طب اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

صحیح ترین کلامی که مشام ناطقه دانش آئین اکابر ادراک محسوسات و معقولات از شمیم گذارش آن
تا ابد مست و بیهوش است و سالکین مراحل کمال دماغ خرد خورده بین اکابر که در مرکز دائره بدیهیات و نظریات از نسیم لوای
آن فرحت دوام حاصل آید سپاس ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات سریعه نبض افلاک از حرارت تکاپوی
شوق رویت اوست و بربوبیت استحقاق کر از اجزاء اجرام علوی اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات
بدیعت او جلت حکمته و علت کلمته و عالی ترین جواهر صلوات صحت آیات و والاترین لآلی تحیات مسرت
سمات نثار جناب فرادیس انتساب سزاوار درگاه نبوت ایاب سیدی که قانون شفای علیلان صوریه
و معنی راحت او و داروی جان است و وجودی که استعانت نام نامی اسم سامی وی در مظاهر وجود
امن امان علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها حاذقی که در ترکیب کلمه طیبه که معجون حیات است
نهاده که اگر مبتلای مرض ضلالت بمحلول وصل ارادت یکبارش بر زبان نهد سواد فاسده شرک خفی و اخلاط ردیه کفر جلی
لقمه بیرون جهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بارگاه رسالتش من ازل الآزال ... سعود ...
شموس رحمت بیکران مطرح انوار بدور برکت بی پایان و من الله الملک و علی آله و صحبه
ادای مراسم عبودیت یگانه دولی سوز جل جلاله و لیس از ابراز مراتب فدویت سید عالم افروز محمود الظفر ...

بن مقاصه زرف نگارند تا این مطالب شکرف و ذره اسمر بر

می نماید که این هنر وی اویه حصول لعدا تصحیح عقاید دینیه واکتساب علوم متناوله یقینیه چون رسم
در علوشان این فن عالی که علیت لبس شریف ونفیس لبس لطیف در کرام شرافت بازین نمایند که موضوعش بدن
انسانست که مصداق مصدوقه ولقد کرمنا بنی آدم ادست اکاهی حاصل نموده شد نیز طبیعت درساحت این
صحن جولان فرموده خواست که درین مرتبت همت نما نسخه جامع الفوائد ترتیب بدهد بعد ملاحظه کتب طبیه و
حکمیه بظهور آید که هرچند در رسائل معتبره هذا الفن اسباب علامات امراض مع الکلیات مذکورست لیکن چنانچه
درکتاب نفیس انتساب شرح اسباب علامات معالجات مستوفی مسطور گردیده در غیر آن نیست بنا علیه
درخاطر حقیر ریخت که اگر آن مجموعه کثیر النفع که درکمال متانت واعتبارست جهت عموم افاده واستفاده بلسان
فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و ترک بعضی لا اُمل زوائد اولی انسب است و فوائد دیگر که ایراد آنها
در بعضی مواضع از قبیل لوازم باشد از قانون وشرح حاوی اقسرائی وسدیدی موجز وذخیره وکفایه مجاهدیه وغیر آن مندرج
نموده آید احسن الیق است بتوفیق ایزد مطلق تیجان از کتم عدم بمنصه ظهور جلوه گر شد بی علت از ان است که
اگر از اعداد حروف شرح اسباب علامات تا اعداد حروف علت که واو والف ویا است جدا سازند تاریخ ختم این نسخه معلوم میشود
وانجام این مختصر صحت فرجام هنگامیکه پادشاه دین پناه بعد از فتح بیجاپور دکهن یعنی قلمرو دکن باج خون الود
ویاد دولت عالیه خود را که مجون کش مغز سر خلاف گزینان بی دین بی نیان کفر آئین توان گفت و تیغ خمیده
نصرت انتمود احباب حشمت قاهره خویش که برای کفره فجره جام حیات اشام اجل توان خواند در آب بر یافته
فرو شست دست داد بود الراجی الی شفاعة النبی الحجازی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر پادشاه غازی وآن
نسخه بسبب مناسبت نام احقر بطب اکبر موسوم گشت و مرجو از مطالعه فرمایان معمول است ملاحظه فرمایان آنکه
اگر در بعض معنی یا بر چهره الفاظ سهی از حد سو ایشان ظاهر شود تا صحیح نمایند نماینده مبتنی بر صحت رو اندازند و از آنکه
معرفت مرض هر عضو موقوف بر معرفت تشریح آن عضو است در بحث هر عضو تشریح نیز ضبط یافته علی سبیل الاختصار
و در بعضی اکثر حل لغت هم گردیده لجهة الخفی والاظهار الآن نشرع فی بیان العلل من الرأس مستعینا
شاهدا وصیانتها عن الخطا من رب الناس باب در امراض سر بدان مرکبست از پوست وگوشت
پیست وپرده باغ وشبکه که محیط جوهر دماغ است و عظم و شرائین و اعصاب با سوی از اجزاء ذاتیه

سر جمله مفت قطعه است چهار انند دلو آقا..

ویکی به منزله سطح است که آنرا قاعده دماغ گویند و دوم به منزله سقف است که آنرا قحف خوانند و دماغ که بر دو ال
مقدم سر است و آن جوهری نرم متخلخل سپید رنگ و مبدأ اعصاب و روح نفسانی است و از اعضای رئیسه است
و مرکب است از مخ و آورده و شرائین و اغشیه اما اعصاب که از وی رسته است مانند شاخها منشعب
گشته است و از اجزاء خاص فی الحقیقه جوهر دماغ نیست و شکل وی مثلث مخروطی است که قاعده او
مقدم سر است و راس وی در موخر سر و مقدم دماغ نرم است از بهر آنکه منبت اعصاب حس است و موخر دماغ
سخت است نسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب حرکت است و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من حیث الطول
سه قسم میشود و هر یک را بطن دماغ گویند و اوسع بطون بطن مقدم است و زیر بطن اوسط تجویفی است که آنرا
معصره گویند و فصلات دماغ آنجا جمع میشوند و بخشک فرو می آیند و مجموع دماغ من حیث الطول از اول بطن تا آخر
بطن آخر دو بخش است و غشا او تجویفها هر یک جدا است و مراد از بطون شریفه همین سه بطون است
چنانچه در سکته گفته آید و نخاع جسمیست مشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و دنباله مانند در فقرات ممتد
شده است و تا بعصعص که استخوان نشستگاه است فرود آمده است و نیز همچون بطون دماغ دو بخش است
لکن جدای این بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که امتیازی ندارد از غایت تماس نخاع را غشا است
بباید دانست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر اندامی از میان مهره [illegible] عصب پیدا نموده است یکی از
راست یکی از چپ تا از مهره فرود بین عصعص عصب فرد و مانند تیغ برآمده است و هر واحد از این اعصاب
باندامی پیوسته است چنانچه گفته آید و عصب دو نوع است نوعی از دماغ رسته است و آن هفت
زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن است از وی متعلق شود
تا جلد روی که در وی [illegible] اعصاب نخاع است و نوعی از نخاع رسته است و آن سی و یک زوج است
و فرد و حس و حرکت اعضا که ما تحت عنق است [illegible] ازو حاصل است اگر گویی که عصب [illegible]
قسمت عصبانی جسمیست منتسج عصبانی [illegible] در حفظ شکل اعضا است [illegible] اشتراک [illegible]
با دیگر [illegible] حس [illegible] اعضا [illegible] حس [illegible] است یکی نخاع
محیط [illegible] باطن [illegible] نسبت [illegible] است [illegible] مماس [illegible] دماغ
است سخت است و صلب و [illegible] مذکوره مانند [illegible] افتاده است و [illegible] دیگر
دماغ مفروش است شرائین و اوردة [illegible] روح نفسانی [illegible]

فائده اعضا عبارت است از اجسام غلیظه متولده که حاصل میشود از امتزاج اخلاط و آن بر دو قسم است مفرد و مرکب
مفرد بسیط را گویند یعنی متشابه الاجزا و آن آنست که هر جزوی در اسم و حد با کل خود را شریک باشد
و عضو مفرد ده قسم است عظم غضروف عصب عضله وتر رباط شریان ورید غشا این قسم
از منی متکون شود و قسم دهم لحم است اما شحم و سمین قسمی از لحم است و این هر سه از خون متکون
گردد و اما شعر و ظفر از فضلات است کما صرح به المحققون و جلد مرکب است نه مفرد و اگرچه عضله
نیز مولف از لیفات عصب و وتر و متوسط با رباط است و خلل آن از گوشت پر است لیکن
اطبا چنین اجزا یافته که از اعضا مفرده می شمرند و مرکب ضد مفرد است و اعضا مرکبه
آلیه نیز گویند و هر یک از مفرد و مرکب بحسب تقریب ذکر خواهد یافت در خاتمه به لفظ معلق و نیز
متعارف چون معاجین و حبوب مانند آن که در موضع واقع است اشاره داده شود نا عند الاحتیاج
بدان رجوع کرده شود

فصل صداع درد سر را گویند که متعارف و مشهور است و سبب صداع
وقوع سوء مزاج مختلف یا تفرق اتصال است و اعضا حساسه سر و اعضا سر همه
ذی حس است مگر مغز دماغ و عظم و این مرض بحسب اختلاف سبب و خصوصیت علاج منقسم
میشود بانواع مادی و ساذج و بخاری و ضعف دماغی و قوت حس دماغی و عرضی و بیضی و ریحی و جماعی
و حمامی و شرابی و سقطی و ضربی و بیضی و بحرانی و شمسی و سددی و دودی و تزعزعی و عقب نومی و قیامی
اما ساذج و مادی اصل است زیرا که ماده هم بر اخلاط اطلاق میکنند و هم بر ریح و بعضی سوء مزاج
مختلف و مستوی در دو اسم ذکورست و اگرچه هر نوعی از سوء مزاج مادی است اما از آنکه بمعنی وجه
فرقیست میان هر دو و آن آنست که ماده آماس در خلل اجزا عضو را کند و جای یافته باشد و اجزا
عضو در هم کشیده علیحده ذکر یافته **قسم** اول صداع ساذج یعنی آنکه از تغیر مزاج عارض شود بلا
توسط ماده و این دو نوع است یکی آنکه حار بود و سوء حرارت از اسباب خارجیه است یا داخلیه اما آنچه اسباب
خارجیه بود چون ملاقات حرارت آفتاب و آتش علامت وی تقدم سبب است و حرارت لمس سر و
اعتدال بول یا زردی خشکی خیاشیم و عطش و زردی عدم ثقل و تمدد و در سر بخورهای سرد منتفع شدن
علاج آنست که تعدیل و تبرید سر کنند و سیاکن [illegible] بر سر طلا کنند و [illegible] و قنطوریات بار [illegible]
و کلاب و کافور جایگاه را پیدا نمایند و بنفشه و کافور و صندل ببویند و اگر از این تبرید تسکین نیابد چیزی که با نفل

و با الله و بسر و باشد چون [illegible] و در برف

[illegible] طول گویند و [illegible]

و اگر ریختن باد را رنباشد بلکه اندک اندک ریز ند او را عکوب لیع بند و انجا که سبب تعجب می بود سرکه

و روغن گل بر یافوخ یعنی تارک سر استعمال کنند بطر یقیب که گفته شود و در عمل [illegible]

[illegible] انکاه خصت است که بخارات کمتر باشد زیرا که اگر بخارات بسیار باشد لا

[illegible] شد ارغات بیفزاید تا از مضرت حبس شیاء بارده که باعث احتقار

[illegible] در نساء و خصوصی صبی که شدید تبرید ممتنع است بهمین عایت و

احتی نوعی نیفتد سرکه را کار نفرمایند خاصه بر موخر سر که اجتناب آن از استعمال

بین الواجبات است قال جالینوس لا ینبغی ان یبرد موخر الراس فانه یضر المنشا

سرکه وغیره بر یافوخ انست که موی انجا بتراشند و از نمد پاره بغیر بلند ی [illegible]

از خمیر یا مانند آن او و یه دراحاطه بر سازند و نرمانی شایسته بدارند و تفریق

ترکیبش بحسب احتیاج است مثلا اگر تبرید باعتدال مطلوب باشد سرکه چهارم حصه و

مائیت مساوی روغن یا زیاده بران بکار برند این جمله ها موقوف بر رای طبیب

بسیار کهنه نبود و روغن گل در آفتاب ترتیب داده باشند نه بر آتش و یکسال بر و گذشته

که خوشبوترین اقسام است و مقدار ش انست که بر مقدار سرکه و روغن غالب باشد و تخصیص

تارک از انست که استخوان این محل نرم است و رقیق و ایضا در ین موضع درزها

دو البسرعت نافذ میشود و صنعت روغن گل سرخ برگ گل در شیشه کنند و در آن

و روز دیگر روغن گنجد بران اندازند و تاکه بوی گل در روغن اثر کند در آفتاب

یاسمین و نرگس و سداب و بابونه و جز آن همین سان سازند و باشد که بجوشانند

[illegible] مرض سرچه بار د رطب و نافع است چون ورد که ترتیب داده باشند از شیره

و کشنیز تر و شیره مغز بادام فرو که ساخته باشند از عدس مقشر و سرکه و شکر و شیره

از شور با جای گوشت و آنچه از اشیاء داخلیه چون تناول اشیاء حاره نند حلوا

و تمر و سیر [illegible] تقدم سبب و تغیر حواس و سوء فکر و کمی [illegible]

قوله صنعت روغن

قوله خاصه بر موخر

سرکه اجتناب آن از استعمال

فصل فی شقوق عبارت ... ... علاج نیلوفر و صندل و خشخاش ...
و قدری کافور در آب خیار و کدو و کاهو و کشنیز تر و گلاب و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا ...
در تبرید دماغ اثری تمام دارد و شراب نیلوفر و بنفشه و عناب تبرید می‌کند قرص که از مغز تخم خیار و مغز کدوی
شیرین و کشنیز خشک و طباشیر و تخم کاهو و تخم ... و ترنجبین ساخته باشند بنوشند و عصارات بارده ... کاه
و خرفه و بید بر سر ریزند و روغنهای سرد که قابض نباشند بمالند و روغن ...
... از استعمال مخدرات چون افیون و بیخ لفاح و ... احتراز ورزند که ... عند الضرورة
بکار بستن موجب ظلمت بصر و دیگر آفات است و باشد که هلاک سازد و کما قال الطبرانی ...
بالخل و الافیون و الکافور و کان بامرة حاملة فسقطت الجنین و اسکتت و هلکت بعد اثنین و سبعین
قرص انزروت انزروت اقاقیا و خشخاش و ورد نیلوفر و مامیثا و تخم کاهو بلعاب اسبغول اقراص سازند
و ... طلا نمایند بیان اغذیه موافقه این علت ماء الشعیر مزبور که ساخته باشند از ماش و کدو و خیار و ...
و کشنیز تر و اگر ... نباشد مزوره را از تمر هندی یا انار ترش یا ... ترش کنند که بغایت مفید است
باید دانست که در امراض حاره ماء الشعیر موافقتی تمام دارد بهر آنکه سرد است و منضج اخلاط و مستفرغ اخلاط
و ... معده و سهل النفوذ در بدن و لذیذ و معتدل الغذاء و مسکن عطش و با وجود اینهمه خصائص مهیج اخلاط
... و معده ... و ... نمی‌آرد خاصه اگر شعیر جید بود و علامت جید وی آنست که ...
... و آب آن سرخ رنگ ... شعیر ... و در اکثر طرق
... قشر در آب شیرین صاف با تش ملایم بپزند و کف برگیرند تا که پخته شود پس آن
... بکار برند و در موازنه آب حکما را اختلاف است بعضی گفته اند ده چند شعیر باید
عند البعض بیست و چهار چند است قال الشیخ اجود ماء الشعیر ان یکون الماء قدر عشرین ... الشعیر ... واحدة
و اما ... جمهور بر چهارده چند است دوم آنکه بارد بود و سببش نیز خارجیست
خارجیست ملاقات هواء سرد است و مصادفت برف و در آب
... باشد که نزول ... حمات موجب این صداع گردد و حمات ...
... عیون حاره را گویند چون چشمه کبریتی و ...
اما وجه ... صداع بارد از اغتسال در ابهای ... که ... مذکوره ...

میکند بسا باشد که از جهت تماس آفتاب بسبب حرارت باطن او بسبب تخلخل و انجذاب بالعرض و تحلیل
می پذیرد حرارت و بدن سرد میشود و لیکن دماغ که مزاج سرد دارد و مقابل عضو مشارک الاعضا یعنی
است متاذی میگردد و باید دانست که مسمی است بصداع و علامت این صداع وجود ما تقدم سبب او مثل
وجع آن پس سر و استلذاذ بهوای حار و دیدن آفتاب و نار و خبطه که حالیست مانند حیرت و ممکن است تولد خواب
نیز از نشان این مرض است و لذلک این را صداع خبطه گویند علاج به تسخین سر بکمید انکباب اهتمام بکار برند
و روغنهای گرم چون روغن سوسن و یاسمین و مرزنجوش نیم گرم بمالند و اگر اسفنج یا صوف بر روغنهای گرم
تر کرده بر تارک گذارند بهتر باشد و بطبیخ بنفشه و سپستان و تخم خطمی و تخم کتان و انجیر و تسخین نمایند
طبیخ ملایم کنند و تقلیل غذا نمایند و نخود آب با کبک یا تیهو و زیره و دارچینی تناول فرمایند و تکمید سابق
گرمیست بر عضو بطریقی که معروف است و آن رطب است و یابس تکمید رطب آنست که مثانه حیوانی را
با طبیخ پر کنند پس آن مثانه را بر عضو معلول نهند تا که گرم باشد یا خرقه یا اسفنج در آب یا در طبیخ تر کرده بر عضو
گذارند و این عمل اول قویست و تکمید یابس آنست که خرقه کثیر المقدار یا چیزهای دیگر چون نمک
و مانند آن بدست گیرند و بر آتش گرم همی کنند و بر عضو همی نهند یا ادویه خشک گرم کرده در خرقه
گرم گرفته عضو را گرم نمایند و انچه بهتر تکمید بکار میبرند درین مرض در هر علتی بارد نمک است و نخاله یعنی سبوس
و کاورس و ریگ و انکباب آنست که بر بخار آب مانند آن که تنها یا با دیگر ادویه سخته جوشانیده باشند
سر نگون دارند و انچه داخل است نوشیدن آب شدید البرد است و مانند آن هر چه برودت قوی داشته
باشد بالفعل و القوه علامت این مقارنت سبب است او برد ملمس از رسیدن گرمی پوشیدن نفع یابند
علاج طبیخ بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و صعتر و فوتنج و شیح ارمنی بر سر بریزند گرما گرم بسبب برودت
طبیعت و ایضا برین طبیخ انکباب کنند و نسرین و سوسن و مشک و عنبر و عود و نرگس و یاسمین و نارنگ
و ریحان و مانند آن از طیبات حاره بویند و جند بیدستر و حب الغار و قسط و کبابه در آب سداب و
گلاب آمیخته ضماد نمایند و از سدیل کثیف سر پیچیده دارند بسکام انکباب با سوء المزاج رطب سافج
و یابس سافج باعث الم نمیتواند شد بالذات علی مذهب الاصح **قسم دوم** در صداع مادی یعنی
خلطی و ریحی و خلط جسمی است رطب سیال که حاصل میشود از اول استحاله غذا و غذا آنست که جزو
بدن تواند شد اگر چه اینکه غذائی که وارد بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا گردد دو را استحالات

لاحق میشود و این استحاله را نضج گویند و در هر یک خلاصه و فضله از یکدیگر متمیز شود و خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند
و فضله بطریق اسهال یا ادرار بول یا عرق یا وسخ و چرک مندفع شود و هضم اول نزد جمهور از آن تا بابی
که در مضغ می آید تا که در معده قرار گیرد و مشابه کشک غلیظ شود و این کیلوس گویند و در این استحاله
از صورت نوعیه نمی براید زیراکه طعم غذا باقی میباشد و بعرفه البتة منضم و دوم در کبد است و آن عبارت است
از استحاله کیلوس با خلاط و هضم سوم در عروق است و آن کنایه است از استحاله اخلاط با عضاء
بحسب مزاج فقط و هضم چهارم در اعضا است و آن مراد است از استحاله رطوبت ماده که مشابه
اعضا شود و باعتبار هیات و صورت این سه هضم را کیموس گویند و در بین مختصر حسین
بسنده افتاد و خلط چهار است دم و صفرا و بلغم و سودا دم یعنی خون گرم و تر است و صفرا
یعنی تلخه گرم و خشک است و بلغم سرد و تر است و سودا گرم و خشک است و مراد از خشکی صفرا و سودا
بالقوه است نه بالفعل علامت صداع دموی سرخی چشم و روی است و تهیج وجه و اجفان و عظم نبض
و غلظ بول و حدوث ثقل عظیم و ضربان و کثرت نعاس یعنی منگی علاج رگ قیفال زنند و بر ساق
حجامت مع الشرط کنند و شرط یالی زدن اگویند و مطبوخ عناب و آلو و هیشوق و سپستان و تمر هندی
و بنفشه و شاهتره که ترنجبین را ان آمیخته باشند طبع را ملایم سازند و شربتهای مطفیه خون مثل شربت آب
عناب و نیلوفر و آلو بنوشند و پس از تنقیه آرد جو و طحلب بعصاره بید و اندکی سرکه آمیخته طلا کنند
عصاره کاهو خرفه و کدو با روغن گل و شیر زنان یا زمود در بینی چکانند استنشاق همین است و اگر این
السعید کنند یعنی در بینی چکانند اقوی باشند و آب خیار و کاهو و گشنیز تر در روغن گل و اندکی سرکه
در شیشه کلو کشاده ریزند و بجنبانند و بر سر بگذارند بخلخه این است بیان اغذیه مزورات حامضه
از آلو زرد و آلو سازند یا از تمر هندی اندکی شکر یا عدس مقشر و آب انار ترش یا آب غوره یا از ماش
مقشر و اسفاناج و کدو و آب نارنج همه مفید است اما انجا له سعال بجمع د برای تسخیر قیصار ور زند و گرد
نگردد علامت صداع صفراوی شدت حرارت بلمس خشکی خیاشیم یعنی منخرین تلخی دهان بیخوابی و تشنگی و
سرعت نبض صفرت و صغر بول صفرت روی بود و علاج بهر تنقیه صفرا املیه زرد و کابلی آلو و
و عناب و آلو تمر هندی بنفشه و سپستان ترنجبین و شیر خشت و فلوس خیار شنبر در آن حل کرده بپالایند و بنوشند و اگر
ترنجبین شیر خشت کنند بهتر باشد و پس از تنقیه بهر تبدیل مزاج اطلیه سعوط و بخلخه و حیاان ازند ابر سر که دمو

وکر یا فیه بکار برند و سبوس گندم [illegible] تا بپزند و پاشویه کنند و بر چه در دو موی کرده شده [illegible]
تناول کنند و باید دانست که [illegible] در تبرید بیشتر کوشند و در دو موی در تحلیل علامت
گرانی سر است و کدورت حواس بسیار خمی اب سرد و دست لمس رطوبت منخرین دهن و [illegible]
نبض عریض و غلیظ بول اما غلیظ بول را دو سبب است یکی آنکه ماده کثرت [illegible] و خود دیگر
آنکه از دفع طبیعت باشد آنچه از کثرت بود نشان وی است که بول بستان و نیز بود و [illegible]
و آنچه از دفع طبیعت بود نشان وی آنست که در روزهای بحران بود پس از آن خفت [illegible]
بهر تنقیح ماده ماء الاصول منضجات بلغم چون بادیان و عسل السوس دهند و [illegible]
ایارج با سقمونیا و حب شبیار و تخم حنظل تقویت بدهند تا بدن پاک شود [illegible]
و تنقیه سر از بکار برند صفت حب که تنقیه سر کند و پس است صبر [illegible]
نمک هندی از هر یک جزء بستانند و کوفته بیخته با عسل آمیخته بخورند [illegible]
در کار بندند صفت حب شبیار صبر مصطکی تربد غاریقون ملح هندی [illegible]
اترج با آب فقلا حب سازند و وقت خسبیدن بخورند و ابدا الشبیار بسی [illegible]
تنقیه سر از ایارج سکبینج [illegible] که در عسل و [illegible] آمیخته
و پس از تنقیه سر تبدیل مزاج نمایند با ضماد و نطولات مشمومات و کمادات [illegible]
و بابونه و شبت و اکلیل الملک پخته سازند و بر سر بشویند و [illegible] سداب و بابونه و مرزنجوش
[illegible] گرم در بینی کشند چکانند این القطیر گویند و تقطیر را [illegible]
داروی عطسه آرنده را عطوس گویند و این را دو طریق است یکی آنکه چند [illegible]
چند با آب مرزنجوش حل ساخته در بینی چکانند دوم آنکه [illegible]
سائیده در خریطه کنند و هر گاه عطسه آوردن خواهند ببویند و غذا [illegible]
[illegible] شیره [illegible] که بپارسی خشکاب گویند و لیکن علامت صداع سوداوی
کدورت و تیرگی رنگ [illegible] نبض باریک و رقت بول [illegible]
زیرا که بعد از نضج تام بول سیاه و غلیظ القوام می‌بود و جفاف تمام بدن نیز [illegible]
سودا در بدن منتشر باشد و باید دانست که تناول مرد صداع سوداوی نسبت بلغمی کمتر

مادهٔ نضیج بسفایج و اسطوخودوس و زبیب و گاوزبان دو چندان ... بعد از آن تنقیه آمیخته ...

ولا یخفی علیک ان السوداء بطئ النضج و بعضی نضیج صفرا در سه روز و نضیج بلغم در ده روز و نضیج

سودا در پانزده روز مقرر کرده اند لیکن در همه حال و جمیع محال نسبت نمی آید کما هو ظاهر بهر تقدیر هرگاه

ماده پخته شود و ظهور آن از سیاهی غلیظی بول پدید آید تنقیه کنند با ایارج و مطبوخ افتیمون یا حب

افتیمون با بسفایج و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج و تربد در آب بادیان حب سازند و القدر ... کنند

و بعد و پس از تنقیه تام بهر تبدیل مزاج بابونه و اکلیل الملک مرزنجوش بار و عنکل یاسمین آمیخته ضماد

و نطیخ بابونه و اکلیل الملک صعتر و شبت و گاوزبان برگ چقندر و نخاله بر سر ریزند و کیس و عنبر

و مانند آن بویند و روغنها اگر گرم تر چون روغن بابونه و نرگس مرزنجوش بار و روغنهای سرد چون روغن

بنفشه و نیلوفر مرکب ساخته بمالند و اگر سودا طبیعی باشد بهر تبدیل مرحه قلیل الحرارة و کثیر البرودت

باشد بکار برند و اگر سودا احتراقی بود و دست از تسخین کوتاه دارند و بسیار در رطب و تبدیل

و شند بیان اغذیه بیض نیم برشت و ماکیان تیهو و دراج که همراه نخود پخته باشند موافق باشد

و پس از اکل غذا چون یک ساعت بگذرد جوارشات معتدل مفرح خورند بهر تجوید هضم و بعد از

خوردن طعام اضطجاع بر پهلوی چپ لازم دارند زیرا که این عمل بواسطه اشتمال جگر بر معده و معاون

... و حرکت ریاضات واجب شمارند که سودا احتراقی باشد غذا بهر حسب آن باید تعدیل صداع

... سوء الضم و بی ثقل در گوش و دوی عارض گردد علاج بهر تحلیل ریاح

... بر ... صعتر و مرزنجوش را از نابه بر سر ریزند و گرم ساز ترد و مرزنجوش ... از زیانه

... آورند قال ابقراط یعلف منتفس الصداع الکائن من ریح غلیظة و صبر

... و زعفران فلفل ... با آب مرزنجوش حل کرده در بینی چکانند و سعوطات بلغم منضج الاطریم سازند

ده که مولد ریح باشد مستفرغ شود و گوشت ماکیان ... نخود و کمونی دارچینی آب ... تسخین

شند و از چیزهای بادانگیز پرهیز کنند قسم ... در صداع شرکی ... بدانچه از معده و یا از رحم یا از کلیه

از ساق یا از قدم یا از عضد یا از ساعد و یا از کف یا از کبد یا از طحال یا از حجاب حاجز یا از

... اول در صداع که بسبب معده عارض شود باید دانست هرگاه سوء مزاج ساذج در معده لاحق شود و یا تجمع

... و امتلا و ردی باشد که صداع حادث شود بسبب مشارکت که فیما بین معده و سر است اما آنچه از سوء مزاج ساذج بود

اصداع تخفیف دهند و بهر تنقیه نفس عضو چنانکه مبدا حرکت بخار باشد حجامت نمایند و شیاف هم بحسب

بازو بربندند و انجا زو یا اعضا بدو علاج هر یک تقویت تنقیه آن عضو است چنانچه در جایگاه خود بیان

یافته و این بحث در صرع شرکی نیز ذکر یافته است بعض فوائد از اقسام چهارم در صداع

علامتش کم و رقت حواس است و ظهور آفت در افعال دماغیه و حرکات ارادیه و درین قسم اسباب

همچون تصاعد ابخره عند هضم غذا و استماع اصوات و شنیدن و ایحات بخیر قویه موجب

و افعال دماغیه فسکر است و تخیل و تذکر علاج بهر تقویت دماغ ماکیان فربه با نخود پخته و زعفران

خوشبو ساخته تناول کنند و قرنفل و گلاب طلا سازند و روغن گل بمالند و سیب عنبر و

سوء مزاج ساذج نیز بار بود تبدیل مزاج کنند بدانچه بالاتفصیل گفته آید و اگر سوء مزاج مادی

مرکب باشد تنقیه ابر تقویه مقدم دارند قسم پنجم در صداع قوت حس دماغی علامتش

از اولی سبب محسوس با وجود ذکاء حس و سلامت افعال دماغیه و درین قسم بجهت پاک

رسیدن و تخ و مخالطه و مانند آن بسیح میباشد علاج در مکدر ساختن حس کوشند و انچنان

باشد که اکارع و روس با شیر پخته تناول کنند و بریسه خصوصا از گوشت کاو بغایت

اما اگر هاضمه ضعیف باشد بر خوردن بقول بارده چون برگ کاهو خرفه و گشنیز بر قناعت و

وگاه باشد که ازین امر مقصود حاصل نشود و باستعمال مخدرات حاجت آید برای تحصیل

وبهراین کار نوشیدن شراب خشخاش و مانند آن هرچه مخدر بود مالوف طبیع باشد یا و

و باشد که بلفسلو پیا احتیاج افتد و طلا ساختن کاهو و قشر خشخاش و افیون بزر بنج و برگ

و در آب تفاح سوده شده است اما ادویه مخدره و طلا کردن کاهو با که بآفت عظیم انجامد چنانچه

در حکایت طبری گرفت بهر تقدیر اگر ضرورتی قوی افتد قدری ازین استعمال نمایند و اگر

وانجا که پس از استعمال مخدرات احوال متغیر شود و حواس نقصان پذیرد تدبیرش آنست که بر او

آب نیم گرم کثیر المقدار بر سر ریزند و دست از استعمال مخدرات باز دارند قسم ششم در صداع

و این را صداع خفه گویند تسمیه له باسم عرضه علامتش آنست که پس از استفراغ کثیر یا بیس

بیداری مفرط یا پس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر باشد فقط چون نزله و رعاف

و تحلب رطوبات بغرغره و مانند آن و خواه از سائر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال و

... واو را وکذلک بر آمدن خون از دیگر محل باشد که جمیع ... تحلیل رطوبات
... جمیع حب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع زنان بیشتر عارض
گردد و گفته اند که وجهش کثرت اخراج خون نفاس و حیض است علاج اغذیه مرطبه جید الکیموس چون
... شیر و ناکیان و حریره که ساخته باشند از نشاسته در روغن بادام و ماء اللحم که ترتیب داده
باشند از گوشت بره غاله و شیر خواره تناول کنند و روغنها رطب مثل روغن بادام و کدو بر سر
و بدن مالند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر در بینی چکانند و منقع ساق گاو و بیه ماکیان و ... اما
قسم هفتم در صداع عرضی که تابع حمیاست علامتش آنست که چون تب آید صداع عارض شود و چون
تب رود آن نیز زوال پذیرد علاج این علاج تب است عند الشدت بحسب سبب و تسکین کوشند بدانچه ذکر
قسم هشتم در صداع ورمی بدانکه آنچه از ورم شدن دماغ و غشاء داخلی عارض شود و آنرا سرسام گو...
با تفصیل علیحده گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و آنچه از ورم غشاء مجلل قحف و پوست سر واقع شود
سبب است چنانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت قسم نهم در صداع جماعی یعنی صداعیکه عقب جماع عارض
شود و این بر سه نوع است یکی آنکه از کثرت استفراغ منی لاحق گردد و استفراغ منی بدترین استفراغ
... تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع ضعفی است از سببی که سبب است بجفت و علامتش
... جماع است خاصة اگر بدن لاغر و ضعیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر پدید می آید
... این نوع همانست که در سببی گفته شد و اینجا با آب شیرین اندک گرم غسل کردن روغن بنفشه در
... و شیر گاو نوشیدن مفید است دوم آنکه از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع
... است و علامتش امتلاء بدن است و سائر علامات غلبه اخلاط علاج تنقیه بدن کنند بحسب خلط
... از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را سوم آنکه اعصاب ... ذی گردند از حرکات
... بدان سبب دماغ متالم شود و درد سر پدید آید و سببش ضعف اعصاب است و این بجوانان
... اعصاب عارض میگردد و علامتش آنست که بعد از جماع بدن بلرزد و ظاهر شود و ضعف
... ت و در یابد علیل که دماغ وی منقبض میگردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در
... دماغ بود کشیده میکردد دماغ بخلاف و اگر ضعف بخلاف ... کشیده میشود و بعد ازم
... له اذیت دماغ و انقباض وی بکند و موت انجامد علاج بهر تقویت ... اعصاب

جند بیدستر و در روغن بنفشه آمیخته بمالند و گوشت بره بمصالح خوشبو ساخته و مانند آن اغذیه لطیفه
تناول کنند و روایح طیبه ببویند قسم دوم در صداع شرابی و بدانکه شراب صرف بسیار نوشیدن
اگر کهنه و غلیظ و کدر بود بواسطه بخار موجب درد سر میگردد فائده فصدنه شراب بسیار که منهضم نشود در
معده بماند و بخار وی مرتقی شود و بسوی دماغ و صداع آرد و خمار این باشد و علامتش آنست که بعد از
نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت با فضله مختلط بود عارض میگردد و بیمار گرانی عظیم خاصه
که مزاج سر بارد رطب بود و اگر صفرا با وی ممتزج باشد لاحق میگردد قی و تهوع و در وی [illegible]
علیه التهوع ثم قذف خلطا و بال سلسلة ثم یسترسل نومه مات وآخر بازان التهوع حتی [illegible]
ولو تم ثم رعف و مات علاج تا که بقایای شراب از معده دور شود سکنجبین و طبیخ شبت نوشند
و قی کنند مره بعد مره و بهر اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ بلغم و صفرا تناول نمایند مثل
مزاج آب انار با قدری سقمونیا یار کرده بکار برند و در مزاج آب [illegible] بغیر السقمونیا تقویت داده
نمایند و آنجا که از قی و اسهال نفعی مترتب نشود بواسطه ثوران فضله و تا بر آمدن آن بتمامه تهوع و غثیان
شدت گردد قدری طعام ملایم بخورند و پس از ساعتی قی کنند تا ماده ردیه با طعام مختلط
بیرون آید و تقویت دماغ و معده را باشربه که مطفیه حرارت و مقویه معده و منقیه بخارات باشند
چون شراب انار و سیب و بهی غوره با آب سرد ممزوج ساخته و بهر این کار [illegible] شعیر و قدری
سنبل الطیب سازند بهترین چیزهاست خاصه اگر اندکی آب غوره یا لیمو و قدری نمک در وی
آمیزند و بهر تقویت سر در ابتدا سرکه و روغن گل و گلاب طلا نمایند و در انتها روغن بابونه و روغن سوسن
نیم گرم طلا نمایند و بواسطه جذب بخارات از سر به همه حال بابونه و بنفشه و قدری نمک بجوشانند
و پاشویه سازند و سر و قدم را بمالند قال الرازی کان رجل به صداع فدلک جبهته قویا ولیلة
دائما فبرأ قسم یازدهم در صداع ضربی سقطی موجب الم از ضربه و سقطه یا جهت و اذیت نکایت
که لاحق شود بجائی که بجهت موضوع است یا ورم که عارض شود به دماغ یا بغشیه یا انشقاق
که حادث شود در دماغ یا در حجب اصلی یا در غشائی که مجلل است از خارج یا کسر که عارض گردد در
عظم سر و بدان سبب اغشیه متمدد گردد یا زعزع که لاحق شود دماغ را از سقطه و ضربه موجب عظیم
گردد و مهلک است فی الاکثر علاج هرگاه ضربه یا سقطه بر سر رسد و کبود و انشقاق و آنجا سیده [illegible]

که از شدت وجع ورم حادث خواهد شد و بر وی [illegible] یا الحل کشایند که نافع بود و بهر تسکین وجع و برودت

اطراف آمیز آرد جو و گل ارمنی و مامیثا و آرد عدس و حضض و اقاقیا و صندلین را با آب لسان الحمل و روغن

گل آمیخته ضماد نمایند و روغن گل در ابتدای علت بغایت مفید است مالیدن در ضماد و آمیختن زیرا که مسکن

وجع است و مقوی سر و اگر قدری سرکه با روغن گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا داخل قحف

سرایت نماید اما استعمال سرکه آنگاه رخصت است که وجع شدید نبود و ایضا طبیخ عناب و خیارشنبر

طبیخ طلا کنند تا ماده را از دماغ باز دارد و حقنه لینه درین باب بغایت مفید است و هرگاه تب و [illegible]

و اختلاط عقل پیدا آید نشان آنچه دماغ باشد و در ابتدای علت لازم است که اشیاء شدید القبض ضماد

نمایند چون حضض و فوفل و پوست انار و جوز السرو و دقاق کندر و گل سرخ تا مانع از دیاد ورم گردد و بعلاج

سرسام توجه نمایند و هرگاه ضربه یا سقطه با انشقاق انجامد اگر انشقاق در آن اغشیه بود که مجلل قحف است

علاج جراحت [illegible] از تبدیل مزاج و اگر انشقاق در اغشیه داخلی بود و غشا [illegible]

و حجابی باشد که [illegible] و اگر انشقاق در جوهر دماغ افتد علاج اعسر است و علامات [illegible]

[illegible] طریق علاج همان است که ذکر یافته و علاج کسر عظم در آخر کتاب یاد کرده شود قسم دوم

صداع [illegible] این صداعی است عسر الانقلاع شدید الصعوبت که مانند بیضه یعنی خود سلاح بر تمام اجزای

سر محیط باشد و لهذا بیضه و خوده گویند و در ماهیت و حد این صداع حکما را اختلاف است آنچه شیخ بو علی

سینا مقرر کرده این است بیضه صداعی مستمل لابث ثابت فرمن [illegible] صعوبته کل ساعة لادنی شی حتی

صاحبه بغض الصوت و الضوء و الحرکة مع الناس یحب الوحدة و الظلمة و الراحة و الاستلقاء و یحس

ساعة کان راسه [illegible] یطرقه او یجذب جذبا او یشق شقا و این صداع را شش سبب است یکی بخارات

غلیظه که از اخلاط جدا شده بر دماغ [illegible] در غشا که مجلل قحف است یا زیر آن در غشا که داخل

و محیط جوهر دماغ محتبس شوند و اخلاط که بخارات از وی جدا شود یا در سر باشد فقط یا در دیگر اعضا دوم

اخلاط ردیه که محتبس شوند در امکنه مذکوره سوم [illegible] در نفس دماغ عارض گردد چهارم حمره دماغ پنجم ورم

که در اجزای اندرونی سر پدید آید ششم ریح غلیظ که در اغشیه مذکوره بند کرد و این صداع عموما و خصوصا

علامت است یکی آنکه با دنی سببی از حرکت خفیف شرب و تناول بخار او ملاقات مستحنا و استماع صوت

[illegible] و صداع دوم آنکه بیمار از روشنائی متنفر باشد و تاریکی و تنهائی و راحت و سکون دوست دارد و هنگام شدت

[illegible] پنجم وجع تمدد محسوس شود و این قسم

بود چهارم آنکه وجع ممتد بود و رنگ روی متغیر و چون دست بر سر نهند تا دیر شود و این

در حجاب مجلل خفیف باشد و از تغییر رنگ روی استدلال توان کرد بر نوعیت خلط مجتمع آنگاه

و این تقدیر نیست که سبب استفراغ احتقان ابخره تحت الغشاء بود و فقط علاج بعد تنقیه سبب

استفراغ سازند خلط غالب را و پس از تنقیه تقویت دهند سر را بحسب [illegible] نشان طبیعه

این صداع بمقدمه نزول الماء است قسم سیزدهم در صداع بحرانی یعنی صداعی که [illegible]

و این در امراض حاره عفنه بیشتر باشد و علامتش وقوع آنست که در ایام بحرانی باشد

بود علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه طبیعت مثلا اگر میل

و لقلب اسهال و ادرار بود قی کنند بسکنجبین و آب گرم یا بطبیخ اصل السوس یا اصل الخیار چنبر [illegible]

نفخ بود و پوست شکم سوزان بود مضطرب باشد طبع را ملائم نمایند بنقوع آلو و عناب سپستان و

و تمر هندی و شیرخشت با شراب آلو یا تمر هندی با شراب [illegible] یا آب [illegible] کرده اگر بهمین [illegible] عناب

و آلو و برگ چغندر و کشک شعیر و نیلوفر و بنفشه و نیشوق بجوشانند و [illegible] روغن کنجد [illegible]

بهتر باشد و اگر علیل پیش چشم شعاع و سرخی خیالات سرخ یا زرد بیند بر [illegible] آورد

آنست که باطن بینی را بچیزی [illegible] تحریک کنند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم بریزند

شود و بینی کشند و اشیاء سرخ پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود فبها والا فصد

اذخر کنند یا باریک [illegible] و در مراره ثور یعنی زهره گاو نر بسرشند و فتیله در آن آلوده

علیل در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر ادرار بول کنند و آن چنانست که شیره تخم خیار

یا با شراب بنفشه ممزوج ساخته بنوشند قسم چهاردهم در صداع شمی یعنی آنچه از رایحه [illegible]

از بوئیدن اشیاء گرم عارض شود خواه آنچه خوشبو بود چون مشک مانند آن خواه بد

چون [illegible] و حلتیت مانند آن علاج آنچه از طیب باشد [illegible] عارض شود و اگر موجب ضرر حرارت [illegible]

و طیبات سرد چون بنفشه و نیلوفر بویند و اگر حرارت [illegible] باشد روغن بنفشه و نیلوفر

استنشاق نمایند و آنچه از منتنات عارض شود [illegible] طیبها که [illegible] مزاج [illegible] باشد استعمال

[illegible] یعنی [illegible] بوی [illegible] نیلوفر [illegible] بویند و اگر [illegible] کافور [illegible] در استنشاق

... انچه ضلا داشته باشد ... او فقه که بار نا ذکر یافت

ج فرایل مستنقعات حادث کرده علاجش ... احکام نمایند و آب نیم گرم بسیار بر سر ریزند
سرکه بویند و فتیله سرکه تر کرده در بینی در آرند و دیگر روایح طیب رو بارد بوئیدن حسب حال بمناسبت
خصوصا اگر بیمار پیر بود بشمیدن اشیاء گرم نفع یابد و جوان بر عکس آن فائده ضرر بوئیدا ... بود
منتن بجهة کیفیت است و ضرر رائحه فرایل مستنقعات و حیوانات متعفنه بعفونت و غلظت و ...
این اشیا منفعل میگردند در غایت غلظت و ثقل ... چون در دماغ حاصل میشوند بثقل ...
وگاه باشد که از شدت احمق دیگر دیده بتشنج دماغ و تقلص حجابی که موضوع است ...
جلود طبقه منتشره و با غان قسم پانزدهم در صداع سده باید دانست گاه باشد که ... اورده در دماغ
شرایین آن یا در اورده حجب که داخل بطون اند یا در شرائین آن اخلاط غلیظه محتبس شود و باعث صداع گردد
علامتش امتلاء ثقل و تمدد و وجه سببت تقدم ... و سکون کثرت اکل ترک ریاضت و استحمام شاید بود
علاج طبیخ زوفا و حاشا و بسفایج افتیمون جلنجبین آمیخته بنوشند تا که خلط غلیظ لطیف شود و
نضج پذیرد و بعده ایارجات و شبیارات خورند تا خلط مذکور مستفرغ گردد قسم شانزدهم در صداع
... تولد دود در دماغ نادر الوقوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطبا ... اند
... که در نواحی سر قریب بحجب دماغ بیشتر متولد میشوند و شیخ الرئیس این قول را جایز داشته و سبب تولد
... درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظه متعفنه است و درین جایگاه علامتش آنست که در دماغ
... پدید آید و از بینی بوی بد آید و چون ایشان متحرک شود یا سر را فقط حرکت دهد صداع زیاده شود
... بحرکت می آرد کرمان او حرکت کرمان موجب شدت او و وجع میگردد علاج حبوب تنقیه
تناول کنند تا ماده متعفنه که سبب دیدانست مستفرغ شود و لیکن آن ایارج فیقرا و دیگر
... بدان مخصوص اند چون عصاره برگ شفتالو و عصاره بیخ توت و طبیخ افسنتین و طبیخ ارمنی در بینی چکانند
یا در دماغ استعمال نمایند و بعد از آن اگر بد بوی بینی باشد در اصلاح کوشند بدانچه در نتن الانف گفته
قسم هفدهم در صداع ترغرعی یعنی آنچه ترغرع دماغ حادث شود و ترغرع تزلزل جنین ...
ترغرع را و سبب او ... اثر لذت عظیم که از ملاعبه حاصل شود زیرا که ... دماغ را حرکت می آرد ...
دماغ امتحرك سازند ... و سقطه ... و ترغرع دماغ آنست که اتصال اجزایش تفرق ... او وضع بعض اجزا

متنفر شود و از جائی بتمدد گردد دماغ و از جانب یک سستر و گاه باشد که بسبب شدت نزع نزع بعض [illegible]

و بعض اجزاء دماغ متصدع گردند و در صحیح رب لا یرجی ان یعیش العلیل علامت نزع نزع دماغ تقدم سبب

چون ضربه و سقطه و اعصاب و عروق که در دماغ متصل اند تمدد و پدید آمدن حالتی مانند سدد لاحق

شدن باشد که سکته قصد و گاه باشد که بهمه بو تنها بیک رایحه مشموم گردند علاج بهر اماله ماده [illegible]

یا الحیل نشد و طبع را ملایم کنند عند الحمی بخیار شنبر و شیره کاسنی [illegible] لینه و نشده عند عدم الحمی [illegible]

و حب قایا و پس از آن بهر تعدیل و تقویت اگر تپ و ورم باشد صندل و فوفل و گل ارمنی [illegible]

و آرد جو و آرد باقلی ضماد کنند و اگر تپ نبود و در سر ورم نباشد گلنار و عدس و پوست انار

و گل سرخ و آس و قصب الذریره و حب [illegible] ضماد سازند و بوها و خوشبو بوییدن و روغن گل

بنفشه با شیر زنان آمیخته و قدری حضض در آن حل کرده در بینی و گوش چکانیدن [illegible]

النفع قسم سیزدهم در صداع که پس از خواب پدید آید و علامتش تنقیه خلط غالب است [illegible]

کرده بر پیشانی و سر و صدغ نهادن [illegible] و خاکستر چوب انجیر با سرکه [illegible] طلا کردن مفید

نوزدهم در صداع که آن را شقیقه گویند تسمیة له باسم محله و این چنین است که بیک شق سر عارض شود

در طول [illegible] سبب است که بخارات از جمیع بدن یا از عضوی [illegible] شوند در شق سر بسبب

آن شق جمع شوند و هم آنکه اخلاط [illegible] در آن شق اخلاط [illegible]

این مرض اکثر در شرائین بود و علامتش ظاهر است از [illegible] در یک شق [illegible] شرائین [illegible]

اینست و اگر شرائین را از دست ضغط سازند [illegible]

علاج هر چه در صداع مطلق گفته شد از تنقیه و تعدیل بحسب خلط استعمال نمایند و آنجا که

ماده حار بود نیلوفر و بنفشه و برگ خطمی و کاهو و گل سرخ بجوشانند و بر شق علیل بریزند و تخم کاهو

و بیخ و پوست بیخ لفاح و افیون مانند آن طلا کنند و آنجا که ماده بارد [illegible]

بر سر ریزند [illegible] آمیخته [illegible] و پوست بیخ [illegible]

[illegible] طلا سازند [illegible] افیون [illegible]

که موجب [illegible] باز دارد [illegible]

و برگ [illegible] نهاده بر شرائین [illegible]

باشد که اسمخنه للامور مذکور حجب باشند و نسخه دیگر دیستقیه عین گفته خواهد شد و در استعمال مخدرات معها الکن [illegible]

کرد چنانچه بالا گفته شده است و هرگاه در تسکین وجع هیچ تدبیر سود ندهد تشکر بدان دو رگ را که بر صداغین خلف

اذنین واقع اند هر کدام از آنها که تحت جهنده بود و منتفخ باشد آنرا قطع نمایند که مسلک بخار

حار است پس از قطع داغ دهند تا خون بایستد زیرا که جراحت شرائین متعسر الالتحام است و باید دانست

که قطع رگهای پس گوش سبب منع تناسل میکند چنانچه در باه و کیفیت تولید منی گفته آید فصل در سرسام و آن

عبارتست از ورم نفس دماغ یا آن دو حجاب که داخل قحف اند مسمی بغشاء الدماغ خواه ورم در یک

بود یا در هر دو و خواه در بعض هر واحد باشد یا در بعض هر دو ولیکن در اکثر حجب مذکور از آنجا

متورم گردند که بمقدم دماغ متصل است یا از آنجا که میان توسط دارد و عام است که ورم گرم بود یا سرد

اما بعضی سرسام را بورم گرم حجب مخصوص ساخته اند و قومی برانند که جرم دماغ قبول ورم نمیکند و

حجت این قوم مع جوابش که شیخ در رد آنها گفته در مطولات مذکورست و سرسام اسمیست مرکب از لفظ فارسی

که سرست و از کلمه یونانی که سام است بمعنی ورم کذا فی بحر الجواهر آنکه سرسام و سومی [illegible] علی الاطلاق قرانیطس که

اگرچه در لغت یونانی بمعنی سرسام نیز اطلاق میکنند و صفراوی آنرا قرانیطس خالص و بلغمی لیثرغس و سوداوی

نامی ندارد و اما ورم نفس دماغ را اگر سببش خون صرف بود فلغمونی گویند و این بیشتر از خون متعفن عارض شود

و اگر سببش خون صفراوی یا صفرا محض باشد حمره نامند و [illegible] اگر خاص در تجویف شرائین دماغ افتد آنرا

[illegible] قلوس [illegible] اند و [illegible] ماده لطیف شود در [illegible] نافذ شود و زیرا که

غلیظ بود جرم صلب [illegible] نمیکند پس معلوم شد که اغشیه دماغ متورم نشود مگر از صفرا یا از خون صفراوی

جوهر دماغ که متورم میگردد از هر ماده اگر مخالف مزاج بادی باشد فی الفور و اگر مشاکل مزاج وی بود چون بلغم

زیرا که ماده نرم غلیظ در جسم نرم لزج فی الفور گذر نتواند کرد و اما علامات ورم نفس دماغ عظم و سوء حس

است و قوت [illegible] اگر ماده حار بود در قعر چشم ثقل و وجع محسوس شود کاه باشد که اماس اندر همه اجزاء دماغ

و در بیشتر جمیع افعال وی باطل میگردد و نجات کمتر متوقع است اگرچه هم بعض آن نیز خالی از زردی [illegible] عادت

لقبل سر رساند و اگر چهارم روز بخیر گذشت امید نجات بیشتر است و علامت ورم غشاء صلب که مماس باطن قحف است

کرفتن [illegible] صلب و انتشاری بود و وجع و نبض [illegible] محسوس شود و علامت ورم غشاء لین که مماس جوهر دماغ است [illegible] صلب [illegible] بود

اغشیه [illegible] صداع خصوصا در [illegible] لین هرگاه ورم مشتمل شود و اغشیه و دماغ لا بحیث العلیل علامات آماس [illegible]

دماغ است که بیمار چشم کشاده دارد و دست پیش چشم همی جنباند گویا مگس میراند یا م
وعلامت آماس میانه دماغ آنست که بیمار سخن بیهوده بسیار گوید وگاه باشد که بی مراد ا
شود وتمیز باطل گردد وعلامت آماس مؤخر دماغ آنست که هرچه بگوید فراموش کند چنانچه گاه
که بول طلب کند تا بول کند چون پیش آرند فراموش کرده باشد هرگاه آماس اندر همه اجزاء دماغ
نشانها یکجا ظاهر شود واز آنکه سرسام بحسب ماده خصوصیت موضع باسمی مخصوص است بر
کرده شود قسم اول در قرانیطس و هو بالقاف معناش در لغت یونانی [illegible] این است و
این قسم است تسمیه باسم العرض مسمی گشت وعلامت سرسام و موی تب دائمیست
وشدت سرخی چشم وروی هذیان مع الضحک وخشونت زبان عظم نبض وسیلان اشک
بودن از بینی خون آمدن سیلان بعرق علامت ردی است خصوصا اگر از یک چشم برا
در ابتدا یعنی دو سه روز از شروع فصد قیفال و دیگر رگها کنند بحسب تقاضا و حاجت
قوت تحلیل بگیرند و بر ساق محاجم نهند مع الشرط و بطبیخ فواکه و شراب آلو و تمر هندی ط
درین طبیخ یا اشربه ترنجبین آمیزند بهتر باشد و بهر این کار حقنه لینه که فلوس خیار شنبر در
مفید است و بهر تبرید دماغ سرکه و روغن گل و گلاب بر سر گذارند [illegible] و بنفشه و
وخیار و کشنیز تر و سرکه و روغن گل لخلخه سازند و با شوربه استعمال نمایند و آنجا که بحوالی
خشخاش توان داد و میان نهار و شربتی از نبات و گلاب و عرق بید مناسب
اسهال جایز ندارند و خون آوردن افراط نکنند خاصه اگر بیمار چیزی از غذا نتواند
بسبب قلت خون با وجود عدم اغتذاء بر دفع مرض قادر باشد بیان اغذیه بر ماء الشعیر اکتفا
قوت قوی بود و منتهی مرض نزدیک باشد و آنجا که قوت ضعیف بود و منتهی بعید باشد مزورها
مقشر و کدو و اسفاناج تناول فرمایند با شیره بادام یار کرده و قسم دوم قرانیطس خا
که سببش صفرای خالص بود و علاماتش شدت حرارت تب است و سبکی سر و بیداری و خشکی منخرین
و وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هذیان غضب و بدخلقی و فساد عقل و اضطراب [illegible]
[illegible] سپستان ترنجبین شیرخشت طبیخ [illegible] کنند حقنه لینه مفید است بهر شربت [illegible]
[illegible] و گلاب و آب کدو و آب [illegible] و سرکه و روغن [illegible] کدو و خیار عنب الثعلب و بید بر سر

بیداری ... و تخم کاهو و پوست خشخاش و اندک بابونه در آب ... شراب خشخاش ... و
همگی در تبرید و ترطیب کوشند بدانچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند استعمال و عدم آن و عند شدة
العطش آب انار ... شربا و اکلا و درین قسم از افراط تبرید و ترطیب بند بخلاف دموی که در آن
دلیری نشاید فایده بابونه در نطول آن است که تقاوت خشخاش است نه بهر نفع دیگر از آنست که قلیل المقدار آن
را مضرت نکند و مصلح خشخاش است طریقه گرفتن آب میوه ها دانه های انار را بمالند و آب بستانند و خیار را
پوست بگیرند و تخم او را نیز ببرند بنوک کارد و یا مانند آن بعد ازان بفشارند و آبی که حاصل شود
بستانند و کیفیت برآوردن آب کدو که ماء القرع گویند آنست که کدو ترم شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند
در تنور نهند تا که پخته شود و پس برآورند و صاف کرده آب می ستانند و بعضی بالای خمیر که بسر یک
[illegible] ضماد کرده باشند گل نیز ضماد سازند و آرد جو بهتر است و الا آرد [illegible] مناسب بکار
[illegible] نست و نقوع آنست که ادویه را در آب ترکنند و آن آب را بنوشند بی آنکه جوش دهند قسم
[illegible] م در سرسام سوداوی و علامتش هذیان است و فزع و خوف و گریستن بیدار بودن و مانع و زبان [illegible]
[illegible] شدن زوال عقل و کثرت نفس [illegible] گویا گلو می خفه میکند و ایضا چشمها گشاده باشند
[illegible] جسم نزنند و برد [illegible] شدید پدید آید و صداع خفیف تب نرم لازم بود و نبض صغیر صلب
مختلف باشد علاج گاوزبان بسفایج و برگ بادرنجبویه سپستان بجوشانند و ترنجبین آمیخته بدهند تا که
[illegible] حب و حقنه منقیه سودا بدن را پاک نمایند و بهر تبرید و ترطیب [illegible]
[illegible] بسیار ترش نبود بکار برند [illegible] و بعد از تنقیه تمام [illegible]
[illegible] نیلوفر و بنفشه با شیر دختران آمیخته بر سر ضماد سازند و طبیخ بابونه و [illegible]
[illegible] برگ خشخاش و برگ چقندر بر سر ریزند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و بابونه بر سر [illegible] و شیر دختران
[illegible] دوشند صفت حب منقی سودا افتیمون بسفایج غاریقون تخم حنظل سقمونیا حجر لاجورد مغسول
[illegible] سان از هر یک بحسب تقاضا بگیرند و بآب کاسنی حب کنند و حب دیگر در صداع [illegible]
[illegible] شستن حجر لاجورد آنست که با آب صلایه کنند تا که باریک شود و پس [illegible] تا که نشیند بعده آب او را
[illegible] بکار برند و باشد که ده دوازده بار بشویند با آب جدید و سایر ادویه مجربه [illegible] الحدید را [illegible]
[illegible] صفه حقنه افتیمون هلیله سیاه بلیله کابلی و سنا و شاهتره بادرنجبویه گاوزبان و زبیب

دارند بعد از آن ... بعد جمله را بجوشانند و بپالایند و شربتی از آن با آب خیارشنبر و روغن بادام
شیرین آمیخته حقنه کنند قسم چهارم برسام بلغمی که لیثرغس گویند لتسمیته له باسم لازمه زیرا که تفسیر لیثرغس
نسیانست و النسیان لازم است درین برسام ماده این علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بر تمام
منتشر یا در جرم دماغ سرایت کند اما در اغشیه هرگز نرود و جهت این بلادت گویند و علامتش تب نرم و کثرت ثقل
حواس و بیاض زبان و کثرت تثاؤب و اختلاط عقل و عسر حرکت خصوصا حرکت اجفان و زبان و بسیار سخن
بسخن گفتن و بکلفت جواب دادن و سبات ارقی مبتلا بود و این حالت بین خواب و بیداری که جهت آب
علاج جهت نضج بیخ رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زبیب و بیخ اذخر و اسطوخودوس بجوشانند و جلنجبین عسلی یا
سکنجبین عنصلی در وی آمیخته بدهند پس از نضج تنقیه بدن کنند بحب ... و شیافات و در ابتدای
مرض یعنی قبل از آنکه دو روز بگذرد سرکه و گلاب و روغن گل بر سر طلا سازند و پس از دو روز اندکی جندبیدستر
در طلاء مذکور بیفزایند و چون مرض بانتها رسد محللات صرف ... استعمال نمایند ...
و فودنج و حاشا و نظیر آن باب تمام یا آب مرزنجوش بار نمود و قدری سرکه عنصلی و زیت افزوده ...
مرض بانحطاط افتد بهر تحریک و تسکین دماغ و تحلیل ماده باقیه عطسه آورند بکندش و جندبیدستر ...
بلغم صبر تربد شحم حنظل سقمونیا غاریقون ... با آب رازیانه حب سازند و حقنه مخرج بلغم بیخ کرفس و بیخ
بیخ رازیانه فودنج قنطوریون بیخ اذخر جمله بجوشانند و بپالایند و مقداری مغز قرطم و شکر سرخ و
حنظل و سقمونیا و ملح هندی و بوره ارمنی افزوده حقنه کنند و نوعیست از برسام که انرا اسقاقلوس
بالسین المهملة و القافین و اینجا عبارتست از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در تجویف
دماغ حادث گردد و خاصة و این صعبترین اقسام برسام است و در سه روز کار را تمام سازد اما اگر
از سه روز تجاوز نماید امید است که بصحت گراید معنی سقاقلوس فی الحقیقة در لغت یونان موت عضو و بطلان
حس عضو است چنانچه در آخر کتاب مذکور خواهد آمد لیکن در اینجا بسبیل مجاز اطلاق کنند و ... سقاقلوس ...
نامند یعنی در ابتدا غانغرایا گویند و پس از آنکه عوارض ... شوند و حس بالکل باطل شود سقاقلوس ...
میگویند ... و الفاظ مترادفست اند و علامات علاج این ورم که درین محل واقع شود و چون ...
برسام دموی است مگر آنکه عوارض سقاقلوس بغایت شدید باشند و گفته اند که تا سه روز نگذرد دست بعلاج نکنند
و علاج سقاقلوس در اعضای دیگر افتد و فصل ... از برسام که انرا حمره گویند و علامتش آنست که بیمار ...

آتش افروخته است بقرار بود و بلمس و به سرد باشد و رنگ زرد شود و وجه سردی چه نیست که طبیعت برای
مقاومت سودی باطن رجوع میکند و بتبع وی خون نیز از ظاهر بباطن میگراید و حرارت پوشیده میشود پس
بلمس سرد مینماید و باشد که قویا ورد دماغ پیدا آید و علامتش قریب بحمره است و وجوه حکه و خارش در دماغ
علاج رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ ارنبه یعنی سر بینی و رگ زبان که دو بالای زبان واقع اند و در زیر زبان
بگشایند بحسب قوت و حاجت بیک یا دو و یا بکل ها. دیگری بی توقف یا مع التوقف پس از فصد طبیخ الاجاص
بدانچه در سرسام و موی صفراوی گفته شد و اطلیه و نطولات و مشمومات و بمانچه در سرسام صفراوی است استعمال
نمایند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار نمایند فائده کند و کان الا این علت بسیار افتد و علامتش آن باشد که تمام
که جایگاه مغز است فرو نشیند و چشمها فرو روند و گوشها تر کردند و بشره او خشک نماید و در این حالت علاج
آنست که سپیده بیضه مرغ با روغن گل بهم برزنند و سرد کرده بر تارک سر گذارند و هر گاه که گرم شود
بردارند و دیگر نهند و آب برگ خرفه و کشنیز تر و آب کدو فشارده و آب کاهو با روغن گل همچنین بر سر نهند
غلیست از سرسام که آنرا فلغمونی گویند و این آماس بیشتر از خون سیاه واقع شود و بسیار باشد که از فلغمونی
آماس در رگهای سر از هم باز شود و شبکه دماغ اندر کشیده گردد و علامتش آنست که چشم و روی و تمام
سرخ بود و درد صعب با یهیج که گویا می شکافند و باشد که کزاز تولد کند یا غثیان پدید آید علاج
این همانست که در حمره گفته شد و هر یکی از فلغمونی و حمره سقاقلوس در باب اورام بمقاله مستقل گفته آید
سرسام حقیقی همانست که در وی ورم در دماغ یا در غشیه عارض شود و غیر حقیقی آنست که در وی ورم
در دماغ نیست لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آیند چنانچه در برسام حمیات و بحران میشود و لهذا برسام را
در امراض جنب ضبط نمودیم فصل در ماشرا لفظ سریانیست و فی الحقیقة قسمیست از فلغمونی هرگاه در اجزا
خارجیه سر و در جبهه و الف و حوالی عیون حادث گردد و بدین نام خوانده باشند که ورم بزرگ شود و در اعضای
داخلیه سر چون دماغ و حجب داخلیه و قحف متعدی گردد و باشد که فرو آید ورم تا سینه و بازو و مشتمل شود
بحسب عموم ورم در اعضاء داخلیه سر اعراض نیز اشتداد می پذیرد و اثر غلبه تمدد و کار بدانجا میرسد که سر بشکافد
و علامتش چون علامات سرسام و موسیست و بهر جذب خون از باطن بسوی ظاهر برگ شیاف سرخ سفید
علامات و علاج مع فوائد دیگر در باب اورام گفته شود و ماده ماشرا خون حاد است که با صفرا مختلط باشد لهذا
گفته اند که قریب است بحمره غیر خالص فصل در سدر و دوار سدر بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله ظلمت

که عارض شود و بصداع ... هنگام خناق و باشد که مهیا شود و تعلیق سقوط و نادر باشد که سا...
و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان این است و گاه باشد که
عقل اختلاط یابد و معنی سدر تحیر است لهذا باسم لازم مسمی گشته لان التحیر لازم فیه و هو مقدمة الدوار و دوار
که آدمی خود را و دماغ خود را و جمله اشیاء را تخیل کند که در دور و گشت است پس نتواند ایستاد
یا نشسته بلکه ساقط شود و بیفتد و قلت و کثرت و لزوم و سرعت مفارقت این حالت بسبب
آن است که عند ضعف ماده دوار نیز خفیف پیدا شود و با حرکت قوی نفیضه عارض نگردد و گاه شود هر...
بدانکه جالینوس در دوار فرق نمیکند و رازی میگوید که چون دوار است شود و نوعیکه بسقوط انجامد
و باید دانست که سدر و دوار چون مزمن شود و خاصه در سر خوف است که صرع یا سکته آرد و گاه باشد
از ابتدا شود و دوار افتد و بالعکس از آنکه سدر علی الاصح مقدمه دوار است و گروهی قبل از دوار ...
و این فصل آید و قسم نهاد قسم اول در سدر و سبب کلی سدر آن است که روح نفسانی را و عیه دما...
وی به مجری طبیعی نافذ نتوانند شد پس بالضرورت در دماغ سر ... شود و متحیر گردد و سبب امتناع نفوذ
دماغ از مسلک طبیعی آن نهجی که سدر آرد دو است یکی آنکه خلط بارد و غلیظ محتبس شود و در بعض منافذ
هرگاه از اسباب سخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سر جامهای پنبه دار و مانند آن سر گرم
نیز سخونت میگیرد و بعضی اجزا مستعده وی تحلیل میشود و بخار و باعث این مرض میگردد و بدینها النو...
به سدر حار ... و علامت اجتماع خلط بارد در دماغ در مبحث
هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لو...
علاج نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بحقنهای قویه و مطبوخهای منقیه
بهتر است که تا غشی نیفتد به قوت نرود و پس از تنقیه عام بهر تنقیه عضو خاص که دماغ است
و حبوب و غراغر و عطوسات و شمومات و سعوطات و نطولات که در لیسر غش مذکور است استعمال
نماید دوم آنکه ضربه یا سقطه بر سر رسد و حادث شود سدر از ضربه و سقطه که باعث امتناع نفوذ در
... دوم جهت آن است که حجابهای دماغ متالم شوند و بدان سبب قوای دماغیه منقبض گردند و
تصرف باز ماند پس آدمی مبهوت شود و با بقاء آن کیفیت حس و حرکت از وی معدوم گردد و
... جالینوس ... قوع سده از سقطه و ضربه نحیکه سدر آرد ...
... خواند او

ید و در ذات خود منقبض شود دوم آنکه طبیعت بهر دفع الم متوجه آنجانب شود و اخلاط نیز منجذب می شوند
خواه بورم انجامد یا نه و هر چیز که باشد بواسطه انسداد بعض مسالک روح نفسانی سدر می
شود و هذا النوع مسمی است بسدر معلم و علامات هر سبب بارها ذکر یافته و درد و از بهر تفصیل گفته شود
علاج منجذب سازند ماده را از دماغ بجانب مخالف بفصد و حجامت و اسهال حسب احتیاج و بتعریق
تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعیکه در صداع گفته شد و اگر شمع را در روغن گل
بر سر نهند روا باشد و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه و
حرکت دماغ باین کیفیت درین حالت موجب تشنج است از شدة الم قسم سدر که از صداع
فتد سببش نیز ایلام حجب دماغست این سدر نمی افتد مگر ضعیف الدماغ را علاجش همانست که در صداع
بود و باید دانست که سدر را جهت سقوط و از جهت سکون انفعال ارادیه و دماغیه مشابه میشود بصرع
ت که در سدر تشنج نمیباشد و ایضا حرکات مضطربه چنانچه در صرع میباشد معدوم بود قسم دوم
سبب کلی دوار است که روح اندر تجاویف کنارهای کهاوشریانهاء دماغ بسبب ازاستنباط
و هرگاه روح باصره اندر معدن خود دیگر و دخان تجاوز کند عالم گردان میگردد اما اسباب خزینه ...
لارقیقه بارده یا حاره در بطون دماغ یا در رگهاء وی حاصل شود علی سبیل الاستقرار پس
متحرک شود بحرکت غیر طبیعیه روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقاومت متحرک میگردد بحرکت طبیعیه
ت خلطیه ست پس بواسطه وقوع مداومت فیما بین الحرکتین المتناقضتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح
روح للطافته یرتفع مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگرچه خلط بر جا خود متمکن بود
سار از وی جدا شود و به نهجی که در ریح گفته آید دوار آرد دوم آنکه ریاح غلیظه یا کثیره علی
سوخ در بطون یا عروق دماغ گرد آید و بنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح بیجید ا
و متحرک شوند بحرکت دوریه لان الریح ایضا للطافتها یرتفع ملتویا علی نفسها مثل الروح بحلا
ف اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرار حاصل شود در عروق مستدیره گرد اگرد دماغ او بدان سبب روح
متحرک شود و بدان بخار رسیده باز گردد و دور زند و مثال این است که باد در کوه یا دیوار یا جای دیگر پیش آید
و باشد که باعث بخار از جسم منبعث شود و دوار آرد و ظاهر آنکه بخار چون در دماغ فرو کند روح
روح نسبتی که فیما بین باصره و مرئیات است متغیر میگردد پس همه چیز گردنده مینماید چشم تاریک میشود چهارم

انکه اخلاط یا ریاح در دماغ راسخ نباشند بلکه مستقر ایشان عضوی دیگر باشد چون معده و رحم و کلیه و غیر آن
پس بسببی از اسباب بخارات ازین اخلاط یا ریح اخلاط بنفسها متصاعد شود بسوی دماغ و درد آرد و انکه
ماده درد یا در نفس دماغ راسخ میباشد یا در عضوی دیگر و این درد را دو نوع بیان کنم نوع اول انکه ماده
نفس دماغ باشد و این نوع بحسب سبب شش وجه است یکی انکه آن ماده بلغم باشد و علامتش آنست که
چون سر را گرمی رسد درد ساکن شود و باقی علامات از صداع بلغمی جوید دوم انکه سودا باشد و علامتش کثرت
فکر است و خاموشی مفرط و ضعف نبض و دیگر علامات از صداع سوداوی توان یافت و باید دانست که کثرت
فکر و طول خاموشی انگاه است که سودا صفراوی نبود و ضعف نبض او بسبب شدت یا ضعف قوه یا فرط
صلابت شرائین الا در بعض فرط صلابت سبب است سوم انکه خون بود و علامتش آنست که بسرعت درد
بکشاید بنسبت درد بلغمی و سوداوی و دیگر علامات صداع دموی جوید چهارم انکه صفرا باشد و علامتش سردرد
نفع یافتن است درد را بسرعت گشادن و انچه در صداع صفراوی گفته شده ظاهر بود پنجم انکه ریاح
باشد و پوشیده نیست که از اخلاط بارده ریاح بارده خیزد و از اخلاط حاره ریاح حاره منبعث گردد و علامت
ان هر خلطی که باشد همانست که در ان خلط بیان یافته سوای ثقل که در ریحی نمی باشد ششم انکه ریح حار بود و علامات
که در اخلاط ذکر یافته و ایضا عطسه بسیار و خشکی بینی و هنگام وار عرق خفیف بر سر امدن یا نمد مصر عجایب [illegible]
ایشان انست این نوع درد اگرچه بواسطه ریاح سبب بر نمیاند و از جمله اهم زود تسکین یابد لیکن شدت تمام
وکدام شدت زیاده بین ابد بود که تسلط انجامد علاج در بلغمی و سوداوی و ریحی بارد نخستین نضج ماده کنند بحسب [illegible]
تنقیه بدن و دماغ حقنه و حبوب و غراغر منقیه که در صداع بلغمی و سوداوی مذکور است استعمال نمایند و ایارج بواسطه
تحلیل ریاح مشک و غالیه شمام یاسمین بسوی و بکند ش و جند بید ستر عطسه آورند و فلفل ابیض و زعفران [illegible]
در آب مرزنجوش و روغن بنفشه آمیخته در بینی چکانند و عاقرقرحا و خردل و فرفیون با آب شمام سر کرده عنصل [illegible] طلا
و نیز بخار طبیخ بابونه و برنجاسف و ورق غار و اکلیل شبت سر نگون ارند و در دموی رگ قیفال و رگ ساق حجامت
تطفیه بلعاب اسفغول و شراب عناب و آب خوشه [illegible] مزوره [illegible] بر هرچه ماان در صداع [illegible] تناول نمایند و در صفراوی بطبیخ
شاهتره که فلوس خیار شنبر و ترنجبین با شیر خشت آمیخته باطبیخ املایم کنند و هرچه در صداع صفراوی گفته شد استعمال
نمایند و در ریحی حار بحسب ماده آن ریح در تنقیه کوشند مثلا اگر از اخلاط خون ظاهر شود رگ قیفال بزنند پس بتطفیه تلیین
شوند و اگر از صفرا بود [illegible] مطبوخ مذکور طبیخ بکشایند و کذلک از شمومات و نطولات طلیه و غیره [illegible]

دهر چه در صداع حار مذکور است استعمال نمایند نوع دوم درد دوار که ماده وی معده یا رحم یا مثانه یا کلیتین یا
سحلین یا ساقین یا فخذین یا طرق یا شرائین یا وداجین یا بخاری که از دل یا از جگر یا از سپرز خیزد و مسلک وی
رگها و شریانها باشد که پس گوش وی گردن است این نوع دوم مشتمل است بر چهار صنف صنف اول در آنکه
مستقر ماده معده باشد و این صنف بحسب اختلاف مواد بر چهار وجه است یکی آنکه اخلاط بارده جمع شوند در
معده علامتش آنست که ابتدا کند صداع هنگام دوار از مقدم سر تا یافوخ رسد و باشد که اگر ماده کثیر بود تا موخر
متجاوز گردد و باقی علامات نوعاً نوعاً از آنچه در سوء مزاج معده ذکر خواهد یافت و بالا نیز ذکر یافته پوشیده نیست
علاج هلیله کابلی انیسون و بیخ بادیان و بیخ کرفس و تربد و قنطوریون دقیق و سنا و حشیش غافث بر هشت دوار
بگیرند و هر چه کوفتنی است بکوبند و جمله را بجوشانند و صاف نمایند و مغز حب قرطم و شکر سرخ و روغن بید انجیر
و صبر سقوطری درین طبیخ بیفزایند و حقنه کنند و کذلک بحسب احتیاج در قی و شرب مطبوخات مسهله بکوشند
و پس از تنقیه تقویت دهند معده را با یارج و بهر تجوید هضم بکار برند اطریفلات و جوارشات حاره دوم آنکه
ریاح بارده متولد شوند در معده از اخلاط بارده علامتش علامات آن اخلاط است و با آنکه تهوع آید و لیکن
از فضول هیچ بر نیاید زیرا که مواد بسبب مقعر بودن معده مستخرج نشود بالقذف و باشد که وجع تمدد و
عارض شود اما این انگاه است که مقدار ریح نسبت از فضا چون معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده است
لیکن از آنکه اخلاط ریحیست در منقیات مقویات این اوجب است که چیزها باد شکن یار کنند و نافعترین اشیا
ریح شراب است که در وی کمون صغیر جوشیده باشد سوم آنکه اخلاط حاره مراریه جمع آید در معده و علامتش
هیجان دوار است در شکم تهی و سکون آن در سیری و سائر علامات صفراوی که در معده گفته شود پیدا بودن علاج
سکنجبین و آب گرم بنوشند و قی کنند و مطبوخ هلیله یا ماء الجبن یا نقیع آلو و آب انارین که با تخم وی فشرده باشند طبع را
ملائم نمایند صفت مطبوخ هلیله هلیله زرد آلو بخارا سپستان تمر هندی تخم کاسنی هر یک ... بجوشانند و صاف
نمایند و ترنجبین آمیخته بدهند و اگر سقمونیا بهر تقویت مطبوخ صرف سازند بهتر عمل کند و سردارو انست که چیزی
بالای مطبوخ یا نقوع یا جلاب بیامیزند و بنوشند و صفت ماء الجبن قول رازی آنست که شیر بز سرخ جوان صحیح که
از زائیدن گذشته باشد و بعید العهد از ولادت نیز باشد و او را روزی چند حنا و کشنیز تر و برگ کاهو و برگ اسفغول بخورانند
شام شیر او بدوشند و در دیگ سنگین یا گلین سنگ بجوشانند پس از آتش فرو گیرند و بر هر رطل شیر ثلث رطل سکنجبین صادق الحموضه
یا آب غوره انگور بریزند و بچوب درخت انجیر بشورانند و سر شتر گونه بجوشانند تا که ببندد و پس کرباس اندازند و بپالایند

... آب را بجوشند تا کف آرد و کف بر گیرند پس چون کف منقطع شود ...

... سکنجبین با شربت ... **عمل** ابن البیطار و ابن التلمیذ ... مثقالش بیست که هر روز ...

بگیرند تازه پس گرم کنند و یکدرم پنیرمایه دران حل نمایند و بگذارند تا که بسته شود پس از کار ...

و عوضا دو درم نمک اندرانی باریک ساخته بران پاشند چون بگداز د در کرباس آویزند تا آب ...

پس در کتان یا زنبیل برگ خرما صاف سازند و یکرطل و نیم ازان بستانند و یکوقیه سکنجبین دران اندا...

بیزند و کف بگیرند تا که آب فقط بی جبنیه بماند پس صاف ساخته بنوشند و طریق نوشیدن ...

بنوشند و دیگر تا یکساعت فاصله دهند و بعد نیز خورد ... قدم بگردند و بعضی گویند که دو ...

سه کره کرده بنوشند و بعضی تحریک بچوب انجیر لازم دانند و باید دانست که اگر بهم نرسد گاو ...

از شیر گاو و ماء الجبن توان ساخت و از دیگر شیرها نیز لیکن بهتر شیر بز است لان لبن الماعز اکثر

رطوبة و دهنیة و هو المقصود و التحریک بخشب التین یعین فی التلیین ... **چهارم** انکه ریاح اخلاط ...

در معده و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهور خیالش در معده و وجع در ناف ...

بود و خواه با انقلاب راحت یابد **علاج** تنقیه معده کنند با مطبوخ هلیله مذکوره ...

صنف دوم در انکه فضله در شرائین که بر سد غین اند یا در شرائین که پس گوش اند یا در ان ...

جمع شود و از انجا صعود نماید و دوار آرد و علامتش ... و ...

عروق مذکوره از دست منضغط سازند یا دوار قایم تا انها اطلا نمایند دوار ساکن شود و پس اگر

دل یا جگر یا سپرز بود و یا وجود به ده العلامات آفت عضوی ازین اعضا شاید حال بیست و ...

خوردند کور است بدان رجوع نمایند **علاج** نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس باستفراغ

شوند و انجا که ماده در جگر بود و نقصان فعل ... الم و آفت حوالی ... انچه در باب ... گفته شد

اگر ماده بجانب مقعر بود و باستفراغ کوشند اگر ماده بطرف محدب ... بادرار توجه نمایند و علامت ...

ازین دو جا در باب جگر بتفصیل مذکور است و انجا که ماده در دل بود و پس از استفراغ شراب ...

... و در سپرز بود رگ اسلیم زنند از دست چپ و ضماد محلله بر سپرز نهند و بعلاجی که عضو ...

از تنقیه خواه ماده درین اعضا بوده باشد خواه در عروق منضغط و اکر ... و ... المقصود و اگر ...

فصد کدام رگ است و آن از ... غین ... عرق ... خلف ...

... این کهارا هرکدام که منتفخ شود و بعد از قطع داغ و بند چنانچه در صداع ...

... قطع ... خلف اذنین که سود می‌شود بقطع تناسل ... اگر ...

... داغ کوتاه ... و عروق سباتیه آن و شریان ... و داجین ... از یمین حلق و دیگری از

... سباتیه از آن گوینده که هرگاه ... بتوسط رگهای نه گوره متصاعد شود

... داغ سبات ... صنف ... در آنکه حاصل شود و فضله در و داجین موجب دوار شود

... آنست که نخستین و داجین منتفخ شوند و ممتلی گردند پس دوار حادث گردد و و داجین آن دو رگ

... که ... متصل بگردن علاج رگهای نه گوره را فصد کنند و پس از آن اگر

... ماده وی در جگر با تنقیه جگر کوشند بنهجی که بالا ذکر یافته صنف چهارم از آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه

... یا رجلین یا ساقین یا فخذین یا مراق باشد علامتش آنست که نخستین در عضوی از اعضا مذکوره

... پدید آید و پس از آن دوار عارض گردد و ایضا دریابد بیمار که از موضعی از مواضع چیزی متحرک

میگردد و پس دوار افتد و علامات آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس طمث و ...

... بیشتر میشود ... و باید دانست که ماده رحم و مثانه و کلیتین مراق گرم ... و اکثر ...

... و بعد ... عن ... الحرارة علاج بمعالجه عضو ماوف توجه کنند و از عضو مذکور جذب ...

... مخالف ... فصد و اسهال و حقنه و دلک و غیر آن بر حسب واجب و تقویت دماغ ...

... گاه باشد که ضربه و سقطه بر سر رسد و بدان سبب روح نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی

... سقطه یا ضربه بحرکت آب ماند که هرگاه چیزی گران در آب افتد یا چیزی در آب ...

... موج میگردد و کذالک روح ... متموج میگردد بحرکت دوری علامتش ظاهر است علاج

... هرگاه بعد زوال الم دوار باقی باشد توان دانست که سوء مزاج در دماغ لاحق گشته پس نخست آن سوء مزاج

... ظاهر باشد معالجه کنند و گاه باشد که سوء مزاج مختلف ساذج عارض شود در دماغ بیکبارگی بدان سبب روح

... شود و مضطرب گردد و روح متحرک شود بحرکت دوریه بتوسط محرک چنانکه بخار یا ریح ... سوء مزاج

... آید علامتش ... دماغ است و ... دوار ... بعد ملاقات برودت یا حرارت و علامت حرارت و برودت خارجی باشد

... آنچه در صداع گفته شد علاج بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدانچه در سبب ... تفصیل در صداع ساذج مذکور است و گاه باشد

... یا قصد ... روح متحرک شود ... [illegible] ... ساکن شود ... تا متحرک شده

باشد که چون دمی در چیزی که سریع الدوران باشد بسیار نبکرد پس روح باصره از نظاره آن بهیئت گردانی

و بیبات و دوار مدتی اندر وی بماند و چون بهر محسوسی قوی تر و قوتها بنی ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس تیز باشد

و بیشتر علاج اگر دوار باقی ماند بازاله سوء المزاج متوجه گردند کما ذکرناه و گاه باشد که ضعف قلب محدث

دوار گردد کما ذکر فی الناقهین علاج بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و مفرحات مناسبه مزاج

و اغذیه لطیفه موافقه تناول کنند **فائده** در اسباب دوار سوء مزاج متشابه ذکر یافته است عنقریب سبب علاج

آن لازم آمد باید دانست که اطبا سوء مزاج را منقسم ساخته اند بمختلف و مستوی و در تفسیر آن اختلاف است

جالینوس میگوید مستوی آنست که در جمیع بدن عام باشد و مختلف آنست که ببعضی عضو مخصوص در شیخ گفته است

مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد و المختلف ما لا یکون کذلک از آنست که

مستوی علم نمیباشد لانه لا یطلب المقاومة بینه و بین الطبیعة بخلاف مختلف که موجب است لوجود المقاومة

و تحقیق این کلام آنست که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع بسوی مزاج

طبعی بسهولت میسر نباشد وی را مستوی متفق گویند و مثال آن برص است و مزاج عرضی که باشد و در اعضا استعداد

رجوع بمزاج اصلی بسهولت باقی باشد آنرا مختلف خوانند و مثال وی حمی عفنیه است **فصل** در سبات و آن

خوابی است طویل ناطبعی و مفرط که بدشواری بیدار شود و صاحبش این مرض را ده سبب است یکی آنکه

سوء مزاج بارد و مفرط ساذج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که مبتلا ... بود و

و وجه بسیری کرا اید تقدم ملاقات سردی بر سر یا تقدم تناول یا استعمال ادویه مخدره اشتباه باد در شیخ

باید **علاج** بهر تبدیل مزاج طبیخ ریاحین حار و شراب بر سر ریزند و روغن بان و قسط و جند بیدستر

کرده بمالند و جند بیدستر و عنصل و شونیز و عاقر قرحا با سرکه ممزوج ساخته ضماد کنند و دوا المسک

بلع نمایند و بخار مرغ که باب نخود و روغن جوز و خردل پخته باشند تناول فرمایند و اگر ادویه مخدره موجب بود

تدارک وی کرده شد نقباد زهر ... هر یک که در آخر کتاب اید آمد دوم آنکه جمع شود رطوبت خام در مقدم دماغ

و علامتش آنست که بیمار در مقدم سر و در حرکت اجفان عینی گرانی محسوس کند و آب غلیظ در اکثر اوقات

از منخرین سائل شود و زبان او رطوبت لزجه آلوده بود **علاج** نخستین تنقیه دماغ کنند بحبوب و حقنه که در تبیر

ذکر یابد و میل تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدانچه در قسم اول که بارد ساذج است گفته شد سوم آنکه بخارات رطوبه

مرتفع شوند جانب دماغ و این قسم منشو دیگر در حمیات خاصه حمی بلغمیه علامتش تقدم وجود حمی است **علاج**

در معالجه تب کوشند و برای تقویت دماغ روغن گل سرخ و گلاب و سرکه بر تارک سر گذارند و برای ... بکار دارند و کف پایها را بمالند بچیزی درشت و اطراف یعنی دست و پا بربندند و تحریک عطاس نمایند
چهارم آنکه واقع شود ضربه بر سر یا غلیان یا بسبب عصب حس که رفته شود پنجم آنکه قحف شکسته شود و بسقطه یا ضربه و بدین سبب دماغ منضغط و فشارده گردد و علامت هر واحد تقدم سبب است و علاجش علاج ضربه و کسر جناح
صداع قطعی ضربی گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه متصاعد شوند بخارات از معده بجانب دماغ و سبات آرند نشانش خواب مستی و خواب تخمه است و علاماتش تقدم سدر و دوار و دوی خیالات پیش چشم است و در حالت خلو معده از سبات خفت یابد فی الحال هفتم آنکه مرتفع شوند ابخره از ریه یا صدر علاماتش وجود علامات ذات الریه و ذات الصدر است چون ضیق نفس و حمی و سعال و منشاریه نبض هشتم آنکه متولد شوند در میان امعا یا محتبس شود منی یا خون حیض یا نفاس در رحم پس از امعا یا رحم متصاعد گردند ابخره و سبات آرند علاماتش وجود سبب است و آفت آن عضو شاهد بودن باید دانست که گاه باشد که حادث گردد سبات بجهت اذیتی که لاحق شود بدماغ از مشارکت و صدایه اعضا ماوف بی آنکه متصاعد شوند بخارات آن اعضا علاج در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه هر یک در محل خود مذکور است و پس از زوال سبب تقویت دماغ و سر را بدانچه بارها ذکر یافته نهم آنکه خون در بدن بسیار شود و بسبات انجامد و علامت امتلاء خون بارها ذکر یافته علاج رگ اکحل و قیفال زنند و بعد از فصد بر ساق حجامت کنند تا ماده از دماغ فرود آید و فصد صافن نیز سودمند است و تدبیری که در سرسام مذکور شد همه در اینجا بکار آید لیکن بر طبیب واجب است تا بحسب مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کند دهم آنکه بسبب رنجی در ماندگی و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی مفرط که روح تحلیل پذیرد و بواسطه بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز آید پس بار نفس و بسبب آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرو ماند و ... حس و حرکت باز ایستد چندانکه روح حیوانی مدد یابد و آنچه از وی بتحلیل رفته بود باز آید و علاماتش تقدم اسباب محلله است و تدبیر در سبات او آن علاج مجرور مزاج را ماء اللحم و گلاب و آب سیب پخته بدهند و شیره و لیطوس با بیضه نیم برشت شیر یار کرده ... شراب سیب و انار ممزوج ساخته مفید است و بوییدن صندل و گلاب سود دهند و بالجمله بعلاج غشی رجوع نمایند و ... مزاج راست شیره و لیطوس اندر ماء العسل یا اندر ... یا اندر شراب انگوری بدهند و ماء اللحم و شراب نیز تواند داد فائده
در سبات و غشی فرق است که نبض صاحب سبات قوی باشد در اکثر و نبض ... باشد و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و ... نبض سبات صلب بود و در غشی رنگ روی بصفره میگراید و رنگ مسبوت بحال باشد و گاه سبز گراید چنانچه در قسم اول گفته شد

عروق و سبات و سکته است که خداوند سبات ابجهد بیدار توانکرد و حرکت او چون حرکت خفتگان باشد و هوش او اگرچه
باشد لیکن چیزی نبیند و بخلاف سکوت که حس و حرکت در وی بکلی رفته باشد فاخلیا هرگاه که سده
دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن بعد از مضمضه کردن نافع است **فصل** در سهر این علت را بتازی سهر
گویند و این مرض با سهر لازم هم است و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج یابس ساذج که عارض شود
در دماغ و خشک سازد آنرا و علامتش آنست که همه حواس سبک شود و چشم و زبان و بینی خشک
گرم نماید و شده و علت سهر بسبب تمکن خشکی دماغ است **علاج** همگی در ترطیب دماغ کوشند
و نیلوفر و برگ کاهو و کشنیز تر و بنفشه و پوست خشخاش و شعیر بر سر ریزند و طبیخ کله و پاچه و اسفاناخ
داده و در بلبله ابریق نطول بیشتر از یک شبر فصل با بنفشه و بنفشه و نیلوفر ببویند و از آب
کشنیز تر و شیره خشخاش و روغن بنفشه و نیلوفر لخلخه سازند و روغن تخم کدو و شیر دختران
در بینی چکانند و گوشت بچه مرغ یا بچه کبوتر یا بزغاله که هر واحد با کدو و اسفاناخ
و شیره تخم خشخاش پخته باشند تناول کنند و بعد هضم غذا غسل آب شیرین نیم گرم
و در موضع رطب نشسته ماندن لازم شمارند و از چیزها خشک احتراز ورزیدن واجب
سوء مزاج حار یابس ساذج که عارض شود در دماغ و این نوع بغایت شدید بیباک و علامتش
دماغ است و سوزش و حرقت و تشنگی **علاج** تدابیر مرطبه که در یابس ساذج ذکر یافته
نموده استعمال نمایند سوم سوء مزاج یابس سوداوی که عارض شود در دماغ چهارم سوء مزاج
که لاحق گردد به دماغ و علامت علاج هر واحد بار با ذکر یافته پس از تنقیه سودا یا صفرا در تدبیر
بنحویکه گذشت پنجم رطوبت بورقیه که حاصل شود در دماغ و این رطوبتی است که حرارت در آن
اثر نماید طبیعت بر سبیل نضج لیس پیدا شود و در آن رطوبت نوعی از احتراق و زیادت عفونت علا
که در منخرین و عطسه رطوبت ترشی مس و حرکت ظاهر باشد و در سر اندکی ثقل محسوس شود و علیل از
بیدار گردد جهیده و برخیزد **علاج** هر صباح در طبیخ بیخ بادیان تخم کشک و کاوزبان کلقند
تا که نضج پدید آید و پس از ظهور نضج تمام مستفرغ سازند خلط را بایارج حب شبیار و
بابونه و اقحوان بر سر مالند و سکنجبین ضرصی و ماکیان بچه گوشت بزغاله که شوربا طر
اسفاناخ کدو آمیخته تناول کنند و از چیزهای تیز و تلخ و شور اجتناب واجب دانند ششم

بلغم با تخمها و ذکر تا شنو تقریب سهر بنجاند علامت هر یک و چون سبب و علاج جنس ازالهٔ سبب تدارک بقیت سبب
اما سوداوی چون حرکات مانند آنکه اندر حوالی دماغ پدید آید بیشتر تعاطیها باد انگیز که بخار بر سر دهد
ب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بیشتر بسیار بیدار شود و از آنکه در طبیعت خود لاحق گشته باشد سبیل علاج آن نکند
علاج هر یک بحسب سبب است مثلا در آنچه سببش تخمه و تقاضه بود تبدیل غذا کنند و ایارهٔ فیقرا و حب شبیار
برند و در آنچه سببش سرطان بود کار مشکل است و تدبیر سهر آن سایر اورام ذکر یافته است از انجا جوید و گاه باشد
سبب سهر یبوست دماغ بود و وجه آنکه سرای تقویت پیران و هم آنکه تجویز دماغ پیران بقیاس هر دماغ جوانان
علامتش انتقار علامات دیگر است و علاج جنس متعسر است فی الجمله هر شبانگاه بابونه و کشنک چو بر
روغن بابونه و روغن اقحوان در بینی کشند و اندر طعامها و قلیه ری کاهو یا تخم او داخل کنند فائده
که سهر را نافع است آنکه وقت شب اطراف بیمار بر بندند و بالکیه بنشانند و چراغ مقابل وی دارند و جماعه
حاضر شوند و حکایتها و افسانها در میان آرند و علیل را بسکی زدن نهند تا که عاجز آید پس بیمار کی چراغ سرد کنند و مردم
تیر بند و کف دو پای برابر روغن بنفشه بمالند و هر چه مانع خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر
بیند اگر بدان نفع آید و در بی هنگام فصل سبات سهر و سهر سباتی این هر دو اسم عرض الان ز بیمار که
خواب است و بعضی سهر بیدار و بیدار آرا ارق بز گویند و مرض مذکور از ترکیب صفرا و بلغم حادث گردد
بلغم غالب باشد سبات سهری گویند و آنکه صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند قال القرشی هو اسم لتوهم
بین بلغم و صفرا بهر تقدیر علامات سبات سهری آنست که گاهی چشم خواب مفرط باشد و گاهی بیداری مع میل ابا زمان خواب
اطول بود بر زمان بیداری وجود ثقل کسل و سایر اعراض تشیر بحس از ایشان هست و علامات سهر سباتی
آنکه گاهی بیداری مفرط باشد و گاهی چشم خواب مع میل ابا زمان بیداری غالب اطول بود بر زمان خواب و وجود خفت بدن
و سائر اعراض قبض از ایشان هست و بدانکه بعضی مردم باشند که در تن ایشان خلطی بد باشد
بیدار نشسته تا آن خلط آرمیده بود و هر گاه بخوابند و قصد خواب کنند حرارت غریزی اندرون
بسیم و پرانیدن خلط متوجه شود و لیکن قوت حرارت بدان کار وفا نتواند چرا که خلط را بجنباند و بخار با بر انگیزد
مذکوره بر دماغ بر آید و آدمی و بیدار شود و هر چند قصد خواب کند خواب نشود و از خفتن
نیز نوعیست از سهر سباتی مذکور و خشک مزاجان را بیشتر افتد بیان علامات وی این
افتاده ... طعام ... هنگام شرب آب نعض زدن ... قصد

شش من آید سرفه آرد و باقی که در فضای حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد
و باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند در احوال و با احوال اختناق رحم ماند و فرق
آنست که درین علت بر بیمار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن تیج اگر دو در حال اختناق رحم این تکلیف بتوان کرد
و ایضاً چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که رنگ چهره متغیر میشود و بحسب غلبه خلط در مرض مذکور
بوجود علامات صفرا بمفارقت ثبت لیترغس را و بوجود علامات بلغم قرانطیس را فائده گاه باشد که بطریق ندرت
مقدار بلغم و صفرا مساوی باشد و درین صورت زمان خواب ناطبعی مساوی میبود و بزمان بیداری ناطبعی
و کذلک دیگر اعراض علاج تدبیر مشترک آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده
از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استفراغ کلی است پس بنگرند که اگر بلغم غالب باشد استفراغ بایارج فیقرا و
و تربد و مانند آن کنند و اگر صفرا غالب بود بمطبوخ هلیله و معجون خیار شنبر و سقمونیا مستفرغ سازند با جمله
معالجه لیترغس و قرانطیس مرکب ساخته و بحسب مساوات قلت و کثرت خلط کاهیده و افزوده بکار باید بست پس از
تنقیه تبدیل مزاج نمایند باطلیه و شمومات و نطولات غیر ذلک بحسب واجب تقاضا مشاهده صاحب بجانکه سبب علت
امتلاء طعام باشد و معلوم شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است اول قی کنند و معده را پاک سازند
و غذا باز گیرند و آنجا که سبب مرض امتلاء شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زائل شود
پس بعلاج خمار مشغول شوند و این مقدمه در سبات نیز بخاطر باید داشت **فصل** در جمود که بشخوص
و آخذه و مدرکه قاطوخس مسمی است اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی یکبارگی فرو گرفته شود
چنانکه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صنعتی این مرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند
چشمها باز کرده اگر مفتوح باشد و چشمها فراز کرده اگر پوشیده باشد و شخوص جمود نیست که
در وی چشمها گشاده باشد و معنی شخوص همین است و از آنکه جمود دفعةً می گیرد آخذه و مدرکه
نامند و جمود را یونانیان قاطوخس خوانند و معنی قاطوخس امساک است و ماده این مرض
خلط سوداوی است که در بطن موخر دماغ رسد و منعقد شود نه در جوهر دماغ لیکن بسبب
مشارکت آفت بهمه اجزاء دماغ میرسد از آنجا که حس و حرکات جمله باطل میشود و علامت این
علت آنست که بغتةً واقع شود و علیل از عدم تنفس عدم حرکات بموتی ماند و فرق در جمود و سبات
که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع تنفس کند و ایضاً مسبوت مغموض العین میباشد بخلاف مجمود

کند و الحصر مفتوح العین بشود و ایضا تقدم نوم ثقیل که بتدریج باستغراق انجامد از نشان سبات است بخلاف
جمود که بیکبارگی می افتد و ایضا در سبات نبض لین می باشد و در جمود نبض صلب بود و سبات را تکلیف سخن کردن
و جواب دادن نفع اکثر دهد مگر بندرت چنانچه در سکته استعار خواهیم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات سود نکند
فرق در جمود و سکته آنست که در حلق مجمود هیچ چیز داخل نتواند شد بخلاف مسکوت و ایضا مسکوت بر پشت افتاده
می باشد بخلاف مجمود که مخصوص بوضعی نیست چنانچه بالا ضبط یافته است و المجمود اشتباها بالسکته بود
فرق در جمود و سرسام بارد آنست که در جمود تب نمی باشد بخلاف سرسام که در وی تب لازم است فرق ظاهر
است زیرا که سرسام در هیچ حال بآن حد نرسد که بموتی ماند و حرکات باطل سازد علاج بعد تنقیه دماغ حقنه
کنند با دویه مخرج سودا و در حقنه رعایت مزاج بیمار مرعی دارند مثلا اگر قوی مزاج بوده باشد حقنه از افتیمون
و بسفایج و هلیله کابلی و غاریقون مانند آن سازند و الا از سبوس گندم و برگ چقندر آب سازند طبخ افکنند و
پس روغن کنجد و قدری بوره و شحم حنظل یار کرده استعمال نمایند و پس از افاقت اگر قوت مساعدت
مستفرغ سازند ماده را بحبها و ایارجها و مطبوخها مخرج سودا و اگر علیل ضعیف باشد بعد از افاقت بحقنه لینه
اقتصار ورزند و در این مرض بابونه و زوفا خشک و اکلیل و شبت با سرکه عنصل یار کرده بر موخر سر ضماد کردن
مفید است قبل از افاقت و بعد از آن و کذلک روغنها گرم چون روغن خیری و سداب و مرزنجوش قدری
چند بید ستر آمیخته مالیدن نفع دهد و چون علت از انحطاط افتد کنگبین عسلی بدهند و بجای آب با عسل
اقتصار ورزند و انچه بدین لایق باشد و اگر بسبب انفراغ یا بسبب تیزی حقنه بیخوابی پدید آید پس از افاقت
روغن بنفشه نیم گرم بر سر نهند و از بابونه و شبت و اکلیل الملک و گل سرخ و تخم کاهو و پوست خشخاش نطول سازند

فصل در نسیان و آن عبارت است از وقوع فساد در ذکر یا فکر یا تخیل و آن بر چند قسم است قسم اول
در فساد ذکر و آن چنین باشد که همه حسها بسلامت باشد هر چه بیند درست بیند و هر چه بشنود درست بشنود و لیکن هر چه
دیده و شنیده زود فراموش کند و این دو وجه است یکی آنکه حفظ باطل شود و معدوم گردد دوم آنکه حفظ نقصان
پذیرد و در ذکر را سبب آنکه برد و رطوبت مستولی شود بر موخر دماغ که محل حفظ است پس هر چه در وی منطبع شود محفوظ
نگردد زیرا که حفظ و استمساک کار یبوست است و ضد آن رطوبت و استیلاء رطوبت بر حال نماند و بطلان و نقصان حفظ
بحسب قوت و ضعف سبب است علامتش بسیار خواب و گرانی سر و ضعف حس و بخار و سیلان رطوبات [illegible] علاج از تنقیه دماغ
حقنه حاده که در وی قنطوریون دقیق و مقل و شحم حنظل و شیر و بوره باشد و اگر حقنه کفایت نکند ایارج فیقرا و مطبوخها منقیه دماغ

بطبیخ خردل شونیز و عاقرقرحا عسل آمیخته غرغره کردن و تریدی جند بیدستر باریک ساخته در بینی دمیدن
بغایت مفید است و تنقیه دماغ لیکن بعد از حقنه بشرط مسهله بکار باید و پس از تنقیه تام برای تبدیل مزاج بوده
و خردل جند بیدستر و سنداب بری با خردل با سرکه عنصل روغن سوسن بار کرده موخر سر طلا کنند و روغن قسط
جند بیدستر مالیدن و صحنا و شقایق حار که در سال بلا دوح با ماذل تعالی بن معجون نمر بغایت مفید است اسقف بلادر یکو
مثقال غاریقون بیست و چهار مثقال سلیخه دوح قرنفل و ند مدحرج و زعفران و دارچینی و
شش مثقال افتیمون یکوقیه عسل بقدر احتیاج معجون سازند چنانچه رسم است فایده سرکه عنصل و سکنجبین
عنصل عسل ساخته باشند در علت خیلی سود مند است دوم آنکه برودت مستولی بود در
بحیثیتی که از شدت صلابت شمع مانند گرداند آنرا سبیح بپیر سطبع نشود درو و این نوع
اول قلیل الوقوع است و علامتش بخوابی دوام است و احتباس خفاف خشکی در موخر دماغ و اگر
سخن گوید و انهم صریح لی وربی باشد که حالتی عارض شود که گوییا گلوی ویرا خفه میکنند یا سر وی
فرا هم کشند علاج برای ترطیب و تسخین اسفیدباج که از گوشت ماکیان جوزه مای طیعه و بره ساخته باشند
تناول کنند و مغز ساق ماده گاو روغن بادام شیرین روغن بنفشه بر موخر سر بمالند و طبیخ روس
و تخم کتان بنفشه نطول سازند و باشد که برودت ساذج باعث شود بر نسیان و ذکر و علاماتش بسیار
نوع مذکوره باشد و کذا علاجش قسم دوم در فساد فکر و آن است که هر چه بفکر آید فاسد باشد یا بر فکر
قدرت نبود یعنی هر چه از مقدمات جزئیه که از معقولات در ذکر حاصل میشود و کلیه که در عقل
میگرد و از این معلومات جزئیه قوت متفکره مقدمه ترتیب دهد و فساد فکر را چهار سبب
برودت و رطوبت مستولی شود بر اوسط دماغ که محل فکر است بسبب آن کثیف و غلیظ گردد
آلات فکر فاسد شود زیرا که روح که از اوسط دماغ بموخر حرکت میکند و باز از موخر با
و همین حرکت فکر مسمی است و ظاهر است که حرکت طبعی بحرارت طبعی است از آن است که مزاج
نسبت بطن مقدم و موخر مایل بحرارت است پس هرگاه بعوارضی حرارت فاسد گردد
بطن بالضرور در فکر آفت می افتد و بطلان یا نقصان فکر بحسب کثرت و خفت سبب آن دوم
برودت یابس مستولی میگردد بر بطن اوسط سوم آنکه برودت مفرد ساذج غالب آید بر بطن اوسط چهارم
استیلاء حرارت مفرط بر دماغ منجر شود بفساد فکر زیرا که حرکت روح نفسانی در تنفیذ مشوش میگردد

بسبب بر عقب چه فساد ذکر چه در دیگر امراض دماغیه بتصریح ذکر یافته است موافق آن بکار برند و لیکن
نیست که درین قسم وضع طلیه و مروخات مناسبه بر موضع علت که وسط دماغ است باید نمود و اما
بعضی آثار ازین موضع توان فهم نمود مثلاً اگر سبب علت برد و رطوبت باشد ثقل در وسط سر محسوس شود و دیگر
بیش حرارت حال که منها سببا و مراعات سوء مزاج در باوت و ساجیت بار ما ذکر با فقط بحسب آثار آن چه و اجب بود بکار برند
فساد فکر اگر چه فی الحقیقت نسیان نیست زیرا که نسیان که آنرا فراموشی گویند در ینجا دخلی ندارد ولیکن از آنکه
استنباط نتائج از مقدمات خاصه مناسبه استیفای مسائل از وی بفکر فاسد نتوان نمود به طریق مجاز در اقسام نسیان
شمرده و جمهور قسم فساد فکر را که در تدبیر منزل و اهل اخلاق و با بنا سبها باشد حمق گویند و آنچه در تعلم مسائل تحقیقه
باشد تا قسم سوم در فساد تخیل آن دو وجه است یکی آنکه حادث شود نقصان ضعف در امر تخیله دوم آنکه بطلان
شود بالکل امر تخیله یعنی فعل خیال نیست که ضبط و نگاه دارد صورتهای محسوسه که حس مشترک گیرد
و آن صور در حس مذکور مجتمع گشته باشد و ایضاً چون محسوسات از حواس غائب شوند استحضار صورتها بهات نتواند
علامت نقصان فعل خیال نیست که آدمی خواب که بتازه ببیند یا گویند کمتر ببیند و اگر ببیند چون بیدار شود
فراموش کند لذلک در ضبط صور محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان نیست که خواب هرگز دیده نشود و اما اگر دیده شود
نماند و صور محسوسات را بجهت غیبوبت فراموش کند مثلاً سخن میکند و همین که از دهن آید فراموش میکند که چه گفتم
و کذلک چیزها می بیند و همین که از نظر غائب شد فراموش میکند که چه دیدم فائده در ابتدا نظر فرق در حافظه
و خیال مشهور میگردد و بنا بر علیه تصریح مینماید که کار حافظه نیست که حفظ کند معنی جزئیه محسوسات را که بتازه
محسوس او از وهم یا از متخیله بخلاف صوران محسوسات و معانی کلیه آن زیرا که خزانه معانی کلیه عقل فعال
است و مدرک آن معاد و کار خیال ضبط صور محسوسات کما مضی و اسباب و علامات و علاج این قسم
نقصان که گفته شد مگر آنکه فساد تخیل اکثر از یبوست واقع میشود و فساد ذکر اکثر از رطوبت می افتد و وضع
اطلیه و روغنها و نطولات و غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سر است نوع است از فساد تخیل که خیال
با چیزی را که موجود نباشد یا ببیند چیزی که وجود ندارد و در خارج مثلاً تصور کند صورتهای که نقش
همه باقی فرض یا اثبات کند آدمی که بی سر است یا دو سر دارد و قس علی هذا و این فساد از بطلان
نیست بلکه از قبیل تشویش است و سببش آنست که سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی مستولی شود در
است که مقدم سر گرم میماند و منخرین خشک میشوند و الوان نیران متخیل میگردد و نیز

سانج و مادی بار باشد اگر مادیه علاج در سابق هر صباح برای تعدیل مزاج شربت بنفشه و نیلوفر در گلاب عرق
بید انجیر و آب سرد بار کرده بنوشند و اطلیه و ادهان و نطولات که در سرسام صفراوی گفته شد بکار برند
بر مقدم سر و در مادی نخستین تنقیه کنند بحقنه لینه و مطبوخ هلیله و مانند آن پس از تنقیه بهر تبدیل کو[شند]
فائده قوت نفسانی از دماغ منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افعال
حس و حرکت میکند باذن الله تعالی و این قوت بر دو قسم است مدرکه و محرکه قسم اول در مدرکه و آن نیز
بر دو قسم است یکی آنکه مدرک امور ظاهری باشد و آنرا حواس ظاهره گویند و وی پنج است باصره و ذائقه
سامعه لامسه و دوم مدرک امور باطنی است آنرا حواس باطنیه گویند و وی هم پنج است و در ینجا مقصود
بیان همین پنج حواس است لهذا تفصیل حواس ظاهری که چندان احتیاج ندارد و نیز واجب است آنکه قوت اول از
باطنه حس مشترک است و آن قوتیست که هرچه در حواس خمسه ظاهره مدرک میشود مؤدی میکند و بدو
ازین جهت مشترک گویند و محل او مقدم بطن اول دماغ است و قوة دوم خیال او خزانه حس مشترک
زیرا که هرچه دریابد بدو سپارد و محل او مؤخر بطن اول حاصل آنکه هر دو قوت در بطن مقدم است و فعل خیال
اسوره متخیله ضبط یافت و قوة سوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصرف میکند در صور محسوسه که در خیال
موجود است و این تصرف یا بترکیب است چون تصور انسانی بدو سر یا بتفصیل چون اگر دون یا چون تصور انسانی
بی سر چنانچه در نوعی از فساد تخیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استخدام وهم است مر او را در صور معانی
جزئیه متخیله زیرا که اگر تصرف این قوت باعانت عقل باشد باستخدام نفس ناطقه مر این قوت را آن متفکره گویند و متخیله هم
قوة مذکوره را متصوره میشود و نسیان پس متفکره ... و نسیان معنی فکر و فیما ذکر گفته شد و موضع این قوت
مابین موضع وهم و خیال است و قوة چهارم وهم است و آن قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند که محسوسات متعلق
مثل صداقت صدیق و عداوت عدو ازینست که بز بچه و بره از گرگ میگریزد و بموانسات می آمیزد و محل او آخر
بطن اوسط است قوة پنجم حافظه است و آن قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره ادراک کرده باشد نگهدارد و
متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیز فراموش شده را یاد آورد و او خزانه متخیله و متوهمه است و محل او بطن مؤخر دماغ است
مذکور بطون دماغ در ابتدا تشریح نیز گفته شد و قسم دوم محرکه و آن نیز بر دو قسم است باعثه و فاعله باعثه
شهوانیست و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بتحریک جهة نافعی و غضبی آنست که باعث شود بر تحریک جهت دفع مضر
و این منفعت و مضر اعم است که فی الواقع بود یا بحسب ظن باشد اما فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضلی تشنج

شربت نیلوفر
همان است که در شربت
بنفشه گذشت
قوله و مانند آن
مثل مطبوخ افتیمون

منتشر می شود و تقبض و انبساط اعضا متحرک گردد و فاعله طبیعت تابع باعث است فصل در مالیخولیا
انست که ظنون و افکار از مجری طبیعی بگردد و این علت نمیشود مگر در سوداوی مزاج و باید دانست که بعضی
طبیبان نام این مرض مالیخولیا میگویند باثبات نون بعد لام اول اما اشهر بیاست و یونانیان خداوند این علت را
مالیخولیا میگویند و بدانکه سبب کلی این مرض انست که آفت در دماغ لاحق میشود و بدان سبب افعال قوتهای
دماغی باطل شود و یا ناقص گردد و یا مضطرب بحسب ضعف قوت سبب و اسباب جزئیه سوداست یا مره سودا یا
سودای طبیعیت که از احتراق هر خلط پیدا شود و اکنون بدانکه مالیخولیا بحسب سبب منقسم میشود بقسمت کلی
بسه قسم قسم اول انکه از مره سودا یا سودای طبیعی تمام بدن ممتلی باشد مگر بسبب بخارات منظلمه از بدن بسوی دماغ متصاعد
میشوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی انست که محرق نباشد والا باعتبار انکه زاید بر انست که می باید توان
ناطبیعی گفت و ظاهر انست که تا زاید بر مقدار طبیعی نباشد هر خلطی که بود موجب مرض نمیگردد و علامت این قسم کلیه
هزال و نحافت بدن است و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک شور و سمک مالح و بادنجان و مانند ان
و ایضا صلابت و اختلاف نبض و تقدم کدورت و تعب از نشان اینست و باشد که لون ان نیز مایل بسیاهی گردد و قاروره
صاف براید و صفای قاروره قبل از نضج است اما پس از نضج لا یخلو عن السواد و این قسم اسلم من اخویه
لعدم خصوصیة المادة لعضو واحد اما علامات جزئیه بحسب سبب است مثلا اختلاط ذهن و خنده و فرح و سرور
چشمها و امتلاء رگها و عظم و سرعت نبض و بودن رنگ بدن مایل بحمرة از نشان سوداء دمویست و وجود
این اگر علیل جوان باشد و استفراغات خون مهتاج و انقطاع افتد و تقدم تدابیر سخنه مرطبه گواهی بر ان
میکند بر احتراق خون و هم و فکر و ترس و فزع و گریه و تخیلات ردیه و حب وحدة از نشان سوداست که از احتراق
سوداء طبیعی حاصل شود و قید احتراق بسوداء طبیعی از انست که احتراق سوداء طبیعی جنون می اورد
و حدة شدید و سوء خلق و هذیان و نعره ها و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت بدن و ملمس
و صفرت لون و نگریستن مانند درندگان و وقوع جنون از نشان سوداست که از احتراق صفرا حاصل شود
و تقدم تدابیر حاره یابسه نیز از شواهد این است فائده جنون که درین محل واقع است عبارت است
از اخلاط ردیه مع التوثب و توثب برجستن و از پهلو به پهلو گشتن را گویند و کسل و سکون و قلت حرارت
ملمس از نشان سوداست که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اخلاط انست که در ذات
سوخته افتد پس انچه لطیف است تحلیل رود و انچه کثیف است باقی ماند و سوداء غیر طبیعی همین است

اگرچه خلط محترق سودا باشد کما قالوا اکل خلط محترق بصیر سوداء غیر طبیعی علاج در دموی فصد اکحل
کنند و اگر احتباس طمث سبب مالیخولیا دموی باشد رگ صافن زنند و بزر و زر جلابی از بنفشه
و گاوزبان هریک سه درم عناب هفت دانه سپستان بیست دانه نبات ده درم تناول کنند
و تلطیف خلط و مستفرغ سازند ماده را بطبیخ افتیمون پس از تنقیه تام توسع نمایند در اغذیه و
و فواکه مرطبه و تعاهد بحمام مرطب و شیر بز بر سر دوشیدن و بطبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو
نیم کوفته و پوست خشخاش و ورد و بابونه آبزن سازند و روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و مانند آن
و بر بدن مالیدن نفع دهند است اغذیه بدانکه از اغذیه گوشت فراریج و ماکیان فربه و بزغاله و اسفاناخ
بادام و مغز دو مانند آن همه مفید است بحسب احتیاج بکار برند و بالجمله در تناول طعامها حرب
و لذیذ راغب باشند و نان سمیده که بتازی خبز سمید گویند مفید است و از اشربه فالوذجات رقیقه با
شکر آمیخته موافق است و کذلک ماء الشعیر و از فواکه هات بطیخ هندی خیار دراز و انگور شیرین
و خربزه مناسب است و نیکوترین تدابیر ترک ریاضت است و دعه و سکون و دیدن صفت مطبوخ
بلیله کابلی اسطوخودوس شقاقل یعنی زدانه یا گل ده ازهریک ده درم شاهتره بسفایج سنا از
آنچه کم قیمت است بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون نیم رطل آید فرود آرند و بعد از ان ساعت کم
ده درم افتیمون بیندازند و بگذارند تا سرد شود پس پالایند و یکدرم غاریقون و دو درم صبر بار یا
در وی آمیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی محترقین بهر ترطیب الشربه مرطبه
حصول ترطیب مستفرغ سازند ماده سوجبه را بماء الجبن با مطبوخ که ذکر می آید و سازند ایرم
ذکر یافته از اغذیه ملول و استحمام تمریخ بکار برند و بعد از تنقیه تام تبدیل مزاج نمایند بجیزیا
و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع غنا لازم دارند صفت مطبوخ مذکور بلیله زرد
شاهتره از هریک ده درم آلو بست عدد سپستان پنجاه عدد گلسرخ تخم کاسنی از هریک پنجد
بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرود آرند و فی الفور ده درم افتیمون در آمیزند
شود پس پالایند و بیک دانگ سقمونیا و یکدرم صبر سقوطری و یکدرم ترید تقویت داده و هشت د
با شیرخشت یا نبات شیرین ساخته بنوشند طریق شستن صبر بگیرند صبر سقوطری یک رطل و بکوبند
غربال ببیزند پس افتیمون رومی سنبل الطیب و قصب الذریره و دارچینی و سلیخه و عود

… اسارون مصطکی از هر یک سه درم بسفایج نیم کوفته و در دو رطل آب بجوشانند تا بیک رطل آید پس بپالایند
… با دو ان انگبین با طبیخ مذکور صلایه کنند تا باریک شود و در ظرفی نهند که آب صاف شود و اجزا
… را سازند و بار دیگر بطبیخ مذکور صلایه کنند و هرچند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبیخ
… کرد و پس باز در ظرف نهند که راسب شود صبر یعنی ته نشین گردد و آب وی آهسته آهسته بیرون اندازند
… پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران سائیده با وی بیامیزند و نگاه دارند و عند الحاجت
… ج در داروها آمیزند و مغسول النسبت بغیر مغسول انفع است و الا اگر غیر مغسول بکار برند سهل
… و سودا آور هر روز با ماء الاصول و هند باجلابی که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم
… درم گلقند ده مثقال ساخته باشند بنوشند تا که نضج پدید آید و اگر در خون یا وی باشد فصد
… ارند و پس از نضج مستفرغ سازند ماده را بمطبوخ افتیمون و ایارجات و بان حب که در
… سودا مخصوص است و در صداع شرکی ضبط یافته اما درین فن با اجزا حب مذکور ایارج فیقرا
… و دوسن نیز آمیزند باید که استفراغ بدفعات متفرق کنند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت ضعیف
… زیرا که ماده بسهولت مندفع نمیگردد کما هو ظاهر من ارضیته و در استعمال ایارجات ابتدا بالضعیف
… مثل ایارج فیقرا بکار برند و پس از آن بحسب احتیاج ایارج جالینوس ایارج روفس ایارج لوغاذیا
… ماء الاصول که درینجا بکار آید بیخ رازیانه بیخ کاسنی بیخ کرفس بسفایج گاوزبان …
… هر یک بقدر احتیاج بگیرند و بجوشانند چنانچه گفته شد پس فرود آرند و بطریق مذکور … آمیزند
… شیرین ساخته بنوشند و بعد از تنقیه در ترطیب کوشند باغذیه مرطبه و باستحمام و تمریخ و تحلیل
… ماء الجبن بغایت مفید است و باید که پس از تنقیه تقویت دهند دل و دماغ را بمفرحات …
… دماغ سهل نیست که قبول نکند بخارات مظلمه را اگر بخارات از معده متصاعد شوند و تقویت دل
… مالیخولیا بی شرکت قلب … و قال الشیخ لا عجب ان یکون مبدء المالیخولیا من القلب ان کان …
… لا یمکن ان یفسد مزاج القلب لا فیتبعه الدماغ او یفسد مزاج الدماغ او لا فیتبعه القلب فیفسد مزاج
… سد ما ینفذ منه الی الدماغ و یعین علی فساده لان الروح الدماغی مستحصل بالروح القلبی و چنین …
… است که در سائر اصناف خصوصا درین تقویت قلب و دماغ کوشند تا خوف و فزع و غم زائل شود و پس اگر مزاج
… هرچه در خفقان گرم گفته شود بکار برند و اگر مزاج سرد باشد انوشدارو و دواء المسک و

صفت انوش دارو که رازی وضع کرده و مفرح مسمی است گل سرخ شش درم سعد پنج درم قرنفل
سنبل الطیب سارون از هر یک سه درم قرفه زرنب زعفران از هر یکی دو درم قاقله بسباسه جوزبوا
هر یک یکدرم آمله یک رطل امله را در هفت رطل آب بجوشانند تا بسه رطل آید پس بپالانند و نصف رطل عسل
آمیزند و باز بجوشانند تا غلیظ شود پس فرود آرند و ادویه باریک ساخته دران بیزند و بچوب بید یعنی
کفچه زنند تا مختلط شود و بعد از دو ماه استعمال نمایند و نیز اودوا تفریح تحسین اللون تجود الهضم و مقوی باه
و باید دانست که عسل درین ترکیب همین نیم رطل است پس اما بعضی اطبا قند و عسل بالمناصفه یا قند صرف
با عسل صرف بحسب تقاضا دو رطل می آمیزند بهر اذیبا و لذت لکن مهر قندی و قرابادین خود هم نصف رطل
فرموده است صفت دوا المسک زرنباد و درونج عقربی مروارید ناسفته کهربا از هر یک دو درم
ابریشم خام بهمنین سنبل ساذج قاقله از هر یک پنج درم آسته دارفلفل زنجبیل از هر یک چهار درم مشک
دو درم کوفته بیخته در شهد معجون کنند صفت ماء الجبن شیر بز رطلی بجوشانند و در حالت جوشانیدن قدری کبر
و یکوقیه سکنجبین ساده یا افتیمونی بزوری بریزند و بر هم زنند پس صافی کنند و بنوشند و دوا مفصل مذکور شده
طریقه ماء الجبن برطبق پس از شرب منضجات طبو نضج مستفرغ سازند ما و که این مطبوخ هلیله کابلی شاهتره
از هر یک ده درم سنا بسفایج و بالنگو از هر یک ده درم حمله را بجوشانند و بطریق معهود دو درم
افتیمون در وی آمیزند و پس از سرد شدن بپالایند و یک درم تربد و یکدرم غاریقون باریک ساخته در وی آمیزند
بشکر شیرین سازند و ... بحسب ... حب اصطمخیقون بلع کنند و بالای ... مطبوخ مذکور بنوشند
استحمام مداومت نمایند روغن ... روغن زنبق ... بدن تمامی کوشت جوزه ... و ... نیمبرشت ...
با شیره لب ... تناول ... و پس از تنقیه تمام این مفرح نافع بود مفرح نافع للمالیخولیا السوداوی
آن ... قرنفل مصطکی قرفه دارچینی جوزبوا قاقله نارمشک بهمن سرخ بهمن سفید زرنباد درونج
زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک از هر یک دو درم مشک خالص انکی مجموع سحق کنند و هلیله کابلی ... و آمله ...
نیمکوفته در سه رطل آب بجوشانند تا برطلی آید پس صافی کنند و بیک رطل عسل بقوام آرند و از آتش فرود آرند و ادویه
مسحوقه آمیزند ... مقدار آن ... بعضی ... پنجاه درم آمله مقشر ... و پنج درم
و بجای عسل سکنجبین ... دو درم ... مشکل ... و آنکه در ... مقشر ... ممکن بود
دماغ ... بعضی ... الیق ... الیه ... اصحاف ... آخر ... نهار ... مسائل ...

مالیخولیا شد عارض میشود لهذا قال و فیس قد عرض هذا المرض لکثیر من الفلاسفة کالافلاطون نظیرانه وقال

الطبری قد رایت جماعة من الافاضل تفردوا بانفسهم ترکوا الاشتغال بغیر العلوم لزموا انجاحیه الناس

فاحترقت اخلاطهم و حدث بهم المالیخولیا منهم الفارابی و غیره کثیر من الناس علامت اقسام نخست که

کسی باشد مفرط الفکر و دائم الوسواس بود و پیوسته بطرفی بی برشی احدی نگریسته باشد و سر در وی

لاغر بود و باقی جسد معتدل اللحم باشد و چشمها فرو رفته باشد و نبض بطی و صغیر و صلب و مختلف بود

و قاروره رقیق و صاف و قبل از حدوث مرض سببی از سی افراط فکر و آفتاب گشتن خصوصا سر برهنه و اغذیه

حاره ضاره دماغ چون سیر و پیاز و گندنا بسیار خوردن اتفاق افتاده باشد علاج اگر در خون امتلا بیند

باید نخستین رگ قیفال زنند پس بنگرند که خون سیاه و صرف است یا باین بسرخی یا سرخ و صاف اگر انجا که سیاه باشد

بند نکنند تا که رنگ خون متغیر نگردد یا بحد رسد که ضعف خواهد افتاد و خون تیره که دلالت میکند بر آنکه ماده

با وجود متمکن بودن در دماغ منبسط شده است در بدن هم انجا که سیاه مائل بسرخی بود بقدر اعتدال سر گیرند

و افراط نکنند و انجا که خون سرخ و صاف براید توان دانست که ماده در عروق دماغ مخصوص است و چیزی از آن

در بدن منبسط نگشته پس عوض قیفال رگ پیشانی زنند تا ماده از نفس عضو بطریق اسهل مندفع گردد و فصد

صافن اولی از فصد قیفال است و انجا که استفراغ مع الامالة مطلوب بود و خاصة وقتیکه احتباس

طمث سبب باشد و باید که بعد از فصد مستفرغ کنند خلط غالب را بمطبوخات و حبها که در خوردن خلط گفته شده

و در قسم اول مفصل ذکر یافته لیکن تا ترطیب دماغ و خلط نکرده باشند مسهل ندهند زیراکه ماده بسهولت

نخواهد برآمد اما تدبیر ترطیب آنست که اسفیدباجات که از گوشت ماکیان فربه و بزغاله و بره و ماهی تازه

رضراضی ساخته باشند و فالوذجات که از نشاسته و شکر و خشخاش در روغن بادام تهیه شده باشد

تناول کنند و تفریق سر نمایند بروغنها مرطبه که در طریق تغریق در صداع گفته شد و غایت آن ترطیب

آنست که در سوراخ بینی تری ظاهر شود ایضا طبیخ شعیر مقشر و بنفشه و نیلوفر و برگ کاهو بر سر ریزند و مغز

تخم کدو و شعیر و تخم بطبیخ بذرهم زهر نیلوفر و بنفشه با شیر دختران یار کرده بر سر ضماد کنند و اشربه

مرطبه که بار با ذکر یافته بنوشند و بآب شیرین در حمام معتدل غسل کنند و در مواضع سرد و تر نشینند و ریاحین

بارد رطب و گلاب بسیار ببویند و خواب بیشتر نمایند و بهر حیله نیک که میسر آید و هرچه مضر باشد چون غضب

و فکر و جماع مانند آن ترک فرمایند و پس از تنقیه باز در ترطیب کوشند تا زایل شود و از دماغ مجیب است که از

استفراغ لاحق گشته باشد قسم سوم در مالیخولیا مراقی و آن است که خلط حاد سوداوی جمع

یا در مراق یا در طحال پس متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضوی که محل ماده باشد و

این مرض گویند و از آنکه ماده مذکور در هر عضوی از اعضاء مذکوره که ممکن است گیرد نفخ

بلفظ مراق منسوب ساختند و بجهت لزوم نفخ مالیخولیا را نفخه و نفخه مراقیه نیز میگویند و مراق

غشاء مستبطن را گویند که از خارج بروی احشا کشیده شده است و گاهی لفظ مراق

کنند چنانچه در امراض صفاق گفته آید و احشا اعضاء اندرون شکم را گویند چون معده

و طحال و امعاء و این قسم بسبب تعلق ماده با اعضاء متنوع میشود و چهار نوع میگردد یکی آنکه

ماده مذکور در اکثر پیدا میکند ورم در قعر معده خصوصا ورم بارد و اختلاطی که در

ماده در معده واقع است ما بین الاطباء از خوف اصناف بجای این نکرد دوم آنکه ماده در ما

شود و موجب سیاه کردد سوم آنکه در طحال حاصل شود و پیدا کند در طحال ورم یا سده چهارم

شود بواسطه حرارت باطن متحرک گردد و بسوزد خواه متورم سازد مراق را یا نه پس متصاعد

بخارات سیاه و بد بدماغ رسیده تاریک سازند روح نفسانی را و بدین سبب فزع و غم [illegible]

که ماده در هر عضوی که متمکن باشد بخارات مظلمه از آنجا بسوی دماغ مرتفع میگردند و

اگر نه آنکه علامات این قسم است که آروغ ترش و سوخته بسیار آید و باشد که

نیاید و با وجود کثرت اکل بدن ابهره کمتر رسد و در معده و مراق وجع و حرقت [illegible] و

کند و از دهن لعاب بسیار آید و شکم منتفخ نماید و غائط نرم شود و ما بین هر دو شانه

[illegible] شهوت کاذب مفرط بود و تصاعد بخارات احساس کند بیمار و ایضا [illegible]

[illegible] که خنک [illegible] عند ملاقات بخارات سوخته [illegible] و پس آنچه [illegible] اما [illegible]

علامات [illegible] مذکوره گواهی میدهد عظم طحال بر سببیت وی آنچه از ورم معده [illegible]

حرارت و برودت [illegible] یا امتناع [illegible] حال است و

ما سار [illegible] آنچه [illegible] گفته شد پوشیده نماند و [illegible] علامات مشترک [illegible]

علامات کلیه مذکوره [illegible] علامات سببیت عضوی دیگر [illegible] صادق است برآنکه

[illegible] اگر [illegible] حاصل شود [illegible] علاج [illegible] جمله [illegible]

...نضج را رگ باسلیق زنند بشرطیکه خون غالب باشد و مانعی قوی نبود و باید که نشتر فراخ زنند تا خون غلیظ مستخرج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یاد دارند و اگر با این قسم حرارتی باشد جلاب از نیلوفر و تخم کاسنی و عنب الثعلب و سکنجبین و نبات بنوشند و شراب بنفشه و شراب خشخاص مفید است و غذا ماء الشعیر ... با مغز بادام و اگر حرارت نباشد بهر تقویت احشا جلنجبین فقط خورند و اگر و جلاب ... کرده ... بهتر باشد و جوزه مرغ و زرده بیضه مرغ و مانند آن که ... مول و جید الکیموس بود غذا سازند بشرطیکه در عضوی ورم نباشد و ... با ماده در معده یا در ماساریقا یا در مراق بود عند الاحتیاج مسهل سازند با دیگر چیزهای ملائم که با احشا نافع بود چون فلوس خیار شنبر در طبیخ با در نجبویه و گاوزبان و افتیمون و قستین بار کرده و گفته اند که قستین بغایت مفید است در مالیخولیا ... مراقی و کذلک شراب ... در انجا که ... در طحال بود فقط بهر اسهال ادویه قویه نهند زیرا که از مسهل ضعیف ماده طحال منتقل شده در معده یا دیگر اعضا می آوید و مستخرج نمیگردد پس واجبست که تنقیه طحال با دویه قویه کنند تا ماده ماندن نه بعد در عضو دیگر که ... آفت دیگر است اما بدانکه ماده در معده و مراق و ماساریقا باشد بقصد صرف مستخرج باید کرد و مسهل نباید ... عند الاحتیاج و آن است که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس درین صورت تنقیه با سهال واجب گردد اما قی در سائر اصناف ممنوع است و ضررش از نفع بیشتر کما هو لا یخفی مگر کسی را که قی با آسانی شود و ماده در فضای معده باشد فائده اگر ماده بلا ورم ... بود روغن گل و سنبل مصطکی نیم گرم بر جایگاه معده خصوصا بر فم معده مالیدن و نطول کرم نکمید و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و برگ اترج نطول ساختن در تحلیل ریاح سود مند است و تکمید رطب به تکمید یابس مفید تر است لحصول الترطیب و التحلیل و کذلک در هر عضوی که ماده باشد در تنقیه و تقویت آن عضو نهجی که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست که اختلاف احوال مالیخولیا بحسب محال ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر با خلط سودا مثلا اگر ماده در اجزاء دماغ باشد که محل تمیز و تفکر است فکر و تمیز باطل شود و قول و فعل او در همه اوقات با آفت باشد و اگر ماده در اجزاء پیشین دماغ بود که محل خیال است خیالها باطل نماید و اگر ماده وی در همه اجزاء دماغ باشد خیال و اندوه و قول و فعل همه ...

تباه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت
خشمناک و تند شود و اگر با بلغم بیامیزد سودا خداوندش کسلان آرمیده باشد و بارها گفته شد که سودا از
احتراق هر خلطی حاصل شود و بکیفیت آن خلط تکیف می‌یابد و آثار و علامات آن بدان تنها بیست تفصیل انواع
دیوانگیها و اینهمه از قبیل مالیخولیا است و این فصل را الحق باب دیوانگی که چهار است بچهار قسم بیان نمائیم
اول در قطرب علامتش آنست که بیمار بغایت ترشروی باشد و در یکجا بیش از یکساعت قرار نگیرد و دائم
مترد و بیهوده گردان باشد و از مردم گمان بد کند و قصد کشتن بر آید و بیدار بشب روزانه در مقابر و مواضع
ویران پوشیده ماند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوندان قطرب تمیز کنند لیکن بغایت ترشرو و مستاسف
و زردرنگ و زبان خشک و مفرط الحرارة تشنه می‌باشد که بر مردم حمله کنند و در صحرا مانند چهارپایان چهار دست و پا
بگردند و گاهی بر بر و ساق این بعض بسبب کثرت مشی قرحه پیدا میشود که اندمال نمی‌گردد و پایها
بواسطه شب گردی تمام خراشیده میشوند از ملاقات خار و سنگ که نمیدانند و آنکه در وجه تسمیه این مرض
اطبا را اختلاف است شیخ میفرماید که قطرب جانوریست خرد و بچون پشه که بر سر آب میدود و حرکت
زود زود میکند بر استا و چپ و پیش و پس بی ترتیب یعنی هر ساعت [illegible] میشود بی نظم و ترتیب
و چونکه مبتلا باین علت بهمین سان حرکات متحرک میباشد مرض مذکور بقطرب مسمی شده و گفته
قطرب نوعی است که راگویند یعنی گرگ ریز و بعضی او از آنکه صاحب این علت بر مردم حمله میکند
و بهیئت چهارپایان میگردد چون گرگان آواره سید بدین نام مسمی گشت از آنست که ذئب علة الذئب
نیز می‌گویند و در وجه تسمیه چیزی دیگر هم گفته‌اند و درینجا بهمین قدر بسند افتاد و علاج خون از زند اگر
باشد و بعد از تمام نضج مستفرغ سازند باده المطبوخ افتیمون مانند آن و پس از تنقیه تعدیل مزاج
نمایند بنطولات و ادهان مبرد و مرطب دیگر که ابر برد و رطوبت افزاید بکار برند و باید که در ترطیب
کنند و از اغذیه هرچه لطیف و مناسب باشد تناول نمایند و بهر نقطاع فکر بتکلف خوابیدن حیلها
نفکر بکالیستن احب است و شیخ رحمه الله میگوید هرگاه هیچ علاج سود ندهد باید که بر سر و روی
بزنند و در تارک سر داغ دهند که این عمل شبیهه میباید قوت نفسانی و بهوش می آرد علیل اقسم دوم
در مانیا و مانیا در لغت یونانیان جنون سبعی را گویند و رازی میگوید که بعضی متاخرین جمیع انواع جنون
مانیا گرده‌اند و علامتش آنست که مانند سگان با هرچه باید جنگ کنند و بدرد و همیشه قصد آن کنند

صد نظر او بنظر آوسیان نماید بلکه مشابه بنظر درکان باشد قسم سوم در داء الکلب و این نوعیست از
مانیا که چون خداوند مانیا کاهی خوئی کند و کاهی مهربانی نماید و چاپلوسی کند مانند سگان این مرض را
و وجه تسمیه بداء الکلب همین است که چون بعض مریض کسی را بگزد و نیش بسیر رساند مانند سگ دیوانه و با
اینست که ماده علت مانیا یا بخار صفراء سوخته باشد که اندر دماغ گرد آید یا بخار سوداء سوخته آنچه از
احتراق سوداء بود نشان وی آنست که صاحبش متفکر و خاموش باشد و احیانا اگر بسخن آید چندان گوید
که سامع را از وی ملال حاصل شود و چون بغضب آید دیر فرو نشیند و بدن لاغر شود و رنگ آن تیره گراید
و آنچه از احتراق صفرا بود نشان وی آنست که مفرط الاضطراب باشد و بسرعت بشرارت آید و همچنان
باز بسرعت شرارت زائل میگردد و غم و هم از نشان این است و ضجر و قلق بر او گویند که از غم واقع میشود و فرق
در این مرض و در ورم دماغ آنست که در ورم دماغ لزوم حمی شرط است بخلاف این که بی تب میباشد
علاج بعد از نضج و ترطیب تنقیه بدن کنند بحسب سبب بعد از تنقیه نیز دست از مرطبات باز ندارند
دواء و غذا پس از تنقیه لازم است که تقویت دهد دل را بمفرحات مناسبه و اغذیه موافقه قسم
چهارم در صبارا و این لفظ سریانیست بمعنی جنون مفرط و بدان میماید که گویا مانیا با قرانیطس مرکب است
و نشانش آنست که ابتدا کند به بیداری مفرط و علیل مضطرب الحال و سراسیمه باشد و از خواب ترسیده
بیدار شود و نفس متغیر بود و جواب مطابق سوال نگوید فراموشکار باشد و چشم سرخی گراید و
محسوس شود و چنان نماید که گویا چیزی در چشم افتاده است و اشک بی اراده بیرون آید و قاروره سپید
و رقیق باشد و گاه باشد که بول باز گرفته شود و دست اندر بار زند و بمالد اما از بی عقلی نتواند
که چه میباشد و گاه باشد که بر اندامها لرزه افتد علاج بهر جذب ماده از سر و بواسطه منع تصاعد
ابخره هر چه در سرسام صفراوی مذکور است بکار برند لکن در ترطیب بیشتر کوشند و بستن اطراف
واجب و نفع بستن اطراف بسیار است یکی آنکه از اضطراب که باعث از دیاد سبب است محفوظ ماند دوم
ماده از دماغ منجذب شود سوم آنکه خود را یا دیگری را هلاک نسازد و قال الطبری ایت جلبین نجا انفسهما
رجالا و نساء الطبرستان الدیلم یعلقون انفسهم من الاشجار فصل اختلاط العقل و الهذیان قسمی از
مالیخولیاست و آن آنست که حادث شود در افعال فکر بحسب تغیر و تشویش نه بسبیل البطلان و النقصان و هذا لا یکون
الا من الحرارة و این فصل موافق سبب علت منقسم میشود به سه قسم اول آنکه سبب علت دماغ

باشد و این برسه قسم است یکی آنکه اجزاء دماغ خاصه بطن اوسطش که محل فکر است ممتلی شود از سودا و علامتش آنست که علیل مغموم بود و فاسد الفکر چنانچه در مالیخولیا ذکر یافته دوم آنکه ممتلی شود از سودا صفراوی علامتش سبعیت است و اقدام تهور را گویند یعنی شجاعت مفرط سوم آنکه ممتلی شود دماغ از سودا دموی علامتش طرب و ضحک است و انتفاخ رگها چهارم آنکه [illegible]
دماغ از مره صفرا و علامتش التهاب است و اضطراب در دسر و چهره حرارت ظاهر شوند [illegible]
زرد بودن پنجم آنکه ممتلی شود از بلغم عفن حار و علامتش اختلاط مع الدوار [illegible]
ابروی خود را از دست بالا کند و سرگران باشد ششم آنکه حرارت [illegible]
و محدث اختلاط و هذیان شود و علامتش سبکی و خشکی دماغ است و لزوم [illegible]
سوا و نابودن قسم دوم آنکه مبدا علت دماغ بود بلکه معده یا مراق یا رحم یا غیره یعنی
علی سبیل الخصوصیت لیس متاذی شود ضرر از عضوی از این اعضا نسبوی دماغ [illegible]
گردد و باعث مضرت یا بجهة الاتصال کیفیت ردیه است از عضو ما فوق به دماغ یا بقصد [illegible]
این قسم تقدم آفت است در عضو پس اختلاط عارض گشتن و علاجش علاج آن عضو [illegible]
بخارات حاده از تمام بدن منبعث شوند و در دماغ حادث گشته اختلاط آرند چنانچه در [illegible]
و علامتش تقدم حمی و علاجش علاج حمی **فصل** در رعونت حمق که نوعی از مالیخولیا است
فکریه و در اشیاء عملیه چون تدبیر منزل و اختلاط مردم مانند آن باطل باشد یا ناقص از
علت کارها میکنند بیحاصل مانند کودکان و تخیلش در اشیا متعارف انسان سلیم میباشد
و سبب آنکی آنکه برودت تنها یا مع الیبس عارض شود در بطن اوسط دماغ که محل فکر است
ماده بلغم حاصل شود در تجاویف لو عجیبة البطن که انجا از برد یا برد مع الیبس باشد علامتش
و بجوالی و با استحمام و بریختن آنکه هم بر سر نفع یافتن و تقدم اسبابی که ذکر شد
گوشت ماکیان و فقیه یا حجاب یا جمیع خوشبو ساخته تناول کند
بروغن بادام آمیخته بغایت مفید است و روغن خیری یا بابونه بر وسط سر [illegible]
و طلب خار ریختن سعد و مفید و اگر از بلغم بود علامت و علاجش چون علامت و علاج
سببش فساد فکر باشد و سوی خیال فکر بود و بلغم بود **فصل** در عشق و آن مشتق است

... چون درخت بید از خشک گردانده و از آنکه این مرض نیز غذا میدهد خود را خشک میکند

... سیخواه ... چیست که مردم آنرا خود بر خویشتن میکشند و لیکن استحکام مشابه میشود و بمالیخولیا انجام

... خند و سکوت و قلت مباشرت اعمال نفسی و بر خویشتن کشیده است که آدمی از استحسان بعض صور فکر

... عشق نفس را مزید بود و یا نه نگاه باشد که از زیاد شهوت باعث کثرت فکر

... دائم الفکر باشد چون میسوزد و میگردد و سبب کلام میگردد و علامات عشق

... فراموش کند و چشمها غائر بود حرکت بسیار کند و خشک باشد و کم کلام

... ندی فکر و از تعاقب و از صحبت مردم متنفر شود و سهار و ستار و اختلاف

... پریشان ... خاصه که محبوب را ببیند یا نام وی شنود و کلی ... تا محبوب ضعف سبب

... صعد انفس ... و اگویند علاج در ترطیب مزاج و بدن کنند ... با آنکه در مالیخولیا ذکر بست دوا و غذا

... در ان تع چه کنند که آن اندیشه زائل شود و انجیان باشد که باستماع مزامیر اغانی و احادیث و اشعار و حکایات

انند آن هرچه مناسب طبع و موجب اشتغال وی دائم شود و ارند و با عمال که ... بود دلگمارند

نفرت افزا نقل کنند ... که غرض ... ند و اگر ... بود و مقید باهل سازند که جماع در ازاله

... واثری تمام دارد و مهما امکن که وصال ... آید عشاق و کوشش در ان ...

... عشاق را بیکار نباید داشت که بیکاری فکر می افزاید انجا که قوت کفایت کند اگر ...

... مستفرغ ... مرض چند از عوارض نفسانیست لیکن ... انیز از ... سبب

احیلت که با ... بیار باشد ... هرچه گفته شد در باده عشق باطل ... از ...

... ت که نمیخواهد اللهم ارزقنا ... مولوی روم علیه الرحمه ...

... ما ... و ... افلاطون و جالینوس ...

... و جالینوس نیز گویند ... آدمی خواب ... کنند

... جنبش نماند و آواز ... و اگر باشند ... کرده

... سبب ... اخلاط ...

... شوند و ... منسوب ...

... روح ...

پس این حال که موجب کابوس است تخیل می‌شود اکنون بدانکه این فصل بحسب سبب منقسم می‌شود بسه قسم قسم اول
بخارات است و این قسم بحسب ماده بر سه نوع است یکی آنکه ماده بخار خون باشد و علامتش سرخی چشم و رخسار است و غلبه خواب
غیر مغرق و در این حالت سرخ تخیل نمودن علاج فصد کنند و بعد از آن حجامت نمایند و تقلیل غذا نمایند و هر چه خون را
رقیق کند بکار دارند دوم آنکه ماده بخار بلغم بود و علامتش بلادت و کندی حواس است و کثرت آب دهن
و کسل و استرخاء بدن و در این حالت سپید و سبز تخیل نمودن علاج تنقیه کنند و مسهل بلغم خورند بعد از
تنقیه و تعدیل نفس علوسات و سعوطات و غرغرها و طلیه‌ها بکار برند و بالیدن پای و جمیع اقسام ایارج و سفید [illegible]
بلغم [illegible] تخم ترنج [illegible] و عسل آمیخته بنوشند و مداومت کنند تا بی شود و اما مسهل بلغم [illegible] ایارج فیقرا یا ایارج
و حب قوقایا در تنقیه سر بدان بغایت نیک است سوم آنکه ماده بخار سودا باشد و علامتش کثرت فکر و تخیل و خیالی
و آنکه چشمها در گور روند و در این حالت تاریکی و سیاهی تخیل شود [illegible] نیست [illegible] بحسب [illegible]
که در آن وقت هر خلطی که غالب بود در خیال همان رنگ ظاهر می‌آید علاج پس از نضج منضج [illegible] سازند ماده
بطبیخ افتیمون یا بحب [illegible] باید دانست که بخارات اصفرا از جهت قلت و رقت و لطافت سبب کابوس نمیتواند شد قسم دوم آنکه
سبب کابوس رسیدن سردی باشد بسر این قسم نمی‌شود مگر ضعیف الدماغ را [illegible] قسم اول نیز بی ضعف دماغ نمی‌شود
علامت این قسم از رسیدن سرما [illegible] و سرسام نزدیک [illegible] علاج [illegible] قسم اول ظاهر است علاج
[illegible] که عضو را سرخ کند چون خردل [illegible]
که کابوس [illegible] مرض نیست لیکن از آنکه مقدمه سکته یا صرع یا مانیا است [illegible] در امراض [illegible] فصل صرع
علتیست که افعال التهاء حس و حرکت بی نظام یا ناتمام شود و اندر آن حالت هیئت طبیعی متغیر گردد [illegible]
زیرا که صرع لغت [illegible] سبب [illegible] غیر تام باشد که در بطون دماغ مجاری اعضاء حادث گردد پس [illegible]
بر مجری طبیعی نافذ نشود و اعضا [illegible] تشنج گردد [illegible] نیست که اگر سده [illegible] افعال التهاء حس و حرکت [illegible]
و تشنج نگردد و اگر سده تام بود و حس و حرکت [illegible] باطل شدی کما فی السکته و ایضاً تشنج [illegible]
اگر چه آفت صرع مخصوص بجزو مقدم دماغ [illegible] لیکن بسبب مجاورت [illegible] اجزاء دیگر نیز [illegible] ابراجزاء دیگر
سرایت نمیکند افعال [illegible] تمیز و حفظ و غیر ذلک مختل نمیگشت [illegible] صرع سبب [illegible]
[illegible] بسیار باشد [illegible] صرع افتد [illegible] تشنج [illegible]
مطلقاً [illegible] تشنج [illegible] نمی‌افتد بلکه [illegible]

[illegible]

ع شود و انجا که خشکی ان حد رسد که دماغ را تشنج نماید و مرگ زود تر از چنین تشنج باشد پس تحقیق شد
که سبب تشنج یا امتلاست یا انقباض دماغ بسبب قوة حس [?] از تحلیل للبخاری بالکیفیة [?] المستمده السدید [?] و انکه
گاه باشد که ماده در نفس دماغ متمکن باشد و بسبب اسباب بعض آن متحرک شده شود و با بخار از وی منبعث
شود موجب امتلاء مجاری شوند پس بواسطه حدوث سده غیر تامه صرع پدید آید و گاه باشد که متمکن ماده
در عضوی دیگر باشد پس بخارات متصاعد شوند سوی دماغ و بواسطه کیفیت ردیه خویش باعث سده گردند
علی سبیل الانقباض یا بواسطه کثرت کمیت خود محدث سده شوند علی سبیل الامتلاء و گاه باشد که ماده بهیچ
لیکن بواسطه آنکه [?] الی برنا کی چون گشته و قدمی نبود و مانند آن جمع شده بر عضوی چنانکه زهر او اند عصب آن عضو اثر
کند و تاثیر زهر بمشارکت عصب به دماغ رسد و دماغ متضرر شود و خویشتن را فراهم آرد تا اثر سم کمتر رسد بالضرورة
بسبب انقباض دماغ تشنج و صرع پدید آید یا آنکه ماده ضعیف بود و لیکن حس دماغ قوی باشد از کیفیات ردیه
منفعل شود و منقبض گردد و لازم که این فصل را بسه قسم بیان کنیم قسم اول در آنکه علت در دماغ باشد فقط و این
چهار نوع است یکی آنکه خلط فاعل بلغم بود و علامتش کدورت و کندی حس است و ثقل راس هنگام صرع کف
دهن بسیار آمدن و کثرت براق مخاطه و تیرگی لون میان لون بر و دت مزاج در حرکت نیز از سوداوی فرود
بلغم است علاج بعد از نضج تنقیه بدن کنند بمسهلات قویه که در اخراج بلغم مخصوص اند چون حب ایارج و غاریقون
و اصطمخیقون و صبر و معجون سیسالیوس این حب در تنقیه دماغ بغایت مفید است صبر تربد غاریقون حب النیل
و شحم حنظل و سقمونیا بقدر حاجت بگیرند و در عسل حب سازند و بدهند و پس از استعمال مسهلات عطسه و منخجات فلفل و
بید ستر باریک سائیده در بینی بدمند تا ماده مایل بجهت [?] متوسل و هر صباح ریاضت معتدل نیز با دو یا پا بمالند
و مالیدن دست از اعلی باسفل آرند و ابتدا از اطراف کنند پس سر را نیز همچنین بمالند و از امتلاء و تخمه
و لبنیات و حبوبات و مبخرات و فواکهات رطبه الانحدار چون سیب و هر چه بطی الانحدار بود و چون شلغم و ترب
و مانند ان احتراز ورزند و سرما و گرما و جماع بسیار و نظر در آب روان و نشستن در ماهتاب و در جایگاه
بلند و مکث در حمام متصل [?] و سواری خصوصا اسب و داشتن در چیزها براق و دود و آب نمک [?] بستن
بسیار مضر و عیان [?] است و نیکوترین غذا در بلغمی نخود آب است که با گوشت دراج و تیهو و ماکیان
و آب پخته باشد و در وقت صرع حلتیت با عسل حب ساخته در حلق ریختن سود مند است صفت
معجون سیسالیوس عاقرقرحا اسطوخودوس سیسالیوس از هر یک ده درم غاریقون [?] درم قرحا [?] نا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حلتیت زرا وند مدحرج ... شاه‌تره بسپستان از هر یک و نیم درم جمله را بکوبند و بسکنجبین عنصلی سرشته
و باید که هر روز تازه‌تر باشد و حلتیت طیب بود و در صرع بلغمی مزمن ایارج هرمس بلادری
دوم آنکه سودا بود علامتش خفقان و اختلاج قلب است و ترشی طعم کف دهن که آنرا زبد گویند
اگر کف بر زمین افتد از غایت حدت و ترشی آن زمین بجوشد چنانچه از سرکه میجوشد و تقدمه
تخیلات و افکار فاسده و کثرت وسواس نیز از نشان اینست و کذلک تحول و لاغری بدن بسیار
اگر ماده منتشر شود در بدن با وجود تمکنش در دماغ و این نوع نسبت به
دماغ است و هرچه مناسب بود و قلیل المضرت باشد علاج پس از تنقیه ... مستفرغ
مخرج سودا و پس از تنقیه بهر تقویت سر عنبر و گلاب ببویند و بهر تجویدغ ...
غذا برنج و ماکیان فربه و گوشت بره ساخته باشند تناول کنند و اسفیدباج شوربا است
و پیاز و عسل بیست و صفت آن وجوه است سوم آنکه خون بود اما باید دانست که خون بسیار
باشد که بصرع انجامد مانند صفرا اما خون صرع دادن بلغمی مانند سودا و بلغم اکثر است که محدث
غلبه خون در سر بار ذکر یافته شد مثلا و داجین ممتلی شوند و روی سرخ شود و ممتلی گردد
صرع و گاه باشد که هم در آنوقت خون از بینی برآید اما تقدم اوجاع مختلفه در سر و دوار
سدر و دوار اگرچه معده خالی و سبک شود صبح برعایت احابت کنند علامات صرع و ... و کذلک
این قسم است که اگرچه صرع بکشاید اما و دیر رفت لازم بود و تنفس تنگ شود و در امراض بحسب
علاج فصد صافن کنند بر ساق چپ نسبت و تقلیل غذا نمایند اما اگر ماده ... باشد
در دماغ تواند نسبت از اعراض امتلاء بدن ... کنند تخست از
قیفال بگشایند یکبار یا از یک دست بحسب تقاضا ...
فصل بهار اتفاق افتد نیکو باشد و آنجا که دماغ ...
عندالاحتیاج پس از چند روز رگ زیر زبان ...
... پس ... کنند و بعد از آن ...
... اگر ... علامتهای ... خون
... مشغول ...

نی بود و صرع دماغی از صفرا نادر است و علامتش آنست که ... اگر زبن بیقراری شهاب آلو
... باشد و قی آید و روی و چشم زرد شود و صرع نزدیک باشد و تشنج کمتر بود و یا که تشنج محسوس
... از غایت رقت ماده چنانچه بالا گفته شد علاج بهر استفراغ صفرا شراب آلو و تمر هندی با آب سرد
... بنوشند و بهر تبدیل مزاج مشمومات و سعوطات و اطلیه سرد و مرطبه استعمال نمایند و
... بران بر سر دوشند و انجا که در اعضاء تشنج پدید آید روغن و آب نیم گرم بر بدن بمالند و هم وقت نوبت
... عمل بهر ازاله تشنج و سائر اصناف صرع بکار برند فایده دهد رفس میگوید هر گاه در صرع
... صرع پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد قسم دوم در آنکه ماده در عضوی دیگر بود
معده و طحال و مراق و جگر و رحم و امعاء و رجلین و یدین مانند آن که در صداع شرکی ضبط یافته
... بخارات بارد از ماده مذکور مرتفع شود و بدماغ برآید و صرع آرد و این قسم مشتمل بر چند نوع
نوع اول در صرع معدی یعنی آنچه مبداء علت معده باشد باید دانست که هر گاه معده از اخلاط فاسده و ردیه
یا صفراویه ممتلی باشد بخارات از ان اخلاط متصاعد میشوند سوی دماغ پس گاه باشد که دماغ بجهت کیفیت ردیه
مادی متشنج شود و بدان سبب مجاری روح بند گردند تو شد و نماند که بار روائح قویه باشد
... دماغ نمیگراید مگر انجا که حس دماغ قوی تر بود که اولی روائح کفایت میکنند فلا یخفی که روائح
... بسبب روائح ماده هست و گاه باشد که بکثرت کمیت ابخره غلیظه که سده واجب میکند متاذی و متشنج
... دماغ و هر چونکه باشد صرع افتد و باید دانست که قید ابخره غلیظه بهر آنست که بخارات لطیفه موجب سده
... نشود خصوصا و سده اما حرکات ارادیه با سبب حو میشود هرگز مانع نفوذ روح از سلوک طبیعی
... که ابخره مرتفع فی حد ذاته غلیظ بود و باشد [illegible] از تصاعد از برودت مفرطه دماغ غلظت
... سده آرد و کمیت از ین قبیل خواهد بود زیرا که در وی غلظ ذاتی دخلی ندارد
... آنست که صرع صفراوی نادر افتد اکنون بیان آنکه علامتها که اندر همه نوع
... بان مصروع زرد بود و رگهای زیر زبان سبز دوم آنکه هر وقت که دهن تنگ شود
... سوم آنکه هنگام قریب نوبت زبان گران تر شود چهارم آنکه خوابهای
... بسیار بیند [illegible] از هر چیز ترسد عارض گردد ششم آنکه کف در دهن آید هفتم آنکه اشتهاء
... اوند بالخصوص نیا هشتم تشنج [illegible] صبر نهم از کار [illegible] حقیر خشم [illegible]

پس آنچه مخصوص بصرع دماغیست گفته شد و آنچه بسبب تعلق ماده در عضو دیگر مخصوص است گفته شود و اما علامات

صرع معدی مخصوص است شش است یکی اختلاج خفقان معده دوم لرزه و لذع و رعشه در معده خاصه

هنگام گرسنگی سوم هنگام نوبت دواجین متفقد و گردند و متحیرین متفسخ میشوند و چنان نماید که گویا گلو می خبه میشود و باشد

که نعره زنند و باشد که براز یا بول یا منی بیرون آید چهارم آنکه پس از تی صرع سبک شود پنجم آنکه امتلاء تخمه

افزاید و صرع شود و مثلا بشدت آورد یا پیش از نوبت آروغ یا دیر وارد اما این علامات وقتی متحقق میشود که خفقی

معده است محارت صرع بر داشته شود بلکه بکثرت گیسته باشد زیرا که در اینجا خطر روی محارت صرع بر داشته بود

است که در خواب گرسنگی صرع می افزاید و ظاهر است که در حالت معده تهی کیفیت ردیه [illegible] مثل

میرسد بواسطه نقصان یا نفی [illegible] است که اگر بر مثل [illegible] هم اتفاق افتد تسریح کند ششم آنکه بسیار باشد که

استعمال اغذیه موافقه مناسبه در استیصال صرع مستغنی سازد و از دیگر و این علامات

که خلط فاعل محدث صرع برد است نه کیفیت دیگر علامات بر نوعیت خلط فاعل شاید بود باید

علاج اگر ماده واجب کند نخستین فصد اکحل با سلیق زنند که فصد استفراغ کلیست بحسب نوع ماده

در تنقیه وی کوشند و اسهال باقی در صرع معدی بغایت موثر است اکنون اغذیه و مطبوخها [illegible]

بنوشند بحسب آن هرچه مناسب نوع خلط بود بکار برند اما بهتر آنکه خلط بلغمی بود آب [illegible] و سکنجبین

بنوشند و قی کنند و اگر سوداوی بود ترب با شلغم یا خربق سیاه [illegible] آن

در سکنجبین نهند بعد از آن بخورند و سکنجبین با آب بسیار گرم [illegible] قی کنند

و اگر صفراوی بود آب تخم شبت و آب خربزه و تخم خیار [illegible] بنوشند و قی

آنچه بنوشند قی کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد و بعد از حصول تنقیه تقویت معده

تا باز قبول نکند ماده را و تقویت بحسب هر خلط است مثلا در بلغمی کلسرخ مصطکی [illegible]

کنند و عود هندی سنبل الطیب ترنج و اوراق [illegible] در گلاب [illegible] معده ضماد کنند

و جوارشها گرم و گلقند بخورند و مسهلات و گوشت صعوه [illegible] خوش [illegible]

صندل و گلاب ضماد کنند و آنچه [illegible] گوشت [illegible] شیر [illegible]

با شیر [illegible] قی کنند [illegible]

بیهی ضماد [illegible] خشک [illegible] آب [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] کرده تناول کنند وصرع بعدی که سببش را ده کیفیت اختلاط بود گفته شد که در شکم تهی اشتداد میکند علامتش همانست که در صداع خواری یعنی بیشتر یافته نوع دوم در صرع طحال وعلامتش نفخ و صلابت و وجع طحال است نوع سوم در صرع مراقی وعلامتش آروغ ترش است ونفخ شکم و قوع سوزش و اضطراب در مراق و برآمدن طعام غیر منهضم ورقیق نوع چهارم در صرع که ماده اش دراوعیه منی یا رحم بود سببش احتباس طمث و احتباس منی است زیرا که هرگاه فضول طمثیه یا منویه در رحم یا در اوعیه منی جمع شود بکیفیت [illegible] مستحیل گردد و بخارات از وی متصاعد میشوند سوی دماغ وصرع می آرند وعلامتش احتباس [illegible] اختناق [illegible] ونفخ و دردی اندر زهار ومغوله های ران و اندر گرده [illegible] و ریح و ثقل احساس شود و در صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد و پس از وضع حمل بگشاید علاج هرچه در فصل امراض طحال و در مالیخولیای مراقی و در اختناق الرحم و احتباس طمث مذکور است علاج این هر سه نوع بحسب سبب همانست موافق آن و تنقیه و تقویه عضو ماؤف بکوشند و آنچه از احتباس منی بود علاجش جماع است مرد بود یا زن پنجم در صرع کبدی وعلامتش از احوال جگر طلب کنند پس اگر آثار حرارت جگر محسوس شود علامتش لست که تسکین حرارت و گشادن سده وصرع و منها هرچه در باب وی مضبوط است استعمال نمایند و کذلک اگر اعراض بلغم پیدا بود و سرد[illegible] جگر ظاهر شود سده بجای الاصول باید گشود و بتبدیل هرچه در محل خود گفته شده استعمال باید نوع ششم در صرع معائی باید دانست که گاهی باشد که در روده کرمها متولد گردند و بخارات ردیه خبیثه عفنه از آنجا به دماغ برآید وصرع آرد وعلاجش همانست که در فصل دیدان آید نوع هفتم در صرع اطرافی یعنی آنکه ماده وی در پای یا دست باشد پس بخار ریحی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد وصرع آرد باحداث انقباض و تشنج در دماغ و سبب تولد ریح درین اعضا آنست که ماده صاف در بعضی رگهای این اعضا بچسپد پس روح حیوانی دران جایگاه نافذ نتواند شد و بوسطه نافذ نا شدن روح ماده مذکوره و خون که دران جایگاه است سرد گردد پس ریح بار و متولد شود و یا که سردی ماده بدان جا رسد که بالفعل بارد شود مانند ادرانج تی پس سردی آن ماده تجاوز کند از عضو و توسط اعصاب به دماغ رسد و رطوبت را که در بطون دماغ است تغلیظ سازد و بدان سبب در مجاری روح نفسانی ضیق افتد وصرع واقع شود و میشاید که موجب سده نفخ شود و ماده شود چنانچه گفته

بلکه بسبب استکراه تنفر از کیفیت سمیت ماده متشنج و متقبض شود دماغ و بدان سبب در مجاری روح
وصرع حادث گردد و پس آدمی در صرع میماند تا که از حرارت وجودی توجه طبیعت برودت و غلظت
از رطوبت زائل شود و اثر کیفیت ردیه منقضی گردد و باید دانست که اطالت و کمی زمان صرع بحسب
است مثلا عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد و بیش از نیم ساعت
ساعت فرصت از آن حالت نیابد همچنانکه یکشبانه روز باز ظهور نماید و صرعی که بدین نمط باشد نجات از آن
محال است و عند خفت ماده و ضعف سبب باشد که ماه ها در صحت باشد و علامت صرع اط
آنست که خداوند علت را خبر باشد که چیزی چون باد و سرد از ساق ضلع حرکت کرده بجانب دماغ
آهسته آهسته صعود کند و بهنگام نوبت چشمها کشاده و با هر اشک نماید و رنگ
و انگشتان دست و پا منقلب شوند و در دیگر اعضا تمدد پدید آید و ایضا در یک نوبت
آید و بول زود زود برآید قال جالینوس ان صبیا اصابته هذه العلة من وجع ساقه فاخبر انه
بارد یصعد الی دماغه والصبا قال رایت من المصر علیه ... بارد
و حکی ان رجلا کانت به هذه العلة من شدیده فکان یقول کان شیء یخرج فی
و درین زمان هم بسیار مشاهده افتاده و علاج هنگام نوبت برتر از آن ضلع عصابه بر بندند
و کیفیت ردیه را از ترفع شدن نگذارد چون بستن عضو ملسوع العقرب بعد ازاله بر وفق کرم
ماوف را با آتش یا ادویه که بالقوه مسخن باشند چون عاقرقرحا و شیطرج و حلتیت و فربیون
بلسان ضماد کنند بر آن جایگاه و اگر گرم کرده ضماد کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت
از آنچه مسخن بالقوه کنند و ایضا باید که در آب گرم روغن بابونه آمیزند و آن عضو را در وی
و آن آب اشد سخن شدن نهند یا آنکه آتش در زیر وی ارند یا تجدید آب گرم کنند
اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تنقیه بلغم کنند بدفعات بهر تسخین و تقویت دماغ
و شراب اسطوخودوس نوشند و سداب مشک و عنبر بوئیده و روغن ترنج و مانند آن
از تنقیه بدن تقویت دماغ بهر تسخین عضو مذکور خردل جندبیدستر و فلفل با عسل بکار کرده
زیت و روغن بید انجیر و سداب شیرین مسلط با انیسون اگر عضو ملسوع شود و فهو المراد و گر نه داغ
یا عسل بلادر و خرد حماض شیر انجیر و کبریت ضماد کنند تا که قرحه شود در داغ یا قرحه انفجر شدن

مایل الى الترشیح از نفس شود مستعد صرع گشته باشد و ایضا قبل از آنکه دماغ با وضع او به مقر خود کرده باشد عضو مستقر

الماده حجامت کردن مع الشرط بود یا بلا شرط نفع تمام دارد و خصوصا هنگام نوبت و تدبیر آنکه قدح یا دماغ

سند بل نشود و انسب که قطعه سرب دوسی بسته دارند و حیلها و دیگر بسیار است او صرعی که ماده وی عضو دیگر باشد

[illegible] مانند آن علاجش از آنکه گفته شد پوشیده نیست قسم سوم در صرع که سببش لسع عقرب و زنبور بود

یا [illegible] حس دماغ باشد و این قسم بر دو نوع است نوع اول در صرع لسعی علامتش حدوث صرع

است عقب وقوع لسع علاج هرچه در دفع مضرت حیوانات لاسعه گفته شود بکار برند و اگر دو درم

[illegible] درم [illegible] صافی نمایند و یکمثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بدبند سود و بدصفت

[illegible] رومی حب الغار هر یکی زراوند طویل هر چهار مساوی بستانند و کوفته بیخته بعسل سرشته

نوع دوم در صرع قوت حس دماغی باید و نیست بسیار باشد که شخصی را حس دماغی قوی تیز باشد و بدان سبب

[illegible] هایی زود دریابد سخت رنجور شود و خویشتن را منقبض سازد ولیس تشنج [illegible] علامتش از صداع قوت حس

[illegible] تا علاج شراب خشخاش و طعامها لنج کنند چون کله پاچه و گوشت گوساله ماهی تازه تناول کنند

اندر طعامهای او تخم خشخاش و تخم کاهو در کنند اکنون بدانکه نوعیست از صرع که آنرا یونانیان ابیلیمبسیا

[illegible] وی تشنج مانع حس و حرکت و این بدترین و قاتلترین اصناف است و علامتش نیست که حادث شود

[illegible] تشنج [illegible] اعضاء بدن بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج تابع صرع است علاج خلط فاعل این مرض بلغم یا

[illegible] یا سودا [illegible] دراز آنکه شود و بازاله تشنج بنوعی که در بابش می آید توجه نمایند و نوعیست از صرع

که آنرا صبیانی و ام الصبیان و ریح الصبیان و ام الشیاطین و فزع الصبیان گویند و بدانکه اطبا را در تحقیق لفظ

و تعریف ام الصبیان اختلاف است رازی میگوید صرعیست که با تب هم محرقه یا بسبب قشعریره عارض شود

[illegible] و بول سپید مینماید و بعضی بر آنکه نوعیست از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسامی خوانند

حکیم ابوالفرج در مفتاح می نویسد که ام الصبیان مطلق صرع را گویند و از آنکه وقوع وی در صبیان بیشتر است

بنام مسمی گشته و بسبب کثرت وقوع صرع بصبیان تا بالغ آنست که در دماغ ایشان رطوبت می باشد

[illegible] اصل خلقت بسیار می باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که از ولادت بقدر [illegible]

[illegible] اگر تنقیه آن رطوبات فضلیه خلقیه در رحم اتفاق افتد چه نه بعد از ولادت بخروج [illegible]

[illegible] ضرور است که صرع واقع شود و همچنین صرع بسیار باشد که بی علاج [illegible] وقت بلوغ [illegible]

زائل شود و لبته طبیبکه سوء تدبیر نرفته باشد از انست که بعضی گفته اند که صرع شیرخواره را علاج نکنند
اما اگر حاذقی در تنقیه آن رطوبت جهد کند میشاید بچیزی که درخور وی بود و ظاهر است که
با نتظار هنگام بلوغ کودک را در مرض واشتن خلاف درایت است لیکن چندین توقف ضرورست
زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب التنقیه در رحم با بعد از ولادت بسبب قروح و اورام قلت پذیرفته
واندکی از آن که باقی مانده باشد صرع آرد و در اندک مدت بحسب رطوبت خود بخود منقضی شود و باید دانست
که صاحب اسباب علامات نوشته است که ام الصبیان که کودکان را عارض میشود و مکر با حمی حرارت مزاج
وزائل میشود باستعمال مبردات ولهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج او بیان کرده
اکنون بدانکه هر صرعی که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان ابخر صرع صفراوی
دیگر نیفتد زیرا که بعضی جهال همین ظن کرده صرع کودک خرد را بام الصبیان مسمی است و علاج آن منحصرست
بعلاج صفرا سوای تبرید چیزی دیگر استعمال نمیکنند و بلاک میسازند واین معنی خطا محض ست بلکه
استدلال باعراض کنند و بحسب هر سبب در معالجه وی کوشند مثلا اگر اثار صفرا پیدا بود آنچه در قسم اول
در صرع صفراوی مذکورست بکار برند و ایضا چیزهای سرد و تر در بینی چکانند و شیر بزد و دو نقیع
ها در بغایت نیک است و در جایگاه سرد بدارند و اگر علامات بلغم ظاهر شود واین بسیار افتد آنچه در صرع
بلغمیست استعمال نمایند و هر چونکه باشد دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از مباشرت او نیز
باز دارند و هر چه مضر بود و چون آواز رعد و تفنگ مانند آن کودک را از استماع آن محفوظ دارند
وکذلک چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد فائده فسیا وایر بقلسا و مرض کاهنی نیز
از اسماء صرع است و صرع صبانی را افاذون نیز گویند معنی قسیا ببطلان حس و حرکت است
وایرافلسا مشتق است از اسم فلیس معناش ام الصبیان است و در وجه تسمیه صرع بکاهنی
اطبا را اختلاف است قال الطبری ابو الفرج لان من المصروعین من یتکهن و یخبر بالکائنات
کالکهان قال الفاضل العلامة انما سمی به لان الکهنة کانوا یعالجونه بالکهیا باه وهو الذکر من
عود الصلیب و معنی قاذون صبانیست بیان تیه بیر جامع النفع که در سائر اصناف بکار برند هنگام لو
باید دانست که مصروع زبان بخاید پس باید که کرونه دوخته باشند از کرپاس نرم میبنه اندر آن نهاده
هر گاه صرع پدید آید آن کرونه را اندر دهان وی نهند تا زبان او خائیده نشود و دهانش گشاده ماند

والیضا انکوزه جندبیدستر نرم بسایند و بسکنجبین عسلی بسرشند و در حلق او چکانند و ایضا کندش و خربق سپید
و شحم حنظل و عصارهٔ قثاء الحمار و بلبل [?] شونیز و زنجبیل و مرو فرفیون جندبیدستر هر چه ازین ادویه بهم رسند
بیامیزند و لختی [?] در بینی مالند و عود و فادانیا در بینی دود کنند و اگر بسایند و در بینی دمند روا باشد و
انچه بهم رسنت کزو و تربا [?] فاقت آید و عود و فادانیا که عود الصلیب گویند بر بازو بستن مفید است سائر مصروعان را و
خاصه اگر بهم رسد و بوئیدن سداب اندر حالت صرع بیرون آن مفید است و کذلک پچیدن [?] با سخن
که در صداع یاد کرده یافته است تکمید سر کردن بحب فاقت است فائده بعضی طبیبان گفته اند که اگر
عاقرقرحا بکوبند و در بینی مصروع دمند اگر عطسه کند امید به شدن [?] ان داشت بعضی گفته اند که صرعی
که پس از رسیدن آدمی به بست پنجسال پدید آید دشخوار زائل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد
بالجمله صرع مرضیست [?] ایزد سبحانه جمیع مسلمانان را در حفظ خود دارد از جمیع آفات بیان چیزها که در همه
انواع صرع مضرست اندر چیزها سریع الحرکه و براق و گردان نگریستن بر جای بلند برآمدن و اندر
گرمابه و مهبط باد مقام کردن سرمای سرد و گرمای گرم حمام بسیار خواندن بسیار و دیدن آتش تاختن
و شیرینی یا سخت شیرین طعامها سخت چرب شراب کهن و مستی و آواز برق و رعد طعامهای غلیظ
گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرنب و گندنا و ترب سیر پیاز و باقلی عدس جمله ترها زیان دارد و خربوزه نیز
اما تره [?] خاصیتی است که صرع را بجنباند و غسل کردن باب گرم دماغ را سست کند و ماده را بجنباند آب سرد و
اخلاط بسیار رود و همه میوه های تر و شیر همه جانوران هر چه از شیر سازند نا موافق است هر چه بخار انگیز چون
بلبل [?] خردل یا نکار است و اخلاط بد بدماغ برد ... داد چینی و انیسون و کردیا مفید است اخلاط را از دماغ فرو
آرد و از کهای باد را چون آرد و بوی کعک [?] کرد و قیر و قطران و بوی خسته نا مناسب است و خفتن بروز سخت بد باشد
خاصه اگر بسیار خسپد بر استلاء خسپیدن بخوابی مفرط نیز مضرست و اگر بار ز دیش مصروع دود کند
صرع بجنباند و اگر گوشت بز بسیار خورند بیم آن باشد که صرع تولد کند و اگر پوست بز بخویشتن اندر کشد و در آب
شود صرع بجنباند و چیزها خشم و غم آرد خصوصا اگر فجیه [?] باشد بغایت ضرر دارد و بعضی اطبا ...
رخصت داده اند اما شیخ میگوید و انا لا احمد ... فصل در سکته و آن علتیست که ناگاه افتد و یکبار راه قوت
و حرکت که از دماغ باندامها آید بسته شود و سائر بدن بیکار شود و خاصه جملگی باطل گردد و از حرکات بجز دم زدن دیگر نماند
پشت باز افتاده بوده باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و سکوت مشابه شود و بیهوده فرق در سکو

صنف ... ...

وسوی اخراین بعض تخصیص گفته ... ازانکه سکوت لازم این مرض است بسکته مسمی شده و با ...
کلی این علت آنست که بیکبار در همگی بطون شریفه دماغ سده افتد تا هم کامل مراد از بطون ...
که داخل مخ است و پوشیده نماند فضائی که داخل قحف است و فضائی که داخل ام جافیست ...
ازین فضا بلفظ بطون اطلاق میکنند اما فضاء ... داخل مخی که مابین ام رقیق است ثلثه دماغ است ...
شریفه و موجبات سده دو است یکی آنکه دماغ و تجاویف و منافذ وی ممتلی شود از ماده بلغم یا خون
یا صفرا بدون تورم بسبب امتلا دماغ بحیثیتی که سکته آرد و هرگز نمیتواند شد دوم آنکه دماغ منقبض گردد
رسیدن سرما شدید بر سر یا از الم و وجع سقطه و ضربه غیر متورم یا از بخار فاسد یا از کیفیه
در صرع ذکر یافته اما انقباض دماغ که مؤدی بسکته شود و انقباض کامل است که از سده
دماغ مجاری روح تمام مسدود شود و کذلک امتلا زیراکه اگر سده ناقص بود دی سکته
و سهولت و صعوبت علت بحسب ضعف قوت سبب است بقراط میگوید سکته اگر قوی
صعب علم سهل بر او و نشان صعب و سهولت تن تنفس آسانی دم زدنست اما باید ...
در وی علامات عاجزی قوت باشد و آنکه علت صعب بود و کف آرد و نه خرخر کند و تنفس
و شربتی که بحلق او بریزد از بینی بیرون شود زود هلاک گردد جالینوس گفته نه هر که بیفتد و حس
او باطل شود اندر سکته باشد بلکه ممکنست که اندر سبات بود ...

... مرطوب است ایضا تقدم آثار سکته که در ارطینین
حس الماء ... اقتد پس از سکته زود هلاک شود اکنون سکته را بحسب
امتلائی و انقباضی قسم اول در سکته امتلائی این سه نوع ... دلائله اماس دماغ بسکته
انجامد یا رد بود یا حار و علامت علاج این از فصل سرسام ... باید دانست که در سکته ...
نمی اند نخستین اعراض سرسام بظهور می آیند بعده سکته ... مثل قرانیطس و لیثرغس ...
بسکته و باشد که سبب سکته ورم ... یا ضربه باشد و بالجمله سقطه ورمی بی تپ نمیباشد و تقدم
ضربه و سقطه شاهد حال است نوع دوم آنکه ماده بسیار غلیظ اندر تجویفها و منفذها دماغ
اماس نکند اما راه فرو آمدن قوت حس و حرکت ببندد و این از بلغم اکثر است و از سودا اقل نوع
... غالب باشد در رگها و شریانها همه تن پرشوند و تجاویف و شرائین دماغ ممتلی گردد و ...

باشد فالج ...
... ۱۲ فائده
علامات ...
که عارض شود ...
... در سم ...
... در گوش ...
... در چشم ...

... روح حیوانی از دل ... [illegible] دماغ ... و آمدن ... روح نفسانی از دماغ بهمه اندامها بسته شود و حرکت و [illegible] ... باطل گردد و همه اندام سرد شود و سکته افتد و بعضی این را اختناق قلبی گویند

بدانکه اگرچه علامات و علاج بحسب هر سبب بارها ذکر یافته اما درینجا نیز گفته می آید مثلا اگر ماده بلغم شود علامتش ثقل بدن است و سپیدی لون و کثرت بزاق و ابلود و غلیظ یعنی خرخر شان ... [illegible] علاج این بر دو وجه است یکی آنکه در آن وقت کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند اما آنچه در آن وقت کنند نخست ... [illegible] ماده را بشیافات و حقنه منجذب سازند پس دماغ را گرم ... [illegible] کاه یا ... قبل از حقنه بهر تلطیف ... [illegible] شود ... تدبیر بخور دماغ است که مشک و سداب ... [illegible] ببویند و کندش و فلفل ... بینی ... [illegible] استعمال نمایند و ... [illegible] بکار برند

و اگر بموی سر ... [illegible] ... سر ... خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم کرده طلا کنند دماغ را گرم ... [illegible] آنست که قطعه نمد گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر نهند یا کلاه ... [illegible] گرم کرده بالای کلاه گذارند و ... [illegible] بر سر ... [illegible] و مهیجات قی استعمال نمایند یعنی ... [illegible] بروغن چرب کنند و ... [illegible] اندر کنند تا قی آید اگرچه قی نیاید نیز خالی از نفع ... [illegible] روغن سوسن ... [illegible] بروغن ... چرب کنند که بغایت مفید است و قی در سکته بلغمی سود ... [illegible] اگر ... [illegible] و روغنها ... چون روغن سداب و سوسن با ... [illegible] برمهره های گردن و مهره های پشت بمالند و تریاق کبیر و مثرودیطوس ... [illegible] یا ماء العسل ... [illegible] ساخته ... و اگر تریاق و مثرودیطوس حاضر نباشد ... [illegible] حل کنند در حلق ریزند صفت حقنه ... [illegible] و بسفایج و قنطوریون ... [illegible] و تخم کرفس ... [illegible] نمایند پس شکر سرخ و ... [illegible] روغن ... [illegible] ... حقنه کنند ... [illegible] ... روز ... [illegible] ... [illegible] ... بحسب ... [illegible] ... اندام ... [illegible] ... [illegible] ... سکته ... [illegible] ... اندر شراب ... [illegible] ... چهارم ... [illegible] ... ملایم باشد و آن ... [illegible]

افاقت تا بیست و چهار روز همین تدبیر باید نمود بعده هر بامداد روغن بید انجیر با ماء الاصول بنوشند و بعض فالج
رجوع نمایند و پوشیده نیست که اغلب امر سکتهٔ بلغمی اگر بگشاید بالقوة فالج منتقل میگردد و کذلک
بسیار باشد که ماده فالج بسکته انجامد و هرگاه سبب امتلای خون بفصد بسیار حاجت آید و بفصد رجوع نماید
بیم باشد که اگر در فصد تاخیر رود فالج یا سکته پدید آید لهذا گفته‌اند که اگر با سکتهٔ بلغمی نشان غلبهٔ خون نیز
ظاهر باشد بفصد اقدام باید داشت بر همه تدابیر و اگر ماده خون بود که در بدن غالب آمده باشد چنانکه گفته شد
علامتش آنست که رنگ روی سرخ مایل بکمودت بود مشابه بآنکه گلوی کسی را خفه کرده باشد و در پیشانی
عرق آید و اجوف رگها ممتلی نماید و نفس بغرغره باشد و باید دانست که سکته دموی چون بگشاید بفالج منتقل
نمیگردد لانه لا یتخلص المسکوت منه الا باخراج الدم علاج اگر نجات متوقع باشد در حال از هر دو دست
رگ قیفال زنند و خون بسیار بگیرند و اگر مشاهده احتیاج کنند رگهای گردن که اوداج و اجوف گویند بگشایند
پس بر ساق حجامت کنند یا که روز دیگر پس از فصد حجامت بستن با لبدن اطراف صلابت یا و سکنجبین
و آب گرم غرغره کردن می دهند و حقنهٔ معتدل استعمال نمودن مفید و بعد ازین تدابیر بهر تقویت سر
روغن گل بابونه و سرکه بر سر نهند پس اگر باز حقنهٔ معتدله استعمال نمایند تا ماده باقی مستفرغ شود
بهتر باشد و چون سکته بگشاید در تلطیف تدبیر کوشند و بر جلاب کشکاب اقتصار ورزند و بعد برنج
بگوشت تیهو و دراج و مرغ متوجه گردانند طبیعت را و اگر ماده سوداوی بود علامت و علاج آن از باب صرع
و سدر و نها بجویند و کذلک نشان ترکیب هر خلط از نشان هر واحد ظاهر است لذا علاج قسم دوم در سکته
انقباضی علامت علاج آن بحسب سبب است و در اول این فصل تعداد اسباب نموده شد و در فصل
صرع و کابوس بیان اسباب که مودی شود بانقباض و مانع بتفصیل گذارده شد فائده از آنکه گاه باشد
که سکوت مشابه میشود بمرده جالینوس میگوید که صاحب سکته را تا هفتاد و دو ساعت دفن
نشاید کرد اکنون بیان میکنیم علاماتی که فارق باشد در موت و حیوة مسکوت که ملتبس و آن اقسام است
یکی آنکه پشم نداف زده که در نهایت ملائمت باشد یا پر باریک از پرهای کبوتر هر چه ازین هر دو میسر آید بستانند
و مقابل سوراخ بینی گذارند اگر متحرک شود پشم یا پر علامت حیات باشد زیرا که بر تنفس مسکوت دلالت میکند
اما این عمل مبنی باید کرد که شائبه حرکت اینها از تنفس دم دیگر یا از باد نباشد دوم آنکه ظرف که بغایت
رقیق الجرم باشد آب اندازند پس آن ظرف را بر سینه نهند و بتعمق نظر بنگرند اگر نفس باقیست در آب حرکت محسوس

خواهند شد سوم آنکه بر خصیتین و بابین حالب و احلیل و زیر زبان و اندرون دهن بر مائل بجانب خلف شریانی واقع است که تا ابقای حیات متحرک است پس نباض را سر انگشت برین شریان نهد و تفحص کند که متحرک هست یا نه چهارم آنکه اگر حدقه روشن و پر رونق نمایند دلیل زندگی باشد پنجم آنکه در جایگاه روشن چشم وی کشاده نظر کنند که اگر در سیاهی چشم صورت ناظر منعکس شود زنده است و کذلک در جایگاه تاریک چراغ روشن کنند و مقابل چشم آرند اگر عکس آن در چشم ظاهر شود زنده است اما هرگاه که جسد تعفن پذیر شود محتاج باشد الا نیست لانه قد مات فصل در استرخاء و فالج استرخاء آنست که عضلها و تر یا سست شوند و عضوی که حرکت آن بدان عضلها باشد بیکار گردد یعنی حرکت حس آن عضو برود و حس او نیز زائل شود و بطلان یا نقصان حس و حرکت بحسب قلت و کثرت سبب است و ممکن است که حس بر جای باشد و حرکت باطل گردد و هر آنکه آفت اندر آله حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس و بدانکه گاه باشد که سبب در شعبه از شعبها عصب افتد و عضوی که بدان شعبه تعلق داشته باشد مسترخی گردد و باقی اندام بسلامت باشد مثلا حنجره یا مری یا زبان یا مثانه یا امعاء مستقیم یا انگشتی از انگشتها یا جزوی از اجزاء اعضاء مسترخی شود و حال آنکه باقی بدن صحیح و سالم بود و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی و دماغی یک شق بدن باشد و درین حالت نیمه بدن از سر تا پا مسترخی میگردد و این نوع استرخاء را اکثر متاخرین اطبا فالج گویند و فالج لغة نام نیست زیرا که فلج تنصیف را گویند کما یقال فلجت الشیء ای قسمته بنصفین و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی یک شق باشد درین حالت نیمه بدن بطول مسترخی میگردد اما اعضاء سر بسلامت میباشد که پوست روی خدر شود و از بهر آنکه عصب حس وی از نخاع رسته است و از بهر گردن بیرون آمده کما قال صاحب الذخیره و نزد بعض فالج آنست که استرخاء در نصف بدن افتد طولا مع سلامتی اعضاء وجه کما ذکر و آنکه در روی نیمه نیز شریک باشد فالج مع اللقوه می نامند و خلع می خوانند کذا قال صاحب الکامل و گاه باشد که سبب در اعصاب نخاعی هر دو شق باشد و درین صورت تمام تن مفلوج شود بجز اعضاء سر این نوع استرخاء را یونانیان الومیلقیا گویند و درین استرخاء نیز پوست روی بحس شود کما ذکرنا آنفا و پوشیده نیست که هرگاه استرخاء عام باشد سبب در منابت همه اعصاب دماغی و همه منابت اعصاب نخاعی باشد سکته بود و ایضا باید دانست که قدما در فالج و استرخاء هیچ فرق نکرده اند و علی سبیل الترادف استعمال نموده اند و سبب کلی اندر علت دو است یکی آنکه قوت روح حساسه و محرکه اندر

اعصاب و عضلات که آلت جنبش است گذر نیابد یا بسببی که در وی افتاده بود یا بسبب قطع عصب و
آنچه بسبب سده باشد یا تعلق [illegible] یا تحلل سده [illegible] و قوتها مذکور گذر همی کند بسبب کمی بعضی
و عضوها از پذیرفتن آن قوتها ممتنع گردد بسبب غلبه فساد در مزاج آن عضوها و موجب فساد مزاج
یا گرمیست یا سردی یا تری یا خشکی لیکن کمتر باشد که حرارت حس و حرکت باز دارد و کذلک یبوست
چنانچه حال مدقوق که به آخر میرسد که با وجود استیلاء حرارت و یبوست بر عضوها حس و حرکت
بر جای میباشد بلی بسیار گاه افراط حرارت و یبوست بدان درجه باشد که مانع حس و حرکت تواند شد اما سردی
روح است گویی روح را زود کثیف کند استرخای بیشتر سردی مانع بود و بیشتر از یک عضو تجاوز
و علاج وی آسان باشد بضماد و روغنهای گرم زایل شود و تری اندامها را آغشته کند و بیشتر اعصاب و عضله
بر هم نشاند و گوهر روح را غلیظ و تیره سازد و قوتها را از فرود آمدن عصبها و عضلها باز دارد و از [illegible]
بیشتر قبول سردی کند که ضد مزاج روح است پس بیشتر سبب استرخاها که اندر یک
بدن یا اندر بیشتر اندامها افتد سده است یا گسستن و بریده شدن عصب و اسباب سده علی
هفت است یکی آنکه عضوی را ببندند چنانچه مجاری اعصاب را از فرود آمدن قوت حس و حرکت [illegible]
و آن عضو بدان سبب از حس و حرکت [illegible] و این سده عارضی است چون بند بگشایند
رطوبتی غلیظ لزج اندر عصبها افتد پس منفذ قوتها بسته شود و باید [illegible]
بدان که چندانکه در جرم عصب منفذ نتوان دید زیرا که اگر چنین بودی استرخا [illegible]
تشنج بتفصیل گفته آید لیکن همی توان گفت که اینجا منافذ مختلف القوام بود و هم استرخا پدید آید و بعضی و هم تشنج
بعضی و یکی آنکه هر چه رقیق بود در جرم عصب نافذ شود و هر چه غلیظ است در طول [illegible]
بیفزاید و بدان سبب تشنج سوم آنکه بسبب تجاوز یا اندر عضلات دیگر [illegible] جاری باشد و پدید آید پس [illegible]
منفذ قوتها بگیرد و چهارم آنکه بر اصل عصبی سقطه یا ضربه بر آید و بدان سبب عصب [illegible] شود و منفذ قوت
گردد پنجم آنکه مهره از مهره های گردن یا از مهره های پشت از جای بلغزد و بدان سبب منفذ قوتها بسته
باید دانست که اگر مهره ها بر پشت یا چپ یا میل کند سبب [illegible] انضغاط عصب است زیرا که [illegible]
عصب است بر پهلوی مهره است و چون مهره از آنجا مایل شود عصب که از آنجا [illegible]
منفذ بسته شود و اگر مهره با پیش یا پس میل کند سبب [illegible] منفذ [illegible]

[illegible] ششم آنکه عصب منقبض شود و از برودت منکشف یا از زیادت غلظت چو پیچ بپیچد هفتم آنکه عضو [illegible]
[illegible] شود و سببی خارجی یا داخلی چون رطوبت تر به [illegible] را که در [illegible]
منفصل [illegible] بود است و یا انصرام مفصل جدا شود و هر چه تر باشد بسبب انضغاط عصب [illegible]
است [illegible] شنها باید دانست که اقسام استرخا آنچه از گسستن عصب افتد پوشیده تر نیست خاصه اگر عصب
[illegible] آنکه استرخا منفصل وقوع سقطه یا ضربه یکبارگی عضو سست شود و آنچه
[illegible] شود و بعد مرور زمان علاج پذیر نشان [illegible] رم عصب سست و ایضا هیچ دوا نفع
[illegible] علامات [illegible] اعلاج آنکه استرخا ورمی از تمدد اعصاب ظهور وجع لزوم تب [illegible]
[illegible] اگر ورم گرم بود وجع بیشتر میباشد و تب گرم تر و اگر ورم سرد است درد کمتر و تب نرم تر و کذلک
[illegible] و بحس لمس نقل آن است و پیش از آن دردی بوده باشد و اگر ورم نرم بود و نرمی [illegible]
[illegible] است ضد زیر باره میباشد و در هنگام حرکت زیاده میشود و استرخا که سببش ورم گرم
[illegible] است علامت استرخا سقطه و ضربه از والی [illegible] و خلعی و قطع عصبی چو سبب
خروج اند در حفره مفصل احساس کم دون نشان انخلاع مفصل است و تفصیل ظهور [illegible]
[illegible] اگر زوال بسوی داخل بود و تحدب ظاهر و [illegible] اگر زوال بسوی خارج بود [illegible]
[illegible] زوال [illegible] است و علامت غلبه عصب غلبه خشکی که با استرخا انجامد آنست که حرکت [illegible]
و انقباض [illegible] و بدشواری تمام اندکرده و علامت آنکه سببش تکثف شدن عصب باشد بواسطه رسیدن
سرما [illegible] سبب است و علامت آنکه سببش سوء مزاج سرد ساذج یا تر ساذج باشد آنست که علت بتدریج
[illegible] و راحت یافتن از دارو ها که عصب را گرم کنند بدان گواهی دهد کذلک آنچه که از تر [illegible]
[illegible] احوال وی پوشیده نیست مثلا نوشیدن آب شدید البرد و بسیار کردن در برف و ایستادن در آب
[illegible] مزاج بارد رطب ساذج است جالینوس میگوید که مردی شکار ماهی میکرد و پس بسبب آن [illegible]
است سرد شد و اسفل و مثانه مسترخی گشت و بول بر او بی اراده بیرون می آید و علامت
آنکه سببش بلغم بود آنست که حرکت حس هر دو باطل شود و یکبارگی افتد بی وقوع سقطه و ضربه
[illegible] و سپیدی مایل بکدورت و غلیظ [illegible] بار رطوبی بیشتر افتد و بفالج مبتلا [illegible]
[illegible] در طول یکشق بدن افتد و علامت [illegible] باشد و نبض [illegible]

ورومی بران گواهی بود و استرخاء که از پس قولنج و صرع و سکته و اختناق الرحم افتد علاقتش وقوع استرخاست
عقب این امراض و این استرخاء بحرانی گویند و علت قولنج بسیار باشد که موجب شود با استرخا
و بخلع سکبینج و برکین قال صاحب الکامل قد رایت قوما کان بهم قولنج شدیدا لم فانحلع منهم المسکان
و منهم من خلع سکباه و در کاه و منهم من انحطل حرکة کتفه و یونس میگوید که در زمانه من بیم و دم بسیار علت
قولنج افتاد و هر که را که خلاص یافت اطراف وی مسترخی شده بود و علامت استرخاء هر عضو پوشیده نیست
و استرخاء زبان و حنجره و مری مثانه و معاء مستقیم هر یک در جایگاه خود گفته شود اما نشان استرخاء
مثانه و معاء مستقیم آنست که بول و براز بی اراده بیرون آید اگاه باشد که قوت دافع باطل شود
و هیچ دفع نتواند کرد و بباید دانست که هرگاه عضو مسترخی برنگ خویش بود و لاغرتر و کوچکتر نبود
نشان امیدواری باشد کذا قال الرازی اذا کان العضو المفلوج شدیدا الهزال صغیرا فلا علاج له
وان کان خصبا علی لون البدن یعالجه علاج اگر علاج بلغمی در ابتدا هیچ علاج قوی مشغول
نباید شد یا بجهت ضعف قوت سبب تا روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم بگذرد و کما قال ابن ماسویه
لا یسقی المفلوج شیئا من الادویة القویة الی الرابع او السابع او الرابع عشر لانی رایت سقی الادویة
المسهلة فی اول الامر کثیرا ما یزید فیها لکن رخصت است که حقنه نیز لیذر ابتداء العمل آید و لازم است
که چیزی ماده را لطیف کند چون انیسون و تخم کرفس و بادیان و تخم شبت و نانخواه و قردمانا و تخم کرفس و بیخ را زیانه و
کرفس و بیخ اذخر و بیخ مهک و بیخ کبر در آب بجوشانند و طبیخ صعتر و مرزنجوش هم نمایند و گلنگبین در وی حل کنند
و هر صباح بنوشند و پس از نضج و تلطیف مسهله روز چهارم یا هفتم یا چهاردهم در شرب ادویه
اقدام نمایند و آنچه باین کار آید حب منتن است و حب شحم حنظل و مانند آن و قی کردن نیز مفید است
و بعد از تنقیه فقار و اعصاب را بروغنهای گرم که محلل و مقوی اعصاب است چون روغن خیری و روغن
زنبق و روغن قسط و شبت و مانند آن بمالند و گاه گاه جندبیدستر و عاقرقرحا نیز باین روغنها بیامیزند
و کذلک پس از تنقیه بتبدیل مزاج تریاق کبیر و مثرودیطوس و کلکلانج و مانند آن از ادویه اوایست
و اگر تریاق و معاجین دیگر حاضر نباشد سکنجبین یا حب و شیر هر چه بهم رسد اندر ماء العسل حل کنند
و مقدار یک مثقال بنوشند و خوردن طلا کردن آنکه بغایت مفید است خاصه اگر سردی غالب
باشد بامداد و شبانگاه با ماء العسل بدهند که زود نفع کند و بعضی گفته اند که هر روز یک مثقال ایارج

فیفرا و نیم مثقال بلبل گرد و بسرشند با عسل بدهند و آب ندهند تا اندر معده دیر بماند و اثر بیشتر کند و هر شب
نیم مثقال بلبل چند بید ستر وقت خواب دهند و محمد زکریا گفته است که اندر علاج فالج اعتماد بر آن باید کرد
که بعد تنقیه استفراغی کنند بحب قوقایا تا ماده کمتر کند و هر روز جوارش بلادر دهند یا ایارج هرمس تا مزاج
بگرداند و روغن قسط بمالند تا اعصاب را گرم کند و اینهمه که گفته شد وقتیست که فالج با حرارت مزاج نبود
زیرا که اگر فصل سال و عمر و قوت مساعد باشد خاصة آنجا که بیمار حامی البدن احمر اللون جوان بود
باید که آغاز علاج بفصد کند بهر آنکه خون کب از جمله اخلاط است در حال کمتر شود و سبکی حاصل آید بهر تقلیل
لکن آنجا که ماده بلغم صرف بود و احمرار لون حرارت و گرمی بدن نباشد اما بهر تقلیل رطوبت فصد خواهند کرد
سزاوار است که پیش از فصد بیک ساعت یک شربت تریاق یا مثرودیطوس یا سجرینیا یا انقرد یا اندر
شراب کهن یا اندر ماء العسل حل کرده بدهند پس فصد کنند و آنجا که گرمی مزاج بود و فصد کنند یا نکنند
واجب است که نخستین در تسکین حرارت کوشند مثلا سکنجبین بنوشند و زیرباج تناول کنند و روغن گل
و سرکه بخته بر سر نهند و پس از آنکه حرارت زائل شود بعلاج فالج توجه نمایند کما قال الشیخ اذا اجتمع الفالج
فأخر الفالج و السکنجبین مع الجلنجبین نعم الدواء فی هذا الوقت قال جالینوس اذا سالت الرطوبات من الدماغ
الی الاعضا فی الفالج و اللقوة اعقب حرارة فی المواضع و قد یحمی مزاج الجانب السلیم فقط و قال الشیخ قد
یعرض للشق السلیم ان یسخن یستعلا کانه فی نار و الاخر المفلوج کانه فی ثلج و آنکه یک شق مفلوج سرد بود
و شق سلیم گرم باشد دو وجه دارد یکی وجع لعضا بوسطه انسداد یکشق بدن که مفلوج است الحجه در این شق
نافذ میشد نیز بجانب شق سلیم مندفع گردد بدین سبب شق سلیم گرم شود دوم آنکه باشد که شق مفلوج بسبب قطع
ضعف در وی نتواند جذب حرارت کند پس بالضرورة بقیه وی نیز بجانب شق سلیم متوزع شود و روح نیز بتبعیت
لانه حامله و حال آنکه بعید نیست که استعمال ادویه سخنه که بدان علاج میکنند در بعضی معد میشود و پوشیده نیست که
اثر و واد رجا صحیح بالضرورة بیشتر است فائده تا گرسنگی صادق نشود غذا نخورند و تا تشنگی سخت پدید نیاید
آب ننوشند و اگر بجای آب بر ماء العسل اقتصار ورزند بهتر باشد و از اغذیه هر چه لطیف و سبک بود
تناول کنند مثلا قدری نان با ماء العسل یا زرده آنجا که قوت ضعیف بود گنجشک بریان کرده تیهو و دراج و قدر
و مرغ بچه و مانند آن تیع اندازد و شراب بغایت مضر است زیرا که ماده را بعصبها فرو آرد و نیز در معده
ترشی و سرکه کرد و سرکه بدترین اشیا است اعصاب را اما در ابتدا مهما امکن در تقلیل غذا کوشند و باندکی

انگشت با زیره و دارچینی بسازند و آنجا که حرارت در بدن باشد بهتر از زیرباج هیچ نیست زیرا که هم حرارت
و هم بلغم را قطع میکند صفت زیرباج که درینجا و در آنجا که حرارت بود بکار آید بگیرند پیاز سفید
قدری پس قطع کنند و بکوبند و در روغن بادام شیرین بریان کنند تا پخته شود و پس قدری آب
بالای وی آمیزند و جوش دهند و بعد اندکی سرکه و شکر و قدری آنگاه میفزایند و قلیلی زیره
خوشبو سائیده تناول کنند و مغز خرگوش بریان کرده و خوردن (?) اندر رعشه و فالج را سود دارد و حلبه (?)
مفید است صفت حبی که در پاک کردن عصبها نیک [illegible] ابراین نیست بگیرند صبر و شحم حنظل
فربیون سکبینج مقل ده درم حب کنند چنانکه رسم است و نخستین مرتبه دوازده قیراط دهند و
هفته دوم سیزده قیراط و باز هفته دیگر مهلت دهند و هفته سوم بیست و چهار قیراط و
فرو میگذارند و برین اندازه می‌افزایند تا بسی و شش قیراط رسد صفت حبی محمد زکریا میگوید
برگ سست (?) و زوفا (?) کنند بگیرند انگوزه چند بیند شحم حنظل قنطوریون باریک از هر یک نیم
دارو با بدان حب کنند این جمله یکشربت باشد و از پس استفراغ حجامت کردن سرها و عضلها نهادن
و ریگ گرم اندر آب گرم گرو و آب دریا نشستن ریاضت کردن گرسنه بودن عطسه زدن بآواز بلند
خواندن با بکاسه خردل غرغره کردن همه سفید است صفت حقنه که قبل از استفراغ بعد از آن
بگیرند سبوس گندم و بابونه و اکلیل الملک چند بیند و شبت و حلبه بسیار انجیر نیکو فته و انجیر و بیخ کرفس و زیره (?)
در آب بجوشانند و صاف نمایند پس عسل و انگشت (?) زیت کهنه و شحم حنظل اندر وی حقنه کنند و [illegible]
که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید ریخت جز آب دریا و آب معدن گوگرد بهر آنکه آب شیرین
ماده را منتشر کند و عصبها را نرم نماید بسیار باشد که آب سرد عضو سستی قوی تر کند
رقیق باشد چون سردی آب بدو رسد فراهم آید و ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را
و فالج زائل شد و اگر استرخا بسبب خون باشد فصد کنند و دیگر تدبیر حسب احتیاج بکار برند
الاسباب هذه امور و الاحتیاج ای فی وقوع الاسترخاء عن الدم اگر استرخا بسبب قطع عصب افتد لا علاج له
بسبب ورم گرم واقع شود فصد کنند و اگر مانعی بود و در ابتدا فوق صندل اقاقیا و مامیثا
رادع بود با آب عنب الثعلب یار کرده ضماد نمایند و در انتها چیزی که رادع و رخاوت [illegible]
چون آرد جو و آب کشنیز تر و روغن گل آمیخته و در انتها تا انحلال ضمادات محلله چون [illegible]

روغن آس و شمع مصفی آمیخته استعمال نمایند و محل استعمال این ضماد موضع ورم است نه عضو مسترخی و اگر
ورم سبب استرخا باشد باید که بر عضو متورم حب الغار و بنفشه یا لبسه مرو جوز بهسر و زعفران جند بیدستر
و شب یمانی و روغن قسط که شمع در وی گداخته باشند بیامیزند و استعمال نمایند و اگر سبب استرخا سقطه
و ضربه بود و تفسخ و قطع عصب نباشد انجامیده باشد باید که بهر تنقیه بدن فصد کنند و مسهل دهند و ادویه محلله و مقویه
چون … شیر و جند بیدستر و فرفیون با شمع و روغن گل آمیخته برجائی که سقطه یا ضربه رسیده باشد
… استعمال ادویه محلله مهر آن کرده اند که … ورم حاصل نشود و مگر در انتها جالینوس
حکایت میکند … از مرکبی … و صلب وی نرسیدن سید بهر و پای وی مسترخی گشت و اطبا خواستند
… بر پای وی نهند و من منع نمودم بر موضع وقوع سقطه استعمال دادم و بعد ورم ساکن گشت و مرد
… صحت یافت و اگر زوال فقار سبب استرخا شود علاجش رد فقار است و کذلک علاج خلع متوجه شدن انجا
… مفصل با استرخا انجامد اگر سوء مزاج ساذج باعث این مرض بود علاج تبدیل مزاج عضو است بهر وجهی که
مناسب آید محمد زکریا میگوید مفلوجی را دیدم که سبب فالج او روزه داشتن و حرارت بسیار بود او را ایارج فیقرا
دادند رنجی عظیم بدو رسید پس بگرمابه بردند و تدبیرهای مرطب پیش گرفتند شفا یافت علاج استرخای بارد
… مرضی خبر آن سریک و در فصیص خود گفته شود علاج استرخای بحرانی آنست که روغنهای معتدل الحرارة
چون روغن نرگس و سوسن و … انجیر و ناردین بمالند و کذلک چیزی که مقوی عضو و مانع انصباب ماده بود
… و اکلیل مرزنجوش با آب کاسنی و ماء آن که قدری تبرید داشته باشد آمیخته مالیدن مفید است و روغن
… روغن مالیدن مجرب است صفت حب منتن کبیر که فالج و لقوه و تشنج و وجع المفاصل بارد و بلغمی را
مفید است ایارج ده درم شحم حنظل و شیرم و قنطوریون دقیق و ماهیزهره از هر یک پنج درم فیدون ده درم
و … و جند بیدستر و زنجبیل و حلتیت و سکبینج و جاوشیر و شیطرج خردل و فلفل از هر یک یکدرم با آب …
… و احب سازند و بقدر احتیاج بدهند صفت حب منتن صغیر بارد که در ایام گرما دیگر مزاجهای … و …
… ربع درم کثیرا ثلث درم سورنجان … ماهیزهرج از هر یک نصف درم الجمله یک شربت است صفت
… تربد ده درم صبر سقوطری بیست درم زنجبیل خردل سفید و بلیله هندی و … و شیطرج از
هر … دو درم دارفلفل عاقرقرحا از هر یک یکدرم فانید چهار درم کوفته بیخته با آب … حب سازند … دیگر
… شربت سه درم فصل در تشنج مسمی است باسم لازم و آن آنست که در عصب [illegible]

میرسد و بدان سبب عضلات بسوی مبدا و بیخ متحرک شوند پس عضو بجای کشیده گردد و چون سبب
قوی بوده باشد و آنجا که سبب ضعیف میباشد عضو بی علاج بهیئت خود راجع شود
میگردد و کذلک در صرع از آنکه گاه باشد که ابخرهٔ ریاحیه تشنج آرد و گاه امتلاء عصب از اخلاط و گاه خالی
شدن عصبها و عضلها از رطوبت بسبب غلبهٔ یبوست و گاه رسیدن چیزی لعصب یا بدماغ الی آنکه امتلاء و خشکی را
در وی خللی باشد موجب تشنج شود و لازم آمد که تشنج را بچهار قسم بیان کنم **قسم اول** در ریحی که بسببی از بعضی است
و علامتش آنست که ناگاه چنانکه دفعةً واقع شود و باز بسرعت مفارقت کند و تثاؤب از این قبیل است کما قال الشا
تشنج یحدث فی عضلات الفک من ابخرة ریاحیة سریعة التحلیل **علاج** اگر بسبب غلبهٔ ابخره تشنج بسرعت مفارقت
نکند بهر تحلیل ابخرهٔ ریاحیه روغنهای محلل مرطب بمالند **قسم دوم** در امتلاء که تشنج رطب نیز گویند و این از
بلغم غلیظ بیشتر افتد و طریق حدوثش از بلغم یا سودا چنان است که مواد مذکوره در فرج اعصاب در آید
و عصب را ممتلی و ممتد سازد و بعرض پهن بالضرور عصب در طول نقصان گیرد و در عرض بیفزاید
تقلص عبارت از همین است و ظاهر است که هرگاه عصب متقلص شود عضوی که حرکت او بدان عصب مربوط
است منبسط نمیتواند شد **فائده** مادهٔ بلغمی که در عصب نافذ شود تشنج آرد و استرخاء از لزوم وی نیست زیرا که
تا ماده در جرم عصب جوهر لیفها و عضله نافذ نمیشود عضو مسترخی نمیشود بخلاف تشنج که در حدوث وی وقوع ماده
در خلل عصب کفایت کند لیکن اگر ماده مختلف القوام بود ممکن است که هم تشنج افتد و هم استرخاء اما طریق
حدوث تشنج از خون چنان نیست که عضله بیاماسد و ماده اندر میان لیفهای عصب در آید و خود را جای کند
بدان سبب میان عصب ماده و در طولش ناقص گردد و میتواند که بطریق ندرت صفرا نیز بهیج خون تشنج امتلائی
آرد و تشنجی که از پس تپ گرم پدید آید بواسطه آنکه ماده که از حرارت تپ گداخته شده باشد بعصبها و عضلها
فرو آید نیز از انواع امتلائیست بخلاف آنکه عقب تپ گرم بواسطه افناء رطوبت افتد که او از انواع
تشنج یابس است **علامت** آنچه از بلغم افتد نشانش آنست که بیکبارگی عارض شود تشنج و ثقل و کسل
خصوصاً عند الحرکت و تمدد جلد و عریضی نبض و غلیظی قاروره و سپیدی رنگ بدن
و ترهل گوشت و نرمی و سردی ملمس و نابودن تشنگی و بسیاری خروج آب دهن و سستی اعضا پیدا باشد
ایضاً تقدم تدابیر مولد بلغم از شواهد است و آنچه از سودا افتد نشانش ... و اگر بار با ذکر یافته شود ... از ورم
یا احیاناً از ورم صفراوی ... [illegible]

پوشیده نیست وانچه از پس تب گرم آید بواسطه سیلان ماده تب در عصبها نشان وی تقدم تب گرم است و
از آثار دیگر اسباب چیزی ظاهر نبودن فرق درین و در انچه از پس تب بواسطه فنا رطوبت افتد آنست
که تشنج خشک بتدریج می افتد خاصه انچه سببش فنا رطوبت بود و حال تشنج بر ان گواهی دهد که روز بروز
در فزونی است **علاج** در بلغمی نخستین تنقیح ماده هر صباح ماءالاصول دهند با گلنگبین یا کرده بعد از
نضج تنقیه بلغم کنند با یارج فیقرا و مانند آن که در امراض فالج ذکر یافته اما باید که استفراغ بتدریج و به دفعات
... که سخت قوی نباشد و حکم بتدریج استفراغ در بسیار امراض برای آنست که اعصاب را عروق
نیست تا ماده بعند جذب دوا دفعة بیرون آید بلکه ماده عصب بر سبیل ترشیح مستفرغ میشود پس واجب است
که استفراغ نیز بتدریج کنند تا هم ماده بر سبیل ترشیح دفعة بعد دفعة بیرون همی آید و قوت نیز بجا
باشد و پس از تنقیه روغنهای گرم چون روغن قسط و سداب یا سمین لبن یا روغن کاه جند بید ستر و فرفیون
و قرحا اکر و ... روغنها بایند بتهیر عمل کنند و غذا الحسب تقاضای وقت بنحویکه بالا ذکر یافته است توان
داد و در سوداوی نیز بعد از نضج تنقیه کنند و بعد از تنقیه تبریخ بمنضجات منقیات سودا بار با ذکر یافته
انچه سببش تورم عصب بود انچه در استرخاء ورم گفته شد و هرچه در اورام اعصاب گفته آید بکار برند
بر خلط در استفراغ و تطلیه مرعی دارند و در انچه از پس تب گرم بسببی که گفته شد واقع شود قی و اسهال کفایت
کند و این نوع اسهلتر باشد قسم سوم در تشنج یابس که استفراغی نیز گویند و علامت این قسم لاغری
عضو متشنج است و اسباب مجففه چون استفراغات عنیفه و تعب و بیداری و گرسنگی مفرط و تب حاد و حرق
نخستین اتفاق افتادن ایضا از نشان این قسم است که بتدریج افتد و چون بر عضو متشنج روغن ... بزودی
خشک شود بخلاف امتلائی که دفعة واقع میشود و عضو بسرعت روغن جذب نمیکند و از انکه تا که ماده
اصلی نیست نشود و دماغ و اعصاب سوخته نگردد و تشنج یابس می افتد گفته اند که لا یبرا الا فی الصبیان
والشبان بطریق الندرة و بطول الزمان **علاج** در ترطیب ان کوشند و بیشتر عنایت بسوی عضو
ماؤف مصروف دارند و نخستین ... آن یا که شیر خر و شیر بز تازه با ماء الشعیر و لعاب بهدانه با شراب بنفشه
نیلوفر اندا ... و روغن تخم کدو و روغن بادام شیرین یار کرده بنوشند بر هچه از انها میسر آید و با نخچه بره
با اسفاناج که بروغن بادام پخته باشند تناول کنند و سمک رضراضی حسو ماء از لعاب گندم ...
و روغن بادام ساخته باشند همه مفید است و در آبزن نشستن و قیروطی مرطب بر بدن خصوصا بر عضو

قوله لا یبرأ الا فی الصبیان

تا تشنج [illegible] ... است اما ادویه که طبیخ وی طفل ... ثقیف

وبرگ کاهو و شعیر مقشر و برگ خطمی و برگ بید و کدو و نیلوفر و ادویه که از ان ضماد و سا

است و خطمی [illegible] و حب با لعاب اسبغول و روغن کدو و بار کرده صفت قیروطی بگیرند مغز ساق

ماکیان سوم سپید و روغن بنفشه بگذارند پس بشیر زنان دختر و ار بیامیزند و بمالند [illegible]

نوشیدن شیر و خوردن پاچه شاید و در استعمال ادویه موضعیه نیز احتیاط می باید

مناسب این نوع است و ترطیب از هر وجه که میسر آید مطلوب است و اگر مریض کودک باشد

و روغنها ضماد ها بر اندام طفل بکار برند چه در امتلائی چه در تشنجی قسم چهارم در تشنج

ایذائی و آن عصب یا بدماغ لی انکه امتلا و یبوست و ریح را و در وی مدخل باشد و الحیان

ایذا داخلی یا خارجی الی سد و بدان سبب عصب نفرت کند و بگریزد و بمبداء خود و مجتمع شود

برای دفع موذی پس تشنج افتد و عام است که رسیدن ایذا بر عصب بی واسطه و بی

دیگر بود چون رسیدن نشیش موذی بر عصب و قطع عصب و لذع خلط و مانند آن یا بمشارکت

و انزا نوعی در باغ بود و اینهمه مفصل گفته اید اکنون انکه این قسم مشتمل است بر ده نوع یکی آنکه

بریده شود بنهجی که علاقه باقی باشد زیرا که انقطاع تام موجب استرخا است نه تشنج دوم آنکه

لذع یا اکال در عصب افتد و بدان سبب عصب فرار کند بمبداء خود سوم انکه بر عصب

کثرت و ... [illegible] ... آن از کیفیت سمیه آن مبداء اعصاب یکی در ما منتشر شود

تبعیت کند و رجوع بمبداء نماید و تشنج پدید آید چهارم انکه ادویه سمیه چون افیون و شوکران

خوردن اتفاق افتد و حدوث تشنج از شرب اینها یا بسبب تجمد و تکثیف شدن رطوبت

کیفیت سمیه که منتشر ساند و دماغ و اعصاب اقال الشارح و بمای الافیون و الشوکران

التشنج باجماد الرطوبة و تکثیفها لیهما کیفیة سمیة مضادة للبدن بیا ذی منه العصب فاذ

فی ذاته و منفر نحو مبداء پنجم انکه سردی شدید داخلی یا خارجی بعصب رسد و بدان

منقبض شود و تشنج افتد ششم انکه قی خلط تجاری اتفاق افتد و بسبب اته لذع سمیة

متاذی شود و منقبض گردد و بر سبیل تشنج پس بعضوی که متصل مجاور عصب است و تشنج پدید آید

مراسی منتشر شود جز فم معده که قوی الحس است و پس از شده لذع و در عضو [illegible]

[illegible] گفته شد بیستم آنکه علت معده سوداوی شود و به تشنج اعضا که فیما بین الاعضا
[illegible] است که در [illegible] کاه با که عضله ساق و ساعد تشنج شود زیرا که مابین اطراف
[illegible] مشارکت است کما صرح به جالینوس فی الخلوقین لهذا سرد میشوند اطراف بسردی معده
[illegible] گرم میگردد و معده بگرم کردن اطراف نهم آنکه عارض شود علت در رحم یا مثانه یا اوعیه منی بسبب مشارکت
دماغ متضرر شود و تشنج پدید آید و وجه تضرر دماغ از علت این اعضا بارها ذکر یافته دهم آنکه کرمهای شکم سبب تشنج
[illegible] و وجه حدوث تشنج این است که کرمها بواسطه لذع و ایذاء [illegible] منقبض و متشنج گردند پس عصبی که مشارکت است
[illegible] تشنج شود و در عضوی که آن عصب به وی پیوسته است ضرر پدید آید یا آنکه ابخره خبیثه متعفنه از دیدان مرتفع شوند
[illegible] معده و دماغ پس معده و دماغ متاذی گردند و بنفسه متشنج شوند و خود را در هم کشند علامات کرمهای [illegible] نشان
[illegible] اند هم فوق نیست و نشان خلط لذاع اکال وجع لاذع حکاکت در ان مکان و نشان لسعه شربت افیون شوکران
[illegible] بلی گویند و برد شدید و زنگاری التقدم سبب است و نشان تخمه صفرا بر معده ظهور صفرا در قی و
[illegible] حرقت در معده و نشان امراض معده و رحم و اعضاء عصبیه [illegible] است در ان عضو و نشان
دیدان آمدن وی از امعاء احیانا و دیگر آثار هر یک در محل خود ذکر یافته علاج در ازاله منع سبب وی کوشند
[illegible] آنچه از قطع عصب بود هر چه در او ادام تفرق اتصال عصب گفته شد خواهد بکار برند و در آنچه از خلط لذاع
بود [illegible] خلط کنند و تبرید عضو با ضمادها و نطولات و دهان [illegible] و آنچه از لسع شربت و سمیه بود هر چه در فصل
[illegible] السموم گفته آید بعمل آرند و برخی در فصل صرع نیز گفته شده و در آنچه از برد شدید بود روغنها و نطولهای
[illegible] های گرم بعمل آرند و هر چه بهر دفع ضرر سرما آخر کتاب گفته آید استعمال نمایند و در آنچه از قی زنگاری
[illegible] نخستین معده را پاک کنند اگر قی باشد و مطفیات و مسکنات دهند معده بهر تقویت
[illegible] ند و قی زنگاری تنها مهلک است چه جای آنکه سوداوی شود
[illegible] ز معده برآید و بسیار باشد که انحدار غذا
[illegible] ممنوع متعفن شود و نزول [illegible] العلاج سریع البرء گفته اند و کذلک هر عضوی
[illegible] حرکت باعث تشنج بوده باشد بیران عضو که محل خود و مخصوص است توجه نمایند و بر عضو
[illegible] نجه روغنهای مناسبه بمالند و در آنچه از دیدان بود قتل و اخراج دیدان کفایت کند فائده در صرع
[illegible] آنکه تشنج صرعی یا از امتلا افتد یا از انقباض یا یبوست را در وی دخلی نیست لیکن باید دانست

قوله کما صرح جالینوس فی الخلوقین [illegible]

قوله مطفیات و مسکنات دهند [illegible]

که در تشنج صرعی ماده در نفس عصب یعنی تا عصب و عرض بیفزاید و بدان سبب تشنج افتد زیرا که
اگر چنین بودی تشنج بزودی نمیکشود بلکه امتلا ریا انقباض مانع که نسبت اعصاب است موجب تشنج میگردد
تشنجی که بسبب ترس عظیم یا غم عظیم واقع شود وجهش آنست که عند خوف و غم روح بباطن راجع میشود
و بتبعیت وی عضلها منقلص میگردد و تشنج پدید می آید و این تشنج کمتر اتفاق می افتد فصل
تمدد دیگر از باید دانست که تمدد عبارتست از متشنج شدن عصب از هر دو جانب از آنست که عضو متمدد
راست میماند بیچ جانبی نمیگردد و دلیل گوی یا تمدد مرکبست از دو تشنج کما قال البقراط التمدد مرکب من التشنج
الخلفی والقدامی و لهذا تمدد از تشنج بسیط بدترست زیرا که طبیعت احتمال اینهمه تعب نمیتواند کرد و بروز
چهارم بحران میشود و تا شدن بحران خطر هم دارد کما قال البقراط من اصابه تمدد فانه یهلک فی اربعة ایام
فان جاوزها برا و باید دانست که تمدد باین حیثیت که منع میکند انقباض را چنانچه تشنج منع میکند انبساط را
ضد تشنج است و باین جهت که چنانچه تشنج از امتلا و استفراغ او میت می افتد این نیز واقع می شود
بهمان اسباب مشارکت ویست اگرچه من حیث بعض الاسباب نیز مباینت دارد واما اسباب تمدد دیگر از
بسیارست یکی آنکه رطوبت بارده در میان لیفهای عصب در آید و منجمد شود و بدان سبب عضو منقبض
و منعطف نتواند شد و حال آنکه در طول نقصانی راه نیافته باشد و آنجا در رطوبت در لیف عصب مستحکم
که منفسها باشد یا بمعاونت سرد داخلی یا خارجی داخلی چون شرب افیون و آب شدید البرد
و مانند آن خارجی چون ملاقات برف و هوا سرد و آب سرد و وضع مخدرات و گاه باشد که رطوبت
اندر میان لیفهای عصب و عضله گذر یابد چنانکه هم بر شکل لیفها بدر راز بگذرد و اندر میانها جای کمتر گیرد
همچون ماده استرخا پس آن سبب اندر درازی عضله نقصانی پدید نیاید اما فرق در مادهٔ تمدد و استرخا
آنست که مادهٔ استرخا تر و رقیق باشد و عصب آغشته کند و بیکبارگی و از رقتی برآید و مادهٔ تمدد
نافذ شدن در میان لیفها بسببی لازم است که صلابت و خشکی پذیرد و بسبب صلابت و خشکی حرکتها
عضلها باطلان گیرد و گاه باشد که مادهٔ تمدد هنوز اندر عضله جای نگرفته باشد لیکن تر و یک عضله رسیده
باشد که همانجا بفشرد و صلب شود و حرکت انقباض را باطل کند دوم آنکه ماده در اصل مبدا
عصب افتد پس عصب آن ماده را از خلقت خود بجانب خلاف مبدا که اقتضا طول است دفع کند
و بدان سبب همان حالت بماند و نتواند منقبض گشت سوم آنکه بسبب تشنج والمی رسد و بدان

بسبب سفر اعنی صحیح الالم و در طول فراز کند بر سبیل تقلص و هم باز آمدن و این نوع عارض نشود
مگر از قی مفرط یا از گزیدن حیوانات زیانکار یا از زخمی که بر عصب رسد اما در قی بهر آنکه هر گاه ماده
لذاع بحرکت قی بسوی معده رید و قسم معده از وی متأذی شود و عصب که مشارکست و بجانب
مخالف گریز کند و کذلک هر سببی که باعث ایلام عصب گردد و عصب از ان موضع بجانب دیگر فرار
میکند چهارم آنکه یبوست خشکی غلبه کند پس رطوبتهاء اصلی که اندر میان لیفهاء اعصاب و عضلات است بتحلیل
خرج شود بالضرورة پهناء عصب و عضله فراهم آید و در طول بیفزاید و بدان سبب باز فرو آمدن قوت محرکه
بسته شود و فرق و تشنج یابس و تمدد یابس آنست که اندر تشنج یابس درازی پهناء عضله برود و کمتر شود
و اندر تمدد یابس پهناء کمتر شود و نه درازی از آنست که تشنج خشک خطرناک تر از تمدد خشک است و بدانکه
از انواع تمدد بعضی باشد که سببش عظیم و ماده قوی می باشد و آن عسر بود و بعضی از اسباب ضعیف افتد
تا اسباب یا آنکه شخصی چیزی گران بدارد و یا بر زمین سخت بخسپد بدان سبب عضلها می کشیده گردد
یا کوفته شود و یکساعت یا بیشتر بران شکل بماند و هر چه ازین اقسام افتد از جمله تمدد و بشمرند لیکن سهل باشد
پنجم آنکه ماده ریحی غلیظ از تمدد موجب این مرض گردد و التمدد الریحی یکون صعبا عسر العلاج بخلاف التشنج
الریحی ششم آنکه عضوی بسوزد یا مجروح شود و بدان سبب عضله از خوف آنکه عند الانبساط الانقباض
لاحق میشود نتواند متحرک گشت همبران شکل بماند فایده اندر بیشتر جاها تمدد و کزاز و تشنج از درد
نباشد و سبب درد درین آنست که ماده اندر میان لیفها افتد و حرکت انقباض ابرا بفشارد و بدان
سبب درد تولد کند و بدانکه لفظ کزاز گاهی اطلاق میکنند بر هر تشنجی که ابتدا کند از عضلات ترقوه یعنی چنبر گردن
پس ممتد بماند و آنرا طول القدام یا بخلف یا بهر دو جهت و گاهی اطلاق میکنند بر هر تمددی در هر عضوی
که باشد و برین تقدیر کزاز مترادف تمدد است و گاه اطلاق میکنند بر هر تمددی که سببش انجماد رطوبات عصب بود
و برین تقدیر تمدد عام است و کزاز خاص علامتها تمدد و کزاز بحسب سبب از رطوبت بود یا یبوست یا ورم
یا اذی تمامه در تشنج مذکور است همه علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت بعلاج تشنج مبادرت کنند کما قال
الشیخ اولی بان یبادر الی علاجه من التشنج لان الکزاز معه خانق قاتل اما این وقتیست که سبب قوی
باشد الکنون بیان میکنیم علامات منذره که مخصوص تمدد است و آن بسیاریست یکی آنکه عضلها و قفا
و پشت همه سخت شوند دوم آنکه اختلاج در همه اندام پدید آید و زبان گرانی کند سوم آنکه آب دهان بشتر

بدشواری و برده شود و اندر همه تن خارش پدید آید و هرچه بخارند از خاریدن لذت نیابند این همه مقدمه گزند یا

اما نشانها که پس از وقوع عارض شود پیداست که روی و چشم خداوند گزاز بروی خند و مانند خشم

روی سرخ و چشمها برخاسته و باشد که چشمها از و در و بر هم زنند و اینهمه تحقیقست که گزاز بمقدار بود و گاه باشد

که رنگ روی سیاه یا سبز نماید و این آنگاه است که امتلاء دماغ و عروق سر و تراکم سوداء و فیها بدان

کس را انداکنند زیرا که درین صورت بوسیله انسداد حرارت غریزی ترویح مستولی میشود و سردی

عارض میشود و تکاثف و انقباض در جلد پس اگر اجزاء منشفه که موجب بیاض و حمرت است

عارض میشود و کمودت و سواد در لون اگر اکثر مستخرج نشود و بعضی باقی باشند لاحق میگردد و حضرت و گاه باشد

که تمدد در عضلهای روی فتد و بیمار خندان نماید و گاه باشد که تمدد در عضلهای شانه افتد

و گاه باشد که عضلهای شانه بر وجهی ممتد گردند که قوت ماسکه باطل شود و بول باز نتواند داشت

و گاه باشد که عضلهای مثانه چنان کشیده شود که بعضی گهها بسته یا سر رگ کشاده گردد

گاه باشد که معاء مستقیم و عضله مقعد به یکی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت و گاه باشد که بعضی

بسبب سردی فسردگی قولنج افتد و درین مرض اندر بیشتر حالهای لعاب همچون آب و کفک باشد

باشد که عصبها و عضلهای بیمار با کشیدگی پیچیده شود چنانکه از جامه خواب بیرون افتد

که علامتها تمدد و امتلائی بعینه همچون علامتهای تشنج امتلائی و ورمی باشد و هیچ انواع گزاز

خالی از بول و درد میان و کتف خالی نباشد و سائر اعراض که گفته شد ظهور هر واحد از

است کما لا یخفی تنبیه از آنکه تمدد و در اکثر امراض سردی و فسردگی افتد و دردها

وارند باید که میل بنرمی گرمی داشته باشد و اگر عرق کنند نشف همیکند و بر بدن

تدابیر از باب تشنج بجویند که مستوفی ذکر یافته فصل و در ...

لرزه علت مذکور مسمی است باسم لازم و واقع میشود مگر در ...

بیشتر افتد یا در سر و دیگر اعضاء الیه گفته شد ...

است فرق در رعشه و اختلاج آنست که حرکت در اختلاج ظاهر

خواه متحرک بخلاف رعشه که در حالت سکون ظاهر میشود و مراد از سکون ... بدون حرکت

نه سکون بی اعتماد که در رعشه بیشتر می افتد اکنون بدانکه سبب اندرین مرض سه نوع است

... دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو یکجا و این علت را بحسب سبب نه نوع بیان کنیم نوع
اول آنکه از ضعف قوت محرکه افتد و این دو گونه است یکی آنکه بیماران را از پس بیماریها افتد و کسانیکه
جماع بسیار کنند خاصه بر امتلاء معده دوم آنکه از اعراض نفسانیه افتد چون از هیبت پادشاه و از ترس
عظیم که از جایگاه بلند فرو نگریستن یا بر سر دیوار رفتن یا بر پس و نهیا افتد و از شادی عظیم و خشم و غصه
و خجالت مفرط واقع شود و اینهمه بسبب عاجزی یا تشویش قوت محرکه رعشه می آرند اما باید دانست که
سبب ضعف قوت است و خجالت و غضب و فرح مشوش نظام حرکات قوت حیوانیه و ظاهر است که قوت
نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن غضب از مانع موجب تشویش حرکت قوت میتواند شد که با فرح
مختلط باشد و الا غضب تنها رعشه نمی آرد زیرا که ضعف را در غضب دخلی نیست بلکه مشعر بر قوت قلب
است از آنست که در غضبی که با فرح مرکب نباشد رنگ وی سرخ میباشد و در آنچه با فرح مرکب بود
زرد میباشد غایة غضب و فرح گاه باشد که از مرکب شان با عارضی دیگر رعشه آرد و این وقتیست که اضطرا
بی در روح افتد و بدان سبب حرکات وی مختلف شود پس نظام حرکات قوت مشوش گردد
و گاه باشد که غضب و فرح و ظفر اگرچه همراه بود در روح اضطرابی نیفتد با عارضی دیگر مرکب شود و آثار رعشه
آرد و این آنگاه است که زیر پوست رطوبت فضلیه بود زیرا که هرگاه از حرارت غضب و فرح آن رطوبت
گداخته از آنجایگاه بیرون آید و بر عضلها ریزد و رعشه پدید آید و رعشه که بعضی را از ایشان در هنگام قرب جماع
افتد ازین قبیل است علاج آنچه از پس بیماریها افتد پس از ازاله سبب تقویت دل و دماغ مشغول شود
و آنچه از پس جماع افتد تدبیرش ترک جماع است خاصه بر امتلاء پس از آن بهر تقویت هرچه در باب تقویت
تدارک ضعف گفته شود بکار برند آنچه از اعراض نفسیه افتد تدبیرش آنست که بهرچه تسکین آن حال آید
[illegible] بحول و امید واری بخشد و مانند آن هرچه شایسته آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد
[illegible] خلط [illegible] آنکه از ضعف آلت حرکت افتد و این سه گونه است یکی آنکه عضو
[illegible] عارض شود و بعضی [illegible] روح متاثر نشود و چنانچه باید مسترخی گردد و عصب باسترخا
[illegible] زیرا که در [illegible] قوت محرکه اعضا را جذب میتوانند کرد اما بسبب ضعف نگاه نمیتوانند داشت و آن عضو
[illegible] به ثقل طبیعی تسفل میکند و بالضرورة [illegible] جاذبه قوت محرکه و دیگر ثقل سافله عضو واقع میشود و حرکت
[illegible] رعشه بخلاف فالج که استرخا تام است و قوت محرکه بر جذب اعضا قدرت ندارد

فی عضو ولم یزله الاستفراغ واعقب وارا فاند لسکته اما احساس حرکت شبیه بحرکت مورچه
در عضو مخدر پیدا شود و مگر در انجا که سببش سوء مزاج بارد و مکثف با امتلاء عصب بود از خون
علامات آن اکنون بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حساسه از نافذ شدن در اعضا باز ماند
و اسباب جزئیه هشت است یکی آنکه عصبی منضغط و فشرده شود یا پیچیده گردد چنانکه کسی
نرمانی طویل چون چنج ابد که برخیزد پای او خفته باشد و آنچه از کسر ضلع و رباط عضو یا ورم قوی
در از آن سبب کوشند مثلا در جلوس بر یک هیئه تغیر کنند و عضو را باهستگی مائل بحال انما بدارد
به تدبیر و هیچ آنچه گفته خواهد شد و رباط می مشغول شوند و در ربط را رباط را بگشایند پس باید
آنکه در عصب سده افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فضل رطوبی بالی ممتلی شود و مستد
شود و در این هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی باز میماند و علامت این هم آنست که
گفته شد سوم آنکه بسبب خون کثیر المقدار بر عضو ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض
آنست که رنگ عضو سرخ مائل بسیاهی بود علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و آنچه موجب
خون می شود کم دهند بر هیئتی واحد تا زمان طویل در اکثر حال تغییر هیئت کفایت کند و باید دانست
از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر چهارم آنکه از خارج سرما مفرط العضو می سد و مزاج و را تباه کند و جمد
سازد و بدان سبب روح کما ینبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوء مزاج بارد و مکثف مجمد و اجزا
جوهر عصب او در شت میکند بجهت آنکه اجتماع اجزایش از آنست که لمس پا می نسبت بدست جلد پاشنه
ساق مخدر مخلوق است و علامت سوء مزاج بارد تقدم سبب و ظهور غلظ و کثافت و صلابت
منقطع شدن در عضو حرکتی شبیه بدبیب نمل احساس کردن علاج بهر تلیین نرمی عصب و غیرها که
و آب نیم گرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب ضمد و نطولات مسخنه استعمال کنند و
شود پنجم آنکه خشکی غلبه کند و بدین سبب اجزاء عصب مجمد
از ان میان لیفها ملتصق است بسبب خشکی منعقد و منجمد گردد و بجهت ضرورت خلا لیفها با هم می پیوندند پس بالفعل
مسالک سده و مسدود شوند مانع نفوذ روح میگردند علامات و علاج چون علامات و علاج تشنج یابس است و بدان
جالینوس میگوید که گاه گاهی با خدر از خشکی دارویی گرم خورد پس خشکی زیادت شود و خدر بسبب از خشکی تا او
و برتری آید و بتدریج باندامها دیگر متعدی گردد و از این قبیل است خدر که

ملی و غلبه خشکی اندر وی پدید آید ششم آنکه زهر سرد چون افیون یا گرم چون بیش خورده شود و بدان سبب

افتد و ظاهر است که مزاج روح از سم متغیر میگردد و بدان سبب مناسبتی که فیما بین اعضا و روح است مفقود میگردد

پس اعضا از اثر وی متاثر نمیگردند و با وجود این هر سرد از جمله مغلظات روح است البرودة تفعل الکثافة هفتم آنکه

زخم حیوانی زهردار رسد به سبب خواه سرد بود چون لدغ عقرب خواه گرم چون لسع حیه و حدوث خدر از

[illegible] سبب است که و آنچه از شرب سم افتد گفته شد علاج تریاق فاروق دهند که جامع النفع است در سم

و اکثر کتاب تدبیر بحسب هر سم مذکور است بدان رجوع نمایند فائده سمکیست که آنرا ماهی عاده گویند [illegible] او

[illegible] که هر که او را بدست گیرد حس دست و باطل گردد بلکه میگویند که اگر در دام ماهی گیر افتد در حال دست یا

[illegible] و در رشته دام نگاه نتواند داشت هشتم آنکه قوه حیوانی ضعیف شود و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد

حال غشی و در حال مرگ اتفاق افتد فائده هرگاه سبب خدر امتلا باشد از ماده اندر دماغ بود حس و حرکت

[illegible] باطل میشود و همان خدر بیمار را هلاک میسازد و مثال که آفت اندر نخاع بود پس نقصان حس و حرکت

[illegible] سبب اندر همه تن یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامهای وی [illegible] گاه باشد که سبب

[illegible] شاخ بود از عصبی از هر یک مهره بیرون آید از مهره های گردن از مهره های پشت پس آفت اندر

[illegible] که بدو پیوسته باشد پدید آید و بدانکه خدر بلغمی چون مستحکم شود بفالج می انجامد چنانکه بالا گفته شد

[illegible] که ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بخدر و استرخا گراید و بسیار [illegible] مقدمه فالج

[illegible] به سکته یا مقدمه تشنج باشد اللهم احفظنا و سائر المؤمنین من جمیع آفاتک فصل در لقوه و آن

[illegible] اندر عضلهای روی افتد و چشم و ابرو و پوست پیشانی و لبها کوژ شود و از [illegible]

[illegible] بعضی با هم نه پیوندد و آدمی از مکیدن [illegible] عاجز باشد و ایضا اگر نفخ زند نفخه از یکجا [illegible]

[illegible] چنانچه نتواند اطفاء سراج نمود و پلکها بر چشم نیز علی ما ینبغی منطبق نشود و اینهمه که گفته شد

[illegible] که علت در یک شق وجه بود و این بیشتر افتد اما گاه باشد که علت در هر دو شق وجه بود [illegible] که

جانب او بگیرد و درین هنگام هیچ در روی ظاهر نمیشود ولیکن در [illegible]

می افتد و دیگر اعراض متقدمه وجود ندارد بیشتر ازان بیا شد که در یکجانب بود

رجلا احتجم و اطال الجوع فجذب بالقوة ثم تعوج منها فمه و لکن

سباق احد عینیه و لم یمکنه السباق الثانیة [illegible]

علاج لقوه تشنجی

بدانکه لقوه بر دو قسم است تشنجی و استرخائی و این فصل اید و قسم بیان کنیم قسم اول در لقوه تشنجی و این

سه وجه است یکی انکه عضلها که حرکت لبها اندامها بدانست از رطوبتی غلیظ بار و کداز دماغ بسوی ایشان آید

ممتلی کردد و پس پهنای وی زیاده شود و درازی کم و بدین سبب اندامها کشیده شود و از جای خویش بگردد

دوم انکه عضله گردن بیاماسد خناق آرد و بدان سبب اوتار و عضلها می کشیده شود و لقوه پدید آید

بهرانکه بعضی اوتار و عضلهای وی از چنبر گردن رسته باشند و این نوع لقوه اندر ابتدا پدید آید

و سبب انکه تنها در لب پیدا آید از تشریح معلوم گردد و گاه باشد که اماس عضله گردن بفالج انجامد

بسبب فشاردن منفذ اعصاب که مجری قوت حس و حرکتست از انکه اماس عضله گردن گاه بلقوه

انجامد و گاه بفالج از اسباب مشترکه شمرده اند سیوم انکه بوست خشکی غلبه کند و بدان سبب رطوبتها

نیست شوند و دماغ و نخاع و اعصاب بسوزد و بریان گردد و لقوه پدید آید و این نوع اندر آخر بیماریهای

گرم چون تبهای محرقه و نزدیک مرگ افتد و باشد که استفراغها مفرط نیز لقوه تشنجی آرد بواسطه یبوست و فنای

رطوبت و علامت لقوه تشنجی آنست که پوست پیشانی آن شق که علیل باشد صلب تر و کشیده شود

و ببالا کشیده کردد و بنوعیکه مخصوص شکنج پیشانی آن شق ناپدید شود و در پوست سر یا در ناحیه

شکنج پدید آید و آب از دهان کمتر براید و پوشیدن چشم که بجانب شق سلیم است متعذر شود و اندرین نوع

صداع بیشتر باشد و با وجود این حواسها بر حال خویش بماند و درد و حواس کمتر که ظاهر شود و آنچه از اماس

عضله گردن افتد هم آماس ان بر حال نیست فائده و تشنج یا لبس قلت ریق و براق ظاهر است

استلاء بهر انکه ماده غلیظ و خام است و هیچ جانب نیفتد انشاء بیراق بخلاف ماده استرخاء که رقیق است

بدان سبب بسهولت بر می آید و براق علاج آنچه در تشنج یا لبس یا استلاء نیست تدبیر این نوع لقوه بحسب

و ایضا در لقوه تشنجی خواه سببش یبوست بود و خواه استلاء بکمید بکابات مرخیه چون خس و باب گرم تر کرده و بنا غنها

کرده و تدهین و غنها بکرم بغایت مفید است و با علاج لقوه تشنجی که سببش استلاء بود بعینه همانست که در لقوه

استرخائی گفته شود و گفته اند لا باس ان لم تمیز بینهما فان العلاج واحد و تمیز احتیاط است که تا چهار روز

نکنند و بیمار را العلاج تجنبا لیکن اگر طبع خشک بود در روز دوم بحقنه نرم طبع را نرم کنند و اگر با لقوه علامتها امتلاء بود

بعضی بیاید پس بیاید تنقیه و بحقنه نیز یا بمسهل نرم استفراغ باید کرد و تفصیل این ضابطه در استرخاء نیز بیاید و باید که اوقات

در قسم استرخاء گفته آید و در لقوه تشنجی نیز ملحوظ دارند و امر توقف علاج لقوه تا چهار روز در آنجا

که سخت ضعیف بود و توقف تا نضج عذر دارد چون نضج علتی قوی باشد و بالقوه نقل سر و جمیع کدورت حواس

یا ریزد و امر توقف استفراغ بهر آنست که ماده لقوه ماده تشنجی بود و یا استرخائی فی حد ذاته تا نضج و تاثیر است

اینها نیز واقع میشود و با وجود آن در هنگام ابتدا بواسطه عدم نضج که غیر مستعد میباشد تا نبرد و آ[...]

اگر ماده را حرکت دهند میتواند که ماده نه بر آید و بسوی آن ریزد و نتیجه هلاک سازد یا بسوی نخاع

از نخاع ریزد و بفالج انجامد یا بسوی بطون شش یعنی دماغ توجه کند و سکته آرد یا موت لهذا احتیاط است

وعلامات لقوه [...] اللقوه کثیرا ما ینذر بهذه الامراض ای السکته والفالج فینبغی ان یبادر بتلطیف الاخلاط

واعداده للاستفراغ چنانچه گفته آید و در انجا که اما من عضله گردن سبب لقوه شود هر چه مناسب حال

اماس بود بکار برند قسم دوم در لقوه استرخائی و این چنان باشد که عصبها و عضلها یکجانب بسبب

رطوبتی رقیق که از دماغ فرود آید تر و غشته و سست شود و مجاری روح سد گردد و بدان حرکت آن

سست شود و اندامها فرو ریخته گردد و لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخائی کمتر و علامت این آنست که گوشه دهان

سترخی ضعیف است و کاکره و پوست جبهه روی عضلها در نظر کشیده نبود بلکه نرم بود بلکه زیرین

سمت فرود آید ترشح باشد چنانکه پلک بالا بوی سد و اشک از آن چشم سایل بود و حواس کند و ملکه باطل شود

ذائقه و اگرچه فرق در تشنجی و استرخائی اظهر من الشمس است لکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر گفته می آید

این است که جالینوس میگوید در زیست که بر میان گام گذرد و حرکت او بهمه استخوانهای وی آنست و از

دهان غشاهای تنگ پوشیده است و این زبان غشا بیکدیگر پیوسته است پس هرگاه لقوه استرخائی پدید آید

در هر شقی که استرخا بود غشا گام میان آن سترخی آویخته و متغیر اللون ذی رطوبت بنماید و دیگر سلامت

بر حال خویش باشد و طریقه دیدنش آنست که طبیب انگشت بر زبان بیمار نهد تا زبان فرو نشیند پس در گام

نظر کند اگر غشا جانبی استرخاء آنچه گفته شد پیدا باشد حکم کند که لقوه استرخائی است اگر غشا بر حال خویش بود

و دیگر اعراض که در تشنجی گفته شد از کشیدگی پوست پیشانی و سن و نهادها ظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی

است و ایضا در استرخائی پلک قطعا حرکت نمیکند و در تشنجی حرکت میکند اگر علیل جهد کند لکن با

دشواری مطلق نتواند شد علاج تا روز چهارم یا هفتم در گذرد از ادویه چیزی باید الاصول که با سکنجبین بزوری

عسلی یا جلنجبین آویخته باشند بیچ ندهند و از اغذیه هر چه لطیف و معتدل در تری و خشکی بود چون

آب نخود و مانند آن اختیار کنند و هرچه از آب طعام خود دار باز دارد و بهتر باشد و اما آنچه تشنجی بود

گرم کند چون سکنجبین کبود برنجیه و مانند آن درست کشیده و دارند خصوص و تسنجی اما ماء العسل باید

اول روز ننوشند اولان جمع ازینه سکنجبین با ماء العسل لیکن ماء العسل که تا چهار روز رسیده باشد ساده باید

نباید کرد و از غرغره و عطسه آوردن نیز تا انقضاء آن ایام و قبل از تنقیه اجتناب واجب

و عطسه ماده دیگر را بموضع علت کشد و ماده اگر آنجا باشد و خام بود دفع نتواند کرد

نیز اندر ابتدا سخت زیانکار است بهر آنکه هرچه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظ و عسر

اولیتر آنست که صبر کنند تا ماده که بموضع علت میل کرده است تمکن پذیرد و در این

نباید بود که ماده مدد نیابد و قوت بر جای ماند و بعد از آنکه ایام معهوده درگذرد و ماده نضج

بدان استعمال نمایند حبوب و ایارجات که در فالج ذکر یافته است این همه نیز برفق بکنند چنانچه

بکرات ذکر یافته و پس از آنکه از تنقیه بدن خاطر جمع شود بهر تنقیه نفس عضو که سر است غرغره و سعوط

و کماد و تشمیم را کار فرمایند که بغایت اثر است اما تا چهل روز نگذرد احوط آنست که سعوط

صفت غرغره مرزنجوش و صعتر و عاقرقرحا و خردل و بیخ کبر و حب الغار ترش و زنجبیل جمله را کوفته

و با سکنجبین عنصلی ممزوج ساخته غرغره کنند و ایارج فیقرا با ماء العسل آمیخته غرغره کردن همین حکم

صفت سعوط مرارهٔ کرکی و بازی با عصارهٔ اصل السوس هم آمیخته در بینی چکانند و زهره کرکی

با شیر زنان همین حکم دارد و کذلک زهره با مشک و کرگ و شونیز و عصاره مرزنجوش و حیقه

و گفته اند اگر دو درم آب مرزنجوش و انگی سکبینج در روغن ده با نیم درم روغن زیت آمیخته

چکانند در مدت چهل روز لقوه زایل شود و صفت تنطیل و تکمید صعتر و سداب و عاقرقرحا و شیح و

درمنه و بابونه و اکلیل الملک و مرزنجوش و مانند آن بجوشانند و استعمال نمایند نطولا و کمادا و

بوییدن مشک نفع دارد و جند بیدستر است و سکبینج و جاوشیر [illegible] این چیزها

اندرون بلغم از دماغ اثر تمام دارد و کذلک عطسه

و شیار باشد و صاحب خیره می نویسد که ترتیب ثواب نیست

بر سبیل شیاف بخور و پس از یک هفته نیز استعمال نمایند

روشن نباشد بلکه مایل بتاریکی باشد و اندر آئینه چینی نگاه

در آئینه چینی سخت روشن بود و اندر خانه تاریک تکلیف باید کرد تا صورت اندر وی

تا به تکلیف [illegible] اندامها سر و روی را راست کند و پیوسته [illegible] اندر [illegible]
[illegible] که طبیبان هند و هندوستان آزموده اند و منفعت آن بسیار است ایست که گوشت حیوان [illegible]
و گاو کوهی بپزند و از استخوان جدا کرده بکوبند و با روغن زیت آمیخته بر سر و گردن و کله
و گوشت آهو اندرین باب نفعی تمام دارد و باید که پیوسته روی او را به سرکه بشویند و بمالند
بر رو و پیشانی را و اگر در سرکه چیزها لطیف چون [illegible] و [illegible] و صعتر و پودینه [illegible]
[illegible] و این سرکه در بینی کشیدن نیز سودمند است زیرا که رطوبتها از راه بینی خواهد برآورد و خردل
[illegible] سائیدن و طلا کردن نیز سودمند است و کذلک اگر مرزنجوش و [illegible] اسفند و قیصوم و سداب را
بپزند با آتش کثیر و سر به بخار آن دارند و بدانکه در لقوه تشنجی نخست عضلها را نرم باید کرد و پس
[illegible] مشغول باید شد و محمد زکریا میگوید که اندر تجربه با دیگر [illegible] که خداوند لقوه اندر
[illegible] بنشانند چنانچه هیچ روشنائی نبیند و هیچ گاه از آن جایگاه بر آمدن ننهند و [illegible] کنند تا [illegible]
[illegible] میوه تر نخورند و هر بامداد [illegible] باید تا [illegible] غرغره کنند پس طعام خورد [illegible]
[illegible] اندر بینی و از آن جانب که چشم [illegible] و بست و یک قطره روغن [illegible]
گرم کرده اندر چکانند [illegible] و اندر جانب دیگر شش قطره پس بابونه و صعتر و پودنه
[illegible] بپزند و آب آن اندر طشتی اندازند و سر بیمار بر بخار وی دارند و گلیمی اندر سر [illegible]
صبر کنند تا عرق بسیار بیرون آید پس عرق از روی پاک کنند و سر و روی [illegible]
[illegible] روغن [illegible] یا روغن حبة الخضرا گرم کرده اندر سر و روی [illegible]
باز آفتابه گرم کنند و سر به بخار وی دارند چنانکه گفته شد و عرق خشک کنند و روغن [illegible]
[illegible] کنند و باز [illegible] آرند چنانچه اندر یک روزه ده بار این عمل کرده شود [illegible]
[illegible] و [illegible] از پس یکماه بدین علاج نیک نشود و تواند است که علاج [illegible] ایضا محمد زکریا
[illegible] وی باز گیرند تا تن گرم شود [illegible]
[illegible] یا روغن سداب یا روغن حبة الخضرا اندر سر و گردن [illegible] گرم کرده اگر [illegible]
[illegible] اگر فلفل [illegible] تا همچو غبار شود [illegible] با روغن طلا کنند هیچ [illegible] و اندرین باب [illegible]
[illegible] این علت بیشتر [illegible] غرغره سودمند است و آنجا که [illegible]

روغن بنفشه و شیر تازه شیر زنان باندکی شکر اندر بینی چکانند و بر مقدم سر نهند ... اندرین علت حکم

کردن و گردن و عضلها را فک مفید است مجمه بر پس گردن نهادن و او از دماغ بیرون آرد و بیمار را که بجای آب

ماء العسل و هند بهتر باشد و خائیدن تخم نفل نیز نافع است فائده اطبا اختلاف کرده اند از آنکه در جانب مایل علت

یا در شق غیر مایل و هر یکی براهین و دلیل می آرد و لیکن حق آنست که در لقوه تشنجی بود و ماده در شق غیر مایل است

و شق مایل صحیح اما در استرخائی گاه باشد که جانب مایل صحیح بود و جانب غیر مایل بود و علت و گاه بالعکس بود

و کذا قال شارح الاسباب از نشانها آنکه بدان معلوم شود که آفت در کدام جانب است ... آنست که بطلان یا

نقصان حس اینجانب و حدوث اختلاج در آن شق گواهی دهد دوم آنکه اگر شق علیل را بدست راست کنند و شکل طبیعی

خود آرند شق و وی بی تکلف راست شود و شکل هیئت او طبیعی گردد بلکه لقوه که بجانب چپ ... غیر باشد

و نشان پدید آمدن لقوه آنست که نخست ... استخوان وی درد پدید آید و حس پوست روی نقصان گیرد

در یک نیمه روی بسیار ... و قال الرازی فی الحاوی الکبیر ان اللقوة اذا اشتدت ستة اشهر لا یرجی برءها

و باید دانست گاه باشد که ماده لقوه مختلف القوام بود پس آنچه رقیق است استرخا آرد و آنچه غلیظ است تشنج

و در ... یکجانب روی مسترخی میگردد و جانب دیگر متشنج پس در یک شق علامات استرخا پدید باشد و در شق دیگر

نشانهای تشنج فائده محمد زکریا میگوید که مستعد لقوه باشد از حجامت اندر علت لقوه آفت

و میگوید که دو مرد را دیدم اندر یکروز حجامت کردند و هر دو پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را

همان روز لقوه پدید آمد و هم او میگوید که مردی حجامت کرد و پس از آن سنگی کشید دیر علت لقوه پدید آمد و

و روی او کوژ شد و خبر آن بود که چشم بر هم تمام نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادن نتوانست و آب که

خوردی از دهان او فرو ریخت و سبب آنکه روی او کوژ شد آن بود که علت اندر هر دو جانب بود و هم او

بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آید پس سکته و فرو گرفت و دیگر میگوید بسیار باشد که خداوند لقوه اندر

چهار روز هلاک شود و اگر از چهارم بگذرد از خطر سکته بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زائل نشود و دوران

و هر چه شش ماه بگذرد زوال آن عسر باشد فصل در ... اختلاج یعنی پریدن عضو و آن حرکتی است

مختلف بی اختیاری که حادث شود و در موضعی از بدن چون قلب و معده و عضلات و کبد و طحال ... و عصب

و عروق و رحم و مانند آن هر عضوی که منبسط و منقبض تواند شد بخلاف رعشه که مانند تشنج

مگر در اعضای آلیه که متحرک میشوند بارادة چون دست و پای و سر و از نشان حرکت اختلاجیت که

باشد و بسرعت ساکن شود ولکن اگر سبب قوی بود میتواند که ساکن شود و باز مختلج گردد و باختلاج سکون زمانی تطویل
نگنند و هر چون که باشد حرکت عضو مختلج بخصوص جهتی نیست بهر جهت متحرک میگردد و مائل بفوق بخلاف عضو
که در آن تشنج است عضو مائل باسفل میباشد و سرعت وقوع سکون فصلی ندارد و ایضا رعشه در حالت سکون
دقرار ظاهر نمیشود بخلاف اختلاج که در حرکت و سکون مستقره ممکن الوقوع است و سبب جمیع این علت
باد غلیظ بخاری است که از استحاله رطوبت غلیظ حاصل شود و لیس سبب غلظه و سبب مانع بودن گوشت
بالای وی باشد خاصه اگر بر ظاهر بدن و کثیف است و لیکن بود نتواند برآید از مسام لیس قوت دافع دفع وی
و تنها تدافع فتنه و اضطراب بواسطه اضطراب وی عضو مختلج شود تا که بحرارت جاویه حرکت باد غلیظ
تلطیف و تحلیل پذیرد و لیکن آنکه از باد است نشت کند و بگذرد و تحلیل پذیرد و دلیل بر آنکه غلیظ است آ
که در امزجه سرد و در اوقات ابدان سرد و از اسباب وی اغذیه چون آب سرد نوشیدن و این تحلیل کرد ران
افتد و باید دانست که هر چه بغایت نرم است چون مانع و هر چه بغایت سخت است چون استخوان اختلاج
در وی نیفتد زیرا که باد اندر آن چنین عضو باز داشته نگردد و بنوعی که تهیج کند و اختلاج آرد و بسیار باشد که اعراض
نفسانیه چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج شود و سبب آنکه روح متحرک گردد و حرکت روح ماده را مایل تحلیل کند
و از تحلیل ماده باد متولد شود و غلیظ القوام باد غلیظ باد وی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کیفیت
هیجون هیج اگر در جای بند ماند و بجنبد اکنون آنکه اختلاج اعم و لازم در وی مقدمه لقوه باشد و در همین
سکته یا تمدد یا تشنج و در عضله های شکم مقدمه مالیخولیا و صرع و در زیر پهلو مقدمه ماس حجاب
ابراحی سینه باشد و اختلاج لب گاهی مقدمه قی باشد و اند ابتدای لقوه و صرع الدیه اختلاج تحت سبب از حرکت
ماده سبب انزال یا ده کند پرهیز چون آب یخ و طعامهای سرد و بادناک بر امتلاء و مباشرکا خوردن
با فراط نوشیدن مانند آن پس از موضع را بخرقه درشت بمالند یا بنمک گرم تکمید کنند و بعده بروغنها
گرم چون روغن بابونه و خیری و قسط و فربیون تن بمالند بترتیب یعنی نخست ابا ضعف کنند و چون
اندک نفع نشود اقوی از آن بکار برند حاصل آنکه تا که مقصود اندر روغن بابونه نبر باید قسط را
با فربیون را بایند تا که از قسط مطلب حاصل شود فربیون توجه ننمایند و باید که
ایارج فیقرا و کلنگبین عسلی با تخم بادیان بدهند و تلطیف تدبیر کنند و از اغذیه بخار آور و دود آور پرهیز باید
[illegible] مانند آن که با صعتر و دارچینی و زیره و کره و نانخواه با تناول نکنند و آب دریا گرم ده مثانه انداختن

تلیین کردن مفید است و اگر آب دریا نباشد نمک آب بجای او باشد و اگر ازین تدابیر زائل نشود بسیار

سکنجبین که در باب فالج مذکور است علاج کنند و محمد ذکریا میگوید موضع را بخرقه درشت بمالند

جوز طلا کنند اختلاج زائل شود و باید دانست که اگر سبب ضعیف باشد بعلاج دور میگردد و باشد که

اولی تسخین بود فصل در فیحدج که بتازی اللوی نیز گویند و این حالی باشد که آدمی خواهی چیده هیمی

و تمطی و تثاوب کند و رنگ وی و چشم سرخ گردد و سبب آنست که [illegible]

خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی شود و بادها و بخارها اندر [illegible]

پس اندر خویشتن اعیاء و ماندگی یابد فیحدج لفظ تازیست معرب کرده یعنی [illegible]

مادهٔ خونی و صفراوی استفراغ سازند و اندر بیشتر حالها محرور مزاج را آب سرد

استعمال باید و یا غسل بهر آنکه آب سرد اخلاط را از جوشیدن و نشاندن [illegible] خشک کوفته

کردن همین فعل کند و آنجا که ماده بخارها و بادها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج سرد بود

و ناپرورده خوردن سوداوی و بادها را تحلیل کند و گرفتن رگهای سبات بنوعی که سبات

مزیل این مرض است بهر آنکه این رگها گذر روح است بر کاه آنرا بگیرند روح جمع شود و چون

روح یکبارگی حمله آرد و بادها و بخارها را که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند و طریق گرفتن ا

و مزینان بدانند لیکن این عمل خالی از خطر نیست لهذا گفته اند اگر بگیرند دست بر رگ و

و زود تر از آن که مردم طاقت حبس نفس داشته باشد فرو گذارند و الا خطر بزرگ باشد فصل

[illegible] ماده که از دو بطن مقدم دماغ بسوی بینی فرود آید مسمی بنزله کام و آنچه بسوی حلق

[illegible] بنزله و بعضی اطبا نزله را مخصوص داشته اند بماده که بسوی صدر و ریه ریزد

[illegible] آنکه بجانب بینی فرود آید رقیق بود و سفید بینی را اگر در کام گویند و باقی همه را نزله

[illegible] آنکه مبدا علت واحد است اگر چه مختلف بود و با هم مشترک اند [illegible] این علت با

نسبت قریب است با معده زیرا که بسیار در ضرب [illegible] بدان سبب

که در معده گرد آید بس قوت دافعه معده آنرا دفع کند [illegible] رطوبت بسیار بخار و باد

آنرا نتواند گوارید [illegible] اما گوارید دفع کند و سبب جزئیه این مرض نیز است آنکه از خار

فرود بدماغ رسد [illegible] از دو بطن بیاید و به بینی و حلق فرود افکند آنچنان باشد که در آ

آفتاب آتش اتفاقی افتد یا فصل تابستان در خانهٔ گرم که معمول بود ...
... خشک و ضماد بید مشک و زعفران مانند آن ببویند و روغنهای گرم بر سر نهند تا بدین اسباب رطوبتها
در بینی و یا حلق فرود آید و ظاهر است که هرگاه سر گرم شود و رطوبات که در پوست تحلیل یابد
گرد و بجهت فرو رفتن خلاء در بدل آن فضلهٔ دیگر از بدن بسوی وی منجذب باشد و کما ینجذب
الی القمع ... سنگینی و تمدد سبب است و حدوث سرخی در هر دو چشم خارش و سوزش در بینی
... که از گرمی ... چون تب ایذا فزون گردد علاج فصد کنند و مسهل دهند اگر بدن ممتلی بود
... تا ماده از تصاعد شدن باز ماند و بجهت تسکین خارش لذع بجهت آنکه تخلیص رطوبات حلیه را
... نکنند و مسام را بند نسازد و بدان سبب زکام بیفزاید استحمام نمایند با آب نیم گرم و ایضاً بجهت
... تبرید یا دماغ روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و کدو و استنشاق ... و آنجا که مرض
... سیلان کند بتبخیر کافور و تبخیر نخاله که در سرکه تر کرده باشند و طریق تبخیر کافور آنست که آبگینه
... کافور بر آبگینه پاشند و بخار وی در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط التبرید است تبخیر او رطوبات
... سکند و فشرده و بدان سبب از سیلان باز ایستاند و کذلک نخالهٔ منقوع فی الخل که بخار
وی در بینی کشند همین عمل کند فایده جلیله که در جمیع اقسام زکام بباید باید ... بعد ...
... اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که مادهٔ آن هر چه نضج و تحلیل یابد و آنست که تا هم او اعتدال
گرم رقیق بود و غلیظ تر شود تا بحد اعتدال رسد و آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا با اعتدال آید
زکام گرم رقیق انجو دهند عناب و سپستان و بنفشه و تخم خشخاش و روی بخته و شراب خشخاش
... مفید است و از روغن ... تا مدت سه روز هیچ طعام و شراب ندهند بجز گلاب که یاد کرده شد
... شود و از خوردن گوشت محترز باید بود و پرهیز کرد که از ماش مقشر و اسفاناخ و حریره از آب
... قلی ... و کتیرا و روغن بادام و شکر ساخته باشد اقتصار باید نمود و مغز خیار ... و نیلوفر
... روغن بادام و مسکه خصوص اگر از گاو باشد مناسب زکام گرم است و اگر ماده سخت بسیار گرم
... باید کرد و اگر بدن بسیار گرم ... و بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نضج یافته باشد در زکام
... بر پشت بخسپند تا ... بسینه فرو نریزد و صواب آنست که بالین بلند کنند و در ... بخسپند تا ماده
... اول زکام عطسه پیدا رود و اگر عطسه آید باز باید داشت ... و فصل ... گفته شد اگر ... زکام گرم

باید داشت و از هوای خنک با دستمال پرهیز کردن اگر چه تشنگی باشد آب سرد کرده به برف و یخ بسیار نباید خورد

و کمتر باید خفت و در روز به هیچ وجه رخصت نیست که بخسبد خاصه از پس طعام و گرمابه باید اول زکام مضر است

مگر آنجا که ماده رقیق و اندک باشد سود دارد و بهر آنکه آنچه رقیق بود تحلیل پذیرد و باقی غلیظ و منعقد گردد

اما اندر آخر زکام بغایت مفید است زیرا که ماده پخته را زود تر بگدازد و دفع کند و آن را که زکام بسیار

افتد اندر حالت تندرستی گرمابه و عرق آوردن سودمند است بهر آنکه رطوبتها و بخارها که سبب زکام و نزله

است به عرق خارج شود و بدین سبب گرمابه در حال تندرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه

طعام ناخورده اندر شود و به تدریج و پوشیده بیرون آید و سوی سر ستردن و دود و دستار پیچیدن و شانه کردن

مسام بگشاید و ماده نزله را باز دارد و در زکام حار اگر به مسهل حاجت آید از بنفشه و عناب و سپستان و ترنجبین

و تخم خطمی و تخم خیار شنبر و خیار شنبر و شیرخشت جلاب سازند و بدهند و از آنجا که ماده زکام به حلق فرو ریزد و خواهند که

باز دارند غرغره نمایند به آب عدس و آب انار و اگر چیزی قوی تر حاجت آید تخم خشخاش و پوست و اندر آب عدس

بپزند و بدان غرغره کنند صفت شراب خشخاش تخم خشخاش نیم من اندر چهار من آب یک شبانه روز تر دارند

پس نیم کوفته کنند در آن آب بپزند تا به نیمه آید بعده به دست بمالند و بپالایند و شکر یک من بپزند و اگر ماده

گرم باشد قدری پوست خشخاش با تخم یار کنند و اگر خشخاش تر به دست آید صد عدد بگیرند با پوست

نیم کوفته کنند و اندر هفت من آب باران کنند یک شبانه روز پس بپزند تا به نیمه آید و به دست بمالند و بپالایند و یک من شکر

و یک من ترنجبین بر آن کنند به قوام آرند و شربت ده درم با گلاب و این شراب را یاقوتی گویند و منفعتها را بسیار

خشخاش شراب گویند دوم آنکه حرارت مزاج دماغ به نفس خود نه آنکه از خارج مدد یابد موجب زکام

شود و بهر دو سبب یکی آنکه هر گاه دماغ گرم شود رطوبات را جوشیدن گیرد و نیز از آنکه نگاه دارد دوم آنکه

هر اندامی که در وی نوعی از سوء مزاج پدید آید ضعف در وی حادث شود و بدان سبب از هضم و تحلیل غذا عاجز آید

هر چه بدو رسد هر گاه رطوبات فزونی در دماغ گرد آید قوت وی در دفع آن عاجز شود ازین محتاج باید

در چنین حرارت بود و آنچه متصاعد شود و در حرارت مزاج دماغ اتفاق افتد علامتش همان است

و علاج و سرعت و تواتر ... علاج هر چه در اول گفته شد از تنقیه

نیز همچنان است سوم آنکه از خارج سرد ... زمانی طویل در هوا سرد

بدارد و یا از پس گرمابه ... گرم شده ... مسام گشاده

یا از گرمابه سر ناپوشیده بهوا سرد بیرون آید تا بدین اسباب مسام بسته شود وظاهر است هرگاه پوست سر
درشت شود ومسام بسته گردد وابخره محتقنه که به تحلیل میرفتند بواسطه راه نایافتن وتحلیل ناشدن
متراکم میگردند ورطوبات گشته بسوی منخرین یا حلق فرو میریزند چنانچه ابخره که از حمام بسوی سقف متصاعد
شود ورطوبت شده فرو ریزد والیضاً چون بسبب سوء مزاج بارد در دماغ سرد شود وضعیف گردد غذا
را نیز هضم نمیتواند نمود ولیکن بالضرور دافعه آن فضول را دفع میکند علی سبیل الفضله وعلامتش تقدم
اسباب مذکوره است وباید دانست که در زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم وروی نک
خود مبتلا شکسته گرانی بیشتر کند وانچه به بینی یا حلق فرو آید سطبر بود وسفید یا کبود واگر تب آید از نزله زکام
نرود ورهائی یابد وعدم تغیر رنگ وکثرت احساس ثقل بحسب سبب که سادج بود یا مادی کمتر وبیشتر
چنانچه بارها ذکر یافته علاج تکمید سر کنند بگاورس گرم وبخرقه گرم بهر نضج مسام ونضج فضول بحمام
در آیند وبچیزی که مسام بگشاید ومادها انیر اند سر را بشویند وبهر قطع سیلان چیزی که دماغ را
گرم کند وسده را بگشاید چون لادن وعود وقسط وشونیز در سرکه تر کرده بیخیش بسوزند وبخار و
به بینی کشند چهارم آنکه برودت مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود بی توسط اسباب خارجیه ووجه
وقوع زکام از برودت در قسم ثالث گفته شد علامتش کلال حواس است وثقل سر وکسل بدن ونچیر
گرم نفع یافتن هرچه مخصوص سر ودانست ظاهر بودن علاج تسخین سر کنند بکمادات ونطولات
ومشمومات مناسبه باقی تدبیر همان است که در قسم ثالث ذکر یافت وباید دانست که در اکثر امر دو از اسباب
داخلی وخارجی جمیع یا بازکام بنزله تولد کند وزکام که از جمیع دو سبب بود وقوی تر باشد وخود او نزله زکام
سر را از اغذیه سبوس آب با شهد وتخم کتان بریان کرده کوفته وبانگبین سرشته وقدری فلفل
باوی آمیخته وحریره گندم مانند آن بپزند وبکبوتر بچه وگنجشک بریان نیز رخصت است پنجم آنکه
تمام بدن سر ممتلی بود وبا وجود آن از بدن بخارات متصاعد شود وامتلاء دماغ منجر ابدلیس زکام
ونزله بیفتد واگرچه در ضمن اقسام اربعه سوابق تقریباً بادی نیز ذکر یافته است واین قسم خامس را
علیحده بیان کردن اطالت محض می پندارد ولیکن به تبعیت صاحب اسباب وعلامات عدول از این نسبت
نیفتاد والیضاً خالی از بعض فوائد هم نیست چنانچه مشهود شود واین قسم را بحسب اقسام ماده چهار نوع
اند نوع اول صفراوی علامتش آنست که صداع سوزش سر وچشم وسیلان اشک وتلخی دهان

و سفتش پیدا شود و رطوبت که از بینی بیرون می آید رقیق و زرد رنگ سوزان باشد گویا آتش است
بینی را میسوزد و علاج بهر استفراغ ماده در ماء الفواکه خیار شنبر و ترنجبین یار کرده بنوشند بهر تنقیح خلط
کنند بر طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و برگ کاهو و پوست خشخاش و آنجا که ماده رقیق بود و شراب خشخاش [illegible]
و بسبب تغلیظ او از انحدار باز ایستد و لیکن گاه باشد که احتیاج سیلان باز [illegible]
داده شود و بدان سبب در مصفات سده افتد و خلط واجب الدفع محتبس گردد و مضرت [illegible]
تدبیری کنند که سده بگشاید و مانع از قوت دهد و بخارات دفع کند و با وجود آن ور[illegible]
نیاید و آن نیست که شکر طبرزد و قرطاس و جلجلان و عنبر تبخیر کنند و بدانکه درین ضرب
ترین اغذیه است و آنچه در قسم اول گفته شد هم مفید نوع دوم درد موی علامتش سرخی
ثقل راس و کدورت حواس و خواب مغرق نیامدن و در لهاه و عمود گوشت روی
عارض شدن مزه دهن شیرین مایل به بدبوئی بودن آنچه از بینی فرود آید برنگ گل سرخ
فصد قیفال کنند و بخورهای مناسب طبع را بکشایند و ماء الشعیر بنوشند و هرگاه تغلیظ [illegible]
شراب عناب و شراب خشخاش توان داد و هرگاه از استعمال مغلظات یا بی استعمال آن بسببی [illegible]
باز ماند با وجود احتیاج سیلان تبخیر کنند بدانچه در صفراوی گفته شد و از آنکه ماده خون [illegible]
است باشد که بهر تنقیح کشیر سنبل [illegible] در تبخیر بیفزایند و انکباب بطبیخ بابونه و اکلیل
از جمله منضجات و مفتحات است نوع سوم در بلغمی این سالم ترین انواع است زیرا که مزاج خلط
[illegible] و هر مرضی که مناسب مزاج عضو مألوف بود خطرش کمتر است بهر آنکه دلالت میکند
سبب علامتش گرانی سر است و کدورت حواس و رطوبت دهن و هرچه خورد و نوشد مزه آن [illegible]
خواب بهنگام [illegible] غذا از زبان بگذرد و درین نوع تغییر شدید در کلام می افتد زیرا که حقیقت
تصفیه و تحسین آواز مخصوص است بشرطیکه پاک بود و پس [illegible] بلغم غلیظ لزج بند شود و نگاه
متعذر گردد و علاج بهر تلطیف طبع [illegible] و اصل السوس و انجیر خشک [illegible] و ترنجبین آمیخته بنوشند و
بر حریره که از سبوس کنند و مغز بادام [illegible] ساخته باشند اقتصار [illegible] و عوض آب جلاب نوشند
[illegible] الماده و بعضی منضج و نیز [illegible] و اگر احتیاج بمنضج افتد بر طبیخ [illegible] و بابونه و قیصوم
و اکلیل الملک انکباب کنند و در قسم [illegible] تفصیل ذکر یافته است بحسب [illegible] بکار برند و اگر سده افتد و ماده

تا فقد و سنبل جرمل سندروس حراق تبخیر کنند حرمل تخم اسپند است و حراق تخفیف ا بهمله او عا نیشد بدین سبب میگوید قال شارح الاسباب

راق ای احراق الخرق او الصوف او الثوب الذی یسمی صبغ الجنة و هو الثوب الاحمر الذی یکون بالعراق

خراسان نوع چهارم درسوداوی حدوثش کمتر است و اگر حادث شود از سائر انواع بدتر

است وی احساس خشکیت در هر دو چشم و ثقل و صداع در سر و رویت چیزی خفته یا فتن

آم اشیاء بوی و وحشت آمدن علاج به طبیخ بنفشه و خطمی برگ کاهو برگ کدو و انکباب کنند

با طبیخ مذکور بر مقدم سر ریزند و ماء الشعیر که در وی خشخاش پخته باشند و حریره که از نشاسته و

روغن بادام ساخته باشند تناول کنند اگر سده افتد شکر و سبعه و سندروس تبخیر کنند و باید احتراز

حال بود از انچه با ما ذکور گذشته بعمل آرند تنبیه بدانکه ماده زکام و نزله بعضی گرم رقیق بود و

غلیظ بالعضی رقیق تیز و سوزان تلخ بود و بعضی ترش یا غلیظ بعضی شور بود و بعضی با خوش طعم

بی مزه باید دانست که در امراض عفونت مهلت روا ندارند بهر انکه اگر زود پخته شود ا

سبب بیماریهای بسیار گردد چون امراض گوش و چشم و بینی و خناق و درد سینه و جوع کلب و در

ذات الجنب شوصه اسهال ماغی و قولنج و مانند آن زیرا که بهر اندام که فرو آید در آن موضع

مخصوص بالموضع بود و ماده نازل اقتضا کند سبب دیگر دو و باشد که قوت دافعه دماغ

ضعیف بود و یا نسفند تا که مدفع ماده با گرفته باشد و خلطی غلیظ اندر رماند بیش بخار رها و رطوبتها که اندر

شود و اگر اندر تجویف و منفذ دماغ بود ده باشد و بسیار باشد سکته آرد و اگر کمتر باشد صرع و اگر

ی دماغ بوده باشد و قلیل المقدار بود صداع و شقیقه آرد و اگر بسیار باشد محترق گشته مالیخولیا و اگر

بغشای دماغ اندر باشد سرسام سبات و مانیا آرد و اگر اندر رگهای سر دماغ بود سدر و دوار

اندکه تا ماده در دماغ بود نزله را بند نکنند و اگر بند شود بگشایند چنانچه گفته آمدیم فصل عطسه

است که در محل ابر و عارض شود مائل بعضله جبهه بعظم ماق و حاجم و آن در سر و اید و واقع

زانکه این محل بستن عصابه است مذکور را بجهت متصل بودن در موضع نیز بعصابه

این علت بر دو قسمت یکی آنکه اخلاط بخاریه گرم از بدن متصاعد شوند و بوسیله کثافت جلد

در یکجاگاه محتقن گردد و لهذا عقب رسیدن باد شمالی سر و عقب غسل کردن با سرد

است در این موضع آنکه قلیل باشد برشوند مبتلی به بیشتر واقع افتاده بود و چشم

نتواند گرم آید و پندارد که همین زبان پیشانی می طرقد از شدت تمدد و علاج چیزها حسن اندرون
بینی بخارند تا رعاف کند و ماده از قریب موضع برآید و اگر رعاف نیاید رگ قیفال زنند و سرکه و کافور
بویند و ساق و پای و کف پا بمالند و از اغذیه مزوره که از سرکه و شکر ساخته باشند تناول کنند و کذلک ماء الشعیر تا تدبیر
موقوف برای طبیب است هرچه مناسب آید بکند دوم آنکه سوء مزاج گرم ساذج در صدغ
و چشم افتد پس درین جایگاه درد پدید آید و این چنان بود که شخصی را آفتاب گرم بسیار گرد و سرد
ناشده و در هوای سرد سر برهنه کند یا آب بر سر اندازد و بدان سبب مسام سر بسته شود و حرارت
بماند چنانچه در باب صداع در کار نیز ذکر یافته است علامت این قسم عصابه آنست که وجع بجد و
شروع طلوع ظاهر شود و بجایکه آفتاب گرم شود بیفزاید و چون آفتاب بزوال آید این نیز کمی پذیرد
تا که شب شود پس تمام شب تریح ازان بود و علاج در تبرید و تفتیح کوشند و کافور و روغن گل چکانند در
بینی چکانند **فصل** در مرضی واقعی کثیر الوقوع که مسمی ست بحبس و آن اینست که آدمی درد دماغ حاد
یابد بی صداع و بی الم چون سر شستن بفشارند یا چیزی گران بر سر وی نهند یا آب گرم ریزند
یابد و سببش آنست که بخار لطیف رقیق متحلل حریف لذاع قلیل المقدار متصاعد شود و بسوی
دماغ و بسبب ضعف خود نتواند صداع آورد پس در بطون دماغ گرد آید و لذع کند مانند
جرب که مسام لذع آرد و نباید آنست همین الجزء چون منعکس شود و بعرق مندفع گردد و حکه از جرب
یابس بحسب رقت و غلظت خویش علاج از آنکه ماده این بخار نیست مگر خلط حاد لذاع
حریف پس سزاوار آنست که نخستین به تبدیل مزاج اخلاط در تبرید و ترطیب کوشند مثلا ماء الجبن
و رائب و لعاب بغول و لعاب تخم [illegible] و با شراب خشخاش و شراب بنفشه آمیخته بنوشند و آب تربز و
کدو مفید است شیر با شکر آمیخته و اشیاء که کاهو و اسفاناج در وی پخته باشند همه سودمند است
و اگر این قدر مقصود برنیاید مطبوخ بلیله و تمر هندی و فستین یا افتیمون با عصیر و شاهتره که بشکر
شیرین ساخته باشند طبع را ملائم کنند و هرچه ماده را بادرار دفع کند و قوی باشد تا تواند او تا خلط
بادرار دفع گردد و اگر احتیاج بفصد باشد و حال علیل مشاهده طبیب تقاضا کند بکنند
و پس از استفراغ به تبدیل مزاج باید بالطلیه و نطولات و روغنها سرد توجه نمایند **باب**
در امراض چشم باید دانست که چشم از اعضاء شریفه

و [illegible] متفرق شده است و آن مرکب است به هفت طبقه و سه رطوبت چنانچه
هر واحد بحسب ترتیب مع التشریح بتفصیل علیحده بیان کرده شود فائده مزاج خاصه چشم گرم تر
است و آنچه چنین بود مزاج خاصه نباشد اما نشان گرمی چشم آنست که سریع الحرکه بود و رگهای وی
ظاهر باشد و رنگ وی بسرخی گراید و ملمس گرم نماید و نشان سردی همه خلاف این باشد و نشان
تری آنست که رمص بسیار کند و اشک بسیار آید و بزرگ باشد و نشان خشکی چشم آنست که کوچک
باشد و اشک و رمص هیچ دو دو رفرو رفته باشد و ملمس صلب نماید و باید دانست که گرمی و تری
چشم [illegible] کمتر از گرمی و تری دیگر رنگها است گرمی و تری چشم سیاه فرودن از همه لونها و لهذا نزول الماء
در چشم سیاه بیشتر افتد و کذالک دیگر علتهای که سببش بسیاری بخار باشد و چشم شهلا معتدل باشد
اکنون بدانکه اگرچه باعتبار اسباب جزئیه سایر اقسام امراض چشم بعلاجی مخصوص است لیکن باعتبار
اصول منحصر است در چهار جنس چنانچه نخستین اجمالا گفته شود و بعد از آن بیماری هر طبقه و هر رطوبت
را بفصل دیگر بیان نماید اما از چهار جنس یکی سوء مزاج ساذج است دوم با ماده سوم تفرق الاتصال
چون جرب اجفان و ریشها و امثال آنها چهارم بیماریها که در ترکیب اجزاء چشم افتد چون احولی و بیرون شدن
چشم و مانند آن و علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده دوم تنقیه سوم تدبیر تفرق الاتصال
چهارم اصلاح هیئت چشم و زائل کردن آفت که در ترکیب اجزاء چشم افتد اما تبدیل مزاج ساذج
بدارو باشد که ضد مزاج غریب بود مثلا اگر گرم بود آب عنب الثعلب و آب کاسنی و آب کاهو و گلاب
و سپیده تخم مرغ و مانند آن استعمال نمایند و اگر سرد بود مشک و بیلون و وج و فلفل و مانند آن بکار برند
و اگر تر بود علاج وی بتوتیا و اقلیمیا و مانند آن کنند و اگر خشک بود تدبیر وی بشیر و مغز بادام و سپیده
سپیده تخم مرغ و لعاب اسپغول و مانند آن نمایند و در اغذیه و اشربه نیز بحسب هر سبب همین نظر دارند فائده
بدانکه استفراغ ماده چشم بر هفت جهت توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و ستوده دهند و از اشیای
بدگوار و بخارانگیز پرهیز نمایند دوم آنکه اگر تن ممتلی باشد نخست تن را از اخلاط بد پاک کنند سوم آنکه دماغ را
باوویه منقیه و ماغ پاک نمایند و حجامت گردن و رگ قیفال و رگها که اندر سر است بکشادن مفید است
چهارم آنکه ماده را از راه بینی فرو کشند بعطسه آوردن تا از چشم باز گردد و پنجم آنکه نیز دیگر
راه بینی است و بدانکه اگرچه استعمال مخلوطات در تنقیه چشم اثر تمام دارد اما تا نخست تن پاک نکنند و ماده را از سر استفراغ نکنند

بدین علاج مشغول نباید شد که مضرست چشم را

اشک و ماده را از چشم فرو بالاید و در استعمال سعات و فصد

تا از ضرر ایمن باشد اما انجاکه بدن پاک باشد ... اگر ماده در عضو چشم ... میان ...

از آن ماده پاک کنند ... بعد بر آن عضو مشغول گردند علاج تفرق الاتصال ... و آنکه تری

و خشکی صعب نیفزاید و سوزاننده نباشد چون سرمه زعفران توتیا و اسفیداج سیاه و ...

آنچه بهر آنکه بردار وئی که مزاج او بمزاج چشم نسخت مانند است چشم را زیان دارد و هرچه اندکی ...

و ازین نوع عست که یاد کرده آید سود دارد زیرا که مزاج چشم گرم و ترست بدین سبب در بیشتر ...

چشم را زیان دارد هر داروئی که لختی تری کمتر کند و سوزاننده نباشد چشم را قوت دهد ...

ماده بیماری را قبول نکند و بسته ماند و این اصلی بزرگ است در اکثر علاجهای چشم بکار

آید و در بیان چشم را که در آن آفت کرد اند ترکیب ... بعضی بفصد و استفراغ

بانواع حیلها که هر یک در جایگاه خویش یاد کرده آید فائده قانون علاج چشم است که نخست

تا در چشم هیچ آماسی یا صداعی هست یا نه اگر آماس یا صداع باشد نگاه کنند تا ماده

است و علامتهای کدام خلط ظاهرترست و ایضاً بنگرند تا ماده اندر تمام تن است یا در

اندر همه تن باشد نخست استفراغ عام کنند بحسب خلط پس باستفراغ خاص کم تنقیه دماغ

بعده در تنقیه عضو خاص الخاص که چشم است مشغول شوند و هیچ چیز پیش از استفراغ بکار

نبرند و داروهای محلل در چشم استعمال نکنند و آنجا که اماس یا صداع صعب یا ربو

و اگر چنین نکنند رنج زیادت شود و جنایتی بزرگ حاصل آید و تدبیر بحسب هر سبب اگرچه

لیکن و درینجا نیز اجمالاً گفته می آید مثلاً آنجاکه ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ما...

نخستین تنقیه عام کنند بمسهلات مناسبه پس از آن بحب ایارج حب صبر و حب ا...

را پاک سازند بعده مابقی از بالا فرو کشند و چشم را باب ... شیر تازه بشویند و چو

که تن پاک شد و ماده بجنبش آغازید داروی افقه در چشم کنند و گرمابه بکار برند

رطوبتی رقیق یا خون یا بصفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هر رگی را که مناسب

بعده مسهل دهند پس از آن ماده را از سر فرو کشند و آنجا که ماده ریحی بود و گرما...

... و فصد ... که خون غلیظ تر بود و رگهای چشم

از وی ... گردند و اگر چه فصد کرده شود اما پیری گاهی بر حال خود باشد و در چنین محل امتحان ... و

عقب آن طعام لطیف خوردن مفید است و ایارج فیقرا و حب قوقایا بلع نمودن سود مند

... اسفرشیدن ضماد محلل نهادن خون غلیظ را رقیق کند و کسی که بر شرب خمر مفتون ... رغبت باشد

... که اگر مقداری شراب صرف بنوشد خاصه عقب حمام دماغ را گرم کند و سده باز کند خون را

... کند اما روح را غلیظ سازد و نورانیت وی بظلمانیت مبدل گرداند باید که آگاه باشد که در ... چشم

... هر نیک لیکن ... تنها پیوسته در چشم نمی آید و منفعت علاج ظاهر شود و در ... رشته ... چیست

... تا ماده از بیرون قحف دماغ می آید یا از درون قحف پس بحسب آن تدبیر کنند مثلا آنچه از

... قحف آید علامتش سرخی چشم و روی است و گرمی پیشانی و پری رگها پس علاج رگها

... بستن و شرابین صدغ ببرند و داغ نهند و اضمده مقویه نیز مفید است و آنچه از درون قحف آید

... دغدغه بینی و خارش چشم و بینی است و عطسه بسیار آمدن علاج دماغ را پاک کنند

... سهال و دیگر تدابیر منقیه دماغ و هرچه در فصل سبل گفته شد در اینجا مفید است تنبیه

... انجا که در رمد علاجهای ... کرده شود و رمد بر حال خویش ... و از طریق صواب نباید گذشت

... ممکن باشد که ماده سخت و غلیظ و عسر باشد و مدتی دراز باید تا آن ماده لطیف شود و تحلیل

... فائده اندر تدبیر محافظت چشم تا درست باشد و درد مند نگردد و آن است که از هرچه مضر ... بود

... کنند و آنچه نافع است استعمال نمایند اما اشیاء زیانکار چشم است ملاقات گرد و دود و باد و هوا

... سرد مفرط و بسیار گریستن اندر چیزهای روشن و درخشان نگریستن و به پشت بازخفتن و ... نشستن

... اطعمه و اشربه غلیظ بدگوار و هرچه بخار دارد و بسوی دماغ بخار و تیزی بود و چون گندنا و سیر و ... بسیار

... آن و قبض طبیعت و گرمابه بسیار و رگ زدن و حجامت کردن و بسیار خفتن یا بیدار بودن و بسیار

... نظر بیکجانب داشتن بنوعی که چشم بر هم نزنند و نمک بسیار خوردن و بر امتلا خفتن و شبانگاه

... و زدن و جماع مفرط کردن و شراب تیره و غلیظ و هرچه فم معده را بخاراند چشم را و تیزی بصر را

... و کذلک بادروج و شبت و زیتون سیاه ناموافق است و دیدن نقشهای خرد ... حفظ باشد

... که ... سبیل ... باشد مفید است اما آنچه چشم را مفید است آن است که سرد و ... صاف و ... چشم ...

باب بادیان و آب مرزنجوش پرورده اندر کشیدن البصر را تیز کند و چشم را قوت دهد و در آن آب

ساده یا شکر کشیدن ... و سند است **فصل** در امراض طبقه صلبیه و طبقه مذکور از اطراف غشاء صلب

دماغ که بعصبه مجوفه متصل است ناشی شده است و بعضی اطباء این را از طبقه نمی‌شمارند و از غشاء

می انگارند و برین تقدیر عدد طبقات شش باشد و از آنکه طبقه مذکور مجوف در ورم و یبوست و التواء و استرخاء

است این فصل را بچهار قسم بیان کنم **قسم** اول در ورم طبقه صلبیه و علامت که ورم خاص در بیان

طبقه بود یا بمشارکت دیگر طبقات افتد و در جمله علامات ورم این طبقه آنست که چشم بیرون آمده نماید

و الم در عمق چشم محسوس شود پس اگر ماده ورم خون بود دمدمه و حکه نباشد و نیست ایضا مدرک نمی‌شود

که حکه در کدام موضع چشم است و اگر ماده ورم صفرا بود احتراق و لهیب نباشد و نیست و اگر ماده بلغم بود ثقل

و استرخاء پلک نباشد و نیست و ماده ورم هر خلطی که باشد تجویز و الم از لوازم طبقه صلبیه است **علاج** در دموی

رگ قیفال زنند و بهر تلین طبیعت مطبوخ اشیاء خفیفه چون بنفشه و نیلوفر و خطمی و عناب و سپستان و شعیر نیکو

و روغن کنجد و شکر سرخ یا کرده حقنه کنند و مطبوخ عناب و سپستان و آلو و نیلوفر و خطمی و کشنیز خشک

و ترنجبین آمیخته بنوشند بعده از آنکه ماده از ریزش باز ایستد و سر از فضول پاک شود شیاف

ابیض در مطبوخ صافی کشنیز خشک و عنب الثعلب حل کرده در چشم چکانند **صفت** شیاف مذکور

که درینجا بکار آید بگیرند نشاسته و صمغ عربی و کتیرا از هر یک دو درم اسفیداج شش درم افیون نیم درم

کوفته بیخته با سفیده بیضه بسرشند و شیاف سازند **فائده** تا که ماده از ریزش نایستد شیاف مذکور

بکار نبرند زیرا که درین هنگام استعمال مخدرات موجب آفات است و در صفراوی نخستین طبیعت را بمطبوخ

که در ورم دموی ذکر یافته ملایم کنند پس از آن شعیر مقشر و حب ... شیرین تخم مقشر و ... نیکو کوفته

و قدری انزروت بنوعیکه گفته آید بجوشانند و آب صافی آن در چشم ریزند و طریق پختن ادویه مذکور

چنانست که در ظرف خورد ادویه را نهند و آب شیرین بر آن بیندازند پس بیارند دیگ بزرگ و آن دیگ را

پر آب کنند و آن ظرف خورد را درین دیگ نهند میان آب بنهجی که لایق بود و پس در زیر دیگ آتش فروزند

تا که نیک پخته شود و قوت ادویه تماما منفصل گردد بلعاب و باید دانست که انزروت قلیل المقدار

باشد زیرا که بسیار انزروت گاه باشد که طبقات چشم را سوراخ کند و از نافع ترین چیزها

در ورم صلبیه صفراوی آنست که تخم انار و اطراف کاسنی بکوبند و روغن گل آمیخته بر چشم ضماد

مادّه تمایل و در علاج باید نضج و تنقیه ماده بروغن مصطکی و شکّ آب نیز قطره در بینی چکانند و مردشو بزیر زبان
و زعفران باریک ساخته بوینند تا عطسه آید و بهمگی تدابیر مذکوره بهتر آنست که رطوبات زائل شوند و دماغ
پاک گردد و باید دانست گاه باشد که ماده علّتی که معروفست بصداع بیضه در حجاب داخلی دماغ که
مسمّی است بام نخیس جمع آید و بسبب اتصالی که فیما بین صلبیه و ام نخیس است صلبیه آفت پدید آید و
نشانش آنست با وجود احساس الم در عمق چشم و حجوظ آن سرخی در چشم ظاهر نباشد و نابود داغ سرخی بهر آنست
که ماده در چشم نیست و تدبیر این از صداع بیضه باید جست **قسم دوم** در یبوست طبقه صلبیه که عارض شود
علامتش آنست که ماده در عمق چشم درد محسوس شود و چنان نماید که چشم را بر پس کشیده می شود **علاج**
باید ترطیب مزاج بدن و دماغ و چشم از اغذیه و اشربه هر چه مرطب بود اختیار کنند و شیر بر سر دوشند و در بینی
چکانند و روغن بنفشه در بینی چکانیدن نهایت مفید است و باید که چشم بسته دارند تا که خشکی زیاده نگردد
و بهر آنکه حرکت و ملاقات هوا موجب سخونت و تحلیلست **قسم سوم** در ملتوی شدن طبقه صلبیه و التوا و پیچیدن
این طبقه را دو سبب است یکی آنکه بواسطه مصادفت ملاقات سمائم چشم خشک شود و رطوبه زجاجیه که
مابین رطوبه جلیدیه و طبقه شبکیه است و بهر ضرورت خلا کمی کند جلیدیه بر شبکیه و مشیمیه بر صلبیه دارد که
صلبیه بر خود فضایی ندارد تا که بدان جانب راجع شود و ملتوی نگردد بلکه ملاقی استخوانست لاجرم مایل
می گردد بحرکت التوائی **دوم** آنکه چشم را سخت بسته باشند و از شدت سخت بستن سائر طبقات و رطوبات
بهم فشرده شوند و بدیگر زیر و پست تکیه کند تا که نوبت بصلبیه رسد پس صلبیه بعلتی که گفته شود در هم پیچد و **علامت**
التوا طبقه مذکور آنست که بیابد انسان در هر دو چشم خود حالتی شبیه بالتوای عین الی احد الجوانب و
مع ذلک در جهتی که مایل شده است چشم از جهت الم تمددی حس کند **علاج** سبب التوا مصادفت سمائم
بود یا ربط شدید در ترطیب مزاج باید کوشند اکلا و شربا و نطولا و استحماما و مرخیا و طلاء و سعوطا و قطورا
فائده ترطیب در نوع اول ظاهر است که برای دفع یبوست است که از سمائم عارض گشته اما در آنچه
ربط شدید سبب بود اما ترطیب از آنست که بواسطه ارخا و تلیین طبقات و رطوبات بر حالت طبیعی
منبسط شوند و باز آیند **قسم چهارم** در استرخاء که صلبیه عارض شود و بواسطه وقوع رطوبت فضولی عام که
سوء مزاج رطب که در این طبقه اتفاق افتد و ساذج بود یا مادی علامتش آنست که بیمار پندارد که چشمهایش
بسوی اسفل خواهند برآمد و باشد که بسبب ضعف استرخاء اعصاب محرکه چشم نظر ضعیف متعسر شود

است علاج بعد از نضج تنقیهٔ بدن و دماغ کنند بحبوب ایارجات مناسبه پس بهر تقویه حس عضو عطر آ
موافقه استعمال نمایند و مصطکی و رازیانج که صمغ درخت صنوبر است و وج تنها یا با زبیب مرکب ساخته نیز خا
و از اغذیه قلایا و طبیخات و گوشت طیور و مانند آن هرچه با شتها بود اختیار کنند و در مادهٔ خواه
استفراغ خون بود خواه بلغم نخستین فصد کنند بعده منضجات و مسهلات بکار برند فائده در دموی نفع
فصد ظاهر است اما در بلغمی اگر مزاج و قوت و سن و فصل و سال مساعد بود نیز فصد عظیم النفع است زیراکه خون
مرکب اخلاط است بلغم نیز بیرون شود در فصد لهذا فصد را استفراغ کلی گویند و حال آنکه مطلوب تجه

است از آن سبب که شارح اسباب می‌نویسد که العلماء من الاطباء یأمرون بالفصد فی ابتداء الفالج و امثاله
درین چنین امراض بهر آنست که بسبب برآمدن خون رگها وسعت پذیرند و پس از آنکه تنقیه بدو کنند
رگها تحریک مواد و استخراج آن با آسانی باشد فصل در علاج طبقهٔ مشیمیه بدانکه باستگی این طبقه
رقیق دماغی و از اورده و شرائین واقع است مشیمیه از آن گویند که اشتمال وی بر شبکیه چون اشتمال
است بر جنین چنین گفته اند که تسمیهٔ این جهت تشبیهی است که با مشیمه دارد و از کثرت عروق و شرائین و
مذکور کثیر الاوراد است و منفذ غذاء دیگر طبقات و رطوبات امراض دموی درین بیشتر
و باشد که در وی فسادی افتد و بدان سبب مزاج جلیدیه فاسد گردد زیراکه شبکیه غذا از مشیمه
میکند و نصیبه خویش گرفته و باقی را صافی کرده بزجاجیه میرساند و زجاجیه غذاء خود گرفته
صافی نموده بجلیدیه میرساند پس اگر در مشیمه فسادی باشد غذاء که از انجا می آید نیز فاسد میباشد و یا
متورم شود و بدان سبب عصبهٔ مجوفه منضغط گردد و پس در بصارت ضعف پدید آید علامات او در
طبقه آنست که در موخر چشم یعنی در قطرها و سرخی پدید آید و در عمق چشم در جایگاه مشیمه الم
علاج فصد کنند و بر مواضع مناسبه حجامه نهند یا کی زده بچیزهای ملائم طبع رگشا بیند و انه برگ لسان الحمل
اسفل و برگ عنب الثعلب آب بستانند و باهم کرده نیک بجوشانند پس حمل کنند و روی صفیر
از شیاف ابیض در چشم چکانند و طلع که آنرا بهار خرما گویند بکوبند و بلعاب اسبغول اندکی
در روغن گل بسرشند و بر چشم ضماد کنند فائده شیاف ابیض در تسکین حده خون بی شناسد
بغایت اندک باید که مضرت نفیر امید زیراکه بسیاری وی خون را خام میکند و در مسام می چسپاند

... است چنانچه بالا گفته شد فصل در اعلال طبقهٔ شبکیه طبقهٔ مذکور از ...
... شده است و بر زجاجیه جلیدیه اند و راه آنها مشتمل گشته تا آنجا که با بین جلیدیه و بیضیه و ...
و از آنکه اشتمال می‌ورزد و رطوبت مانند احتوای شبکه است بر صید شبکیه مسمی گشته و گفته‌اند که شبکیه از ...
... رگهای بسیار از غشاء رقیق درین طبقه نافذ شده است مانند انتساج شبکه منتسج گردیده و بعضی اطبا وی را از
طبقات نمی‌شمارند زیرا که نزد ایشان طبقه آنست که در پناه دارد چیزی را که بران منطبق شده است و شبکیه ...
... پس طبقات نزد ایشان شش باشند و در امراض چشم علتی صعبتر از اعلال این طبقه نیست
دو سبب یکی آنکه قوت دوا تا این موضع رسیدن متعسر است خواه از داخل استعمال کنند خواه از خارج
دوم آنکه طبقهٔ مذکور ذکی الحس است و رگها و شریانهای بسیار دارد و بدین سبب هم مواد بسیار بر وی میریزد
... و در بیشتر می‌آرد و حال آنکه بجلیدیه قریب است بعصبهٔ مجوفه که مجری روح و نور است متصل واقع شده
... انواع که مضرت آفت این طبقه بجلیدیه و عصبهٔ مجوفه متعدی شود امراضی که باین طبقه مخصوص است
... است یکی یرقان که در چشم ظاهر شود و یا سیلان اشک باشد و قید سیلان اشک بهر آنست که یرقانی که
بی سیلان اشک بود سببش تلون طبقهٔ ملتحمه است فقط بخلاف آنکه با سیلان اشک بود که ماده وی
شبکیه باشد و وجه سیلان آنست که قدری از صفرا بر طبقهٔ شبکیه می‌ریزد و طبقهٔ مذکور چونکه
ذکی الحس است بغایت متأذی میشود و آن صفرا را بسوی جلیدیه می‌فرستد چنانکه می‌فرستند غذا
از انجا مترشح میگردد و صفرا بر طبقات دیگر پس همه طبقات را متلون میگرداند و یا ...
... پس می‌باید علاج فصد قیفال کنند اگر احتیاج باشد پس مطبوخ هلیله طبیخ را نرم سازند و بعد
... شیاف ابیض در شیر دختر حل کرده در چشم چکانند و اسبغول و آب کاسنی سپیده بیضه
... و روغن گل بر چشم ضماد کنند و چون حدت و لذع ماده تسکین گیرد بهر تحلیل بقیه
انکباب نمایند بر طبیخ بنفشه و خطمی و بابونه و اکلیل الملک   دوم سده است که در اوردهٔ
این طبقه واقع شود و بدان سبب از زجاجیه جلیدیه غذا منقطع گردد زیرا که نخستین غذا
... شبکیه میرسد و از شبکیه بزجاجیه پس هرگاه در شبکیه سده افتد از رطوبات مذکوره
غذا منقطع گردد بالضرور و علامت وقوع سده درین طبقه آنست که چشمها فرو اندرود و خشک باشد
... رطوبت در چشم ظاهر نبود و دریابد بیمار در چشم المی علاج رگ زنند و بعد تقلیل طبیعت تفتیح سده سکنجبین بزوری

و تا هنوز آن بپوشند و هرگاه سده بگشاید و چشم باصلاح آید برای آرایه پوست ماتحت مزمنات

ترطیب سائر بدن کوشند تا که چشم بر حالت اصلی باز آید اما قبل از انفتاح سده ترطیب صرف نفعی ندارد بلکه

که سبب ازدیاد امتلاء عروق و تمدد آنها مودی می شود بضرر عظیم **و علت سوم** شبکیه است که

از رگهائی که متصل بشبکیه است بگشاید و خون بسیار از آن رگ برآید و بر ملتحمه ریزد و عنبیه و قرنیه و اجفان از

ریزش سالم بود و بدان سبب ملتحمه متورم شود بحدیکه سپیدی سیاهی را در پوشاند و خطا بر است که اگر ماده

در قرنیه و عنبیه هم بودی بیاض حدقه را نه پوشیدی و گاه باشد که خون مذکور بر اجفان ریزد فقط و یک

پلک یا هر دو بحسب ریزش خون بیاماسد پس چشم گشودن متعذر گردد و گاه باشد که ماده هم بر ملتحمه ریزد و

هم بر اجفان و ورم هم اندر ملتحمه پدید آید و هم اندر اجفان و از آنکه سبب این مرض در شبکیه است

اعلال این طبقه شمرده اند و الا نه باعتبار مظهریت بعضی از امراض ملتحمه و بعضی از امراض اجفان تعداد میکنند

لیکن اگر سبب این ورم انفجار عرق رقیق بود که متصل است به ملتحمه یا بجفن در این صورت بشبکیه هیچ

خصوصیتی ندارد و باید دانست که ورم مذکور اگر بکودکان عارض شود در دبیج گویند و اگر بزرگان را عارض

گردد دبیج خوانند و این مرض بکودکان بسیار افتد فائده تورم سفیدی چشم نشان بودن ماده است

بفتح یا تحتانیه و لین و سکون ... ورم عظیم است در چشم کذا فی بحر الجواهر

در ملتحمه و انتفاخ اجفان و انقلاب وی بسوی خارج نشان بودن ماده است در اجفان و انتفاخ

اجفان گاهی بدان حد میرسد که پلک بهم نتوان زد و چشم نتوان دید و گاه باشد که پلک از

اندرون بترقد و خون بسیار از وی برآید و گاه باشد که شور در پلک پدید آید انجا که ماده گرم بود علاج

فصد قیفال کنند اگر لازم بود و بعقب سر یا هر دو کتف حجامت نمایند و بعد اخراج خون اگر مانعی نباشد

طبع را به مطبوخ بلیله هندی و ترنجبین نرم سازند و استفراغ بدفعات باید کرد و جهت حفظ قوت

و تقلیل غذا فرمایند بغایت از اول روز تا روز سوم یا چهارم شیر دختران در چشم چکانند و

پوست بیرون پسته و عدس و حمص و شحم آنار با پوست انار و برگ کاسنی با تخم او تنها یا مجموع

کوفته و بروغن گل سرشته بر چشم گذارند و بعد سوم یا چهارم روز شیاف که از ... یا

باشند در شیر یا در لعاب اسپغول یا بهدانه حل ساخته بر پشت پلک نهند ...

اصفر صغیر و شیاف احمر لین و ذرور ... بکار برند و چون انحطاط افتد اصفر کبیر استعمال

کنند و آن را که پلک ریش شود و چشم گشادن متعذر باشد و این ابتدا ...

در رمد چهار آن را دور و را غبر بر پلک نباید پاشید یعنی بحدقه نرساند و آنجا که در آخر علت پلک بخار و لکا
کرد باشند و شیاف آهسته بخار زند صفت ذرور ملکایا انزروت بشیر خر پرورده نشاسته صمغ عربی
نبات هر چهار برابر کوفته بحریر بیخته بکار برند دیگر قوی‌تر از اول انزروت مدبر دو درم نبات سه درم نشاسته
یکدرم کف دریا نیم درهم ذرور دیگر نیم است که ذرور ملکا یا ذرور اصفر صغیر مساوی بهم آمیزند و نوعیست از
رمد که ناورفتیه [illegible] و وی آنست که آدمی در چشم خشکی یابد و ضربان شدید که بی طاقت کند و سرخی
سرخی آماس هیچ نباشد لیکن پوست سر او چنان نماید که سوخته است علاج در ترطیب مزاج بدن و چشم
کوشند و آنچه را از دوا مانع باز دارند علت چهارم که مسمی است بصداع حدقه و شقیقه عین و این
مرضی است که در عمق چشم ضربان شود و وجع مسلی یا ضاغط باشد و ضربان گاه لازم باشد و گاه نه
همچو شقیقه سر این وجع را سه سبب است یکی آنکه در رگهای شبکیه متصل است سده افتد پس خون در آنجا
بند شود و بخار روحی از وی جدا شود و طبیعت جهت دفع آن بخار و تنقیه روح از آن شریانها را
بحرکت آرد و بعینه هذا هو الضربان علاج برای تنقیه حجب ایارج دهند و بر صدغین زلو چسبانند
تا خون بمکد دوم آنکه خون گرم شود و بخار گرم از وی جدا گردد و ضربان آرد کما ذکرنا علاج جهت تسکین حرارت
خون مبردات استعمال کنند و اگر ممکن باشد خون نیز گرفته شود سوم آنکه فضله در شرائین گرد آید پس آمد
از آن فضله باطراف شرائین گرم آید تا که بشبکیه رسد و صداع حدقه آرد و بعضی گویند هر گاه این
فضله بشبکیه رسید شقیقه سر و ضربان صدغین می‌آرد و ظاهر است که اگر ماده تند و بسیار باشد شقیقه
سر با شقیقه چشم لازم می‌باشد فائده فضله که در شرائین گرد آید از دو وجه بیرون نیست یکی
آنکه فضله غذا اول بود که در شرائین آید دوم آنکه از اوردها فضل بطریق رشح که میان اوردها و
شرائین است در شرائین آید علاج آنچه در شقیقه سر گفته شد بعینه علاج اینست یعنی رگ زنند و اگر واجب بود مسهل
دهند و بستر شریان نمایند و طریق بستن و بیان آن که آنرا بستن باید کرد و نیز در شقیقه سر نوشته‌ایم است باید که
در علاج این مرض اهمال نکنند و در بستن نیز مبادرت نمایند تا موجب نگردد و بآفات عظیم کما قال الشارح
و ربما ادی ذلک الی نزول الماء و الانتشار و الی تکدر البیضیة فیجب المبادرة فی البتر و ترک الاهمال
فی العلاج صفت قطوری که درد را ساکن کند و حرارت را دفع نماید و ماده را از وضع سائل
بگیرند آب عصی الراعی و شیاف مامیثا و حضض و بیاض بیض و شیر دختر با هم آمیخته بجوشانند

در روغن گل بر وی ریخته در چشم چکانند و انجاکه ضربان نباشد شیر ارد الراق

ضماد کنند صفت آن تخم کاهو تخم کاسنی از هر یک دو درم مرزنگوش سه درم افیون نیم درم

جمله را بسایند و بلعاب اسپغول لیسرشته کنند و بر دو خرقه که هر یک بمقدار دو چشم باشد طلا نمایند و بر چشمین

چسپانند و بگذارند تا خشک شود و علت پنجم آنست که درین طبقه تفرق الاتصال افتد پس

نور که در وی محصور است در جمیع اجزای چشم منتشر گردد و برطوبات مختلط شود و پس بصارت

یکبارگی سعده و مرگردد و این مرض را انتشار النور فی جمیع اجزاء العین نامند و لا علاج له فصل

اختلال رطوبت زجاجیه زجاجیه رطوبتی است صاف غلیظ القوام سفید رنگ اندک سرخی مایل

گداخته و لهذا بزجاجیه مسمی است و این رطوبت بر نصف موخر جلیدیه تا انجاکه اعظم دائره جلیدیه است

است تا ابلاغ غذا بجلیدیه بتوسط وی باشد و بیماریها این رطوبت صعب ترین بیماریهای چشم است

از روی علاج بهر آنکه وصول اثر دوا داخلی بود یا خارجی بهر تعذر را اطلاع بر مرض این رطوبت

و بدانکه رطوبت مذکور مختص است بدو مرض یکی آنکه غذا نتواند رسید مر این رطوبت را و اسباب

غذا دو سبب است یکی آنکه در رگها که مجاری غذا است سده افتد دوم آنکه در رگهای مذکور

واقع شود بوسیله کثرت استفراغ یا کثرت صوم یا ترک طعام مانند آن هرچه موجب افنای رطوبات

و علامات این مرض آنست که مریض نتواند حدقه گردانیدن پندارد که در حدقه خار یا سنگریزه افتاده

و آفتاب چشم گشادن نتواند و چشم در غور رود و اشک در چشم نماید مگر آنچه از سده بود که در انجا

امتلا بود و گاه گاه باشد که در چشم اشک بسیار آید بغیر ترطیب گاه باشد که منفجر شود در سر و گوش و می چیزی

بمده طعم دهن تیره گردد و دموع و انفجار چیزی در گوش و تغیر طعم دهن از خواص عدم غذا است که

سده بود بخلاف آنکه سببش یبوست باشد که با جفاف و غور عیون می باشد و از آثار سده هیچ ظاهر

علاج اگر سبب عدم غذا سده بود بجذب ماده سده و اسهال و تنقیه کوشند مثلا انجاکه ماده بارد

بادیان بیخ اذخر و افسنتین و تخم کشوث همراه شراب بنار بدهند و انجاکه ماده حار بود مطبوخ

کاسنی و بیخ مهک و عنب الثعلب مویز منقی و شاهتره همراه سکنجبین ساده دهند و بعد از تنقیه

از مواد را انست و باید که بهر حصول ترطیب برگ خبازی برگ خطمی باسپید بیضه و

بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیض در شیر دختر حل نموده در چشم کشند و روغن بنفشه در بینی

... بعد م غذا نیوست باشد و خلا عروق بهر حال عنایت بتر طیب بسیار شود و مانند شیر زنان بر
... و دسته مند و از اغذیه لطیفه توسع کنند و روغن ... بچکانیدن بر سر مالیدن سعی نمایند ...
... نیست که چشم بغیر ورم بزرگ شود و مریض در حرکت چشم ثقل احساس کند و چنان پندارد که چشم نزدیک
بیرون آید و از داخل بسوی خارج و برآمدن بزرگ شدن چشم که بدینوجه باشد مسمی است به جحوظ العین
... را دو سبب است یکی آنکه رگهایی که مجاری غذا این رطوبت است وسیع فراخ گردد و بدان سبب غذا
بیشتر از مقدار رسد و رطوبت مذکور ممتلی تر شده از جای خود بالضرور در خارج مندفع میشود دوم از
قبیل جحوظ ناعیست جحوظ یکه بهنگام اختناق و غضب و صیحه و قی و طلق و جز آن که حصر نفس کند عارض
شود و علامت وی برآمدن اشک غلیظ است که اندک لزوجه داشته باشد دوم آنکه طبقاتیکه
... این رطوبه است بواسطه کثرت غذا فربه گردد چنانچه در زنان پدید می آید عقب احتباس حیض
... سبب حمل باشد یا بدون آن و این قسم اخراز امراض شدیده نیست و تعداد این نوع از امراض
... مورد بحث است لانه عام لجمیع طبقات العین علاج جهت تنقیه سر فصد و حجامت فرمایند
بالتحقیق از این عام است چرا که جمیع طبقات چشم
... و بات حقنهای مسهله طبع را بگشایند و بعد تنقیه عام برای تنقیه خاص چشم چیز
... و سوزنده ماده چشم فرو آرنده اشک باشد در چشم کشند چون هلیله زرد و ... فلفل
... پیاز و آب بادیان آب کرفس و سماق و بدانکه تقلیل غذا انفع المعالجات است
لقطع مدد الماده و ایضاً جحوظ را در اخر امراض چشم بفصل جدا با جمیع فوائد کثیره گفته خواهد شد
ان شاء الله تعالی فصل در اعلال رطوبت جلیدیه و این رطوبت اشرف اجزاء چشم است زیرا که
... حقیقی بصارت بدوست و باقی اجزاء همه خادم اویند لهذا او در وسط واقع شده است
تا در پناه باشد و از آنکه او جامد و صافیست چون برف جلیدیه نامند و چون گرد شکل است
برد یه خوانند جلید برف است و برد ژاله و باید دانست که مقدم جلیدیه پهنا منبسط است و موخر
... طول و باز نفع تفرطح قدامش آنکه وقوع اشباح در عصبه مجوفه موقع بزرگ باشد و ...
... در آن نیز نصیبی افزوده فائده طول موخرش آنست که اشباع در عصبه مجوفه بهتر ... اندر
... شده تمام امراضی که در این رطوبت بمشارکت افتد بسیار است لیکن مخصوص آن یکیا
است پس این فصل نیز بر دو قسم تحریر نمایم قسم اول بیماریهایی که در جلیدیه افتد بمشارکت و این

بر چهار نوع است قسم اول آنکه تغیر در وضع رطوبت افتد و وی بر شش صنف است بحسب میل او
بجهتی از جهات سته صنف اول آنکه رطوبت بخلاف میل کند یعنی در غور رود و سبب او یا نقصان رطوبت
زجاجیه یا رسیدن غلظ الجلیدیه بواسطه وقوع سده در شبکیه هر واحد از ینها بجای خود مذکور شد صنف دوم آنکه
رطوبت بقدام مایل شود و بیرون گراید این جحوظ و برآمدن از دو وجه خارج نیست یا آنکه زجاجیه بیشتر شود
و بیرون میل کند چنانچه در اعلال زجاجیه ذکر یافت یا آنکه عضلات که حافظ علایق و بند مسترخی شوند
و بالضرور چشم بروز نماید و خاصه وی آنست که عظم و بزرگی هیچ ندارد بخلاف جحوظ که از استلال زجاجیه
افتد که عظم لازم وی است علاج جحوظ استرخا از آنچه در استرخا مطلق است تدارک توان کرد
و اصناف اربعه باقیه که اول آن میل جلیدیه است بیمین و ثانی آن بیسار و ثالث او به فوق
و رابع وی باسفل بر دو طریق است آنچه باین همین بیسار است در وی هر چیز عرض تر بنماید از آنکه
هست و آنچه باعلی و اسفل میل کند یعنی رطوبت یک چشم بفوق گراید و از آن ثانی بتحت یا یکی بحال خود
باشد و دیگر بفوق یا بتحت میل کند درین صورت هر چیز را بدو چشم بنگرد آن چیز دو نماید آنرا احول
گویند و صاحبش را احول این جدا بیان خود آید یافت نوع دوم واقع بود و تغیر در کیفیت این رطوبت
و این نوع بر سه صنف است یکی آنکه لون رطوبت جلیدیه متغیر شود و بحسب لون خلط غالب بسیکلون
گردد و بسرخی یا بزردی یا بسپیدی یا بسیاهی و درین مرض هر چیز بهمان رنگ بنماید که رطوبت بدان
رنگین گشته دوم آنکه مستولی شود در رطوبت یابوست بر این رطوبت بمشارکت زجاجیه این فکر کرده شد
سوم آنکه حادث شود خشونت در جلیدیه باید دانست که این رطوبت خشن نمیگردد تا که نخستین در عصبه مجوفه
خشونت نیفتد زیرا که عصبه مذکوره مجوف است بر جلیدیه منقسم علی النصف منها و سبب خشونت عصبه
آنست که خلط لذاع قابض حریف یا بس از بطون دماغ بسوی عصبه مترشح شود و بلذع و حرقه
نخستین اینک آورد و بعده بواسطه نقصان رطوبت در عصبه خشونت پدید آید و خشونت عصبه
بخشونت جلیدیه گراید بدانکه این عصبه در اصل خلقت نرم و صاف مخلوق شده است بهر دو
سبب یکی آنکه اشکال و اضواء و الوان بسهولت منطبع شوند دوم آنکه نور که ازین عصبه بسوی
جلیدیه می آید بی تغیر و تفرقه همی برابد شود .... و مستقیما و علامت خشونت جلیدیه آنست که در بصارت
ضعف پدید آید و چون حدقه را نگر دانند مریض در حدقه خشونت و درشتی همی یابد بواسطه اصطکاک

بی‌سبب شدت ... یکی از ... و بشنگاه شود و بدتر شود و گاه شود ... بهنگام غمگنید ...

و علاج تنقیه سر کنند بچیزها متوسط الحرارت چون فستین و در دو مصطکی و صبر و بهر تعدیل مزاج و ازاله خشونت اغذیه موافقه اختیار کنند و روغن بنفشه و شیره دختر و سپیده بیضه مرغ در بینی ریزند و در فائده برو عنگل و مامیران و ... بر چشم نهند و بهر تنقیه ادویه متوسط الحرارت بهر آن گزیده اند که شدید الحرارت حدت ماده می افزاید و اشیاء بارد اجزاء چشم را منقبض می سازد و روح باصره را کثیف و غلیظ می گرداند و هرچه متوسط الحرارت است درین مرض سود می دهد بلا ضرر فائده و چه ضعف باصره درین مرض آنست که جلیدیه مسطح و صیقل و مستوی و صاف مخلوق شده است تا که اشباح مرئیات کما ینبغی منطبع گردد و پس هرگاه این رطوبت از اوصاف مذکوره بگردد و بسبب خشونت بعضی اجزاء وی منخفض گردد و بعضی دیگر مرتفع در انطباع اشباح بالضرور آفت می افتد و باصره ضعیف می شود

نوع سوم آنکه واقع شود تغیر در هیئت و شکل این رطوبت بسبب اعضاء مجاوره مثلاً صلبتین و ملتحم یا در طبقات چشم ورم پدید آید و بسبب ضیق مکان که ورم واجب می کند جلیدیه تمامه یا بعض اجزاء وی بسبب ورم مجاوره مضغوط گردد و بعض اجزائش به بعض منضغط شود و بیمار ازین ضغطه آگاهی یابد لهذا مرض مذکور را ضغطه گویند و علامتش آنست که بیمار در جلیدیه وجع شدید و ضاغط محسوس کند و نتواند چشم را حرکت داد و چشم پر چرک و پر اشک بود و علاجش چون علاج ورم چشم است چنانچه در ... گفته آید ان شاء الله تعالی و گاه باشد که جلیدیه متفرق شود بواسطه تفرق الاتصال که در زجاجیه افتد از ماده حاده که بروی ریزش کند

نوع چهارم آنکه واقع می شود تغیر در کمیت این رطوبت و این بر دو وجه است یکی آنکه جلیدیه از مقدار خود بزرگتر شود و سببش امتلاء زجاجیه است و علامت وی آنست که سائر مرئیات خوردتر از آنچه هستند بنظر در آیند و وجهش آنست که هرگاه جلیدیه بزرگ شود روح باصره متفرق می گردد در روی و پوشیده می شود بواسطه عظم اجزاء این رطوبت پس بالضرور محسوسات خورد می نماید زیرا که روح بر هیچ چیزی طبیعی نمی تواند برآمد و علاجش تقلیل غذا و تنقیه وجود است دوم آنکه جلیدیه خورد گردد از مقدار خود و علامتش آنست که مرئیات بزرگتر از مقدار نمایند و وجهش آنکه عند تصغر این رطوبت روح مجتمع می گردد و بقوت بیرون می شود و بدان سبب هر چیز را بیشتر از مقدار وی می بیند لیکن هرگاه رطوبت مسطور بغایت خورد شود واجب می کند ضعف در بصر

قسم دوم در مرضی که مخصوص بجلیدیه است و آن آنست که درین رطوبت جفاف و یبوست واقع شود و فقط یا بواسطه

کدورت که یبوست اوجب میکند استرخاء نسج نمیشود چنانکه باید و باید دانست که این یبوست بحالی نرسد

که موجب خشونت گردد و لهذا از آثار خشونت درین مرض هیچ نمیباشد مگر همین مقدار که در انطباع اشباح فتور

افتد و این را دو سبب است یکی آنکه در همه بدن خشکی واقع شود و بواسطه کثرت صوم یا کثرت استفراغ و علاج

وی ترطیب مزاج و بدنست بتوسیع اغذیه و استعمال اشربهٔ مروخات و حمام و ترک ریاضت

و جماع و هرچه محلل بود دوم آنکه حاصل شود خشکی در چشم فقط بواسطه سفر کردن در گرما و ملاقات

دائما و علاج وی ترطیب بالغ چشم است خاصه مثلا العبه و البان بینی و چشم بچکانند و بنفشه

ببویند و بر سر و پیشانی روغنهای رطب بمالند و دیگر تدابیر مرطبه بکار برند فصل در اعلال طبقه عنکبوتیه

طبقه از کنارهٔ شبکیه است و شاخهای باریک از طبقهٔ مشیمیه با این طبقه آمیخته است و طبقه مذکور

رطوبت جلیدیه و بیضیه حاجز است عنکبوتیه بهر آن گویند که از فرط رقت بنسج عنکبوت مینماید فائده

مانع بصارت نشود زیرا که عنکبوتیه نصف ظاهر جلیدیه را در پوشیده است اگر کثیف بجرم می

شد منع میشود و بدانکه بعضی اطبا این طبقه را از اجزاء شبکیه میشمارند و طبقه علیحده نمیدانند

و برین تقدیر طبقات پنج باشند و بیماریهای این طبقه بر دو قسمست یکی آنکه بمشارکت دیگری

دوم آنکه مخصوص بهمین طبقه باشد قسم اول در بیان مرضی که عارض شود درین طبقه و در سایر

بمشارکت و آن ورم است که درین طبقه افتد و دیگر طبقات نیز متورم سازد و علامت تورم این

غایت رقت لصیر است ضعف آن نشان آنکه طبقات دیگر متورم شده را کند نیست که بصارت

شود و مریض را استاده چیزها نسبت به پیش وی بیشتر بیند و چنان پندارد که پلکها

باسفل کشیده میگردد و علاج استفراغ ماده کنند و تحلیل ورم نمایند بدانچه در فصل رمد گفته آمد قسم

دوم در بیماری که مخصوص بهمین طبقه افتد بی مشارکت طبقهٔ دیگر و آن تشنج و تقلص است که در

افتد و علامتش آنست که بصارت ضعیف شود و چشم اختلاج کند و در یابد بیمار در چشم که گویا خار

یا چیزی چشم را میخلد و بصارت در حالت گرسنگی و در روشنی آفتاب و در وقت نیم روز تنگ

گیرد و عقب خوردن غذا و در مواضع سایه و ایام تابستان پذیرد و علاج اگر تشنج از یبس بود بهر

مزاج شیر دختر و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی بچکانند بر سر تیماره مرطبه بریزند چون آب بنفشه و

و برگ کدو و برگ کنجد انگبا کنند سائیده بر مرطبه که بارها ذکر یافته بعمل آرند و اگر تشنج از امتلا بود
ایارجات بخورند و غراغر مخففه استعمال کنند و پس از تنقیه کحل سعد یعنی اشک آورنده در چشم کشند
فصل در علل رطوبت بیضیه این رطوبت مشابه بسپیدی بیضه است لونا و صفاء و قواما لهذا
مسمی گشته و منفعت خلقت این رطوبت پیش روی جلیدیه آنست که روشنائیها قدری بتدریج واقع شود
بر جلیدیه و بدان سبب جلیدیه از اذیت و یبوست اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند و این رطوبت را
سه مرض می افتد یکی زیادتی حجم دوم نقصان آن سوم کدورت و غلظت این هر سه بر سه قسم بیان
کنم قسم اول در ازدیاد حجم و مضرت افزونی این ظاهر است که اگرچه فزونی اندک بود اما بواسطه فقدان
شفافیه که عظم اجزاء واجب میکند در انطباع اشباح بر جلیدیه قصوری می افتد و در بر آمدن
شعاع بر مجری طبیعی فتوری راه می یابد چه جای آنکه ازدیاد حجم بیشتر باشد که درین صورت بصارت
باطل شود و ظلمت دار میگردد و حیلوله این رطوبت فیما بین اشباح و جلیدیه مشابه آب عمیق است
مانع بصارت میشود و علامت فزونی این رطوبت آن است که مریض چون سر بجنباند
در پیش روی خود خیال کند که دریا ایستاده است و در حالت بری ... عقب خواب ضعف
بصارت غالب بود و هنگام گرسنگی در نیمه روز از نقد ضعف نباشد و ایضا مبتلا
باین مرض چیزهای بعید را نسبت با شیاء قریبه خوبتر می بیند و جهتش آنست که روح
بسبب کثرت این رطوبت کثیف میگردد و بدان سبب تا که دور تر حرکت نکند غلظت وی تلطیف
و هم اعتدال نمیگیرد و جهتش آنست که مرئیات قریبه را بالاستقصا نمیتواند دید زیرا که در ابصار
محسوسات قریبه روح را چندان حرکت نیست که غلظت وی لطیف گردد علاج نخستین
فصد بدن کنند مطبوخ سانج و بعده بهتر تنقیه سر حب ایارج بند و آب کامه جوشانیده و عسل
در وی آمیخته بفرمایند تا غرغره کنند و دیگر غراغر که مناسب حال بود نیز استعمال نمایند و از اغذیه
و اشربه هر چه ملطف بود بکار برند قسم دوم در نقصان رطوبت بیضیه و مضرت نقصانش عند
نقصان کثیر بصارت رفتن است و عند نقصان ضعیف وقوع ضعف در بصارت
... نوری که از دماغ بسوی حدقه می آید درین رطوبت جمع میگردد تا که انطباع اشباح بر جلیدیه
... بر تمام رسد و هر گاه که درین رطوبت نقصان افتد نوری که بسوی این می آید جمع

نمی تواند شد و از تنقیه زره و تر می کند رو نشتر می کرد و پس اگر نقصان بدرجه کمال است بود احتیاط
سرعت نفوذ و فعل ابصارت بالکل باطل می شود و اگر نقصان کم است در فعل باصره ضعف پیدا
می آید و علامت نقصان این رطوبت آن است که هرگاه صاحب این مرض سر خود بجنباند
در پیش چشم خیال کند که گویا چاه و مغاک و اقع است وجهش آنست که هرگاه این رطوبت
ناقص واقع می گردد مابین وی و عنکبوتیه فضای حاصل می شود و آن فضا در ابصارت مانند
چاه و حفره می نماید و این دلیل مورد بحث است از چند وجه چنانچه در شرح اسباب ذکر یافته است
و ایضا شارح اسباب نوشته که حق آنست که هرگاه بیضیه ناقص بشود عارض می گردد بر اجتماعات
از پیش و این از دو حال بیرون نیست یکی آنکه اجتماع در جمیع اجزاء رطوبت مذکوره واقع شود و در تصور
ابصارت بالکل زائل می گردد و هیچ چیز دیده نمی شود اصلا دوم آنکه اجتماع عام نبود بلکه در بعضی اجزاء
وی افتد و این نیز بر دو وجه است یکی آنکه در یک موضع وی باشد دوم آنکه در مواضع مختلفه
افتد پس اگر اجتماع اجزاء رطوبت به موضع مخصوص مریض در هر چیز که بیند قطعه تاریکی همی بیند و اگر
اجتماع در اجزاء رطوبت به مواضع مختلفه باشد به حسب اختلاف اجتماع در هر چیز کلها مشاهده میکند
و این کیفیات عند کدورت این رطوبت نیز عارض شود چنانچه در نزول الما گفته اید اما
اجتماع اجزاء چیزی دیگر است و حدوث کدورت چیزی دیگر اما از آنکه اجتماع اجزاء
بی یبوست نمی شود کوچکی چشم و در خواب معتاد آفت افتادن از لوازم اجتماع اجزاء
این رطوبت است و باین نیز فرق میتوان کرد بینهما اگرچه فرق دیگر هم بسیار است **علاج**
در خصب و فربهی بدن کوشند و هر چیز مزیل یبوست و باعث رطوبت بود بکار برند و انچنان باشند
که اغذیه حمیده تناول کنند و ریاضت و تعب بگذارند و بر حمام مرطب مداومت نمایند و
شیر دختران و سفیدی بیضه در چشم چکانند و بنفشه و نیلوفر بویند و [illegible] را به روغنهای مرطب
چرب دارند بالجمله هر چیز که ترطیب دماغ کند بکار برند **قسم سوم** در کدورت و غلظت
رطوبت بیضیه و مضرتش و قوع آفت است در فعل ابصارت پس اگر کدورت اندک باشد اشیاء
بعیده هرگز بنظر نمی در آیند و چیزهای قریبه نیز گاهی و بالاستقصا محسوس نمی گردند و اگر کدورت
و غلظت بسنده بود از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه کدورت تمام باشد در جمیع اجزاء

و در رفع ضعف و اعاده قوت بتنقیح جز بود و فی دو سد و این حدیث شریف که از حضرت نبی منقول است موثق این کلام است اخرج البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عمر عن النبی صلعم ان نبیا من الانبیاء شکی الی الله الضعف فامره باکل البیض

رطوبت و درین حالت بصارت بتمامه زایل میشود دوم آنکه کدورت در بعضی اجزای این رطوبت
افتد و این رطوبت بر چهار وجه است یکی آنکه وسط رطوبت که محاذی و مقابل ثقبهٔ عنبیه است مکدر
شود زیاده که از قدر ثقبه یا آن مقدار ثقبه و درین صورت نیز بصارت بالکل باطل می گردد و بعضی اطبا
همین را نزول الماء گویند دوم آنکه وسط رطوبت که محاذی ثقبه است کمتر از مقدار ثقبه غلیظ گردد چنانچه
حوالی ثقبه دایره مانند بحالت خود باشد و درین حالت هر چیز مظلم الوسط می نماید سوم آنکه اجزای رطوبت که
محاذی ثقبه نیست مکدر شود نه چنانکه وسط حقیقی بحالت خود بود و از کدورت معرا باشد و درین صورت اجسام
یکبارگی دیده نمی شود بلکه علحده علحده یکی بعد دیگری محسوس میگردد چهارم آنکه کدورت در اجزای رطوبت
متفرق بود و درین صورت پیش چشم وی چیزها تخیل میکند که پشه و موی و مگس و غیر آن میگردد چنانچه در نزول الماء
متخیل میگردد و **فرق** در کدورت بیضیه و در نزول الماء آنست که الوان ماء مختلف بود و همیشه بتدریج در
بصارت کدورت می افزاید تا آب بتمامه فرود آید بخلاف کدورت که دایما سپید رنگ میباشد و اگرچه مدت
آن حالت میکشد آفت عظیم واجب نمیکند و کدورت همراه یک حال ثابت میباشد و این مرض منذر است
به نزول الماء و فیه بحث و علامت کدورت نمایانست **علاج** تلطیف تدبیر کنند و هم آنچه در ابتدای
نزول مفید است درین بکار برند بحسب احتیاج و بیان کدورت این رطوبت در باب ضعف نیز
گفته خواهد شد **فصل** در اعلال طبقهٔ عنبیه این طبقه غلیظ الجرم است و برای نفوذ نور در وسط این طبقه
مقابل جلیدیه ثقبه واقعست مانند ثقبه که در انگور پدید می آید چون او را از خوشه جدا کنند و وجه تسمیه عنبیه
همین تشبیه است و رنگ طبیعی آن نزد جالینوس آسمان گون است و نزد ارسطو سیاه بعضی اطبا
این طبقه را از اجزای مشیمیه می شمرند و طبقه جداگانه محسوب نمی دارند و شبکیه و عنکبوتیه و ملتحمه را نیز و
بدین تقدیر همگی طبقات سه عدد در شمار می آرند و باید دانست که ظاهر عنبیه صلب است بهر آنکه
مماس قرنیه است ازین طرف و باطنش نرم و ملایم و در وی خمل و خشونت واقعست مانند اسفنج
و ازین طرف به بیضیه متصل است و منفعت خمل وی سه است یکی آنکه چون آب
نازل شود قداح آن آب را بدستکاری در زیر خمل پنهان کند و خمل آن آب را بدارد
و محاذی ثقبه آمدن ندهد بشرطیکه مانع نباشد دوم آنکه فضله که به چشم ریزد و در خمل بایستد و به
ثقبه نتواند رسید سوم آنکه رطوبت بیضیه که مماس اینطرفست بسبب خمل آن جایی متوقف باشد و

واین طبقه مختص است به پنج مرض یکی قرحه دوم امتلا و سوم زوال چهارم اتساع پنجم ضیق و هر یکی
علیحده بیان کرده شود قسم اول در قرحه که درین طبقه پدید آید و علامتش اینست که نخستین
در مقابل سیاهی چشم بثره نمایان شود و سرخ رنگ و فرق در بثره این طبقه و در بثره قرنیه اینست که بثره قرنیه
سفید می باشد زیرا که قرنیه در اصل سپید است و نمودن سیاه بسبب عنبیه است که تحت قرنیه است
بسبب کثافت که بثره واجب میکند در قرنیه رنگ عنبیه پوشیده میگردد و قرحه ...
نمایان شود و از آنکه عنبیه از سیاهی چشم و رنگ شده است بقرحه ملتحمه ...
که عنبیه ... گاه باشد که همچنان تحلیل پذیرد بی آنکه قرحه شود و گاه باشد که آن بثره بزرگ شود ...
... و عنبیه بیرون آید بیان حدة علیحده کرده شود و گاه باشد ...
تنخرق شود و پس از آن عنبیه سائل شود و سیلان واجب میکند سه علت یکی آنکه نور حدقه مجتمع نشود و ...
منتشر گردد دوم در روح تفرق می افتد سوم اینست که در جلیدیه خشکی واقع شود چنانچه در نقصان ...
قسم دوم در امتلاء عنبیه باید دانست که گاه باشد که طبقهٔ مذکوره بسبب امتلاء رطوبت ممتلی شود ...
باشد که حدقه متسع و فراخ گردد و گاه باشد که فراخ شود کما شرح الشیخ و گاه باشد که بسبب ریاح ...
نماید و فرق درین علت و ورم اینست که درین مرض الم و حمرة نمیباشد زیرا که این امتلا سبب ...
و بدانکه این مرض غیر نزول الماء است زیرا که فی الحقیقت اتساع نیست کما ذهب الیه الجمهور ...
اگر اتساع مسلم داریم کما جوزه البعض پس گوئیم که این اتساع در ثقبه است در عصبه نیست و ...
که به نزول الماء مخصوص است اتساع عصبهٔ مجوفه است چنانچه بیان خواهد یافت و علامت ...
طبقه اینست که بصر ضعیف شود و یکچشم کلانتر از دیگر نماید و حالتی شبیه بآن در چشم یافته شود
یکچشم زیاده تر از دیگر و همین آنگاه است که امتلاء در یکچشم بود و فقط یا در هر دو باشد اما در یکی بیشتر ...
علاج استفراغ کنند بحبوب وایارجات و غراغر و جز آن از اطعمهٔ غلیظه رطبه چون گوشت گاو و ...
پرهیز کند و پس از تنقیه و حصول تقلیل در امتلاء غیر بکار رطوبت چشم بچکد و تحلیل کند در چشم که ...
باقی از فضل عضو پاک شود و انچه بدین کار آید آب بادیان است و عسل
و سکنجبین و اشق و مانند آن قسم سوم در زوال عنبیه و این را دو سبب
آنکه درین طبقه یا در طبقات مجاور ورم پدید آید و ... ان

طبقه مذکور از موضع خود زائل شود و علامتش اینست که چشم گران شود و درد کند و اشک آرد و بوسطه زوال القیه از محاذات جلیدیه هر چیز غیر مستقیم بنظر در آید و بسبب ... عظم ... از چشم که ورم واجب میکند پلک بهم پیوندد و ایضا در چشم چنان نماید که گویا قرنیه درجه ... ... که بر حالت خود صاف و شفاف نیست حصه دوم ... گذشته پس اگر زوال بجانب یمین بود ... شود که ... در ضعف بسیار قرنیه و اگر بعکس این باشد علاج مسهل مناسب دهند و اگر ... جب فصد کنند و پس از تنقیه بدن ... ای دفع ماده از نفس عضو چیزی که مرض را مانع باشد و بیان ... [illegible] این طبقه که ... در چشم کشند و از خارج ... زوال محفوظ و ازاله زوال کوشند تدبیر این است ... بگیرند و مانند خانه چشم از وی خود مانند بسازند و در وسط حقیقی آن خود سوراخ کنند پس این ... را رفاده ... بجبکه سوراخ آن خود بهجنان گشاده ماند و در زیر رفاده بند نشود پس آن ... شقوب ... چشم بند نهد و منفعت این ... اینست که چشم بر شکل طبیعی باند و زوال زیادتی چشم باصلاح آید ... چشم از دیدن مختلف حرکات که موجب انجذاب ماده است محفوظ ماند و حکمت در سوراخ اینست ... را از ان سوراخ نگریستن خواهد این خالی از تکلف نیست و چون مدتی بتکلف نگریستن عادت شود ... چشم بالقصر و یا صلاح آید و بشکل طبیعی خویش بیگراید و سبب دوم در زوال طبقه مذکور اینست که قرنیه سوراخ پذیرد و بدان سبب عنبیه زوال گیرد و نتوان قرنیه در فصل آینده گفته می آید قسم چهارم و پنجم که آن ... و ضیق است بر امور اند زوائد الفصول مستقله ذکر خواهد یافت بعد از ذکر اعلال طبقات فصل در اعلال ... قرنیه این طبقه است صلب شفاف مانند شاخ سفید که بغایت باریک تنک باشد لهذا قرنیه گویند ... را از ... اصلیه ... باشد است و بر طبقات و رطوبات که ما تحت اوست وقایه گشته بهر محافظت ... سبحانه تعالی او را چهار توی آفریده است همچون طبقات شاخ بهر آنکه اگر یک تو را آفت رسد بسلامتی توهای دیگر ... چشم که تحت اوست محفوظ مانند و بتوانند که تسمیه وی بقرنیه بدین تشبیه باشد یعنی چنانچه شاخ طبقات دارد این طبقه نیز ذی طبقات است و اجزاء قرنیه که محاذی حدقه است سخت ترین اجزاء وی است بهر اتمام ... زیرا که از این جا نگاه قرنیه با ملتحمه پیوسته است بالای خود چیزی نگیرد از و که ... رسیدن ... خارجی پناه ... باشد و مثل این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون حال آبگینه قندیل است ... روشنی چراغ ... چنانکه آفات خارجی ... نرسد از و اما در بره ... منع نمیکند از شفافیت خود و بعضی این طبقه را نیز ... عنبیه ... جون ...

سعت پشت بکیه و عنکبوتیه و ملتحمه و از اجزای صلبیه محسوب میدارند و یکی طبقات چشم نشمرده اند و عدد در شمار نمی آرند
و امراضی که مختص باین طبقه است به نه قسم است خشونت و نتوء و شقاق و قرحه و بیاض و سرطان و بثره
و نتوء و بثره و شقاق نیز دو قسم است و این هر نه را بتقسیم علیحده بیان کنیم **قسم اول** در
خشونت و درشتی که بقرنیه عارض شود و این را سه سبب است یکی آنکه یبوست و خشکی غالب گردد
و رطوبتی که در میان سبب رطوبتی که تحلل عضو را محلول و پر میدارد و سطح وی را صاف منعدم شود پس در سطح
اختلاف افتد بواسطه مرتفع و منخفض شدن اجزای وی و مضرتش ظاهر است که بهر رفتن صفا و صقالت
در قبول الصور و انشباح فتور راه پیدا کند **دوم آنکه** خلطی تیز با شوره بدین طبقه ریزد و بسبب حدت و ملاحت
سطح طبقه را بخراشد چنانچه در جرب وی جلد را می خراشد **سوم آنکه** مزاج این طبقه متغیر شود باستعمال
ادویه حاده اکاله و علامت خشونت این طبقه آنست که هنگام پوشیدن و کشادن چشم پندارد که پلک
بالائی بر چیزی درشت می گذرد و بسبب ایذای که حرکت پلک واجب کند اشک بیرون می آید و خشکی
و جفاف که سبب و اصله خشونت است بدیگران نیز نماید و از هر سبب که باشد تقدم تدابیر موجده
شاید و بیست **علاج** از هر سبب که باشد بهر تبدیل مزاج مرطبات استعمال کنند تا که خشونت زائل شود
و لیج تسکین باید پس اگر خلط مالح یا حریف سبب بوده باشد مطبوخ بنفشه بنوشانند و در طبیخ آن فلوس خیار شنبر و
ترنجبین حل کرده بدهند تا ماده مستفرغ شود و وسخ الاسرب در چشم کشند که در املاس و پر کردن حفر ها
قرنیه خاصیتی عجیب دارد خاصه اگر بروغن بنفشه ممزوج باشد. **طریق** گرفتن وسخ الاسرب
آنست که قطعه اسرب بر کف دست و یا برفی بمالند تا سیاهی بیرون آید پس آن سیاهی که چرک اسرب
مراد از همین است در چشم کشند و اندکی روغن بنفشه ممزوج ساخته نیز **ایضا** بهر املاس قرنیه لعاب
بهیدانه همراه کتیرا با روغن بنفشه در چشم کشیدن سود مند است و خون کبوتر بچه چکانیدن مفید
طریق خون کبوتر بچه گرفتن آنست که پر بازوی وی بکنند و خونی که از و برآید در چشم چکانند یا رگی زیر گهای
زیر بازوی آن بگشایند و خون آن بکار برند **قسم دوم** در نتوء القرنیه و نتوء بلند آمدن است باید دانست
که گاه باشد که قرنیه از ملتحمه بلند تر شود و نتوعیکه علامت ظاهر نماید چنانچه ملتحمه قرنیه علو پذیرد و بدو ... و
خروج در نتوء و نتوء این طبقه دو شق گفته آید و سبب این مرض آنست که خلطی تیز در زیر این طبقه در آید و بواسطه
انضغاط و انتفاخ در طبقه نتوء پدید آید **علاج** نخستین تنقیه بدن کنند از خلط غلیظ لزج

و پس از ملتحمه بر قرنیه نفس عصبه است با محاذی چون ... روز از صفر و شیاف احمر و چشم [illegible] و با بها که ... روی

بشوید و بر بخار روی ... نکوئی دارند قسم سوم در شقاق که در قرنیه افتد و چون عصبه بر بهار تو شکافته شود

و از تحت دی عنبیه بیرون آید و این علت مسمّی است بسورسج و بیان آن بفصل علیحده خواهد آمد قسم

چهارم در شقاق که در قرنیه افتد بنهجی که قشر ظاهری شکافد و بس باقی قوتها بیرون آید و [illegible]

باشد و علامتش ظاهر است و تدبیرش همانکه در موسرج گفته اند قسم پنجم و ششم که آن وقوع قرحه بیاض

است در این طبقه بتفصیل گفته آید قسم هفتم در سرطان قرنیه یعنی ورم صلب بسبب سودا صفراوی در این طبقه

افتد و علامت آن است که وجع بشدت بود و در رگهای چشم تمدد پدید آید و رنگ ورم سرخ مایل بسیاهی

و کمودت نماید و نخس شدید که تا صدغین منتهی شود پیدا باشد خاصه هنگام حرکت شدید تر شود و ایضا

سر رنجه دارد و از روی طعام نشود و اگرچه این مرض علاج پذیر نیست اما از تدبیری که مسکن الم و

موقف مرض بود دست باز ندارند تا آفات عظیم پیدا نشود و تدبیر آنست که فصد کنند و بقدر

قوت خون برآرند و طبع را بماء الجبن و سکنجبین افتیمونی نرم دارند و هرگاه ماده شورش کند و درد

غلبه نماید شیاف ابیض با سپیدی بیضه آمیخته در چشم ریزند و برگ خطمی خبازی عنب الثعلب

با روغن بنفشه ممزوج ساخته ضماد کنند و هیچگاه ادویه حاده بکار نبرند کما قال الشارح فی

هذا البحث وایاک واستعمال الادویة الحارة فانها یثیر وجعاً لا یطاق قسم نهم در بثور قرنیه بدانکه

گاه باشد که در قشور اربعه این طبقه ماده بثره گردد پس سطح ظاهری منبثر نماید و احوال این

بحسب ردائت و کمیت ماده و موضع حصول آن مختلف میباشد از روی لون و وجع و قوام و

سائر اعراض مثلا اگر ماده اندک بود و شیرین وجع کمتر باشد و اگر ماده بیشتر و حاد بود وجع

بشدت میباشد و خطر بیشتر اما اختلاف در موضع حصول چنانست که بثره که در زیر قشر ظاهری

صافی سیاه نماید بخلاف بثرات که در قشر ثانی و ثالث پدید آید که بواسطه منع ادراک [illegible]

قشر ثالث سفید نماید و آنچه تحت قشر رابع است در بیاض و سواد متوسط میباشد قال [illegible] ان البثرة التی تکون فی

القشرة [illegible] تکون سوداء [illegible] الخارج منها و فی الثالثة تکون بیضاء اقرب الی الخارج منها والتی

[illegible] تکون [illegible] اوسط [illegible]

[illegible]

گر محاذی ثقبه نبوده باشد اثر وی مانع بصارت نمیشود بخلاف آنکه در قشور دیگر بود که اجزاء آنها
بیشتر میکنند بواسطهٔ آنکه جرم آنها بدان سختی نیست و بثره که محاذی ثقبه باشد [قشری کم نبود]
چون اندمال پذیرد و اثر وی منع بصارت میکند و ایضاً بثرات که در غیر قشر ظاهر افتد چون [با تحلیل]
انجامد واجب میکند بتوسط عنبیه علاج تدبیر این مرض از باب ورم و قروح بحسب حال بجویند
و جذب ماده باسفل فصداً و اسهالاً و در ابتدا رادعات بکار برند و در انتها شیاف ابیض که
کندر باشد در چشم کشند و در انحطاط شیاف احمر لین استعمال کنند فائده فرق در بثور قرنیه و در [ملتحمه]
که بثر سخت و مستحکم میباشد و در زیر میل فرو نمی نشیند بخلاف بثره که در زیر میل
و از وسعه و ضربان خالی نمیباشد قسم نهم آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود و این را کمنه
القرنیه گویند و علت مذکور را سه سبب است یکی آنکه درین طبقه قرحه افتد و منفجر شود تا ریم بیرون
آن ریم همانجا بند ماند دوم آنکه ضربه شدیده واقع شود و فضله وی تحلیل ناپذیرفته
گردد ریم و در اینجا بایستد سوم آنکه صداع شدید حادث گردد و پس طبیعت فضله بدین
و آن درین جایگاه ساکن شود و ریم گردد و شکل این ریم بشابه شکل ظفره مینماید و حال
بعضی چنان باشد که موضع قلیل از قرنیه در گیرد و بعضی چنان باشد که موضع کثیر از قرنیه در گیرد
که همه سیاهی چشم را مشتمل گردد و دوی آن وقت علاج هرچه تنضیج و تحلیل باعتدال کند بکار برند
ذرور اصفر در شیر دختر یا در آب حلبه یا در آب تخم کتان مخلوط کرده در چشم کشند و
الکلیل ساعةً بعد ساعة با آب نیم گرم تکمید چشم کنند و تلطیف و تحلیل بده مار[قیشا] و
قضه باریک ساخته در چشم پرکنند نظیر ندارد و بدانکه هرگاه ازین تدابیر تحلیل نیابد
متوجه گردند و طریقش آنست که قرنیه را از طرف اکلیل موضعی که باین کار مخصوص است
باید که شق عمیق نکنند تا آسیب نرسد پس ازین شق ریم در آورده بده
بعلاج قروح چشم رجوع نمایند اما تا حاجتی قوی نباشد و آن ریم
از دستکاری کشیده دارند صفت ذرور اصفر بگیرند انزروت مربی
از هر یک دو درم مرکب دم کوفته و بحریر بیخته در لبن و غیر آن که گفته شد
در اعلال الطبقه الملتحمه و این حجابی است غضروفی صلب مستف غلیظ الجرم محتو

[illegible] است و از شاخهای غشای صلب که بالای
قحف و زیر پوست سر و قحف است ناشی شده است و اندر پیش چشم سطبر گشته و همه اجزاء چشم را
پوشیده مگر قرنیه را که گرد اگرد وی استوار شده است و التحام پذیرفته لهذا ملتحمه
گویند **فائده** آنچه از مشابهت این طبقه از غشاء صلب فوق القحف گفته شد بر طبق قول بقراط است
و رازی گفته لهذا چون ورم ملتحمه بشدت باشد متجاوز شده و گرد اگرد چشم حتی که به رخساره میرسد
و ارجیجانس روفس بر آنند که از غشاء صلب که داخل قحف است ناشی شده است باستدلال
آنکه با مد شدید متادی میشود و تغییر ذهن و هذا لیس بشیء لان الم الغشاء الخارجی ایضا یغیر الذهن
و سائر الحواس لمجاورة الدماغ کما نشاهد فی الصداع الحادث عن الضربة و بعضی این را نیز
از طبقات نمیشمرند مع شبکیه و عنکبوتیه و طبقات نزد اینها چهار است و بیماریها که درین طبقه
افتد چهارده است بعضی مختص و اکثر غیر مختص نه قسم در همین فصل بیان کرده می آید چون رمد
طرفه و ظفره و سبل و انتفاخ و جسائت و حکه و [illegible] و [illegible] و باقی در جایگاه خویش بفصول
عده ذکر خواهد یافت درین بحث بجهت سهولت حصول مطالب تبعیت مصنف پسند نیفتاد
آنکه سر موی از مقصود فرو گذاشت نیافته قسم اول در رمد و آن عبارتست از ورم ملتحمه
و رمد حقیقی همین است زیرا که گاه باشد که لفظ رمد از روی مجاز اطلاق کنند بر سرخی بلا ورم
که عارض شود چشم را بسبب غبار و دخان و گرمی آفتاب مانند آن چه باید و اینست که شیخ
رحمه الله و تابعین او بر آنند که ورم ملتحمه گرم بود و یا سرد آن را رمد گویند بخلاف قدما که این لفظ
را بورم گرم این طبقه مخصوص میداشتند و بر ورم سرد این طبقه لفظ رمد اطلاق نمیکردند و این مصطلح
[illegible] بر ورمی که بچشم رسد اطلاق رمد بر آن کرده اند و این مرض باسم لازم
[illegible] رمد الرجل اذا هاجت عینه و رمد را بحسب سبب که از خون باشد یا از صفرا یا از
بلغم یا سودا یا از ریح به پنج نوع بیان کنیم نوع اول در رمد دموی و علامتش اینست که چشم بغایت متورم
[illegible] بود و چرک بسیار آید و رگها ممتلی باشند و در صدغین ضربان پدید آید و
[illegible] این نوع ابتدا به علاج نخستین فصد کنند از هر جانبی که رمد بود و اگر فصد مانع بود بر نقره حجامت نمایند
پس از اخراج خون بطبیخ هلیله و آلو و شاهتره و تمر هندی طبع را ملائم سازند و [illegible]

سپید بیضه یا در لعاب حلبه یا در شیر دختر حل کرده در چشم کشند و اشیاف را با آب بکار برند
بهر آنکه همچنانکه استعمال شیاف مذکور و سایر مغریات قبل از تنقیه بدن و سر منهی است زیرا که گاه با شد که موجب
فقو و از شدت استداد و تمدد و انشقاق و تآکل گرد قال صاحب الذخیره طبیبی در رمد قبل از استفراغ اد
موضعیه استعمال نماید جنایتی عظیم کرده باشد و بحران ابتدا در رمد آب بچشم رسانیدن نیز ممنوع است زیرا که
ماده را خام سید ارد و موجب چشم را کثیف ساز و مضر عصبه است و دیگر ضرر بسیار دارد و ایضا بعد از تنقیه
برای تقویت چشم و ردع مواد صندل و حضض و اقاقیا و ماميثا با آب کشنیز تر ضماد سازند و از اغذیه
هر چه شیرین و ترش بود اختیار ننمایند چون انار و انبر باریس و تمر هندی با شکر آمیخته و مانند آن اگر
این غذا نافع مطلق چو نیست اما تر شی فقط نباید داد بهر آنکه تنقیه مثل عصبانیت و عصب است چیز
از ترشی نیست نوع دوم در رمد صفراوی علامت وی آنست که ورم و امتلا و تمدد و حمره و نقص
و سیلان اشک نسبت بدو کمتر باشد اما وجع و التهاب و سخونت بیشتر می بود و باید دانست که اشک در
حالت صحت گرم نباشد زیرا که منهضم است و در رمد صفراوی شدید است بهر آنکه غیر منهضم است علاج رمد صفراوی را
بمطبوخ هلیله زرد و سوی ذکر یافت ملائم کنند و عصارات بارده چون شیره کاسنی و لعاب و برگ عنب الثعلب
و شیره تخم کشنیز بر چشم ضماد کنند و لعاب بهدانه و اسبغول با شیر دختر و سفیده بیضه در چشم چکانند و هنگام تشدید
وجع شیاف کافوری یا شیاف ابیض مع افیون در چشم کشند فاما هر مرضی که با درد شدید بود نخستین تسکین درد
توجه کنند زیرا که وجع موجب ضعف قوت و باعث اشتعال طبیعت و جذب مواد است و اما
صدور تجاوز ماده یا مرض است اما مداومت کردن استعمال مخدرات بهر تسکین وجع رخصت نیست زیرا که او نا
باشد می انجامد کما قال جالینوس فی حیلة البرء اعرف قوما لما الح علیهم الاطباء بالمخدرات لم یرجع البصار الی
بعدها الی الحالة الطبیعیة لکنهم بعد ذلک الوقت بدت بهم ظلمة فی ابصارهم فلما طال بهم الزمان نزل الماء في
اعینهم اصاب بعضهم خمول البصر و بعضهم سبل العین نوع سوم در رمد بلغمی علامتش آنست که انتفاخ و ثقل
بشدت باشد و حکه و اشک بسیار آید و در حالت خواب پلکها بهم ملتزق و پیوسته گردد و سرخی کمتر باشد علاج بعد از نضج
تنقیه دماغ حب ایارج بدهند بهر ردع و تحلیل ضماد حضض و مر و اقاقیا و زعفران با گلاب آمیخته بنهند و بعد از آن ضماد
کنند قال جالینوس البصر یا قوم من ارام العین لا ینبغی ان یحلل تحلیل حسین بل ینضج و یحلل لکن تا چشم تر نشود
چون وجع در دوم یا سوم باقی بماند بگذارد آنچنان مرض و بعض در چشم کنند و امر اشتعال برای آنکه این قوی التحلیل است و استعمال

خاصه اگر قوی باشد جایز نیست در اورام مگر بعد انتها و طریق غسل حلبه آنست که حلبه را در آب شیرین
اندازند و تا دو پاس بمانند پس آن آب بریزند و آب دیگر که نسبت چند وزن حلبه باشد آمیزند و
بجوشانند تا که نصف آب بماند پس آن لعاب را بستانند و بکار برند صفت فروربغ انزروت پرورده
و بسایند و بشیر خر یا بشیر دختر سرشند و بر چوب درخت طرفا نهاده و در تنوری که سرد شدن قریب باشد بگذارند تا که
انزروت بران چوب خشک شود پس برآرند و بجز این انزروت و ربع خبازی [illegible] باهم آمیزند و سحق کنند باریک
و باشد که برای التصاق اجزاء کثیرا چرک قدری طبرزد یعنی نبات مصری بیفزایند و بعضی انزروت را چنان هم
میکنند که با شیر بسایند و در آفتاب خشک میکنند تا سه کرت پس اول ترکیب نمایند و هنگام خشک ساختن
احتیاط بسیار که در وی انزروت باشد در پوشند تا غبار ننشیند نوع چهارم رمد سوداوی که حال آن
این نوع را رمد یابس هم گویند و علامت وی آنست که چشم خشک و گران و کمد اللون بود و خلش کند و در ما
مرض مطالبت کند و پلک سرخ گردد و باشد که بطریق ندرت در ملتحمه نیز حمره پدید آید و زود مذکور را اگر یا جهدا
یا بیماشد خاصه اگر مزاج علیل سوداوی بود و یا غش خشک باشد علاج بهترین طبیب مانع اغذیه مرطبه
حید الکیموس که در مالیخولیا ذکر یافته تناول فرمایند و ماء الشعیر نوشند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ خطمی و کدو
و کشنک جو بر مقدم سر ریزند و بهترین طبیخ انکباب نمایند و استحمام دارند و روغن بنفشه و شیر تازه در
بینی کشند و لعاب بهیدانه و مانند آن در چشم چکانند و بابونه و بنفشه و تخم کتان با روغن بنفشه و نیلوفر پاره
نموده بر چشم ضماد کنند و شیاف ابیار چون تکحل فرمایند و پیش از ترطیب اخلاط اجتناب از استفراغات و
محللات لازم دانند که تنقیه قبل از ترطیب موجب مزید خشکی و غلظت ماده است صفت شیاف ابیار چون
اسفیداج و قلیمیا هر یک ده درم افیون یک درم کتیرا یک درم و نیم نشاسته یک درم جمله را کوبند شیاف
سازند نوع پنجم رمد ریحی و علامتش آنست که چشم متمدد بود و گرانی و اشک هیچ نباشد و گاه باشد
که با وجع سرخی پدید آید علاج طبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش بر چشم ریزند و بسبوس گرم کرده بر آن تکمید
سازند و استحمامات محلله بکار برند و باید دانست گاه باشد که ملتحمه از اسباب بادیه چون ملاقات دخان
و گرمی آفتاب نگریستن بسوی چیزها سخت روشن و مانند آن حرارت کسب کند و مرمد نماید و این علت
نوعیست از رمد مجازی و تکدر نیز گویند و از شیوه او اینست که در اکثر امر بی آنکه دست بعلاج کنند خود بخود
سه چهار روز زایل میگردد و چون سبب منقطع شده باشد لهذا گفته اند که در علاج وی سرعت نورزند تا که

خود زائل شود و مشغول بد و اگر دو ند که تدبیر وی قطع سبب است و پس چون قطع

و علامت این مرض جو و با تقدم اسبابت سرخی اندک و حرقت قلیل در چشم ظاهر ... آمدن

علاج اگر در سه چهار روز زائل نشود و حال آنکه سبب منقطع شده باشد باید که فصد کنند و مسهل ... بلیله

و آلو بجوشانند و طبیخ وی بستانند و خیار شنبر و ترنجبین در آن حل کرده بنوشند و شیافها ابیض در چشم

اندازند فائده رسد که بواسطه اداء نظر کردن بثلج یعنی برف و فصد و مسهل اسباب علاج ... فصل

قمور خواهم گفت و بدانکه رمدی که در وی خوف التصاق اجفان باشد پس از تنقیه و تبدیل شیافها ...

و در ورد ابیض که از زروت وی که در شیر دختران ترتیب کرده باشند در چشم استعمال نمایند ...

و دواء در چشم و پاک شدن آن از وی باید که میل در روغن گل آلوده در چشم کشند و بر چشم ...

مو ربیندند تا از التصاق محفوظ مانند و لیس فی انواع الرمد شیء یستعمل فیه الدهن الا فی التصاق

التصاق نیز گفته خواهد شد که چون چشم بغایت سرخ شود و پلک متشقق و منسلخ نماید ایمن ...

که پلک ملتصق شود و چون چنین باشد بزودی تدارک کنند قسم دوم در طرفه و آن نقطه باشد

... که در ملتحمه پیدا آید و این را چهار سبب است یکی آنکه لطمه یا ضربه بر چشم رسد و بدان سبب

باریک بشکافند و خون از آنها بر آمده در زیر ملتحمه بایستد و گاه باشد که با وی جوهر ملتحمه

دوم آنکه رگها از غایت امتلاء و تمدد بشکافته شوند سوم آنکه خون جوش زند و بسبب حدت

حجم خود بجانب چشم میل نماید و در اجزاء ملتحمه در آید چهارم آنکه صیحه قویه و حرکت عنیفه و قی

و حصر نفس اتفاق افتد بسبب امتلاء دماغ و غلیان خون طرفه پیدا آید و هر چه ...

اندک زمان خود بخود زائل میشود و جلی آنکه در پی علاج شوند و آنچه قوی

است علاج بهامالة و تنقیه رگ قیفال زنند و طبیخ بلیله ...

سردارو سازند می شاید اما ایارجات هرگز بکار نبرند و حقنه بغایت ...

ماده شیر و لعابهای متناسبه بر یک نیم گرم در چشم چکانند و پنبه در

و بر بندند و بفرمایند تا مستلقی بخسبد و همین بر ملازم باشند تا که ...

در ابتدا است خون بازوی کبوتر که گرم بود در چشم اندازند و اگر بهر روغ

اقلیما در آب گرم حل کرده در خون مذکور آمیزند بهتر باشد اما چون ... در انحطاط

[illegible] اشق [illegible] زرنیخ چون ملکور آمیزند بلکه اگر غایت تحلیل مطلوب باشد زرنیخ
[illegible] بسوته مخلوط نموده در چشم ریزند و سبوس دانه بیرون آرده برگ عنب الثعلب
[illegible] سرد و بهم کوفته بر چشم ضماد کنند و بطبیخ صعتر و زوفا یا بابونه تکمید نمایند و در معالجه
محتاج معالجه باشد نهادن آن و انداز ند و باشد که آن خون متحجر شود و بر که تحلیل نرود و قیح منقلب باقی ماند
[illegible] باشد که اجزاء مجاوره آن متعفن شود و قرحه گردد و متعدی گردد در سائر اجزاء چشم
قسم سوم در ظفره بفتح ظاء معجمه و فتح فاء و بضم ظاء و سکون فا نیز آمده و مشهور همین است نزد اطبا
زیرا که بظفر مشابه کرده اند در بیاض و صلابت و از انست که بفارسی ناخنه میگویند و آن زیادتی عصبانی
[illegible] بانی که بر ملتحمه پدید آید و در اکثر از موق اکبر که جانب بینی است ابتدا میکند و باشد که از موق اصغر
[illegible] بر دو جانب یا از هر جانبی مبتدی گردد و احوال وی مختلف است گاهی اندک فزونی پدید
[illegible] میگردد و گاهی پیوسته بر ملتحمه همی افزاید حتی که بر قرنیه متجاوز میگردد و ناظره او پوشیده میشود و بدانکه
[illegible] ره بر چهار نوع است یکی آنکه رقیق بود و همچون غشا و از جانب یمین یا یسار و یا از فوق یا از تحت
[illegible] ناشی شود بدون آنکه بدایت او مخصوص [illegible] ق بود و از آنکه این نوع بجانبی معین خصوصیتی ندارد و لهذا
مشابه سبل است فرق میان هر دو بینها لازم آمد و آن انست که سبل از جمیع اطراف چشم ناشی
میشود و علی سبیل الاستداره بر حوالی قرنیه مشتمل میگردد و بخلاف ظفره که پیش از یکجانب متعدی
[illegible] و هرگز باستدارت نمی انجامد ایضا جرم ظفره از انجا که ناشی میشود و گشته میباشد نه [illegible]
[illegible] ف تا لی وی متسع و منبسط می بود مانند فروع بخلاف سبل که در اصل فرع وی انچنین امتیاز
[illegible] علاج فصد قیفال کنند و بهر اسهال ایارج دهند و بعد از تنقیه بهر تحلیل وی شیاف ابیض
[illegible] ان اکبر در چشم کشند و کحل بدین اشیا بعد انجام تلیین ظفره باید کرد تا بسبب
[illegible] حل گردد صفت شیاف زرنیخ که آنرا شیاف اسود نیز گویند کحل زرنیخ
زرنیخ از هر یک یکدرم نصف اقلیمیا دو درم اشق و شکبینه و دارفلفل از هر یک نیم درم و اشق
[illegible] شراب کهنه بگذارند و باقی اجزاء کوفته و بیخته با وی بسرشند و شیاف سازند
[illegible] شیاف دینار چون که در اینجا بکار آید شنجرف و زرنیخ احمر کندر شکر طبرزد و اشق از هر یک یک جزو
[illegible] زعفران عروق که بفارسی زرد چوب گویند از هر یک ربع جزو جمله را کوفته بیخته با آب بسرشند

وازانکه رنگ این شیاف برنگ زنگار یعنی زنگ مینماید بدین نام مسمی گشته **نوع دوم** آنکه ظفره ستبر است که از
لحمه باقی الحدقه که ملتحمه است پوشیده میشود و در کنار قرنیه که حد سواد است رسیده غلیظ گردد و ایستد و این نوع
را اکثر بحیله واقف میباشد و بر سواد متجاوز نمیگردد و لهذا گفته اند تا که خود تعدی بر حدقه منبسط نشود
دست بعلاج نکنند و برا و فنی ادویه که دارد حار و حاد نباشد بهر آنکه استعمال ادویه قوی التحلیل قوت باصره را
ضعیف میسازد و واجب قدر محلل باید که انقدر حجم غلیظ را بگدازد و بحال آنکه وجود وی مانع ابصار نیست
لیکن اگر دانند که بر حدقه متعدی می شود محلل که در نوع اول گفته شد بکار برده فرصت است تا سبب
تجاوز بر حدقه منع ابصار ننماید **نوع سوم** آنست که حدقه را در پوشد و باصره را مستتر میسازد
علاج وی کشط یعنی تراشیده برداشتن و سلخ بمعنی کشط است و طریق کشط و سلخ آنست که ظفره را
بمنارات از ملتحمه جدا کنند پس بحسب وی جهات باصل ریشه در اندازند و مستاصل سازند تا هیچ
و چیزی از وی باقی نماند ملتصق به ملتحمه پس آن را بریده بردارند و هنگام قطع احتیاط ورزند تا ملتحمه موق یعنی گوشه
چشم بریده نشود زیرا که اگر لحم منقطع گردد دمعه لازمی حادث شود و باشد که رطوبت بیضیه سایل گردد و چشم کور
شود پس بهر حال واجب است که ظفره را از لحم بشناسد تا از قطع وی باز توانند ماند و فرق آنست که ظفره
سپید و عصبانی و صلب میباشد و لحمه سرخ و ملایم و باشد که ظفره نیز سرخ بود اما سرخی وی بسرخی لحمه نمی ماند
و حکم باستیصال یعنی مبالغه در آنکه چیزی از ظفره باقی نماند بهر آنست که اگر قدری باقی ماند خوف است
که باز عود کند و باید دانست که این نوع ظفره بر دو وجه است یکی آنکه با ملتحمه پیوسته نباشد بلکه ممتاز و جدا
بود دوم آنکه ملتزق و چسپان باشد حاصل آنکه آنچه ممتاز بود بسهولت و آسانی برداشته میگردد از منارات بلا
تکلیف اما آنچه ملتزق باشد بدشواری جدا کردن آنست که نخستین موضعی از جانب ظفره قطع کنند تا در آوردن آن
را که ظفره را از ملتحمه جدا نماید مدخل شود پس جهت در آرند و باهنی که سخت تیز نباشد ببرند و این همه قوانین
بر فوق برداشتن و جدا کردن ظفره بر کمال لایق پوشیده نیست **فایده** بعد از کشط نمک و زیره بخایند و
آب آن در چشم چکانند تا داغ شود پس زرده بیضه مرغ بروغن گل آمیخته بر پشت چشم بنهند تا سوزش تسکین یابد
و نظر مایند تا هر وقت حدقه را بجنبانند تا پاک بر ملتحمه ملتصق نگردد دیگر روز بخشانند و آب زیره
و نمک خاییده اندر چکانند و از پس سه روز با بلیقون و روشنائی و غیر آن می کشند تا بیخ ناخنه را پاک
کنند و بسیار باشد که ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد و در این وقت صواب آنست که هر چه منقطع

گشتط کنند و نیز بده باقی را که بماند بباسلیقون و غیر آن تدارک نمایند و هرچه بچشم اندر گشتند از پس آن باید
باید گشید اما چون خواهند که گشط کنند نخستین تن و دماغ را پاک کنند باستفراغ تا باقی مضرت باشد نوع
چهارم ظفره است که نادر الوقوع و ذی ظهاره و بطانه که ظهاره وی از طرف طبقه ملتحمه میرود بنوعیکه مستمسک
نباشد بملتحمه او بطانه وی در حجاب که محیط چشم است یعنی طبقه صلبیه مربوط میباشد زیرا که اطراف طبقه
صلبیه از درون سو منقلب گشته سر بیرون زده است و درین موضع که مبدا این ظفره است
ظاهر شده لهذا گفته اند که درین نوع متعرض بجدید نشوند زیرا که صلبیه منقطع خواهد شد و قطع صلبیه پیدا
میکند کزاز و لا یخفی ان الکزاز من الامراض الحادة التی یقتضی فی الرابع بالبرء او بالهلاک قسم
چهارم در سبل و این علتی است که رگهای چشم سرخ و ممتلی گردد و از خون غلیظ و بخارات
کثیف و اندر چشم خارش پدید آید و این مرض باعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه
ماده در رگهای باطن ملتحمه گرد آید و بدان سبب رگهای مذکوره منتفخ و ممتلی و سرخ گردند و بر
ظاهر قرنیه غشای همچون ابر سرخ فام پدید آید و از آنکه رگهای مذکور از داخل قحف روئیده است
درین نوع در دماغ حرقت و ضربان پیدا می آید و عطاس بخه میدارد و قعر چشم درد میکند دوم آنکه
ماده در رگهای ظاهر ملتحمه که از خارج قحف ناشی شده است حاصل شود و بدان سبب این رگها
سرخ و ممتلی و بر خاسته نماید و باشد که بر ظاهر طبقه قرنیه نیز غشای چون دود پدید آید و درین
نوع از آنکه رگهای مخزن ماده از خارج قحف روئیده است هر دو رخساره سرخ میشوند و اندر هر دو ابرو
حرارت و درد لازم میباشد و صدغین ضربان میکنند شدة و هرگاه پلک فرو سوی خویش کشند چنان
نماید که رگهای سبل از روی ملتحمه بر میخیزد و در هر دو گونه خداوند علت بسوی آفتاب و چراغ نمیتوانند دید
و باید دانست از آنکه سبل بحسب اختلاف سبب و اختلاف علامات بر سه وجه است در قسمت ثانوی
بسه نوع بیان کرده می آید نوع اول در سبل رطب و نشان وی آنست که اشک همی بالاید
و پلک بغایت رطوبت باشد و از آنکه ماده این نوع بیشتر در رگهای باطنه میبود چنانچه در قسم نخستین گفته آمدیم
ضربان قعر چشم و تواتر عطسه از لوازم اینست و درین نوع علاج بلغط نتوانند کرد و بهر آنکه رگهای مذکوره
که در باطن ملتحمه اند تعلق آنها بصناره متعذر ممکن است نوع دوم در سبل یابس علامت وی آنست
که بجه بنشانی سبل چیزی دیگر از سیلان دموع و ترطیب اجفان ظاهر نباشد و وجع پیوست

و درین نوع غلظت ماده نیست و فقط آب رطوبت علاج بتنقیه و مانع نیست و این ...
زنند و با ایارج و مانند آن طبیعت را ملائم کنند و پس از تنقیه بتلطیف ماده استحمام
شکم نهی لازم دارند و اکحال جلا دهنده و جلا چون باسلیقون و مانند آن در چشم کشند بشرطیکه مانع نباشد
و در استعمال کحل رقیقه و غلیظه ملاحظه باید داشت مثلا اگر سبل عتیق بود شیاف دینارگون را ...
قویتر از وی بکار برند و قس علی هذا و چون سبل یابس بود قبل از اکتحال و بعد وی نیز حمام روند
تدابیر که بهر تلیین ظفره گفته شد بکار برند تا غلظت ماده برخوره سبل شود و قبول اثر دوا بیشتر
نماید و انجا که با سبل رمد گرم پدید آید هیچ داروی بهتر از استعمال بیاض بیضه مرغ در چشم و بر آن فراغ و جند
قناعت و رزند و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند و ذرور اغبر بکشند و اگرچه رمد بغایت شدة
الحرارت بود شیاف ابیض و ملکایا نهار نشا کشید و اقتصار بر شیاف نه تعدی مغسول باید
تا که رمد زائل نشود و دوا و بیه حاد نیز دور باید داشت و چیزی که بسبب رمد حار بود و مفید بود
بکار باید داشت چون شیاف سماق فائده طعامهای بخار انگیز چون باقلی و پیاز و سیر و عدس گنده
سرد و غلیظ چون ماهی و گوشت گاو در سائر اقسام سبل ممنوع است و کذلک خمر و شیر و هرچه از وی
و شیرینی زیانکار است و گرد و دود و بسیار گفتن و بانگ زدن و نفروغ آتش نگریستن ناسود
و صواب آنست که بالین خداوندان این علت بلند دارند و از بر قفا خفتن و سر نگون کردن منع
نوع سوم در سبل که مستحکم و غلیظ باشد و دیرینه گردد و حدقه را در گیرد و باصره را از فعل
وی مانع آید و این نیز از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بغایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت
بیشتر کند و انتفاخ در رگهای چشم بشدة تمام باشد دوم آنکه بدین درجه نرسیده باشد اما حدقه
مسبل نماید گویا نسج عنکبوت است و از آنکه ماده قلیل است رگهای سرخ و خورد تنها باشند و مجموع
باشد نسبت بانواع ماسبق این نیز کثیف تر شود و علاج آنچه غلظت و استحکام وی بدرجه کمال
نرسیده باشد تدبیرش همانست که ذکر یافته اما آنچه بمرتبه اشتداد باشد و از تدبیرهای مذکوره منتفع
دستکاری کنند و آنرا ببرند و برید من جسبل را بتازی لفظ گویند صفة باسلیقون بدالبحراقة
از هریک ده درم ماميران عروق هر واحد از ین درم نحاس سوخته ملح دارانی سازج هندی
رصاص فلفل و ارفلفل سنبل توتیا هر واحد ازین دو درم قشر بلیله ملح عجین عصا ...

برواشتها ازین سه پنجد رم مشک نیمدرم کوفته وبحریر بیخته کحل سازند وبعضی با سلیقون ملوکی
یعنی دوکاری ملوکانه صفت شیاف دینار چون سبل قیق را ابه دارد وعروق یعنی زرد چوبه
وشاذنج مغسول وصبر شیاف مامیثا هر چهار مساوی الوزن بستانند وشیاف کنند صفت شیاف سماق که
سبل را سود دارد وبگیرند سماق چندان که خواهند واندر آب صافی ترکنند وترشی او بستانند
وصافی کنند ودر آفتاب گذارند بهیچکه گرد وغبار نرسد تاکه غلیظ شود وشیاف توان ساخت پس
شیاف سازند وبکار دارند وطریق لقط است که کحال واثق رگهای سبل را کشط کند یعنی سطح
چشم بلند تر گشد پس بمقراض قطع کند وحیله برداشتن جدا کردن رگهای مذکور بدو وجه است
یکی آنکه رشتهای استوار کثیر المقدار بسوزن باریک بزیر رگها درآرد پس برد وکناره رشتها گرفته بیالا
کشند تا همگی رگها برخاسته شوند دوم آنکه بصنانیر رگها را بردارد وبهر نوع هرچه مناسب
حال باشد بکند وچون فارغ شود ونگاه کند اگر رگی باقیمانده است آنرا نیز بردارد تا شعبه از
آن نماند وپس از لقط نمک زیره خائیده آب می درچشم چکانند ولفسرا بندند تا هر ساعت
چشم را اندر پلک همیگردانند تا پلک ملتصق نشود وزرده تخم مرغ وروغن گل پنبه یا کمینه
آلوده بر پشت چشم نهند وبر فاده وعصابه بربندند وروز دیگر کاسنج در آب بجوشانند وچشم او
پاک نمایند وبدان آب بشویند وسبل را بروغن گل چرب نموده اندر چشم بگردانند تا اگر بند اشد
بر ملتحمه رسته است بشکافند ودیگر باره آب زیره ونمک خائیده اندر چکانند ...
نمک مضوغ همی چکانند خواه پلک بر ملتحمه رسته باشد یا نه وبعد از سه روز باسلیقون در ما
استعمال کنند تا بیخ سبل پاک شود واگر رمدی یا آماسی پدید آید بعلاج آن مشغول شوند
پس مشغول آیند فائده صنانیر جمع صناره است وصناره بضم شد یا آلتی آهنی است بر
شکل آنکه سرش معوج باشد مانند آلتی که از وی ماهی صید میکنند منقل بکسر میم یا بضم آن دوک ریسمان
را گویند نوعیست از سبل که در اکثر اوقات عقب رمد گرم لاحق میشود وبواسطه آنکه در معالجه رمد
تقصیر کنند باستعمال مبردات وبدان سبب خون غلیظ گردد وجلد کثیف شود ومسام بسته شوند وما
در سبیل بازمانند وبالضرورة حجم وی تخلخل بیفزاید ورگها منتفخ گردند وعلامتش آنست که ملتحمه سرخ
گردد ورم وبرسطح وی رگهای سرخ ممتلی گردند والم دائم باشد واشک بسیار آید علاج فصد کنند

وطبع را ملایم سازند پس اگر حدت بیشتر از غلظه بود شیاف ابیض بکار برند و الا ناچار است از استعمال
چیزی که غلیظ را لطیف کند و ماده را مستفرغ سازد چون احمر لین و روشنایی و ذرور مادی **صفت**
ذرور مادی بگیرند مامیران چینی یک درم توتیا کرمانی پرورده شبح سوخته پرورده توبال مس شسته
سرمه اصفهانی پرورده هر یک از ین چهار دو درم همه را کوفته بیخته بکار برند بدل و مجرب دمعه را سود دارد و
کسی را که با دبل ریخته باشد شیاف اسود که شیاف ذریج گویند سودمندست و رگ پیشانی و رگ گوشه چشم
زدن بغایت مفید **صفت شیاف اسود** که با دبل را سود دهد بگیرند اقاقیا مغسول و صمغ عربی یک
از ین دو درم مس سوخته پنج درم و افیون هر یک از ین دو درم و نیم کوفته بیخته با آب بسرشند و شیاف سازند
تقسیم پنجم در انتفاخ ملتحمه و انتفاخ لفظ تازیست فارسی و بر دمیده شدن و آماسیدن و ماهیت و اسباب
و علامات در ین مبحث بنویسد که الانتفاخ ورم بارد یعرض للعین مع حکة فی الاکثر و تحقیق آنست
که اطلاق ورم بر انتفاخ بر سبیل مجاز است و الا نه ورم و انتفاخ فرق معین کرده اند و اگر نه چنان بود
امتیاز انتفاخ ملتحمه از رمد نزد متاخرین وجهی نداشت و این علت بحسب سبب چهار نوع بیان کرده شود
یکی آنکه سببش ریح بود و علامتش آنست که ناگاه پدید آید و هیچ گرانی نکند و نخست اندر گوشه چشم که
جانب بینی است سوزش باشد آنکه از گزیدن پشه یا مگس بشود ظاهر گردد و خالی از حمرت قلیل و خارش
اندک نباشد و رنگ آن همچون آماس بلغمی باشد و بیشتر اندر تابستان بجوانان افتد **علاج** تا روز
دوم و سوم نگذرد صواب آنست که دست بعلاج نبرند بهر آنکه ماده ریح زود تحلیل پذیرد خود بخود و اگر در
مدت تحلیل نیابد بلطیف تدبیر کنند و با آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تسکین وجع و حکه مطلوب باشد
و هنوز ابتدا باشد شیاف ابیض که در وی افیون نباشد و ذرور اصفر استعمال باید کرد و بهر روع ماده صبر و
شیاف و مامیثا و اکلیل الملک و صندل و فوفل مانند آن بر پشت چشم طلا کنند و در آخر ذرور اصفر صغیر
یا احمر لین کبا ساخته در چشم استعمال نمایند و صبر و حضض و زعفران و آب عنب الثعلب حل کرده طلا سازند
و اغذیه خفیفه تناول نمایند و منفخات بگذارند و هر شب اگر احتیاج افتد اطریفل کشنیزی بکار برند
دوم آنکه سببش بلغم بود و علامتش آنست که گرانی کند بنسبت ریحی و نرم باشد
و چون بر آن غمز کنند اثر غمز زمانی طویل بدارد و بسرعت راجع نشود **علاج** بهر تنقیه بلغم ایارج دهند
و سکنجبین و آب گرم غرغره کنند یا به منضج و قلوس خیار شنبر یا طبیخ بادیان پس از تنقیه نخستین احمر لین

در چشم کشند و بعد از آن ذرور اصفر و شیاف احمر حاد بهم مرکب ساخته استعمال نمایند صفت شیاف احمر حاد شادنج
زاج سوخته هر یک ازین دو یک درم زنگ شنج زعفران فلفل هر یک ازین سه دو از ده نیم درم کوفته بیخته با آب
سداب شیاف سازند سوم آنکه سببش رطوبت مائی بود و علامتش همی است که درد و ضربان
و خارش هیچ نباشد و رنگ انتفاخ همرنگ بدن بود و چون آن غمز کنند بجز و سفاوت غامز برود
خود باز آید و باثر غمز منفعل نماند علاج بهر استفراغ ما مطبوخ که با ایارج تقویت داده باشند بدهند و پس از
تنقیه در چشم کشند الکحل مذکور بترتیب بوره و نیارجون در بخور شیح ترجام الاو باید که بطبیخ بابونه و اکلیل و
و مرزنجوش تنطیل نمایند و بارد کرسنه و آرد جو و صبر بابونه و اکلیل در آب بادیان سرشته ضماد سازند
چهارم آنکه سببش سودا بود و علامتش همی است که انتفاخ سخت بود بحدیکه منغمز نشود
و تمدد بشدت باشد اما درد بیش ازین نباشد که تمدد واجب میکند آنرا زیرا که ماده بارد الم شدید پیدا
نمیکند خاصه که سرطانی بود و از شان نیست ابطال حس تحذیر رنگ این انتفاخ کمد شود بجهت رنگ سودا
و در اکثر احوالات مذکور هم اندر ملتحمه پیدا شود و هم اندر پلک می افتد و گاه باشد که بدو سبب گی تا ابرو و رخساره
گردد و این مرض بعد رمد و مرض عقب جدری بیشتر افتد علاج بعد از نضج و ترطیب ماده استفراغات سودا
دهند و پس از تنقیه احمر لین اصفر در چشم کشند و از اطلیه و اضمده هر چه اندر سرطان اماسهای سودا
مخصوص است استعمال نمایند و بهر تحلیل تلین خلط سوداوی استحمام نفع تمام دارد و قبل از تنقیه بود
یا بعد آن قسم ششم از امراض ملتحمه است که ملتحمه سخت شود بی تورم بدون انتفاخ و چشم بسبب صلابت
در خانه خود تنگ گردد و بهر حرکتها نامکن شود و طبقه مذکوره طرحیده و سرخ و خشک و با درد باشد
و چون از خواب برخیزد چشم دشوار تواند کشاد و گاه باشد که اندر گوشه چشم اندکی رمص خشک گردد
و آنرا بتازی جسا الملتحمه گویند علاج نخست طبع را ملائم کنند و پیوسته در گرمابه روند و سر به بخار
گرم دارند و اسفنج با آب گرم تر کرده بر چشم گذارند و آب گرم در چشم بچکانند و هر شب سپیده و زرده تخم
مرغ با روغن گل یا پیه بط آمیخته بر پشت چشم گذارند و از طعامهای سرد بپرهیزند و بروغن بنفشه
تحسیه سر چرب دارند و پس از تنقیه و حصول تلین داروهای اشک آورند و چون برود و حصر قم پاسلیقون
و شیاف احمر لین احمر حاد و کحل روشنائی در چشم کشند قسم هفتم در حکة الملتحمه سبب خاریدن
شود که طبیع بوره بود و از آنست که اشک سخت شور می براید و رنگ طبقه بسرخی گراید و باشد که پلکها

سرخ شود و بلکه اصبعی خارش پلک پیش گردد علاج طبع را نرم کنند و بر بامها و در گرمابه روند و طعامهای خوب
و از تیز و شور پرهیز کنند و داروها که اشک آرد در چشم کشند قسم ششم در دوی آن اماس بثور بسیت صلب که بر پلک
پدید آید از نواحی ماق اکبر یا اصغر و گاه باشد که گرداگرد اکلیل و انهای جفن و کثیر العدد و مانند دانهای ارزن
ظاهر شود و گاه باشد که این علت در زیر پلک حادث شود و رنگ این اماس بحسب ماده مختلف باشد مثلا اگر
ماده دموی بود دانه سرخ رنگ باشد و اگر بلغمی بود سپید رنگ باشد و این علت اندر انتهای برده بیشتر
و فرق در دوقه و در موسرج است که موسرج در قرنیه باشد و دقه در ملتحمه افتد و بانحراف ملتحمه
علاج در دموی رگ قیفال زنند و در بلغمی بعد نقض بلغم طبیخ افتیمون حب ایارج دهند و پس از تنقیه
باشد مرض بنگرند یا سرخ است یا سپید اگر سرخ باشد شیاف ابیض در چشم کشند و اگر سپید بود شیاف
لین بکار برند و چون علت دراز گردد داروهای تیز استعمال نمایند چون باسلیقون و شیاف احمر حاد
و هرگاه ماده رقیق تجمع از بخستین بعد از تجمع نضج شیاف ابیض بکار باید بست و پس از آنکه منفجر شود
شیاف ابار و شیاف کندر استعمال فرمایند صفت شیاف احمر لین مایخ بشد رم صمغ عربی کثیرا
از هر یک پنج درم مس سوخته سه درم اسفیداج و ارزیز هر یک سفیده صاص شنجرف از هر یک یک درم
زعفران از هر یک نیم درم جمله یازده دارو است کوفته بیخته باب شیاف سازند صفت شیاف کندر
انزروت از هر یک پنج درم کندر ده درم زعفران دو درم بلعاب حلبه شیاف سازند و باید دانست که
باشد که ماده و دقه نهک شد باجون بن فاده بگلاب تر کرده بر چشم نهند و بربندند ورم زائل شود
قسم هفتم در دیگر شیره شود قسم نهم در غده که بر ملتحمه پدید آید غده گوشتی باشد نرم و سرخ
نزدیک گوشه چشم افتد که از سوی بینی است و رگها سرخ از گوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه علاج
نخست بفصد قیفال و باسهال تن پاک کنند و مسهل بدفعات باید داد تا ماده پاک شود و هرگاه ایر
معاودت کند پس غده را بضاره برگیرند باستگی و حریر بعد از آنکه وی سست باشد از ضاره بجهد پس
زیر رگها که از گوشه بدو پیوسته است در آرد و کشط کند هم چون ناخنه و بسا حق برد از
آب زیره و نمک خائیده اندر چکانند چند بار و زرده بیضه مرغ بر پشت چشم نهند
پس باسلیقون مانند آن بکار برند **فصل** در دمعه و این علتیست که پیوسته بی مراد چشم
باشد باشک و حال آنکه آفتی دیگر چون بثره یا جرب یا درشتی پلک یا انقلاب شعر نیز

نشود و گاه باشد که دمعه بدان حد رسد که اشک سایل شود دائم و گاه باشد که این علت مفرط شود و پیدا کند بیاض در
چشم و دیگر امراض نیز چون سلاق و مانند آن و گاه باشد که محدث تاکل و انتشار اهداب گردد و مرض غرب کور بود و
قسم است یکی آنکه مادرزاد بود دوم آنکه عارضی باشد مادرزاد را علاج نیست اما عارضی علاج پذیر است آنکه
سببش قطع گوشت گوشه چشم بود و بغایت که این نیز لا دوا است و دمعه بحسب سبب با اقسام متنوعه بیان کنم
قسم اول در دمعه که بسبب استقصا است کاری پدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشد و از گوشت گوشه
اتفاقی با ظفره نیز بریده شده باشد و این قسم علاج پذیر بود که گوشت گوشه چشم اندک بریده باشد و بیشتر باقی مانده
اما گوشت گوشه تمامه بریده شود یا بیشتر هرگز دوا نمی پذیرد علاج در چشم کشند ذرور اصفر و شیاف
و همین حکم است صبر کندر و مامیثا و خولان هر چه برویاند گوشت را و منقبض سازد عضو را و خشک
کند رطوبت را صفت شیاف زعفران زعفران سنبل الطیب از هر یک دو درم دارفلفل یک درم فلفل ابیض
نیم توتیا درم نیم درم مازو نشاسته درم کافور نیم دانگ جمله هفت دارو است کوفته بیخته با گلاب شیاف سازند
قسم دوم در دمعه که سببش امتلای سر و چشم بود از ماده حال آنکه قوت ماسکه و هاضمه و منضجه ضعیف باشد علاج
دماغ مسهل دهند و اگر حدوث واجب کند فصد نمایند و پس از تنقیه توتیای هندی مغسول و دیگر کحلها که صالح این کار بود
باشند صفت کحلی که دمعه امتلائی را سود دهد و حافظ صحت چشم است توتیای هندی حکاکه بلیله زرد
بسته اند و بآب غوره یا بآب سماق بسایند خشک نمایند قسم سوم در دمعه که سببش گرمی چشم
مزاج باشد و علامت وی آنست که حرکتهای چشم سبک زود زود باشد و اشک گرم رقیق بود و پس اگر ماده
امتلاء که غلظت و پری سرخی رگهای چشم است ظاهر باشد قسم چهارم در دمعه که سببش سردی مزاج چشم
باشد و این دو وجه است یکی آنکه مادی بود و این از قبیل امتلائیست دوم آنکه ساذج بود و طریق حدوث
از سردی بی ماده چنانست که سردی از خارج بر سر رسد بدان سبب طبقات چشم افشرده شوند و رطوبات
منقبض گردند و اشک بیرون آید چنانچه در ایام سرما باشد خاصه وقت صبح مشاهده میشود و نقل الطبری عن
انه قال سیلان الدمع فی الهواء البارد انما هو بحرارة مزاج العین لان الهواء البارد الغلیظ اذا اصاب
الحارة یستحیل دمعة فحینئذ ینبغی ان یکون علاجه تسکین الحرارة و فیه نظر و ایضاً از قبیل
انعصار است آنچه از خنده مفرط افتد زیرا که عند ضحک کثیر قفصه سر و سینه متسع میشوند
و اعصاب اینها ممتد میگردند پس بالضرورة طبقات چشم منضغط میشوند و رطوبات افشرده میگردند

آن باشک بیرون می آید علاج آنچه از قبیل استلائیست حار بود یا بارد تنقیه باید نمود ما بقی رازی
صفت شیاف که بیع کرم را سود و بدبکیرند شادنه مغسول و توتیا مغسول و مارقیشیا از هر یک یک درم
و اسفیداج از هر یک نیم درم شیاف مامیثا و صبر از هر یک دانگی و نیم جمله مفت دارو است کوفته و بحریر بیخته استعمال
نمایند صفت شیاف که و سعه سر و کله با تری مزاج بود سفیداج سپید نیم درم بلیح هندی یک درم و فلفل دو درم
کف دریا نیم درم سرمه سپید همه از جمله پنج دارو است کوفته بحریر بیخته استعمال نمایند و باسلیقون
و روشنائی خداوند مزاج سرد را سود مند است صفت دوائی که ضعیفی عضلهای چشم را سود
دارد بکیرند استخوان هلیله زرد سوخته و نمک هندی و ماز و هر سه مساوی الوزن بکوبند و بیزند و بکار برند

فصل در لبوالتین این علتیست که در اندک زمانی قطرات اشک متقاطر شود و منقطع گردد قال الطبری
لاجل ذلک یسمی بالبوالتین و سببش آنست که پلک بالا قدری غلظت پذیرد و در باطن پلک
مذکور نتو و فزونی پدید آید پس هرگاه آن نتو ملتحمه یا بر پلک زیرین رسد بواسطهٔ اصطکاک که نتو واجب
میکند اشک بیرون آید و حال این مرض بحسب تغیرات بدنی مختلف می باشد مثلا عند امتلاء بدن
از سوداء و پری معده از طعام و شراب عند بیداری کشیدن غلظت از دیاد می پذیرد و نکایت
او افزون میگردد و هنگام شکم تهی و اعتدال هضم و خفتن در ان حاصل میشود اما هرگاه غلظت جفن
بغایت خفیف بود و نتو باطن بنهایت اندک باشد چنانچه موجب اصطکاک نتواند شد در ینجا هیچ
اشک نمی آید و هر چند مرض مذکور باعتبار سبب جبه از اعراض اجفانست اما ذکر وی اینجا در سعه بمناسبتی که او
را با لبوالتین است و بروز اشک انسب و علاج تنقیه بدن کنند و از اغذیه غلیظ بخار انگیز پرهیز نمایند
و در قلت غذا و تجوید هضم کوشند داروی محلله چون مامیثا و مر و زعفران بر پلک ضماد کنند و تکمید نمایند
و پس از تنقیه مدسعات و محللات رطوبات چون باسلیقون شیاف احمر در چشم کشند فصل در سبل باید
که این لفظ در سه موضع مختلف المعانی باشتراک لفظی اطلاق یافته است یکی آنکه در پلک گرانی پدید آید
بسبب باد غلیظ و صاحبش چون بیدار شود پندارد که در چشم وی ریگ یا خاک افتاده است و این
از امراض پلک است هم اینجا گفته آید دوم آنکه ریم پس طبقهٔ قرنیه جمع آید و این از امراض قرنیه گفته شد
اما معنی سوم که در ینجا مراد است از امراض ملتحمه میشمارند آنست که لاحق شود چشم را حالتی که
پرده خشک بواسطهٔ ارتفاع بخارات سوداویه باصره ضعیف گردد و صاحبش چنان نماید که گویا

در میان آن برود و دانه و از لوازم این مرض است که رنگ طبقات تغیر پذیرد بحمرة و کدورت و در حرکات
چشم ثقل و بطوء پدید آید و مریض چنان دریابد که گویا چشمهای وی از موضع اصلی بزرگ تر
شده است و عظیم الحجم گشته و خارش چشم لازم باشد و هرگاه به آب گرم بشویند خارش تسکین یابد
و خفت حاصل آید و سبب علت مذکوره آنست که بخارات سوداوی فاسد الکیفیه که شدید الحرارت
نباشد متراکم شوند و زیر طبقات چشم گردانید و بند نمایند علاج بهر استفراغ ماده ایارجات
و طبیخ افتیمون هند و غرغره کنند و ذرور کفنه در چشم اندازند و طبیخ حلبه و اکلیل و بابونه و مانند
آن هرچه ملطف بود چشم را تکمید نمایند صفت ذرور کفنه دار فلفل و مامیران از هر یک دو دانگ
صبر سقوطری یک دانگ و نیم بلیله زرد و زبد البحر حضض از هر یک یکدرم جمله هفت ادویه است کوفته
و بیخته استعمال نمایند و گاه باشد که به آب بادیان سرشته حبوب سازند و عند الحاجت
بکار برند **فصل در قذی** یعنی افتادن چیزی چون خاک و خاشاک در چشم و بیان افتادن
حیوان بچشم این فصل بر دو قسم گفته آید قسم اول در قذی طریق شناختن وی آنست که هرگاه
بعد از ملاقات غبار و باد خدشه در چشم افتد و اشک بیرون همی آید و حال آنکه پیش از این هیچ اشکی
در چشم نبوده باشد توان دانست که جسمی غریب بچشم افتاده علاج چشم را به آب گرم بشویند
و از مالیدن چشم را احتراز واجب دانند و شیر زنان نیز بچکانند پس اگر دود و غبار است بهمین
تدبیر زائل شود و الا پلک بگردانند و در عمق چشم در پیچ هر دو پلک تفحص کنند و اگر محسوس شود و سهل
برآرند یا قطعه از پنبه بر وی گذارند و ساعتی همچنان بدارند تا قذی بر پنبه بیاویزد ولیکن
بیرون آرند و آنچه بالاتر بوده در ملتحمه یا در باطن پلک تشبث نکرده باشد به پارچه کتان یا حریر پارچه
که موجود باشد بسهولت می برآید اما آنچه غائص بود و به تدابیر مذکوره نه برآید باید که نشاسته را
باریک بسایند و در چشم بریزند و زمانی بدارند تا که قذی در نشاسته آویزد و از موضع خود جدا
گردد و پس به پنبه بردارند و بسیار باشد که قذی نامعلوم بود و چون پارچه کتان بر انگشت
پیچند و اندرون پلک بگردانند بیرون آید و آنجا که چیزی درشت چون پاره از سر خوشه گندم و یا
پاریزه از شیشه و مانند آن در افتد و تشبث کند آنرا با آلتی که مخصوص باین کار است برگیرند و هر حیله
که برآمدن ممکن باشد باید برآورد و بعد از آن شیر زنان یا سپیده بیضه تخم مرغ باید چکانید

ازان که دو بار و بال باریک دارد و هرگاه و در چشم افتد بر حدقه می آویزد و تشنج می کند و بدان سبب عارض میگردد و الم شدید لذاع چشم سرخ میگردد و طریق برآوردن وی بر دو وجه است یکی آنکه طین فارسی باریک ساخته در چشم پر کنند و تا یک ساعت بسته دارند تا که آن حیوان با طین بیاویزد پس آنرا بخرقه یا به پنبه بیرون آرند دوم آنکه نخستین چشم را با نگبه تکمید کنند تا سسته شود پس بگیرند سبل سوراخ دار که و والا ضلاع بود و نفس در چشم بدمند بقوت تا که آن جانور از آن زائل شود و پس نفس سوا و با ضلاع سبل بهجی ملائم سنجارند تا که آن جانور بیرون آید فائده طین فارسی گلی است که بدان سر میشویند و بفارسی گل سرشوی میگویند و این سه نوع میباشد سپید و مائل بسبزی و مائل بسرخی و آنچه مائل بسبز است بهترین اقسام است فصل در ضربه که بر چشم رسد و بسبب آن حمرة یا ورم پدید آید علاج ضربه فصد کنند و به نقوعات خفیفه و ماء الفواکه طبیعیه ملائم کنند و اگر احتیاج باشد حجامت را نیز کار فرمایند و پس از تنقیه بهر تسکین الم سپیده بیضه زردی می ورد و مخلل آمیخته بر چشم نهند و بعد ازان که ماده ردع یابد و درد ساکن شود و سرخی گردد اما کبودی در چشم باقی ماند باید که کشنیز و فوتنج و سنگ پلپل و زرنیخ طلا سازند تا که کبودی زائل گردد و سنگ فلفل عبارتست از سنگی که در فلفل یابند و باید دانست که تفرق الاتصال که بر ملتحمه از تیغ یا از سنگ یا غیر آن تدبیرش نیز فصد است و اسهال تا ماده بدو نه پیوندد و آنرا که خون آمد خون از وی پاک کنند و شافنج مغسول بماندگی کافور برو پاک کنند و سخت بربندند و آنرا که خون نیامد توتیا پرورده پاک کنند و زرده تخم مرغ بر پشت چشم نهند و در هر اندک مدت فصد و مسهل کنند تا جسم گسسته شود و کوشش دارند تا رطوبتهای چشم از وی نه بالا آید و علاج قرحه در سبله چشم رجوع باید کرد و قروح العین باید دانست که قرحه در سائر طبقات ممکن الوقوع است اما آنچه در ملتحمه و قرنیه حادث شود بنظر می آید و علامات مخصوصه دارد بخلاف آنکه در دیگر طبقات افتد که در حس نمی آید مگر آنوقت که بعد زند و طبقات بالا را شکافته و از رطوبات نافذ گشته بظاهر آید لیکن در ابتدا قبل ازانکه حدت و جوشش زند گراید هیچ آثار یافته نمیشود مگر اینقدر که درد مفرط و فساد منکر رنج سیاه و تکلیف سپید ابارکه ...
سبب قرحه اخلاط حاده محرقه لذاعه است که در طبقات و در اعاده تفرق الاتصال آرد و شاره تخمس خشن و ضربات

مفرط و کثرت وقوع از لوازم قرحه سائر طبقات است اکنون علامات که در قرحه ملتحمه و عنبیه و قرنیه مخصوص است
بیان کرده شود اما علامات قرحه ملتحمه آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پدید آید و اگر سرخی در همه
سپیدی عام بود موضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزاء و منحل بود و با وجود این آثار دیگر که از لوازم قروح
بیان یافته شاید باشد و قرحه ملتحمه که غائر بود سهل است به بیله و علامت قرحه عنبیه آنست که مقابل سیاهی چشم
نقطه سرخ که بر گرد آن سرخ منتشر باشد پدید آید پس اگر اینها و کثیر الکمیه و ردی الکیفیه بوده باشد
قرنیه را می شکافد و اگر از کثرت و رداءت خالی بود تحلیل می پذیرد بلا خرق و علامت قرحه قرنیه آنست
که در سیاهی چشم نقطه سپید پدید آید و وجه نمودن قرحه قرنیه سپید بود سطحه مانع آمدن و هست لصباغ را
از دیدن عنبیه که تحت وی است و قرنیه ملون آن متلون ننماید و ریشهای این طبقه هفت نوع است
از این هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قرنیه پدید آید و سه آنکه در باطن وی افتد یعنی در عمق قرنیه و این
را به دو قسم بیان کنم قسم اول در قرحه قرنیه که بر سطح ظاهری حادث بود و اطلاق قرحه بر ریشها که در سطح
ظاهر باشد برای جالینوس و تابعان او است الا انه بعضی از متقدمین چون کسافیون بیش سطح
قرنیه را از خشونت و جرب اطلاق کرده اند نه قرحه حنین ابن اسحاق میگوید که بینهما اختلاف است در معنی
اسم است زیرا که خشونت و جرب از جنس انحلال فرد است مراد از انحلال فرد تفرق الاتصال که
متصل متشابه افتد و معنی وی چیزی که جابه را شق کند پس کسی اگر به وی اطلاق قرحه جائز داشته
نیز غلط عمدتها اللعین مخطی نبود آن گذشت باید دانست که این قسم مشتمل است بر چهار صنف یکی آنکه بر ظاهر
قرنیه پدید آید مانند دخان این ابتازی قتام گویند و یونانی اخیلوس معنی قتام غبار است
و معنی اخیلوس ظلمت و تاریکی دوم آنکه نسبت بصنف نخستین عمیق تر و سپیدتر بود اما در وسعت کمتر باشد
و موضع بسیار فرا گیرد و این ابتازی سحابی غمام و یونانی نافالیون گویند و ترجمه برد و ابر است سوم آنکه
سپید پدید آید و قدری از ملتحمه فرا گیرد و این ابتازی اکلیلی و یونانی ارخیمون گویند یعنی صاحب نیک
بیشتری از این قرحه بر سیاهی باشد و اندکی بر سپیدی و آنچه بر سیاهی است سفید نماید
مار العینیة و آنچه بر سپیدی است سرخ نماید و بدانکه طوق سیاهی چشم را ابتازی اکلیل گویند
ارخامون چهارم آنکه بر سیاهی چشم مانند شعر وصف سپید پدید آید گویا که قطع خرد شده و این ابتازی
گویند و اخراقی نیز خوانند و در یونانی ابقوما و بفیقادما مانند ترجمه ابقوما است و ترجمه

بغیقا و با احراقی قسم دوم در قرحه که بباطن قرنیه افتد و این سه گونه است یکی آنکه عمیق و صافی اللون بود
خود وی انگاورس ماند و خشک ریشه کمتر آرد و این را یونانیان لوتویون گویند و ترجمه وی حب الشعیر است
سغاکی عظیم و عمیق دوم آنکه بنسبت لوتویون اخفر بود و در عمق کمتر و این را اجافره گویند و سیوم آنکه
عمیق و در ذخیره مینویسد که این را اقلغمو صا گویند یعنی مولم و دردناک سوم آنکه چرک بسیار کند و خشک
بیشتر آرد و اگر مدت او دراز گردد رطوبتهای چشم از وی بیالایند و نزد بعضی بیله همین است و این
قرحه نیز مهاث اسم مسمی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافته یعنی احراقی و اوقویا و بغیقا و مانو
از قرحه ساده و غریبه که از بن اقسام خارج است و از زادات الحرق گویند و معرفت او آنست که رگهای بسیار
وارد و در هر موضع که چشم می برآید ثقبها و رگها نتیجه پدید می آید مثال شبکه و این قرحه
سیگیرد و اگر طبقات را متقل میشود و به بیله و لا یصلح بهمین سببها و سبب این علت شبکه است
فائده سالمترین قروح آنست که در ملتحمه بود و الم و قلق و دمعه کمتر داشته باشد و بیاید بر تفسیخ
قادر بود و آنچه چنین نبود بدتر است خاصه اگر در حدقه مقابل مردمک باشد علاج هرگاه ازین علامتها که یاد
کرده آمد اثری پدید آید در حال شتابند و فصد قیفال کنند و باندازه قوت خون ا رند و در هر هفته یا
زان هم از قیفال قدر خون بر آورند لازم دارند و مطبوخ هلیله هر روز می خیار شنبر و مانند آن
و اگر مطبوخ هلیله را بقدری ایارج تقویت دهند صواب باشد و اسهال نیز به نقوعات بار بگیرد و در ابتدا
که قرحه بجانب گوشه که سوی بینی است نزدیکتر باشد وقت خواب چنان باید خفت که از طرف بلند
مانند تا ریم در گوشه چشم جمع نشود و آنرا نسوزاند و اگر بگوشه که سوی گوش است نزدیکتر بود چنان باید خوابید
که این گوشه بر بالین باشد تا ریم هم با آسانی فرو ریزد و قی جمله بالین پست داشتن احتیاط است
زیرا که ریمها زود از آنها منحدر شوند و اگر قرحه قوی با ده گرم سوزان بود و با درد باشد شیاف ابیض و
سپید بیضه یا در شیر زنان حل کرده در چشم می چکانند و شیر تنها چکانیدن نیز سودمند است و اگر قرحه زود
پخته نشود لعاب حلبه مغسول و لعاب تخم کتان مغسول با آب اکلیل الملک در چشم بچکانند تا که بپزد و ریم
و پس از آنکه ریم ظاهر شود بهر جلا و پاک شدن قرحه شیاف ابار و ذرور انزروت استعمال نمایند و اگر ریم غلیظ
بود و بدان سبب مستفرغ نشود باید که آب حلبه مغسول و عسل بکار برند تا ریم که رقیق و تنک بود
و با آسانی تواند بر آمد و بعد از آنکه قرحه پاک شد شیاف کندر و مانند آن که سغاک قرحه را پر کند

چکند و گر شدت برود باید استعمال فرمایند پس از آنکه قرحه پر شود شیافات احمر لین باید کشید از پس و شیاف ابیض
و اگر حاجت آید پس از همه شیاف ابار و سرمه تا شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری بماند
بعد از نضج شدن آنچه بهتر و نافع در باب آثار قروح جدری مخصوص است بعمل آرند و اگر قرحه عفنه شود
علاج بمادر باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و در شتی نشفاید صنعت فرو رانند و سته است
شد رم انکرت عربی سفیده صاحب ذخیره یک و در رم این هر سه باریک ساخته و بحریر بیخته استعمال نمایند فصل
در بیاض یعنی سپیدی که بر سیاهی چشم افتد این دو گونه است یکی آنکه بقایا بر قرنیه بعد و رقیق باشد و این
قسم را ابر گویند و غمام خوانند و سحاب نامند دوم آنکه در قعر قرنیه افتد و غلیظ باشد و این قسم اسمی بیاض و
بیاض و باید دانست که این مرض را سه سبب است یکی آنکه نخستین قرحه افتد و بواسطه بیوست ماندن چشم یا
طویل در نچنین فضول ره بر وی تحلیل نا رفتن آن سبب عجز و ضعف اگر چه قرحه نفحر شود اما بیاض
باقی باشد و این نوع از علاج زوال تام نمی پذیرد مقدار اثر قرحه ممکن می شود لان القرحة اذا اثرت
انفصالها لم تندمل الا بالاحتقیقیا بل یبقی اثر الالتحام شبیها کما فی الجلد و لا طمع فی ازالة ذلک الاثر دوم آنکه
موجب بیاض شود و آنچنان باشد که در علاج خطا افتد و بسبب تغلیظ ماده و عدم تحلیل بواسطه املام
و کثرت انطباق فضول بسیار حاصل شود و به بیاض انجامد سوم آنکه شقیقه و صداع مولم محدث بیاض
شود و سبب اجتماع فضول در این نوع پوشیده ماندن چشم است زیرا که در صداع مولم پوشیده
داشتن چشم خوش می آید و هر کاه چنین باشد فضول بحرکت انطباقی و انقباضی تحلیل می یافت از تحلیل
باز میماند و مجتمع میگردد و علاج اگر سبب باقی باشد نخستین در ازاله سبب کوشند بدانچه مناسب حال او
بود و الا ایمرض فی حد ذاته نه بفصد حاجت دارد نه باسهال مگر آنجا که بسبب استعمال ادویه تیز
ز و ابینه حرارتی افزاید و ماده جذب کند که در آنجا بر سبیل احتیاط فصد و اسهال صواب باشد اما تدبیر
سبب اگر بیاض خفیف است عصاره شقایق النعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بردارند و
بسیار باشد که بیاض رقیق بزبان خیزد و این چنان باشد که شکر یا نمک بر زبان نهند تا زبان درشت
شود پس دیده را بزبان بمالند باید از این کس بپرهیز کند و اگر بیاض غلیظ بود دارو های تیز بکار برند
چون مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کف دریا و زرد و مسک و خرء صغیر و کبیر و خرء ...
و تلیین فضول قبل از استعمال فرو بحمام روند و بخار آب گرم انکباب کنند و چشم کشاده دارند تا تر ...

و عرق کنند و عقب آن می و ابکار برند تا نفع بیشتر دهد اما آنجا که خوف جذب مواد بود قیروطی را دست

بعلاج زنهار نبرند ذرور مسک یعنی آنکه بر روی مشک می نشند و این اسپاسین ... سرگین

سرطان بحری و سنگ پشت بری آبی هندی و کف دریا و سرگین سوسمار و سکذان جیره بیابی خسبانی کوچک

و توتیا مغز و پوست بیضه شتر مرغ و سپیده ارزیز و توبال مس انگینه شامی مروارید ...

سنگ مغز نوکه کار و بران شیر کنند و داربلیلج سفال نگین اقلیمیا زر و توتیا هندی و من جاوی طین سولیا

مس سوخته و توتیاء کرمانی و مجموده از هر یک دو درم و اندر نسخه دیگر یک درم نوشته ملح اندرانی و بوره اندرانی

از هر یک چهار دانگ مر تیشا شیرزق یعنی لیف آگنده شب پره از هر یک نیم درم کف انگینه دو درم

دانگ همه را نرم کنند چون غبار و بکار برند عدد داروها بیست و هشت است نسخه دیگر سرگین سوسمار

قیفطوریون نخود درم مروارید سه درم زنگار یک درم لسد سه درم نطرون دو درم اشنه نیم درم

شتر مرغ سوخته سه درم توتیاء هندی دو درم نیم مشک دو جو عدد داروها ده است و از جمله داروها

سرگین خطاف است با انگبین سرشته چشم اندر کشند و پوست خایه مرغ مکلس شکر طبرزد برود

الوزن بسایند ذروری از هر دو ... صفت حرم صغیر پوست بیضه هر قدر که دانند بستانند و در آب

ترکنند و آن ظرف در آفتاب نهند تا که آن آب بدبو شود پس آنرا باهستگی بشویند و بیرون اندازند آب تازه

اندازند و همچنان در آفتاب دارند تا که باز بدبوی شود و باز این بشویند بیرون اندازند و آب دیگر برو

و همچنان میکنند تا که در آب بدبوی پدید نیاید پس آن قشور برآورد خشک کنند و باریک بسایند

و با شکر یار کرده استعمال نمایند صفت حرم کبیر قشر بیضه ترتیب کرده بنجنکید ذکر یافت عقد نی کهنه صدف سوخته

ناسفته شیح کف دریا شیح سرگین سوسمار اقلیمیا نقره شادنه خاکستر بازوی کرگس ... از هر یک سنگ ... بران

کار دهد میکنند ربع جزء و شیرزق یعنی لیف آگنده شب پره نصف جزء و جمله پانزده ادویه است کوفته بیخته استعمال

نمایند صفت حرم معتدل سرگین سوسمار پوست بیضه شتر مرغ صدف سوخته شیح لسد سرگین خطاف بوره ارمنی

هفت ادویه است مساوی بستانند و باز هره کرکس و کلنگ ترکنند پس خشک سازند و باریک بسا

بدارند و عند الاحتیاج در عسل رقیق آمیخته استعمال نمایند داین دواها در بیاض ...

فصل در سومرج باید دانست که چون قرنیه بسبب قرحه یا بثر یا جراحت ...

... بیرون آید این بثور را نام تمام سومرج است یعنی سوسره لکن بثر دیگر

[illegible] مثلاً اگر برآمدن عنبیه بمقدار سر مور بود نمو نه کور [illegible]
و اگر از این مقدار فی الجمله بیشتر باشد مانند سر مگس راس الذبابی گویند و اگر در کلانی بحد انگور رسد عنبی نامند
و اگر از این زیاده شود بدرجه‌ای که تا پلک برسد و منع انطباق کند تفاحی خوانند برای مشابه بودن وی
[illegible] تفاحی مسمّی شود و بروی اجزاء محرقه قرنیه منضم گردد و مسماری نامند بجهت مشابه
بودن وی بقبس مسمار یعنی سر میخ که بسوهان گرد و هموار کرده باشند و مسماری را بعضی گلالان و لولو
گویند و بعضی فسلکی نیز خوانند بجهت مشابهت آن با فلکه مغزل و مغزل آهنی را گویند که بدو چرخی نصب کنند
و از وی ریسمان میریسند و فلکه چیزیست مدور که در مغزل می‌اندازند تا حایل بود ما بین چوب چرخ و
ریسمان فی بدو آنکه راس النملی به بثور قرنیه مینامند و فرق بینهما آنست که بسبب سبز رنگ عنبیه پیدا شود و حوالی
آن چیزی سفید طوق مانند محسوس میگردد زیرا که چون تمامی نمی شکافد و عنبیه بر وی آید از اجزاء قرنیه گرداگرد
عنبیه برنگ بیاض که سپید است ظاهر میشود و ایضاً از نشان نتوء است که سیاهی چشم خمیده شود و کج گردد
[illegible] استدارت که قبل از نتوء داشته نماند بخلاف بثور که از جمله این علامات سه علامت نباید و نیست که
[illegible] که از قشور اربعه قرنیه بعضی [illegible] بسبب شکافد و قشری که باقی مانده و نیست بر وی نماید [illegible]
[illegible] مانع آمدن تا ادراک عنبیه رنگ این قشور که سپیدیست بر سپیدی خود نماید و بدین سبب مشابه گردد
به بثور و فرق بینهما آنست که با نتو نقش نمی و سپیدی چشم سرخی [illegible] ایضاً نتو [illegible]
صلابت جوهر قرنیه تحت اصل منکبس شده نمی شود بخلاف بثور که در زمان حمره و سپیدی چشم از
روست علاج در مورج پیش از آنکه کناره‌های شکافتگی قرنیه غلیظ گردد و علاج نپذیرد [illegible]
و در مراجعت نتو کوشند و چیزی که قابض بود و خشونت نداشته باشد در چشم کشند تا بسبب قبض
تکثیف جمع شدید اجزاء چشم از دیاد و خرق را منع کند و عنبیه را بر آمدن ندهد چون شادنج مغسول اقلیمیا
و شیح سوخته و صدف سوخته و مانند آن نافع ترین اشیاء در این باب کحل الصبرین است و سحق الصبرین
است و قیل ایضاً نافع صفت آن بگیرند سرمه و شادنج مساوی الوزن هر دو را باریک بسایند
[illegible] بر چشم نهند و بربندند [illegible] و مدور [illegible] سازند [illegible]
[illegible] یا ده درم بود بر پشت [illegible] و ببندند و اگر [illegible]
[illegible] زیرا که ملائم است و ایضاً سرمه را در تقویت چشم خاصیتی است

بها بشکافد غلیظ و درشت شود و ممکن نیست صلاح موقع نیست فلاح لیکن چون بسمار نرمی اندمان پدید
را قطع میکند تا چشم صحیح ننماید و هذا التجرد عن الخوف **فصل** در حول و آن علتیست که آدمی یک
واحد را که بدو چشم بنگرد و پندارد که دو چیز است و علت مذکور از مخصصات امراض جلیدیه است
چنانچه در اینجا گفته آمد هم که هرگاه مابین جلیدیه هر دو چشم مخالفت تمام هر چیز دو مینماید و مخالفت
تام آنست که یکی باسفل میل کند و دویمی بفوق یا یکی باسفل یا بفوق مایل شود و دویمی بحالت خود
باشد اما زوال جلیدیه که براست و چپ باشد حول پیدا نمیکند بهر آنکه عصبهٔ مجوفه هر دو چشم را
از مجمع النور تخالف نمی افتد و این مقدمه را بهیچ وجه واضح بیان کنیم تا علت حدوث حول بطریق
اکمل خاطرنشین بود و باید دانست که از پیش دماغ دو عصب برخاسته است و از پیش دماغ دو قدر ولی
بیرون آمده است چون دو سر پستان لهذا این دو قدر را حلمتی الثدی گویند و حس بوییدن
همین دو قدر است و از همسایگی هر یک عصبی سر برآورده است میان تهی از آنست که این عصب را مجوفه
گویند و جوف این عصب بدان مقدار است که سوزنی باریک در او نتوان گذشت و این عصب از
راست رسته است بجانب چپ فرود آمده است و عصب چپ بجانب راست آمده و بیکدیگر رسیده اند
بهم پیوسته چنانکه جوف هر دو اندر هم گشاده شده است و یکی گشته و فراخی پذیرفته و ظاهر است که
چون دو تجویف یکی شود تجویفی فراخ تر پدید آید و این تجویف را مجمع النور گویند و اعصاب که از اینجا
باز جدا شده اند و از هم دو شاخ گشته بنوعی که آنچه از راست آمده بود هم بسوی راست باز گشته
بچشم راست فرود آمده و آنچه از جانب چپ آمده بود بطرف چپ برگشته و در چشم چپ
آمده و لب هر دو در اینجا فراخ تر شده است و گرد رطوبت جلیدیه که موضع بصر است اندر آمده
و آنچه از امالهٔ عصبهٔ راست بجانب راست و چپ بجانب چپ گفته شد قول جالینوس است و درست
همین است و آنچه دیگران گفته اند که عصب راست بچشم چپ آمده است و عصب چپ بچشم
راست نزد جمهور علما اعتبار ندارد و بدانکه از جمله منافع مجمع النور یکی آنست
که هر دو چشم را یک موضع بود که چیز آنچه دیده باشد آنجا باز رساند تا یکی شود و دو ننماید
و این مجمل که چیز آنجا باز میرسد از هر دو چشم مجمع النور است به سببی هرگاه که حدقهٔ یک چشم
برتر آید و دیگری فروتر رود یا یکی برتر یا فروتر شود و دویمی بحال خود باشد یک چیز دو نماید از بهر آنست

که همه روی سبب مجمع النور اندر گذشته است از رستا و چپا و یکدیگر بگذشته باشد و بدان سبب در شکل مجوف
که مجمع النور است آفت راه افتد به سبب آنکه اعصاب که بهم پیوسته است و همچنان باشد که چنین مجمع
النور از دو جا میرسد گویا یک عصب از جای بلندتر چیزی می آرد و عصب دیگر از جای فروتر
بدین سبب یکی چیز دو می نماید اینست سبب احول اکنون مطلب دویم آنکه احول بر دو قسم است یکی آنکه
مولودی بود و لا علاج له دوم آنکه حادث بود و حول حادثی باعتبار آنکه بکودکان افتد در اکثر دو گاه
باشد که بزرگان را نیز واقع گردد و آن بر دو نوع است نوع اول در آنچه حول بکودکان افتد و این را سبب [illegible]
است یکی آنکه صرع افتد و بدان سبب غشای دماغ ممتد و منقبض شود و طبقات چشم و عصبه مجوفه نیز
منجذب گردند و چشم بالا یا فرو میل کند و هر چند صرع زایل شود و این هیئت بر چشم باقی ماند دوم آنکه
دایه در خوابانیدن و شیر دادن تدبیری نا ملایم بکار برد و مثلاً پیوسته بر یکجانب بخواباند و همچنان شمع
بید هد بسبب نگریستن طفل بسوی دایه از جانب واحد تا زمانی طویل همین هیئت در چشم [illegible] و ممکن است سوم
آنکه آواز بلند و یا مانند آن که بیکبارگی در حرکت آرد طفل را اتفاق افتد و بدان سبب بدانجانب نگرد
و بسبب طول نظر چشم همان جهت منقلب شود و تا بدانجانب می نگرد [illegible] آید و چون بخلاف آن
نگریستن خواهد بواسطه تمدد اعصاب و اغشیه که موجب الم است دشخواری و نماید و بالضرور بر همان شکل
بماند علاج تدبیری که چشم را باصلاح آرد بکار برند و مهلت در علاج روا ندارند زیرا که اعضای
طفل بسبب نرمی زودتر علاج پذیرد و تدبیر اینست که بران کوشند که طفل بتکلف خلاف جهتی که بدان جهت
چشم مایل شده بنگرد و مثلاً چیزی سرخ رنگ بربندند بطرفی که چشم را بدان طرف مایل خواهند
کرد زیرا که چیزی سرخ کودکان را خوش می آید پس اگر چشم بجانب ماق اصغر که طرف گوش
است مایل شود بر بینی نزد ماق اکبر پارچه سرخ بچسپانند تا کودک پیوسته بسوی وی نگریستن
عادت کند بخواهش تمام علی هذا القیاس بهر طرف که مایل شود بجانب مخالف وی چیزی سرخ
باید آویخت و طریق دیگر اینست که بر وجه برقعه در پوشند و در مقابل حدقه برقعه را شکاف نهند
پس روبروی آن طفل چراغ برفروزند تا بسبب تکلف نگریستن چشم اصلاح پذیرد چنانچه
وجه صاحب اللقوه بواسطه نگریستن در آیینه چینی بر حالت اصلی راجع میشود و باید که دایه را اغذیه
لطیفه دهند تا حرارت غریزی طبیعت قوت گیرد و عضو را [illegible] کند و آنجا که صرع سبب حول بوده باشد

دماغ باری نهند خارجاً و باطناً مثلاً شیر دختران و روغن بنفشه و روغن کدو در بینی چکانند و آب
ریباس و شراب نیلوفر و شراب بنفشه و مانند آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندرون آب
چشم بکشایند و بهر تغلیظ روح اغذیهٔ مغلظه که از وی خون غلیظ پیدا شود تناول فرمایند چون هریسه
و کله پاچه و گوشت گاو و نان که برتابه پخته باشند و مانند آنها **فصل در اتساع و انتشار** حکما در
اطلاق این هر دو لفظ اختلاف است بعضی اتساع را کشاده شدن عصبهٔ مجوفه مخصوص دارند و انتشار را
باتساع ثقبهٔ عنبیه و بعضی برعکس اطلاق کنند و از کلام قدما مابین هر دو لفظ ترادف مستفاد میگردد
اما آنچه نزد جمهور محدثین قرار یافته و مطابق لغت است آنست که اتساع مرض است و انتشار عرض و
که ترادف این هر دو نزد قدما جهت لزوم انتشار باشد مر اتساع را زیرا که هرگاه دهنهٔ عصبهٔ مجوفه از
اصلی خود که آن بود بحرف وسیت بمقدار یکه سوزن باریک در آن تیج اندو را یکشاده تر شود و ثقبهٔ
عنبیه از مقدار طبعی خود فراخ تر گردد و لازم است که در نور محصوره پراگندگی افتد و پوشیده نیست که
را اتساع گویند و پراگنده شدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه از آفت اتساع محفوظ باشد
و ثقبه فقط متسع بود اما اتساع ثقبه که تا اکلیل که حد فاصل است مابین ملتحمه و قرنیه نرسیده بود
بالکل باطل نشود و لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد یا فراخی ثقبهٔ عنبیه تا اکلیل رسد بصارت باطل
میگردد بتمامه و فرق در میان اتساع عصبه و اتساع ثقبه که تا اکلیل رسد آنست که در اتساع عصبه
پراگندگی نور اندر اجزاء چشم پیدا شود و در فراخ شدن ثقبه پراگندگی نور در اجزاء چشم ظاهر نمیشود
بحدیکه اگر شخصی صاحب درایت نباشد و بسوی اینچنین چشم نظر اندازد پندارد که تمام چشم سیاه است
و نمودن نور در اجزاء چشم عند اتساع ثقبه بهر آنست که نور بتمامه بالاستقامه از ثقبه بیرون
می آید و بعد از آن منتشر میگردد و ظاهر است که چون نور از ثقبه برون آید در اجزاء چشم پراگندگی
ظاهر نشود بخلاف عصبه که عند اتساع وی نور اندر اجزاء چشم پراگندگی می افتد بدون آنکه از ثقبه
بیرون آید لهذا انتشار نور در اجزاء چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع عصبه است و انتشار
که بسبب تفرق الاتصال شبکیه افتد در وی نیز بصارت بالکل برود چنانچه در امراض
شبکیه گذشت و فرق در میان انتشار شبکیه و میان انتشار عنبیه آنکه انتشار شبکیه دفعةً می افتد
و در عنبیه بتدریج و این فصل را بسه قسم بیان کنیم قسم اول در اتساع عصبه علامات و بیان است شد

وایضا در بثبته حالها انتشار عصبی عقب صداع صعب استلا شدید یا عقب سام یا ماشراجات و شود و
آنست که اخلاط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در عصبه در آید و آنرا در عرض بکشد و متسع سازد و نادر با
با تساع عصبه در ثقبه اتساع نیفتد و از انکه وصول اثر دوا با عصبه متعذر است و ایضا اصلاح بید عسیر
شارح در ماده و هی لا حیلة فی برء گفته و یا کلمه انچه در ابتدای امر حول الما بکار آید در ین سوء و دار و قسم دوم
اتساع ثقبه و این را پنج سبب است یکی انکه از خارج باشد چون ضربه یا لطمه که بر چشم افتد و بدان سبب طبقه
عنبیه بسوی اطراف کشیده بود و ثقبه متسع شود و این نوع باسانی تدارک پذیرد و علاج رگ قیفال زنند و بر
ساقین حجامت کنند و تحمیه لطیفه ملیح امکث نمایند و احتراز از قی واجب شمارند و از اطعمه غلیظه جماع بر پشت
و بر روشنائی نگریستن بپرهیزند و شیر زنی که پسر را شیر میدهد در چشم چکانند و ادویه قابضه بنفشه و خطمی
بیضه مرغ آمیخته ضماد سازند و پس از انکه الم ساکن شود و مرض در انحطاط افتد در ادویه ضماد بابونه و غیره
بیفزایند تا تحلیل بیشتر کنند و بعد از انکه ورم زایل شود و بهر تلطیف و تحلیل مایه رطوبت روشنا با سلیقون در چشم کشند
دوم انکه از باطن باشد چون اخلاط غلیظ یا بخارات حاده غلیظ در رگهای عنبیه که متسع است از سکبیه در اید
احداث فسخ و تمدد دران نماید و ثقبه را متسع سازد و این نوع عقب صداع شدید یا سرسام یا انتشار بیشتر افتد
و در این امر نتوان بود که باتساع عصبه انجامد لهذا صاحب اسباب علامات گفته و لا یرجی اصلاحها لان یحدث من
الانتشار بسبب هذه العلل یکون مع الاتساع ای اتساع العصبة فی اکثر الامر لا حیلة فی برء اتساع العصبة
لا یمکن علاجها بالید لا یصل الیها اثر الادویة علاج نخستین ازاله امراض سابقه کنند و بمسهلات قویه دماغ
را پاک سازند پس اگر عصبه صحیح بوده باشد و اتساع ثقبه تا اکلیل نبود و شیاف مرارات در چشم کشند تا بعد
باقی بر احتیاط دارد و بالا گفته شد که چون عصبه متسع گردد یا ثقبه با اکلیل بکشاید یا بصره بالکل باطل
چون چنین باشد تدارک نتوان کرد و صفت شیاف مرارات زهره کلنگ زهره ماهی تباشیر … زهره
… صحرائی زهره تیهو زهره باز زهره کبک زهره عقاب … زهره … مساوی بستانند و خشک کنند
و از مجموع ده درم بستانند و شحم حنظل و سکبینج و فرفیون از هر یک یک درم با … آمیزند و کوفته بیخته با …
بسرشند و شیاف سازند سوم انکه رطوبت بیضیه … افزاید و عنبیه را مزاحمت رساند و متحرک گردد
بسوی اتساع و این نوع در زمان صبیان بیشتر افتد چهارم انکه عنبیه متورم شود و بسبب ورم …
بسوی اطراف کشیده گردد و کثرت بیضیه و ورم عنبیه و امراض … علاج و … ذکر یافته …

رجوع باید کرد سیم آنکه در عنبیه خشکی واقع شود و بدان سبب بسوی اطراف کشیده

مجتمع گردد و ما حول ثقبه از مرکز خویش متباعد شود و لیکن بنوع اتساع … باطراف طبقه …

مستولی گردد و علامتش همان است که در ضعف بصر که سببش سوء مزاج یابس است گفته آید یعنی چشم لاغر شود

هنگام گرسنگی و ریاضت محلله و استفراغات اشتداد کند و علاجش همانست که در ضعف بصر یابسی

و باید دانست که این قسم نسبت باقسام دیگر متعسر البرء است قال جالینوس جمیع ما یعرض فی …

و غیرها اسهل برءا مما یعرض فیها من الیبس و ظاهر است که یبس بر عضو آسان تر است از ترطیب

انتشار که بسبب تفرق الاتصال شبکیه عارض شود و نشان وی آنست که ذهاب بصارت با …

اعراض دیگر علامات مبطله بصر سرا باشد و لا علاج له فصل در ضیق و آن تنگ شدن ثقبه …

در تعیین اسباب ضیق … از محل لغات و مناظرات بسیار دارند اما آنچه جمهور متاخرین …

اند آنست که ضیق بر دو گونه است یکی آنکه در اصل آفرینش تنگ آمده باشد و این الطبیعی جبلی …

پسندیده است زیرا که جمع نور بصر باشد و بدان سبب در بینائی بیفزاید دوم آنکه عارضی بود و …

بهر آنکه واجب میکند ضعف در ابصارت موجب ضعف نه باعتبار ضیق ثقبه است بلکه بود …

محدثه ضیق است والا ظاهر است که ضیق فی حد ذاته مذموم نیست اگر بدرجه انضمام نرسیده باشد

و این مرض را چهار سبب است یکی آنکه بسبب استیلاء رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و بدان سبب ثقبه

تنگ گردد و … بجائی که غربال خشک را تر کنند و الهای مسترخی شده و سوراخها …

… تنگ گردند و تدبیر مقدم آن در رطوبت … نماید و نیست علاج استفراغ بحسب …

… یا کنند و اقاقیا در آب پخته بر سر ریزند و شیاف زعفران در چشم ریزند صفت آن

… زعفران زنگار از هر یک درم اقلیمیا زعفران چهار درم هر چهار جزو بهم آمیخته

و شیاف سازند و در دیگر نسخه یک درم جاوشیر … صفت اطلا زعفران بگیرند زعفران

و شیاف مامیثا و … و صبر و نشاسته و صمغ عربی از هر یک …

بکار دارند دوم آنکه بسبب غلبه خشکی طبقه عنبیه متشنج و پژمرده شود و

و باشد که ثقبه بکلی بسته شود و تدبیر مقدم علامتهای خشکی گواه و نیست علاج بهر …

روغنهای … در بینی و گوش چکانند و آب خرفه و آب … و آب کوک و لعاب اسبغول

و مواضع … اندر میان … مالیدن گاه گاه چیزی گرم … حلال کردن بگرمابه رفتن و در آب خوش نشستن … گرم

و در آب … صافی … از درون سخت بموافق باشد … چه اگر رطوبت عنبیه کمتر شود … و عنبیه از وی باز بستد بدین سبب

پژمرده و کوچک گردد و این نوع ضیق … و از پس سال گرم … بسیار آید و علامتش آنست که چشم کوچک شود و نشانهای خشکی

پیدا بود و تدبیرهای مقدم … دلالت کند … و علت از اشخاص اشباح ببیند یعنی از شخص هر شی شکل و رنگ نتواند دید

بلکه سایه مانند تصور کند علاج وی همانست که در ضیق که سببش یبوست عنبیه بود گفته آمد … استعمال مرطبات …

کیموس صلب غلیظ اندر ثقبه گرد آید و آنجا ببندد و بفسرد و علامتش آنست که طبیب ثقبه نتواند دید و علاج وی استفراغ

و تنقیه دماغ است مع مراعات ترطیب که کیموس صلب … و … بدانکه اطبا را اختلاف است در آنکه رطوبت

و یبوست عنبیه سبب ضیق باشد بعضی بر آنکه … سبب ضعف البصر که از لوازم ضیق ناطبیعی است تحقیق …

چنانچه شارح اسباب درین بحث پس از بیان اختلافات مناظرات نوشته که والشیخ عدل عن ذلک و قال و اسباب

اما یبس من القرنیة فیجمعها فینقبض الثقبة و یحدث الضیق ولهذه و اما رطوبة ممددة للقرنیة من الجوانب الی الوسط

فیضایق الثقبة و اما یبس … من البیضیة فیقل … الطبقة الی الضمور اجتماع المخالف لحال المجوفة و ظاهر است

که هرگاه قرنیه بسبب رطوبت یا یبوست منقبض و مجتمع شود … که مجتمع و متمدد سازد عنبیه را ثقبه وی فراهم می آید

و چون اجتماع اجزاء قرنیه مرتبه باشد که طبقه عنبیه را که زیر اوست بتبعیت خود مجتمع گرداند لازم است که در قرنیه

… و غضون یعنی شکنج پدید آید کما یعرض للمشایخ فی اواخر اعمارهم و پوشیده نیست که عدم شفافیت قرنیه منع

میکند نفوذ نور را و اشباح از منطبع شدن بر جلیدیه چنانچه باید باز میدارد و درین حالت …

… که در ابرو … است هذا هو الضعف اما یبوست قلت بیضیه بالاتفاق …

… و این جهت اجتماع قرنیه … پنجم است … ضیق … درین محل قول صاحب ذخیره خوارزمشاهی است مقدم …

رطوبت و یبوست عنبیه نیز از اسباب ضیق شمرده تغییر قوام روح را که از رطوبت یا یبوست حادثه عارض میشود

سبب ضعف باصره میداند چنانچه بعضی اطبا نیز برین رفته اند و هر که درین مقوله نظر دارد و مراد نظر وی … است

و آنجا که سبب ضیق اجتماع قرنیه بوده … با انتفاء شفافیه و اجتماع اجزاء آن … و … او را بداند آنچه در باب علاج

… تدارک نتوان کرد و بحسب هر سبب که وی نیز در آن محل شروحا ضبط یافته و آنچه ماتن اسباب

علامات … ضیق نموده همگی بود و آنجاست بیان آن … بدانچه اتفاق اطبا بوده … نگارش …

… بعضی از خیالات منذر است به نزول الماء فذکر آن قبیل از نزول الماء

البته شود و خیالات نیست که در هوا بتحرک مشکل دیده شود و تلون اشکال بحسب این امور موجبه
بیان می باید اکنون آنکه سبب کلی این علت چهار است یکی آنکه باصره بغایت قوی شود پس
... و غبار خفیف که در هوا موجود است و دیگران نمی نماید وی آنها را حس کند و کذلک بخار
را که بدن از وی خالی نیست بسبب قوت حس تواند دید و علامت وی آنست که در فعل حس از هیچ وجه
نباشد و باصره و سایر حواس قوی بود و چون اغذیه غلیظ مکدر تناول کند خیال بیشتر شود و این قسم
فی الحقیقه مرض نیست و نشاید دفع تشویش الحس دوم آنکه در طبقات آفتی افتد مثلا حادث شود و در
آثار جدری باید یا بریدگی کثیف اگرچه آثار مذکور از غایت صغیر در چشم نماید اما بسبب اتصال شفافیت
از باطن طبقه نه بود بحسب مقدار خویش محتجب ابصار شود پس بالضرور بمقدار هیئة اشکال آثار که مثلث بود
یا مسدس آن وی تخیل کند و علامتش تقدم اسباب مذکوره است و آنکه بدلی ثابت باشد و با آفتی دیگر
نه انجامد و بحسب اغذیه از دیاد و نقصان نپذیرد و سوم آنکه عارضه در رطوبت لاحق شود و این چهار
گونه است یکی آنکه جوهر رطوبت بیضیه بذاته سبب تخیلات شود دوم آنکه سوء مزاج بارد رطب عارض شود
در اجزاء چشم رطوبت و شفافیت آنها متغیر سازد و سوم آنکه حرارت قوی در رطوبت افتد بنوعیکه رطوبت
بجوشد پس بسبب غلیان متحلل شود و هوائیه با رطوبت آمیزد و در عدم شفافیت قوام وی بدل
گردد چهارم آنکه برودت و یبوست جمع ... متکثف مزیل شفافیت رطوبت شود و علامت این قسم
تقدم اسباب گواهی دهد مثلا نشستن در جای گرم یا سببی ... مرطب یا مسخن یا مجفف اتفاق افتاده باشد
و در امراض رطوبات مفصل بیان کنیم ... این قسم بجد یافته میشود و خاصه اگر قرنیه صیقل و صاف
بوده باشد و اثری خشونت بر قرنیه پدید نبود و با وجود این نوع خیال ثابت بی آنکه از دیاد و نقصان
پذیرد و یا بصر ... عظیم سودی شود و از جمله علامات این نوع است و سبب چهارم آنکه امر خارجی باعث
شود و این دو گونه است یکی آنکه متمکن نباشد و چون حاصل گردد و بسرعت تحلیل یابد خاصه اگر بسبب ...
و سریع الزوال باشد و این جنس بخارات است که متصاعد شود از تمام بدن یا از معده و یا از ...
متصاعد ... یا تناول اغذیه مبخره است یا بحران یا قی یا غشی مانند آن و همه ...
این قسم نیست که اسباب موجبه گواهی دهد و خیال مخصوص بیک چشم نباشد و دیگر ...
بلکه بسبب تغییر سبب کاهی اشد شود و کاهی ... کم گردد دوم آنکه متمکن بود و این مقدمه نزول الماء

وعلامتش آنست که چون بیمار بعد آفتاب نگرد کدورت و شعاع در نظر او بتدریج می‌افزاید تا که اگر تدارک

کرده نشود آب فرود آید و دیگر علامات فرق که میان خیالات [illegible] و نزول الماء را از غیر آن [illegible]

در فصل نزول الماء بتفصیل گفته آید مع فوائد جدیده ان شاء الله تعالی [illegible] اگر چه [illegible]

این مرض بحسب سبب و علامات [illegible] در رطوبات گفته شده و تدابیر آنکه [illegible] نزول است در

نزول گفته خواهد شد اما جهت آسانی درین فصل نیز اسباب ساذجه جزئیه وی را معه علاج در معرض بیان

آوردن مستحسن است و اسباب جزئیه بسیار است یکی آنکه خلط سوداوی در شرائین حاصل

شود پس مرتفع گردد و از وی بخار بسوی دماغ و یا روح آمیزد و مرقی گشته منشعب گردد و علامتش

آنست که آن را تخیل کند که سطوح [illegible] از پیش وی می‌آید و چون [illegible] تر شود منقطع [illegible]

علاج نخستین [illegible] از خلط مذکور بدانچه مناسب اوست پاک کنند به ترتیبی که در

امراض سوداویه ضبط یافته پس اگر بهبود نشود شریانهای صدغین یا شریان پس گوش

ببرند پس داغ کنند و داغ دادن بدون آنکه ببرند نیز [illegible] چنانچه در [illegible] نزول

گفته آید و پس از قطع و داغ نیز از تنقیه سوداوی غافل نباشند زیرا که بعضی شرائین خفی واقع اند

که قطع و داغ آنها ممکن نیست پس اگر احیانا ماده بوده باشد [illegible] که از این شرائین خفیه منقطع

شود و طریق قطع و داغ شرائین بعده منافع و مضار تنقیه مذکور است دوم آنکه شرائین از خون

گرم ممتلی شوند پس در هم منضغط گردند و بخارات سرخ از وی برخیزد و با روح آمیزد و علامتش

آنست که سر ضعیف بود و گاه گاه چون بانه‌های آتش تخیل شود و علاج فصد کنند و خون کثیر

المقدار برارند پس از فصد طبع را بچیزها مطفی خون نرم سازند و از آنچه خون [illegible] ابود و چون گوشت

و شیرینی بسیار خوردن بپرهیزند و در علاج این قسم مهلت روا ندارند زیرا که [illegible] باشد که خون [illegible]

در بهره و تجویف قلب [illegible] غشی آرد و پس خناق و موت و گاه باشد که خون [illegible] در تجویف دماغ افتد

و سکته آرد پس واجب آمد که در معالجه تعجیل کنند و ایضا قبل از فصد مسهل ندهند و چون [illegible] زیرا که

ماده را مستفرغ شدن [illegible] چنانچه باید بدین آفات [illegible] سوم آنکه رطوبت بلغمی که تبخیر [illegible] صعود باشد

در معده حاصل شود و پس به تدریج [illegible] دماغ یا در حوالی چشم گردد [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بحسب [illegible] ماده [illegible] و تبخیر [illegible] شود [illegible] تا که [illegible]

بستن ... [illegible] ... دماغ را با ... و غرغره پاک سازند

اصلاح غذا گوشت ماکیان یا تیهو و بچه و بره و ... خوشبو ساخته تناول کنند چهارم آنکه سببی از اسباب

که در اسباب کلیه خیالات ... ضبط یافته بعض اجزاء رطوبت بیضیه مکدر شود و اما از جانب پهلو به از

و علامتش آنست که تجاویف راست یا چپ بحسب مکدر اجزاء رطوبت تخیل کند آدمی شخصی ایستاده است و با

که بگمان آنکه نفس الامر است ملتفت آنجانب شود و پوشیده نیست که این خیال لازم میباشد تا که کدورت رطوبت زایل

شود و علاج استفراغ ماده کنند و اصلاح غذا نمایند و چیزها ... که رطوبت را جلا دهد چون کحلهای ... کوره و شیافات

مرارات در چشم کشند و آنچه مادی نبود و محتاج باستفراغ نیست تعدیل کفایت میکند پنجم آنکه خلطی از اخلاط

حاصل شود و بسبب چیزی از جرم آن خلط یا بخار او بر طبقات ریزد و وقتا بعد وقت پس در وقت ریزش

یا بخار تخیل کند انسان آنرا که چیزی در خارج از محل بلند پیش روی وی همی افتد و باشد که از این خیال تا گهانی

و استدلال بر خلط موجب از رنگ خیال توان کرد علاج نخست ماده تنقیه کنند و از فصد و اسهال و قی بدانچه

مناسب حال مریض بود و بعد تنقیه شربت خشخاش دهند تا ماده را غلیظ کند و از ریختن بر چشم باز دارد

که در تغلیظ و قبض ... دماغ تر شده که آفتی دیگر خواهد شد باید که ماده را از طریق بینی فرود آرند بنده امثال

... ماده از طریق بینی برآید تا که ماده از راه چشم باز ایستد لیکن مضرت نتیجه است از

که شی واحد از مسافت بعید بیشتر مکثر نماید و جهش که شخصا یا سر رطوبت یا بین البصر و مبصر حایل شود و بر نشطیه

... پوشد بسبب فرج و خلل که فیما بین شخصا یا ... بسیار نماید و فیه بحث لان ... شخصا یا

لما ... بصرنا اذا کان المرئی بعیدا کذلک نبصر اذا کان المرئی قریبا علاج تنقیه سر معده کنند و از

... جماع و شبخواری ترک نمایند فائده و در اقسام دیگر از خیالات که به بصر تعلق دارد و چنانچه

... بزرگ خورد و عکس آن و نمودن از قریب به نسبت بعید عکس آن چونکه از اقسام ضعف بصارت

بصارت گفته اید **فصل** در نزول الماء باید دانست که اطبا در این مرض اقوال است لیکن مختار شیخ و تابعان ویست که ...

... است که از سر فرود می آید و در ثقبه عنبیه فرو بسته ما بین طبقه قرنیه و رطوبه بیضیه

که خروج شعاع و دخول اشباح بدو ... و هرگاه که رطوبت مذکور آن منفذ را ببندد ...

... نیاید مثلا اگر تمام ثقبه را در گیرد ... بصارت تمامه زائل شود و اگر آب در بعض اجزاء نبود ...

تواند دید و احوال این مختلف است گاه هاله مانند گرد اگرد ثقبه در گیرد و وسط او ...

... آن ... و ... ازان ... را در گیرد و چون آن مکشوف باشد و در حالت بالمواجهه
... دیده ... انقلاب حدقه نمایان گردد و محاذات جهه مکشوف الثقبه بالمرئیات و گاه این
رقیق بود و درین صورت اگرچه تمام ثقبه را در پوشد لیکن بسبب رقت مانع ابصار ضوء آفتاب و چراغ و دیگر
... نتواند شد اما آنهم مع ضعف و این قسم را رقیق منتشر گویند و آنچه جالینوس گفته که سبب ...
... مراد ش آنست که بعضه از رطوبت غلیظ و غریب بود و باید پس آن رطوبت بر سبیل ترشح از
... از ثقبه عنبیه بیرون آید و بر عنبیه پر قرنیه بایستد نه آنکه بر ثقبه بیکی غلیظ شود و از برو ...
... بما زعمه بعض الاطباء انتهی و احمد فرخ گفته که نزول سه گونه است یکی آنکه فرود آید و با آب ...
... پس باطل کند بصارت را و ظاهر شود در حدقه کدورت و لون کهب کالغمام و لا علاج له
... شود و ... عنبیه و هو المقصود عند نا سوم آنکه در عصبه مجوفه فرود آید درین ... و در حدقه ... کدورت
واگر باشد بغایت اندک باشد و نشان او بینایی است که در سده عصبه گفته اید ... الماء الاسود و لا یعالج ...
آب راشتن سبب است یکی ... یا ضربه ... از رطوبات که در ...
جاری شود و مقداری ازان عصبه در مجوفه مندفع گردد و بجانب چشم فرود آید پس گاه باشد که در عصبه بماند این ...
نه نزولی که مصطلح ماست و گاه باشد که از عصبه برآمده از ثقبه عنبیه بطریق ... یافته است ... بود ...
باشد که هم اندر عصبه بماند و هم در ثقبه بیاید سده عصبه با نزول مرکب شود و فرق فیما بین سده عصبه نزول الماء
وسده نزول آنکه سببش سقطه یا ضربه باشد بیکبارگی واقع شود دوم آنکه بدن از کیموسات غلیظ ممتلی ...
کیموسها ... در ثقبه حاصل آید بتدریج و چون اجزای ناریه زین بخار مفارقت کند
... رطوبة غلیظ مستحیل گردد و منع ابصار کند سوم آنکه صداع ... لاحق شود
... ضعیف ... از رطوبات فاسده بسوی چشم فرود آید از شرایین و عصبه ...
افتد و بجهه اتساع مجاری حرکات مضطربه ... مقداری از رطوبات بسوی چشم مائل شود و هذا ایضا ...
... و چنانکه کسی ... گرفتار شود عارض گردد ششم آنکه روح ... ضعیف ...
... بالتحقیق ... تواند ... از علامات ... مستغنی ...
... گیرد تدارک کرده شود ... ابتداء نزول الماء ... خیالات ...
... خیالات ... دیگر ...

لازم آمد که برای کمال توضیح درین بحث نیز فرق میان خیالات منذره و نزول الماء داده آید فرق میان ایشان از
پنج وجه است یکی آنکه خیالات منذره اکثر امر در یک چشم می‌باشند اما تصدیق برین علامت وقتی کنند که با وجود
آن دلیل طبقات و رطوبات از آفات دیگر شایبه نباشد چنانچه در خیالات گفته آمده است دوم آنکه از نشان
خیالات منذره است که اگر در هر دو چشم واقع شود لازم باشد که در ابتدا [illegible] و کثرت تفاوتی آن نباشد
باشد یعنی در هر دو یکجا افتد بلکه در یکی چون عارض شود و پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال
بیشتر بود و در دوم کمتر سوم آنکه خیال را [illegible] هیچ تفاوتی نکند و کدورت چشم پیوسته بتدریج
در ترقی باشد و چیزهای بخار نشان تنقیه شوند بدو استعمال ایارجات و حبوب مسهله تا که ماده موجبه را
مستاصل نسازد نفعی نبخشد چهارم آنکه رنگ حدقه خالی از تغیر نبود و پس از سه چهار ماه تغیر فاحش
ظاهر نماید پس [illegible] است که خیال نزول الماء از خیال [illegible] بخار [illegible] و اندمال قروح
بشناسد و کدورت وی را از کدورت [illegible] و سایر کدورات که آفات طبقات و رطوبات واجب کنند [illegible]
در اعلال طبقات و رطوبات [illegible] تا رنگ [illegible] چنانچه شاید [illegible]
نیست که خیالات که از اندمال قروح [illegible] پنجم آنکه خیالات [illegible]
بیش از شش ماه نمیگذارد که ابطال ابصار نماید یا چون از شش ماه درگذشت از فتنه محفوظ باشند

صاحب الاشراق [illegible] اشهر فی معرفة ان الخیالات لیست منذرة بالماء [illegible] بالتجربة
الامتلاء وله علاج تا که [illegible] تنقیه نیز [illegible] و [illegible] درین [illegible]
[illegible] یعنی تنقیه [illegible] و استعمال [illegible] مسهلات [illegible] قوت
واجب دانند تا بسبب [illegible] مضرتی دیگر پیدا نشود و آنجا که قوت قوی بود و اسهال
متواتر کنند والا در تنقیه یکبار ایارج فیقرا با مطبوخ افتیمون [illegible] و از اغذیه [illegible] گوشت
کبک تذرو و قلیه خشک و نان خشکار و مانند آن اختیار نمایند و اندر [illegible] صعتر و حلتیت و
سداب [illegible] بکار برند و پس از تنقیه کامل چیزها که بتحلیل [illegible] و در چشم
چون شیافات مرارات با اسلیقون [illegible] گفته اند [illegible] اگر [illegible] مانند [illegible] محفوظ
[illegible] تغیر [illegible] یعنی [illegible] از حبوب بکار برند [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] در معده [illegible] و سبب [illegible] بتواند [illegible]

شود و دائم که از افراط شیرینی و جماع فی بود و اطریفل با ایارج نافع است بغایت سود دهد و باید دانست که غلط مشا اگرچه
مفید است لیکن خالی از خطر هم نیست بهر آنکه حرکت عنیف آرد و بدان سبب بدید آید که آب را در فرود آرد
بچشم بدرود و بدا اما انجا که توران خلاط سبب دهد باید تنقیه بحسب خواهش بوقوع پیوسته مضائقه ندارد و شیخ در قانون مینویسد که
رگ پس گوش گشادن مفید است اکنون آنکه هرچه نوشته شد تدبیر است که در ابتدا بکار میبرند و بفضل الهی اکثر نفع میکند و در طب
میرسد اما از آنکه استعمال مسهلات و اجتناب از مضرات خالی از حرج نیست بلکه گاه باشد که منفعت نشود و ندید باید که
تدابیر کنند آب فرود آید هوا و بدانست که بلا تامل شریان صدغ را با هنگی هم کرده بهر بسیار است منفعت
و بعضی آنکه قبیح کنند و این عمل خاصه جراحان هند و سند است و درین دیار مشهور و متعارف است و تجربه رسیده اما لازم است
که سر رشته پرهیز از دست نگذارند و در تلیین طبیعت لازم باشد تا ماده یکبسلد و شتابیدن بگیر رکه خفی و افتد
و دافع آنها متعذر است مسلک خود و ساخت متوجه چشم بکرد و واجب است که مریض نکو را از فصد و حجامت و جماع
مضعف دماغ و بخار انگیز بود و پرهیز و اما اگر جوان گرم مزاج و کثیر الدم باشد احتیاج بفصد لازم شد و اینو اند که بعد
اجازت دهند کذا قال الشیخ فی القانون اما هرگاه نزول تام شود و حجاب بصارت را باطل سازد علاج بجز قدح است
بنگرند که قابلیت قدح دارد یا نه و با وجود قابلیت باشد که عنبیه ... یا نه اگر قابلیت ندارد بود
رخصت است اگر قابلیت دارد و باسده باشد اول تفتیح سده کنند و پس از انفتاح سده قدح نمایند و
و علاج فرق فیما بین دل الماء که باشد تو وی سده باشد در آخر این فصل خواهیم گفت اما آنچه قابل قدح نباشد
قابل قدح سازند پس قدح کنند و قال صاحب الاسباب و العلامات کلها یمکن ان یصیر بحیث یا ید قدح
و آنچه قابلیت قدح دارد آنست که سپید صاف و معتدل الرقة بود و چون بیمار بیند روشنائی شعاع ما
حس کنند که از چشم وی می آید و هرگاه چشم مأوف را بمالند پراکندگی و انتشار در اجزای آب
و آنچه چنین نباشد قابل قدح نبود و اقسام غیر قابله قدح بسیار است و هر یکی باعتبار تفاوت لون اقسام سمی
مسمی است چنانچه یکی غمامی است آن رطوبت شبیه با بر سیاه که متحرک نشود و دوم زیبقی آن رطوبت سفید
به سیماب این قسم منتشر و مسترخی و متحرک نشود و سوم جصی آن است که مانند قطعه گچ نماید نقطه را
و حرکت نکند و چون چشم وی دیده شود یکبارگی در ذات آب کو هیچ تغیری پدید نیاید چهارم آنکه آسمانی
و وی آنست که رنگ او شبیه بود برنگی که آنرا آسمان گون گویند در این آب و در اکثر متحرک نشود و از آنکه بجارت
... رطوبت بیضیه را نیز فاسد میسازد و صلاح آن متعذر است هذا قال الشارح و لا نجح فیه القدح

پنجم منتشر رقیق که [illegible] نگیرد و [illegible] بغلظت [illegible] مرض [illegible]

که ضعف قوه باصره کم شود و نگاه [illegible] زیاده گردد و این [illegible] که اعتدال نگیرد قدح نمی پذیرد

ششم اخضر هفتم اصفر هشتم احمر [illegible] نهم ازرق و [illegible] غیر قابل را قدح کنند [illegible]

و کمتر خورند و از اطعمه غلیظه چون گوشت گاو و پنیر و عدس مانند آن از خوردن شب جماع و شرب [illegible] حمام از بیار و گنند

و باد روج [illegible] پرهیز [illegible] ماهی را خاصیتی است که بر حدت آب و غلظت آن می افزاید لهذا اکثر اطبا [illegible]

که آب [illegible] جمع شود مریض را ماهی بخورانند و ایضا باید که [illegible] چون [illegible] مرارات مانند آن در چشم [illegible]

تدبیر که گفته شد برای [illegible] است اگر رقیق منتشر که اصلاح [illegible] بر خلاف این تدبیر باشد مثلا در رقیق منتشر [illegible]

ببندد و [illegible] تا که آب بقوام معتدل آید و پوشیده نیست که [illegible] مذکوره بعضی [illegible] اصلاح [illegible] بعضی

اصلاح [illegible] پرهیز [illegible] مریض [illegible] نماید [illegible] بعضی هرگز اصلاح [illegible]

اصحاب التجربه و طریق قدح چنان باشد که بعضی [illegible] کنند [illegible] مانع نیست که [illegible]

و غیر آن اگر [illegible] باشد نخست علاج آن باید کرد [illegible] فصد و اسهال پاک کردن آن [illegible]

کنند روزی باید که [illegible] معتدل [illegible] مریض [illegible] روشن [illegible] سایه دار بود [illegible]

[illegible] تا [illegible] زانو [illegible] ساق [illegible] گذارند [illegible] مقابل [illegible]

نشیند تا [illegible] مریض بلند تر باشد و اگر چشم دوم صحیح و سالم بود آنرا [illegible] معتدل [illegible]

دو فایده [illegible] بیمار را [illegible] طبیب را فایده [illegible] بیمار است که اگر دیگر چشم بسته نباشد حرکت کند چشم دوم را نیز [illegible]

و بدان [illegible] قدح [illegible] فایده طبیب آنست که چون آب [illegible] گشاده گردد [illegible]

و او خبر [illegible] آن نباشد که [illegible] چشم دیگری [illegible] ببیند [illegible]

تا از پس پشت او [illegible] و سر بیمار بدست گرفته نگاه دارد [illegible]

[illegible] طبیب [illegible] میل [illegible] بسوی گوشه چشم [illegible] جانب [illegible] است این گوشه [illegible]

دنبال است بر موضعی که قدح خواهد کرد نهاده نشان کند برای [illegible]

[illegible] نشان [illegible] آنکه [illegible] گوشه چشم باید که [illegible]

اندکی [illegible] آنکه اگر [illegible] نشان [illegible]

[illegible] ثابت [illegible]

نشان [illegible] چشم راست بود و مهبت [illegible] چپ ببرد و اگر چشم چپ بود و مهبت در دست راست گیرد و سر مهبت
بر موضع نشان [illegible] ده نهد و بقوت تمام [illegible] فشار کنند تا که ملتحمه شکافته شود و درین هنگام از ابهام
[illegible] دوم ملکها [illegible] چشم انگاه [illegible] بسیار [illegible] را نشواند گرد [illegible] و انجا که ملتحمه بغایت [illegible]
[illegible] از مهبت شکافته نشود باید که از موضع بدور [illegible] انجا که نخستین شکافته پس مهبت [illegible] چونکه [illegible] پس
مهبت نگاه کند تا سر مهبت را از پیش قرنیه ببیند و مهبت را تا برابر ثقبه [illegible] اگر مقدار کمتر از نیم جو اندر گذرد [illegible] اگر
بیشتر گذرد [illegible] نیک [illegible] و موضع قدح [illegible] و چون سر مهبت برابر ثقبه آید بنال مهبت بر [illegible] ابهام انگشت [illegible] سازند [illegible]
و بیمار را [illegible] تا قوی [illegible] و بسیار باشد که اندرین وقت بیمار را قی آید بدین [illegible] باید که هیچ نخورده باشد اگر [illegible]
شراب [illegible] اندکی با شراب [illegible] با شراب انار [illegible] تا ساکن شود و [illegible] چشم [illegible] اگر [illegible] چشم [illegible] نهاده اند [illegible]
دهان بر دیگر چشم برده [illegible] انگه کسی [illegible] و مقصود ازین [illegible] چشم است [illegible]
شود و [illegible] با قرنیه [illegible] مهبت را [illegible] اگر سر مهبت بالا آب [illegible] مهبت را [illegible]
[illegible] مهبت [illegible] نشاند [illegible] تا که آب [illegible] پس مهبت را [illegible]
[illegible] مهبت را از [illegible] کند [illegible] تا اگر دیگر باره آب [illegible] زیرا که [illegible] مهبت
و آب [illegible] کند بسبب تکرار در آوردن مهبت در چشم [illegible] پس لازم است که تا [illegible] آب جمعیت نشود و در برآوردن مهبت
نکنند و بسیار باشد که [illegible] و بدان سبب آب او [illegible] و باشد که آب غلیظ تر یا رقیق تر باشد بدان سبب [illegible]
و بسیار باشد که [illegible] که هرگز [illegible] عاده [illegible] کند و باز می آید [illegible] میل نکند بدان موضع
برده [illegible] گفته اند که اگر [illegible] بسیار [illegible] مهبت [illegible] مهبت [illegible] چشم قوت کند تا اندکی خون [illegible]
و آب [illegible] نشانده [illegible] طبیعت اندکی خون [illegible] آب [illegible] ان [illegible]
[illegible] کنند و نفع دیگر [illegible] آب [illegible] که اگر خون [illegible] کنند و انجا [illegible] علت [illegible] آید و
[illegible] آب بیمار [illegible] کنند [illegible] آب [illegible] تا بدین [illegible]
و فرمان [illegible] و پس [illegible] آن مهبت [illegible] بیرون [illegible] بیضه مرغ [illegible] و [illegible] چشم نهند [illegible]
[illegible] چشم [illegible] اگر [illegible] بسیار [illegible]
و بگویند [illegible] حرکت نکند [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آمد اندکی [illegible]
[illegible] اندک باید و چیزی [illegible] باشد [illegible] زیرا که [illegible]

اگر خواهد که چشم بگشاید بر عصا باورفاده بازعقب بردارد و پنبه بگلاب تر کند و چشم بدان بشوید چنانچه هیچ

ازین پنبه بچشم نرسد و هیچ اعضا و از دست بر چشم ننهد و چشم نگشاید باز پنبه سپید با بیضه مرغ تر کند

و بر فاده و عصابه بربندد اما اگر روز سوم بگشاید بهتر است و آخر روز سوم بگشاید و شوم سوده باید تا کلیه

آب جوشیده چشم بدان آب شوید و بیمار را است بنشانند پشت بیالش باز نهاده گرد اگرد او بالش نهند

چنانکه همه جانب او بالش باشد که بدان اعتماد کند و آسوده باشد و هیچ حرکت نکند و مقنعه سیاه بر روی او

و اگر خواهد که شیاف ابیض مغسول با سرمه سیاه اندر چشم کشند روا باشد و اگر پس از دو سه روز آب معاودت کند بگذارند تا اثر

کرم تواند کرد است یا نه اگر نباشد بهتر است بجای آرد زیرا که درین دیگر بنور ملتحمه بسته باشد و شکاف ملتحم نگشته و

که بر موضع قدح گوشت فزونی برآید اثر السر ناخن نیز باشد اعراض بر دارند و خوف نکنند و بهتر الی است که از

که یک طرفش تیز است و سه پهلو دارد — اکنون باید که حقیقت و شدن آب به نقبه ها بر باشد که چون جهت را از

کند لقبه وی اندر بسو میرود و از آنکه باطن عنبیه ذی خمول است آب بد کورد در خمل از خمول می آویزد و چون بیرون

و عنبیه بر حال اصلی می آید لقبه سالم بنماید لیکن گاه باشد که بعضی طبیبان این آب از چشم بیرون آورند

آنست که در سوء قرنیه بشگافند و بهتر که باین کار مخصوص است بر دوشند اما اندرین طریق خطر عظیم است

الست که اگر آب غلیظ باشد رطوبت بیضیه را با خویشتن بر ون کشد و لهذا متعرض بیان این طریق نشدیم

صبر ده درم تربد و صمغ سقمونیا مقل کلیسنج از هر یک دو درم نصف زعفران نیم درم بلیله زرد و پنج درم

درم و نیم شربت دو مثقال جمله بفشارد و به است الحب حال و تقدیر ادزان انعراج ادخال اند و به مختار اند

مرانقیه نسخها متعلقه بالاضبط یا قیچنانچه در خاتمه کتاب بر موضع نسخه و هر فائده اشارتی خواهد رفت هر کدام

خواهیجا نگاه او از خاتمه تلخیص مع ده برآید — سفید مطبوخ قنطوریون باریک بنا زیق قنطوریون عتیق کوبند

سفید نیکوفته از هر یک ده درم بسفایج نیکوفته هفت درم مویز دانه بیرون کرده بیست درم جمله چهار روز

بگیرند و در صد و پنجاه درم آب بپزند تا پنجاه درم باز آید و بپالایند و برابر ایارج دهند و اگر ایارج اندرین مطبوخ

دهند صواب باشد حقنه سعوط که در ابتدا مشود و تجربه است و جالنوس و تحلیل تخم بادیان با برچهار پستاد بسنا و کوفته

اندر عسل مصفی بسرشند شربت سر با بداد یکمثقال با بد و آن که مرزنجوش یا سنین شود نیز بوئیدن شود و روغن

مرزنگوش هم سر ابیند و انچه از او بیان یا مخصوص باید و نشست ادر حا حرارت بر دو فراج جلیل احیانا قدر از نفعه

استعمال واندر چشم مطبوخ انیسون تنها با عسل کشند جلا دو آب سرد و انگه با عسل اندر چشم شود از قال الشیخ

الماء راس الخلاف الحق بعسل تحقیق بیان سده عصبه مجوفه و این دو قسم است یکی آنکه با وی نزول الماء نباشد
دوم آنکه مع نزول الماء بود و آنچه مجرد باشد علامتش آنست که از آثار آب پاک شود و چشم سالم نماید و با وجود
این بصارت بالکل معطل باشد زیرا که تعطل بصارت از لوازم سده است و فرق در سده عصبه و رمد و
آنست که اماس از گرانی و الم قعر چشم خالی نباشد بخلاف سده که در وی این نباشد و ایضا اماس بینائی را بالکلیه باطل
نکند بخلاف سده و ضغطه که بالکل باطل سازد و ورم صفاق عصبه در ضمن امراض طبقات و رطوبات
مشروحا مذکور است تدبیر سده درینجا گفته آید و آنچه مع النزول بود لازم است که ذکر وی مفصل کرده آید
تا نزول را که با سده بود از نزول الماء بی سده امتیاز توان کرد و چنانچه بالا گفته ایم که سده عصبه را با
نزول الماء هیچ اشتباه نیست متصور نیست که در نزول سده ای با غیر سده ای فرق توان کرد تا اگر مع سده بود
نخستین تفتیح سده کنند پس آب را قدح نمایند و فرق چنین کنند که اگر بیمار بر دو چشم نزول آب داشته باشد خواه
در یک چشم بود خواه در هر دو بفرمایند تا یک چشم را فراهم پوشد و در چشم دوم نظر کنند تا ثقبه عنبیه فراخ
میشود یا نه اگر فراخ شود باید دانست که عصب سالم است سده ندارد پس با تامل قدح کنند و اگر فراخ نشود
نشان سده عصبه باشد اما این فرق کلی نیست چه اگر گاه باشد که سده نباشد اما از آنکه آب شدید الغلظت بود و از
رطوبت انتساع حدقه مانع آید و باشد که بیضی غلیظ بود که روح را بدین جانب [illegible] نماند و لهذا گفته اند که سبب
اتساع ثقبه عند تغمیض چشم دوم اندفاع روح چشم منقبض است بجانب چشم مفتوح چون غلظت آب
مانع اندفاع روح شود که سببش ثقبه فراخی می نیابد استدلال بر وجود سده عصبه از عدم اتساع ثقبه
قطعی نباشد لهذا صواب دید درین است که چون چنین باشد که قدح کنند نخستین و مانع را پاک سازند و مفتحات سده
بکار برند تا اگر بالعرض سده باشد زائل شود و قدح سود دهد و احیانا اگر بحال حابل نزول الماء را که با سده بود
بی آنکه سده زائل کنند قدح کرد و آب را از ثقبه دور نمود با وجود آن بصارت نکشود و تواند نیست که در عصب
سده واقع است خاطر جمع باید داشت و پس از مدتی که علیل را تنقیه توان کرد و آنچه در ماده سده عصبه گفته ایم
با فتاح سده رجوع باید کرد تا بصارت بکشاید علاج نخست بحب قوقایا و ایارج فیقرا و مانند آن استفراغ کنند
و رگ گوشه چشم زنند و ذلوجه بر صدغ چسبانند و ماده سوی قدم فرو کشند فصل در زرقه آن دو نوع
است یکی اصلی دوم حادث و زرقه اصلیه از هفت سبب است یکی کثرت روح باصره دوم صفای نور آن
سوم عظم جلیدیه چهارم نتو جلیدیه پنجم قلت رطوبت بیضیه ششم صفای رطوبت بیضیه هفتم قلت سواد عنبیه

اما زرقه حادثه را سبب است یکی تنور رطوبت جلیدیه خواه از سبب جلیدیه فی نفسه خواه از سبب جاجیه بود یا در
طبقه صلبیه و مشیمه و شبکیه ظاهر است که چون جاجیه زیاده شود یا در طبقات مذکوره ورم و شبیه آن
منضغط میگردد و دیدن سیه میگراید و بدان سبب رنگ حدقه ازرق مینماید ولا یخفی ان قوله یحتاج الی اخراج
یفعل ما یفعله عظمها فعل عظم و بزرگی وی است که رنگ عنبیه را مخفی میسازد و علامت و علاج مذکور
در اعلال طبقات و رطوبات ذکر کرده ایم حسب احتیاج از انجا تفحص کنند و نیکوترین تدبیر برای زرقتی که سببش
تنور جلیدیه بود و سبب زیادتی تنور جاجیه باشد آنست که اگر مزاج سرد بود روغن بادام تلخ و روغن
بید انجیر و روغن غار در بینی چکانند و ایضا چیزهای مناسبه چون شیاف دنج و دار فلفل و زنجبیل
و زبد البحر و بلیله زرد در چشم کشند و اگر مزاج گرم بود چیزهای سرد در بینی چکانند چون صمغ عربی
و سایر روغنهای بارد و ایضا سرمه سیاه و توتیا و طباشیر در چشم کشند لان هذه الاشیا تجفف
الرطوبات و تنشفها اما بد انکه روغن گل در بینی چکانیدن خواه سبب مرض برودت بود و خواه حرارت
سودمند است دوم انکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بدان سبب سیاهی وی چنانچه بایست
نماند و دلالت میکند برین حال صبیان زیرا که می بینیم که اکثر کودکان قبل از نهوض و رسیدن بحد بلوغ
غلبه رطوبات و خامی آن ازرق چشم میباشند و هرگاه بالغ میشوند و حرارت قوی میگردد و بعض رطوبات
تحلیل می یابند و باقی پخته میگردند و بسبب صلاحیت غذا رنگ حدقه سیاه میشود و این نوع علی با
الاسکندر فی کتابه مسمی بمرض العین فرق ما بین زرقه و در زرقتی که از ما ازرق میبا آنست که برزرقه
ذهاب بصر و زوال وی بقدح و در ابتدا نمودن خیالات شاید میشد اکنون انکه علامت زرقه مذکور ...
اسباب قسم اول چیزی پیدا نبود و علاج با یارجات قویه چون ایارج جالینوس ایارج لوغاذیا استفراغ کنند
و غرغره هائی که دماغ را پاک سازد استعمال نمایند و مسخنات معطسه آورند و بهر تبدیل مزاج معجونهای گرم
و زعفران باریک سائیده در چشم کشند و باید دانست که روغن زعفران در تسوید حدقه مخصوص است
زرقت وی از هر سبب که باشد و کذلک اگر میل را در خطاطیف تر در آورند پس در چشم کشند و در صفت
گفته اند که حدقه گربه را سیاه میسازد سوم انکه رطوبات نضیجه پخته که باعث
سبب زرقه روی نماید دلالت میکند بر وی حال نبات که چون
در روی غالب شود و بهمین جهت است که چشمهای پیران بیماران

... است ازرق میشود و از انکه این نوع رنگ قرنیه را تغیر میسازد و ابطال ابصار میکند این اقسام
... اگرچه فی الحقیقت جفاف است چنانچه انتفاخ البطن او را استسقاء طبلی تعداد میکنند
... البطن از آب شائبه ندارد و فرق میان این نوع زرقه و زرقتی که از نزول الماء بود آنست که درین
نوع خیالات نمیباشد و قدح سود ندید و ایضاً لاغری چشم از لوازم یبس و خشکیست علاج در ترطیب کوشند
بهر وجه که ممکن باشد **فصل** در ضعف بصر آن عبارتست از انکه در فعل ابصارت خلل راه یابد مثلا هر چیز را چنانچه
هست بالاستقصا نتواند دید یا از مسافت دور که باصره سلیم تا انجا کار میکند نتواند دریافت اگرچه از
... چیز سطع شود یا در ابصار خطا کند چنانچه چیزی بزرگ را خورد بیند و خورد را بزرگ یا
... کوتاه کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست **وقس علیه**
... باصره و دوازده قسم است یکی آنکه سوء مزاج بارد رطب مادی
روح باصره را ... اگر داند پس بسبب فساد مزاج روح در آلات بصر تغیر پدید آید
... روی نماید ... قلیل المقدار از چشم بیالاید و در گوشه چشم چرک اندکی گرد
در حجم چشم نسبت بحالت ... و سرخی هیچ نباشد و عقب اکل و نوم خاصة در حال ...
ضعف بیفزاید و از انکه درین قسم بسبب ضعف کدورت روح باصره و تغیر آلات باصره است حقیقت مبصر
بالاستقصا مدرک نمیشود و از خارج نیز که در قرنیه و بیضیه کدورت ظاهر نمیباشد بلکه بسبب کدورت نزدیک
بنظر نمی آید پس اگر کدورت در مقابل ثقبه باشد فقط باید دانست که در بیضیه است و اگر در سایر اجزاء قرنیه نماید باید
... است یا هم در قرنیه و هم در بیضیه علاج بهر تنقیه دماغ حبوب مسهله دهند و ... موافقه غرغره کنند
... و پس از تنقیه باسلیقون ممسک و روشنائی کبیر در چشم کشند دوم آنکه سوء مزاج بارد ساذج
سبب ضعف باشد و علامتش آنست که در حجم چشم نقصانی پدید آید نسبت بحالت صحت لان البرودة تجمد الرطوبات
و تقبض الاجزاء و ایضاً دیری حرکت چشم و سوء بصر از نشان این قسمست علاج بهر تبدیل مزاج دماغ کوشند
و اکیان ... یا همراه بخود دار چینی پخته در روغن بان یا یاسمین در بینی چکانند و بر طبیخ
... کنند ... صفت صفر و اخضر در چشم کشند صفت شیاف اصفر بلیله زرد توتیا هندی از هر یک
... از هر یک سه درم زعفران یکدرم جمله پنج ادویه است کوفته بیخته شیاف سازند
... زنگار سه درم قلقطار سوخته شش درم بوره ارمنی زبد البحر زنجبیل سبز ...

از هر یک یک درم نمک سازند نیم درم اشق یک مثقال حضض هفت درم و پوست اشق را و آب سداب حل کرده باقی ادویه
بیخته در وی بسرشند و شیاف سازند سوم آنکه سوء مزاج حار مادی موجب ضعف شود و پوشیده نیست که حرارت
رطوبات را در جوش می آرد و در حجم آنها فتح ایجاد پس بالضرورة آلات بصر متمدد و مشوش و بزرگ میگردد و در بصارت
خلل می افتد و علامت وی آنست که چشم منتفخ و سرخ و گرم نماید علاج فصد کنند اگر خون غالب بود و مطبوخ
هلیله طبع را نرم سازند و از چیزهای شور و تیز و از پیاز و گندنا و باد و روح سائر مبخرات پرهیز کنند و پس از
تنقیه تمام بهر تقلیل نفس عضو چیزیکه مدمع بود در چشم کشند چون حضض مانند آن صفت برود حضض هندی
توتیا برابر ستانند و باریک سا و در آب غوره پرورند و در سایه خشک نموده یکبار صلایه نمایند و بجربند تجربه استعمال
فرمایند و بعضی چیزهای دیگر نیز همراه توتیا پرورند کما هو مسطور فی القرابادینات چهارم آنکه سوء مزاج گرم
شدید الحرارة اعضاء بصر را گرم کند و رطوبات را خشک سازد و پس روح کمتر شود و آدمی از دور نتواند
دیدن و علامتش آنست که چشم لاغر شود و در گو رود و رطوبت از چشم و بینی کمتر برآید و در حالت گرسنگی
گرمی عقب اسهال ضعف باصره غالب آید و بعد از اکل و نوم ضعف بصارت خفت روی نماید علاج تدبیر
مبرد و مرطب متبع بعمل شوند بدانچه بارها ذکر یافته و روغنهای سرد و تر چون روغن بنفشه و نیلوفر بر سر بمالند و در بینی
بچکانند و روغن بادام شیرین در چشم اندازند و شیر دختران در چشم دوشند و اگر در شراب آب بسیار آمیخته
بنوشند بلیغ نماید و فائده مزاج آب بسیار آنست که ترطیب بیشتر کند و همچنین کمتر پنجم آنکه در چشم علتی نبود بلکه در
معده باشد و بخارات غلیظ از وی متصاعد شود و موجب ضعف گردد و علامتش آنست که ضعف لازم
نبود بلکه در حالت تخمه روی نماید و در گرسنگی باطل شود البته علاج تنقیه معده کنند اگر ممتلی بود و
ملائمه تقویت دهند ششم آنکه حرارت غریزی ضعیف شود و بدان سبب نضج و صلاح رطوبات فضله نقصان
افتد و فساد روی نماید بخارات بیشتر گردد و در مزاج دماغ و قوت حساسه ضعف واقع شود و این مخصوص
بمشایخ است و از آنکه اعاده ممکن نیست این نوع را لا علاج گفته اند لیکن بهر آنکه زیاده نشود
از علاج باز ندارند و علاجش آنست که تنقیه دماغ کنند و پس از تنقیه گاهی شیاف نافع و زبد البحر و بلسم
در چشم کشند تا چشم را جلا دهند معده را از وی پاک سازند و گاه گاهی بسرمه توتیا و مانند آن اکتحال
نمایند تا چشم را قوت دهند فائده ضعف چشم که مشایخ افتد همه آنرا لا علاج نباید شمرد زیرا که بهمین
است که اولاد منفعت و قوت مخصوص به پیرست مقتضی آنکه رطوبت بینه کمتر شود و سبب قلت

در نفوذ نور جلیدیه بسوی خارج و انطباع اشباح ان مانع آید از آنکه باید و سبب تکدر رطوبت بیضیه شش است یکی آنکه
انقلاب سوداویه بجانب او مستولی شود و پس از آن ابخره غلیظ سوداویه بسوی دماغ بر آید و از آنجا
در عصب مجوف فرود آمده در بیضیه مجتمع شود و بغلظت خود مکدر بسازد دوم آنکه در مجامعت افراط کرده شود فرو بسببی
استفراغ جوهر غذا اجزای جمیع بدن کاسته از دماغ خشکی به حیث تاثیر در دماغ پیدا کنند و از آنکه رطوبات چشم بی غذا
از رطوبات و غذا دماغ است هرگاه دماغ خشک شود به تبعیت وی چشم نیز خشک میگردد و بالضرورة بیضیه مجتمع
متکاثف میشود و اشراق و انارت از وی زائل میگردد پس اگر جفاف بغایت بود هیچ چیز دیده نشود
و اگر اندک باشد میتواند دید لیکن گویا غشاء سیاه بر چشم پوشیده اند سوم آنکه در تاکل و تشرب سهو تدبیر
رود و بر شب خوار سی اویت کند و بدین سبب بواسطه سوء هضم و قصور نضج رطوبات ردیه
پیدا کرده بیضیه را مکدر بسازد و علامت این قسم ضعف است که بیمار پیش چشمها چیزی و غشاء سیاه بیند و نظر
بسوی آسمان نسبت نگریستن سوی [illegible] صافی و روشن بود دلالت تکدرها فی الاکثر انما یکون باختلاط الاجزاء الغلیظة
[illegible] بالطبع یمیل الی اسفل فیکون اسفل العین اشد کدورة عن اعلاها اما آنچه بسبب فرط مجامعت باشد نقدم
وی از مشاهدات علاج آنجا که امتلا سبب باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون و غاریقون کنند و [illegible]
بگذارند و آنجا که جماع سبب بود در ترطیب کوشند و ترک جماع کنند و از سائر مستفرغات پرهیز نمایند حاصل آنکه
علاج بحسب سبب باید کرد و ترطیب و یا تجفیف هشتم آنکه تکدر جلیدیه باعث ضعف بود و سبب تکدر این رطوبت
تجفیف سهو و آوریه است که در دماغ سیلان کنند و قدری از آن در جلیدیه فرو ریزد و علامتش آنست که جلیدیه مکدر میشود و
چشم سیاه گردد و چیزی که شبیه محسوسات است در وی منطبع شود لیکن باوجود این کیفیت اثر نزول الماء هیچ نبود و چون
تنقیه سوداکرده شود رطوبت روشن گردد و ظلمت کم شود علاج استفراغ سوداکنند و تلطیف تدبیر نمایند و بیان
کدورت بیضیه جلیدیه جائی که هست بتفصیل گفته آمده ایم نهم آنکه هر شی نسبت بهیئت خود در چشم خورد نماید از سبب رقت
قرنیه و قید قرب مسافت [illegible] که بعد از مسافت چیزی بزرگ خورد نمود از طبیعی است و سببش آنست که عصبه مجوفه
منضغط شود و تنگ گردد و ضیق و انضغاط عصبه از سه سبب است یکی ورم دوم سلعه سوم جفاف و ظاهر است که چون عصبه
تنگ گردد نور بمقدار طبیعی بر نیاید بلکه بحسب ضیق منفذ دقیق تر میشود و بالضرور هر شی از مقدار خود خورد تر نماید و فرق
آنکه رقت بصر از ضیق ثقبه [illegible] یا از ضیق عصبیه است که وقت بصر که بسبب ضیق ثقبه باشد در وی هر چیز بمقدار نمایاند [illegible]
در ثقبه بسبب ضیق [illegible] کثیف و قلیل الحجم است لیکن پس از منتقل شدن [illegible] لتقاء العصبتین که مجمع نور است بر مقدار

طبعی باز می آید بسلامت العصبة هر چیز بحسب مقدار خود بنماید علاج اگر سبب
عصب را تجویف وی مسدود شود لسده ناقصه در ترطیب کوشند و اگر سبب ضغطه رطوبت بود تجویف
گردد و علامت آنست که رطوبت مذکوره بحدث ورم شود یا نه و هر چونکه باشد اگر ماده رطوبت بلا ورم است او را جذب کنند
در عصب بدان سبب بعضی اجزاء وی بر بعضی منطبق میگردد بحیثی که مجری عصب بالکل مسدود شود اگر
اگر تمام مسدود نشود واجب میسازد و همی چنانچه در آخر نزول الماء گفته شد و اگر رطوبت سوء مزاج بود تورم
اجزاء عصب با اجزاء مجاوره احداث ضیق مجری عصب بنماید و هم آنکه خورد و بزرگ نماید از مسافتی
بغایت قریب بود و نه بغایت بعید باشد زیرا که مبصر اگر بغایت قریب بصر بود همه کس را بزرگ مینماید چنانچه
انگشتری که نزدیک بچشم آرند چنان وسیع معلوم میشود که دست بر تحت بست و سبب [illegible]
کبیر از مسافت متوسطه آنست که جسمی رطب غلیظ شفاف چون آب بلوری [illegible] حایل
بصر و مبصرات و بدان سبب نور چشم منعطف شود و در حجم آن جسم بواسطه انعطاف نور و
ان را اجتماع انعطاف هر شئی بزرگ نماید و از آن سبب که ستاره ها و را ایام صحو ما برای غلظت هوا بزرگ
و درانهم در قعر آب خطوط ریز بلور صافی و کلان محسوس میشوند و لهذا در ضعف بصر توسل بعینک
علاج بهر تنقیه سر و معده ایارجات دهند تا رطوبتها که باعث مرض است زائل شود و بعد از آن
چشم الکحال [illegible] چون باسلیقون مانند آن در چشم کشند تا چشم بمالد بخار تا بتحلیل
آنکه از مکان بعید که در ایام صحت از آن مسافت باصره کماینبغی میدید اکنون به حسن احساس نتواند
[illegible] نشود یا هیچ از نزدیک فتوری پدید نیاید و سبب آنست که روح باصره [illegible] رقیق باشد نیز که
بامکان بعید حرکت نمیتواند کرد با استقلال و استکمال متفرق میشود و بعضی [illegible] ضعفا و
می افتند و هذا المرض عسر البرء علاج بهر ترطیب بدن گوشت بره بزغاله و ماکیان [illegible]
و با آب شیرین نیم گرم بدن بشویند و استحمام نمایند و روغنهاء مرطبه چون روغن بنفشه و نیلوفر و
و بالجمله در تغلیظ کوشند بنهجی که شایسته مزاج بود و دوازدهم آنکه از مکان بعید بهتر از موضع قریب نماید
آنست که روح باصره با بخارات آمیخته باشد پس چونکه دور تر حرکت کند [illegible]
تحلیل یابد بنسبت قرب بالاستقصا تواند دید علاج بهر استفراغ ایارج دهند
و کحل روشنائی در چشم کشند و این اقسام اربعه اخیره تا تن اسباب در خیالات

... است ... ضعف شمرده چنانچه در جهات انهر آید بر این فصل در ذات البصر و ... شبکور

... سلا میر حفر ما که طعام در وی پنهان کنند و این علت بر دو قسمت یکی آنکه در موضع

تاریک زمانی ممتد مقیم بینند و بر روشنایی نگرد و بدان سبب بخارات غلیظه و رطوبات که در روشنایی متفرق میشدند و تحلیل

میرفتند تحلیل نروند و بالضرورة بواسطه انتفای سبب ملطف محلل بصر کثیف شود و نور غلیظ گردد و ایضا برای اجتماع رطوبات

غلیظه و غلظ رطوبات اصلیه بتکاثف طبقات مجاری نور برسد و دشوار شود و گاه باشد که باجتماع فضول رطوبت بیضیه غلیظ

و مکدر سیاه گردد و منع بصر نماید و آنکه شخصی زمانی طویل در جای تاریک نشسته باشد و از آنجا در روشنایی یکبارگی بیرون آید بدین سبب

نور چشم کم چون بار روشنایی قبول منفع نشود و تا بنور خارج [illegible] بواسطه قوت اندفاع نور ثقبه متسع گردد چون ثقبه

[illegible] منتشر شود و ایضا روشنایی آفتاب صلب میکند نور بصر را که ضعیف باشد چنانچه صلب مینماید نور چراغ را

[illegible] مجاری باسوا سبب با شکل الحال ملطفه چون [illegible] قبول شیاف [illegible]

آن در چشم کشند و از اغذیه [illegible] استعمال نمایند و آنجا که بر بدن از تاریکی ثقبه سبب باشد تدبیر این است

که برضوء آفتاب نگاه [illegible] دسته دار و اسپ را سوهان زده و براده وی نظر [illegible]

[illegible] غذا نماید و [illegible] باب [illegible] فصل در خفش اطبا را در اطلاق این لفظ اختلافست

[illegible] که چون طبقه قرنیه و عنبیه در اصل خلقت رقیق باشد یا رطوبت بیضیه در اصل خلقت کمتر بود و بدان سبب شعاع

آفتاب [illegible] و نافذ شود و این مرض را خفش خوانند لهذا گفته اند لا یکون الا مولوده مع الانسان و علامتش

آنست که در روز روشن باصره ضعیف شود و شبگاه [illegible] و در روز ابر [illegible] قوی شود و گاه باشد که سبب ضعیف بود

[illegible] اگرچه روز روشن باشد اما در سایه بتواند دید لیکن در شعاع ضعیف گردد بجهت ضیق و جمع چشم و کذلک بیند

[illegible] مسمی است هم بدین علت [illegible] اخفاش گویند و معنی خفش در لغت صغر چشم است لا علاج لهذا الخفش ولیکن بهتر شود

[illegible] طبقات تا قوت دهد چشم را بر نگریستن بر روشنایی اگر دخان روغن بنفشه در چشم کشند می شاید اختصاص اتخاذ

دخان از روغن بنفشه برای لطافت قلیل الناریة است و اکثر اطبا میگویند که خفش آنست که با ضعف باصره [illegible]

[illegible] پدید آید و این تدارک توان کرد و بعلاج اقرب و علاجش آنست که نخستین تنقیه بدن کنند و پس از آن تنقیه سر نمایند و [illegible]

تقویت [illegible] اگر طبقات و ذات [illegible] توتیای هندی سرمه اصفهانی و خاکستر کلنار و خاکستر [illegible]

چشم کشند [illegible] کلال ضعف که عارض شود و باصره را بسبب نگریستن بسوی برف و [illegible]

[illegible] بال شود و هیچ چیز دیده نشود و گاه باشد که بدین حد نرسد لیکن

اشیاء بعید را نتواند دریافت بواسطه ضعف نور یا از نزدیک نتواند دید بسبب رنگی که بیند تخیل کند که بر روی چیزی سفید است و این

بسبب او است که نظر به سفیدی تخیله و بیاض مستقر و راسخ شده باشد پس هرچه بیند پندارد که بر روی بیاض است

و قصور و تشنج گفته قریب بصلوب بینماید است که چیزها سپید و اضلو ساطعه است انتقال خویش روح باصره را

و متفرق میسازد چنانچه نور قمر نیز چراغ را مضمحل میگرداند و از آنکه تمادی یابد در روح بین کیفیت راسخ شود

در خیال ممکن میگیرد اگرچه از نگریستن آن اشیاء باز میماند اما مضرت و بی بصارت باقیست تا که تدارک و منع ده اند علاج

خود سیاه بر روی آویزند و جامه سیاه پوشند و عصابه سیاه بر چشم بندند چنانچه نظر بسوی سیران افتد و نیکوترین

که چیزی که ازو سیاه می باشد و اتراک در سفر باستعمال میکنند بر چشم بندند تا بسبب او نور را جمع و از

تقنبه تا که در وی بینابد از دیدن اشیاء مانع نیاید ایضاً بهر غلظت روح ارخاء طبقات و از آنکه کثافت

شیر در چشم دوشند اگر سبب ضعف نگریستن بسوی برف باشد برقوت بصر غلظت روح از آنکه کثافت باشد

تلخ بود و کوفته در چشم ضماد کنند و بجهت تحلیل چشم بر روح تلین طبقات و از آنکه کثافت و انفتاح

تکمید نمایند فا سماء باشد که از نظر بر بیگردن بر حادث شود سببش آنست که بواسطه کثافت طبقات

و می بخارات در چشم محقق شود و اندر آنجا مستحیل گردد و بسوی سواد و رویه سوء آن علامت و تقدم سبب است

و دیگر آثار که در فصل رمد سبب بر سبب مشتبه و قادر گرفتن معتاد بودن علاج بهر تفتیح مسام تلطیف ابخره مواد جا

تدابیر محلله بکار برند مثلاً شلغم برگ سیر یا قشر خشک آن زو فا خشک اکلیل بابونه و آب بجوشانند و بر بخار

و ایضاً نمک سیاه گرم نمایند و بخور مستقطر بالای آن نهند از نرمه و بر بخار آن سر نگون دارند اگر نجاست

پاشیده بخار و بچشم رسانند بهتر باشد و در تفتیح مسام تحلیل و تقویت چشم سریع بود فصل سبل العین سبل

و ناخون گویند و هم فصل کاه باشد که مقدار تنعیا را عرض شود و قریب باشد که پلکها بر آن منضم شود و گاه باشد که بسبب غلبه

صفا و صفاق رطوبات باصره بالکل معطل گردد و اما بدانکه ضعف بصر از لوازم این علت است و اصلاً تخلف نکند و اکثر

چون بیشتر بجوانان افتد اسباب و علاج دیگر دارد و چون جوانان واقع شود احکام آخر بدو قسم بیان کنیم قسم اول در سبل العین که بمشایخ

افتد و سهو کبیر الوقوع است سببش آنست که رطوبات اصلیه از اعضا اینها مستقر است تا منقص شود علاج اگرچه

قسم بواسطه آنکه انحرافات رطوبات اصلیه کم متوقع است اما تا که از دیار گیر بهرحال طبیب بهتر واجب باشد

انگارند قسم دوم در سبل العین که بجوانان افتد و بقلیل الوقوع باید که علت مذکور چون بجوانان افتد و اکثر در چشم باشد و ناعد

که در پیر دو چشم بود و زیر اکه سبب این نقصان رطوبات اصلی نیست بلکه امر عرضی است و لاتخفی ان الطبیعه باقون قابل نقصانها

یتخلص عن الضرر بالاحسن تحامی باحد المساوین علی کلیهما فیما تقدم و بهمین سبب است که در اکثر نزول الماء در چشم
و نادر بود که در چشم معا حادث گردد و کما صرحناه فی موضعه اکنون بدانکه سبب ششم است که در جاجیه یا
یا بیضیه یبوست افتد و سبب حدوث یبوست اسباب است یکی آنکه استفراغ بوقوع رسیده باشد دوم آنکه زمانی
طویل غذا نیابد چنانچه در بعضی پیران مشاهده میشود سوم آنکه در عروق مشیمیه یا شبکیه سده افتد و بدان سبب غذا بجو باید
نتواند رسید چهارم آنکه قوت چشم ضعیف و عاجز شوند از اغتذا چنانچه عارض میشود و از استعمال مخدرات
نیز اگر شیء مخدر بسبب تجفیف و تجمید فرو میراند قوت غاذیه را کذا قال جالینوس فی حیلة البرء ان کثیرا من الناس عالجوا
الاطباء اوجاع العین بالافیون و غیره من المخدرات فلما طال لهم الزمان اصاب بعضهم ضعف البصر و بعضهم سبل
العین اگرچه این قول را هم ذکر کرده ایم اما برای کثرت فوائد اعاده نمودیم علاج آنجا که سبب مرض استفراغ شده باشد
در استفراغ و تنقیح سده که گرفته شده و بعده ترطیب مزاج جمیع بدن و سر کنند و آنجا که سده بود در ترطیب مجرد
مبالغه نمایند و در استفراغ و تنقیح احتراز فرمایند فصل در جحوظ اگرچه بیان این اعلال جاجیه جلیدیه مقدم
این بیان کرده ایم اکنون در اینجا جهت تکثیر فوائد ذکر میکنیم پس بدانکه این مرض را سه سبب است یکی آنکه
ماده ریحی یا خلطی در اجزاء چشم در آید بدین سبب مقله ممتلی و منتفخ شده بیرون سو گراید علامتش آنست که مع جحوظ
[illegible] در حجم چشم پیدا باشد و اگر خلطی بود ثقل نیز محسوس بود و علاج بحسب ماده باشد و مسهله و تنقیه کرده شود تجفیف و استعمال
[illegible] و لیس [illegible] تنقیه چیزیکه اشک آرد و قابض سده باشد در چشم کشند تا چشم را قوت دهد و از نتو و قبول باز
باز دارد و آنچه بدین کار آید شیاف سماق است بدین نسخه صفت آن سماق در آب بجوشانند و صاف نمایند و آب
صاف را بپزند تا که بقوام آید بعد از آن ستانند سفیده ارزیز یکجزو کافور ربع جزو کتیرا سدس جزو در آب مذکور سرشته
و شیاف سازند دوم آنکه بسببی از اسباب ضاغطه منضغط شود مقله بسوی خارج و اسباب مذکور خناق
و صداع شدید و صیاح و نعره و قلق شدید و تزحر و عرفیه حبس نفس باشد علامت این تقدم سبب باشد
و تمدد و کیفیت چشم را از خلف بسوی خارج دفع کند احساس کند بدین آنکه اگر ماده نیز در آید قاطع معاون بود
و چشم بدیدن بهیمی آید علاج اگر ازاله سبب کفایت نکند و هر چند سبب زائل شده باشد و جحوظ باقی بود باید که قطع
اسرب یا خریطه پر از تحقیق سر سه در رفاده نهند بر چشم استوار ببندند و بفرمایند تا مریض بر قفا بخسپد والطلی
قابضه چون قشور انار و اقاقیا و علیق و عصاره لحیة التیس بر چشم نهند برای تقویت و جمع قبض اجزاء چشم
با آب صا[illegible] وقت البرودت روی بشویند و اگر اشیاء قابضه چون جلنار و برگ زیتون برگ خشخاش مثقال در آب بخیسانند

پس آن آب استر نموده وی را بدان بشوید قبض بیشتر کند و نفع اسرع ...

حافظه آن علاج است مسترخی شود و علامتش آنست که عظم چشم نباشد زیرا که از امتلا خالی بود

تمدد و تشدید نبود زیرا که از منضغطه داخلی که معاون وجع باشد ... است لیکن باید که حادثه با قلق بود یعنی

بحرکات مضطربه بغیر اختیار به تحرک شود زیرا که از ربطه که متعلق با ارقلق و حرکات مضطربه محفوظ ... مسترخی

است علاج بهر استفراغ رطوبات مرخیه یارجات کبار دهند غراغر و شمومات بخورات که در امراض سر گفته شد ...

تنقیه نخست تمر هندی سوخته ... و جلنار و کندر و سنبل به چشم استعمال نمایند تا قبض اجزاء مسترخی را ...

استوار کند فصل در نقض العین عن الشعاع یعنی نگریستن بر شعاع ... این علت را و سبب است

گرم شود و مشتعل گردد و دلیل آن حرارت و روشنائی شعاع اشتعال ...

نماید و این بیشتر ... علامتش آنست که از آثار قسم دو

نکنند تا سودی نکرد و با آفت عظیم ... چشم عارضه حادث ...

گرد و چون جرب پس سبب این عارضه دیدن شعاع خورشید نباید ...

در کمه که منسوب با جفانست تحقیق این لفظ که مشترکست در سه معنی ... گفته شد ...

بضم کاف و سکون میم

از خواب بیدار شود و پندارد که بر هر دو چشم وی ریگست ...

و بخارات غلیظ در طبقات چشم محتبس شوند و عدم لزوم این کیفیت بجهة آنست که در حالت بیداری

و بستن پلک نگریستن بجهات روشنایی روز بخارات تحلیل برند و چون در خواب بواسطه فقدان ...

جمع میشوند لاجرم پس از انتباه احساس میشود گویا که ریگ افتاده است و بعد از زمانی بسبب حرارت ...

تحلیل میابد آنچه مجتمع شده علاج هرچه موافق مزاج مریض بود و سواد بجره را استفراغ سازند و پس از

تنقیه اجفان و طبقات مدمعات در چشم کشند چون حمر لین احمر حاد و باسلیقون و شیاف ترخا

پلک شیاف خلوقی یا شیاف اشو بمالند و هر صباح بحمام روند و بارها گفته شد تا که از چیزی غیر ...

شود و دست بقویه نکنند یعنی تا که از احمر لین کار نگشاید احمر حاد و باسلیقون هم توقف دارند خاصه اگر ...

فصل در استرخاء الجفن باید دانست که گاه باشد که چون مه عارض شود در پلک را استرخاء پدید

که استرخاء بدان جای رسد که پلک برهم نهاده نشود و سبب این مرض و نوع استرخا ... عضلات

تنقیه بدن کنند اگر احتیاج بیند و در علاج ... گوشت ... هرگاه ... شود ...

... استرخا اصل یعنی پلک سست ... پلک ... صبر اقاقیا و ماميثا و زعفران هر دو را با آب ... سرشته ضماد
... ه راحت ... و را قوت دهد ایضا بهر تنقیه پلک کحلی که اشک آورد بر پلک کشند و اگر بعد این علاج پلک ...
... متعلق شود تشمیر کنند یعنی پلک را قطع نمایند و طریق تشمیر آنست که پلک بالا را از ماق کبر تا ماق اصغر ببرند و ...
... استرخا هر قدر که مطلوب بود جزو پلک را از مقراض کیرند یعنی در سو که استرخا بیشتر بود از انجا بیشتر
ببرند و از انجا که کمتر بود کمتر و پس از قطع سه چهار جا بدوزند و در او اصفر بران افشانند و نمک زیره خایند و آب ...
... روز سوم یا چهارم رشتها بمقراض ببرند و برآورند و مرهم استعمال نمایند و از تیغ بر پلک برداشته ... و ناظره ...
... اندرون دو سوراخ یعنی و رگ باریک است که آنرا عرق المنخرین گویند و طریق فصد این رگها آنست که بیمار حبس کرده
... تا و سوراخ یعنی مقابل آفتاب ارد تا بسبب شعاع آفتاب رگها ظاهر شوند و بنظر فصاد درآید پس انها را ...
... یا آلتی که برای این کار مخصوص باشد و ... مانند ... بود بکشایند و منفعت فصد این رگها آنست که رطوبت ...
... سازد از چشم و گاه باشد که استرخا جفن بطریق فالج ولقوه بود ... گرفته و گاه ...
... بریده شود و ... فصد رگ پیشانی بسبب خطا فصاد و بد ... پلک ...

الملک و قطع طرف الوتر فبقیت ... منطبقة فان الملک لقطع یده و ... کان ...

... هر دو پلک بهم ... یا آنست که التصاق دیگر شده ...
... ملتصق شود و گاه باشد که پلک بر طبقه ملتحمه یا قرنیه ملتصق گردد یا هر دو ...
... گردد و پلک چنان نماید که گویا منشق و منسلخ است پس چون ... شود و بسبب طول ...
... پلک ... ملزق گردد و انکه اندر چشم یا پلک قرحه افتد و ... چشم پوشیده ماند و بدان موضع ... ملتصق ...
... یا ناخنه برداشته باشند و ان جاتی را چنانکه واجب بود ... بمرهم ... که ... کشند لازم ...
... رود تا بدین اسباب التصاق لاحق ... و علاج تدبیر این علت دشوار نیست انجا که پلک کشاده ... اندر کشند و پلک ...
... بهم ... ملتصقا برداشته ... از بهم باز ... و اگر پلک ملتحمه یا بر حدقه بسته باشد ...
... آید چشم از جا بدر ... انجا که هر دو پلک بهم ملتصق شده باشد ...
... گویند بکشایند از جانب ماق اصغر پلک از انجا که ...
... پلک را بالا برداشته ... زنند و هر چند که ... باشد ...
... هر دو پلک ... باز بهم ... چشم ... و ... بهم ...

الجفن ... الجفن ... الجفن ... الجفن ... الجفن

و چشم را بعصابه سبک بندند و روز دوم بگشایند و با آب نمک زیره خایند و بچکانند زرده بیضه و روغن گل

و روز سوم اگر ممکن باشد شیافها که جراحت را برویاند اندکشند و نگاه دارند تا بار دیگر التصاق نیفتد اگر بشیافها

هم بروغن گل و زرده بیضه علاج کنند تا بوقت شیاف بیند فایده ندهد که هنوز التصاق هست پیش از آنکه التصاق

بتدارک وی کوشند و از آنکه گرد تحت وی سزاوار بود و در همانجا ذکر یافته و تبعیت صاحب اسباب نمود فصل در

بیان الشتره حقیقتها زیرا که شتره کوتاهی پلک چشم است و در اکثر پلک بالا متقلص شود و پلک اسفل منقلب گردد بخارج

چنانچه پلک بالا باسفل نرسد بجهت تقلص تمام بیاض را یا بعضی را نتوانند پوشید این چشم را چشم خرگوش

و خواب خداوند این چشم را خواب خرگوش گویند و مضرت این حالت ظاهر است که بواسطه تراکم غبار چشم و عدم

اجفان حجاب نمیکند ضعف در ابصار است این مرض بر دو قسم است یکی آنکه در اصل خلقت ماده که از وی پلک تکون

ناقص باشد و بدین سبب پلک ناقص مخلوق گردد و لا برء له دوم آنکه عارض شود بسبب حادث و آن بالتحدید [illegible] است

پلک بریده شود و کما فی علته الشعر الزائد دوم آنکه غده در پلک پدید آید یا گوشت زائد بروید خواه گوشت احمر و از آثار

که در آنجا باشد خواه خود بخود و بدون قرحه روئیده شود سوم آنکه بسببی از اسباب پلک بریده باشد و دوختن آن

باید اتفاق نیفتد و بواسطه سوء خیاطت شتره پدید آید چهارم آنکه سبل عارض شود و هنگام قطع وی پلک بخارج منجذب

قدری از آن بریده شود و همان هیئت بگذارند پس بسبب تشنج که از اندمال قرحه لاحق شود و یا

گوشت زائد پلک همچنان منقلب بخارج ماند لهذا گفته اند که بعد از قطع سبل پلکها را که منقرض شده

باز گردانند که تا ازین آفت محفوظ ماند بالجمله تا که احوال دانا نباشد و از سائر جزئیات این فن مطلع نبود

نشاید که علاج در همه این اقسام دستکار درست کاریست اما آنجا که قطع پلک باشد سوء خیاطت و می بر داشتن پلک

از آنکه باید سبب باشد لازم که پلک را از موضع ملتحم بشکافند و بگذارند تا مندمل شود و چشم ابتدا فیما بین شق مرهم منبت اللحم

بفتیله آلوده نهند تا که هر دو کنار قطع بپیوندد و در میان وی گوشت بروید آنجا که غده یا لحم زائد سبب باشد باید که

بدوا یا بالمقراض برگیرند و بردارند پس بمقراض ببرند و بعد از آن [illegible] بر موضع قطع گذارند تا باز گوشت زائد

نروید هر چگونه باشد تدبیرهای مذکوره خالی از تعذر نیست و آنجا که منقلب باشد پلک بسوی خارج بعد از قطع سبل سبب باشد

باید که بنگرند اگر ملتحم با پلک خرق شده است پس از اندمال آن سبب پلک تشنج و انقلاب یافته باید بعلاج

تدارک کنند و پلک را از [illegible] ملتحم جدا سازند همچنانکه مذکور شد و اگر خرق عتیق [illegible] مانند و شده باید بتحلیل [illegible]

بروی استعمال نمایند اگر بتحلیل رفت فبها و گرنه با آهن قطع سازند تجسم آنکه غشائی که محلل [illegible] العلتی [illegible]

بالتمام که بر سر یا بجبهه رسد منافذ وی تنگ شود و متشنج گردد و بواسطه اتصال در پلک بالا نیز تشنج پدید اید پس چشم انکه عضله
و بر دارنده پلک است متشنج شود و محدب تر گردد و باید دانست که تشنج غشا که سببش سقطه یا ضربه یا قرحه بود
افتد علاج وی بحسب نشاید و تدارک اسباب موجبه کوشش نمود و تشنجی که از امور باطنی افتد خواه از ورم غشاء
مجلل قحف خواه در عضله پلک از آثاری که بحسب سبب تشنج یبسی یا امتلائی مخصوص است توان یافت و بر
وی معالجه توان کرد و مثلا اگر تشنج دفعة افتد و پلک گران و ممتد بود و همه علامات امتلا پدید آید باید دانست که تشنج مادی است
و اگر تشنج اندک اندک حادث شود و پلک ضامر و دقیق بود و تقدم اسباب مجففه گواهی دهد باید دانست که تشنج یبسی است
علاج در مادی استفراغ کنند و او را مجلل تمریخ نمایند و لعاب حلبه و تطلیس […] و با ترتیب با غذیه
و تمریخات و نطولات مرطبه در هر دو نوع یعنی مادی و یبسی سودمند است لان الامتلاء لغلظ مادته ایضا محتاج
الی الترطیب و التلیین و کذلک بنفشه و خطمی و شیر دختران ضماد کردن و بروغن بنفشه و کدو سر چرب داشتن در هر دو
قسم مفید است **فصل** در شرناق و ان جسمیست فزونی همچون شحمی و پیهی که با عصب بافته شده باشد و غشا
اندر وی کشیده و بر ظاهر پلک بالا پدید می آید و علامتش آنست که پلک سطبر شود و بدین سبب چشم بگرانی تواند گشاد
و پیوسته چشم تر باشد و هرگاه انگشت مسبحه و وسطی از هم گشاده بر پشت چشم نهند و بران اعتماد کنند اندر میان
[…] افزونی پدید آید و از انکه مرض مذکور در جوهر عضو ثابت نشسته و جدا نشود حرکت نمیکند بخلاف
سلعه […] و بها یفرق بین الشرناق و السلعة و خداوند این علت روشنائی آفتاب کمتر تواند
و […] فرو آرد و […] و این مرض صاحب […] نزله و مرطوبی مزاج را بیشتر حادث شود علاج
بحسب […] تنقیه بدان کنند و قرص بنفشه و […] و جهت تلطیف بر مزوره و گوشت […]
و از مغلظات پرهیز کنند و در تعدیل […] نافع شمارند […] مفید انگارند و
از غذیه […] کمتر […] تا ماده رطوبی […] و اگر […] حاصل نشود علاج بدست کاری
و ظاهر است که مهما امکن که تدابیر بدوا میسر آید دست قطع جایز ندارند زیرا که دستکاری از رنج و خطر خالی
نیست لهذا شارح […] بعلاج ادویه […] صلابة لا […] الجمیة […]
یحلل بالجملة و قال علی بن عیسی […] شرناق و […]
الاعضاء […] اما اینجا که بدست کاری حاجت آید بهر چند […] تدابیر […] باید که وسط موضع […]
بشکافند در عرض […] باید که […] رسد و احتیاط

نمایند تا مبادا که شق از شحمه تجاوز کند و با قات قویه بجا مدلیس چون شق بمقدار بابست کرده شحمه پدید آید
آنرا بخرقهٔ کتان بگیرند تا از دست بلغزد پس باهستگی بر استاد و چپا و بسوی بالای جفن
آید و بعد از استیصال خرقهٔ کتان در گلاب سرکه تر کرده در موضع شق گذارند و آنجا که شحمه مستوصل نشده
و قدری باقی باشد باید که نمک ساییده بر آن ریزند تا مابقی را بخورد زیرا که اگر چیزی باقی باشد از شحمه برآورده شود
سخت تر از شرناق باشد زیرا که حادث میکند وجع شدید و ورم حار و آن تعقبه سختی می پذیرد و چشم را از گشادن
مانع می آید و باید دانست که دستکاری بهیچگونه باید بجا آورده شود لیکن از انکه شحمه که جزء پلک است برآورده شود
خشکی در پلک عارض میگردد بهیچگونه باید تعلیق نمیشود و فائده در بر مرضی که عارضه مانع از علاج امرهن
نخستین در زوال الغرض کوشند و این قانون همه جا در کار است فصل در عقده که بر پلک بالا حادث شود
سببش رطوبت غلیظ سوداوی است که از سر بر پلک ریزد و بواسطهٔ تحلیل با شحمه لطیفه است تا منعقد
بعقده سببی است و عقده بر سه نوع است یکی آنکه مانند سلعه متحرک شود و از موضع خود در راستا و چپا و بالا
شود علاج اگر این عقده غائر بود و پوست که بر عقده است در عرض بشکافند و کناره را با شق بضمادات گرفته
عقده بکشند و منسلخ سازند تا غشائی که بر روی محیط است ظاهر نماید پس آن غشا را با ...
بیرون آید و هنگام برآوردن احتیاط کنند تا غشاء مذکور شکافته نشود زیرا که اگر آن غشا
بشکافد کشط بالاستقصا میسر نیاید لهذا بعضی گفته اند که پوست بالای عقده را هم در عرض
تا اخراج عقده بسهولت افتد و اگر عقده غائر بود و پلک انجا رخ گردد نیم و باطن پلک را
بشکافند و باحتیاطی بهیچگونه گفته شد برارند پس بر نمک خائیده آب می در چشم کشند و بحفظ بدارند تا التیام
دوم انکه سخت باشد مانند سنگریزه از موضع خود حرکت نکند بهر انکه از عضو جدا نیست بلکه ملتزق است
شارح اسباب گفته و هذا اقرب من الذی قال علاج بهر تلیین عقده انکه موم قیروطی ... کهنه بر وی چون ملاج
داخلیون لعاب حلبه و تخم کتان استعمال فرمایند تا تحلیل کنند پس اگر تحلیل نیابد ... است که و برانگذارند
... جاده متعرض نگردند زیرا که در قطع بیش از تعذیب فائده ...
استقصا توان آورد از انکه قدری باقی میماند از خمیری تا عود ...
و بعضی اطبا تجویز کرده اند که پس از تنقیه تا قطع ماده علت بحسب اسم عقده بمقراض برآورند
بعضو ... نکند و پلک ... سوم انکه در سطح جلد منبسط باشد و آنرا ...

... و [illegible] چون [illegible] توتیای سرخ بیاچون زنگ بادنجان علاج و بر آنند که مدت استفراغ لازم دارند تا ماده کم گردد

... بسیار رند و بوجه من الوجوه بر علاج این بابت متعرض نگردند زیرا که استعمال می‌کنند

... می‌کنند برای خباثت ماده ماده مانند سرطان متقرح پس واجب آمد که دست از

... ری باز دارند تا آفت قویتر از عقده نانجامد فصل در شعر منقلب شعرزاید و بعضی بر آن شعر منقلب

... که در موضع مژه موی بر وید و سری باندرون چشم منقلب شود و پس هر چونکه چشم

... آن سوها منقلب مقلهٔ ملتحمه را بخلد و اشک بر آید و بهر این است که چشم ضعیف شود و بر قبول مواد مستعد

... و دمعه و حکه و حمره پدید آید و شعر زاید آنست که مویی آید در باطن پلک بر وید فروتر از منبت مژه

... بیرون آید از دو بیرون نیست یکی آنکه مستقیم و درست باشد و مقله را بخلد و بر آنچه که در شعر منقلب گفته آمد

... و درین نیز پدید آید دوم آنکه بسوی خارج منقلب بود و چون چنین باشد مقله را نخلد و چشم را

... ضرری نرساند ضرری محسوس لیکن از آنکه بر حد قه سبل بیاشد صاحب ظاهر است

... و کذلک کان اشعارها زائدة علی ما یجب فکان نباتها فی غیر

... موضعها ... و آنکه سبب این مرض رطوبت عفنه است که در پلک نزدیک مژه جمع شود اما رطوبت مذکوره

... رقیق و ملتحمه غالب باشد زیرا که اگر چنان بود موی نیز آنچه موی باطل کردی و ممکن گشتی که از

... علاج نخستین استفراغ باید کرد ماده فضول را باد و مناسب آن تن و دماغ بیرون کردن

... اگر گرم مزاج بود هر بامداد بلیله پرورده با اطریفل کوچک باید داد و شیر بلیله

... تن و [illegible] آنکه سرد مزاج باشد مصطکی و قرنفل می‌باید خایید و چون بوا

... [illegible] بوشیدن انیس این بیرها علاج سگاری اندرین علت پنج گونه است یکی

... کشیدن دوم موی فرونی را با موهای طبیعی بچسبانید سوم داغ دادن چهارم دوختن پنجم تشمیر کردن

اما داروهای ... آن چیزهاست که تیز باشد و منقی پلک بود چون باسلیقون روشنائی و شیاف اخضر و احمر

... موی با موی طبیعی ... است که بچیزی لازق موی طبیعی فزونی را آلوده کنند

... چندان نگاه دارند که بر هم سخت شود و لازق خشک گردد و عمل لزاق

... بیش نباشد بلکه کمتر از پنج عدد بود و چیزیکه قوة اللزوق توانگر و صمغ است که

... و بلکه از همه قویتر است و مصطکی که خسته و برابر تنه نیز الزاق توانگر و دبوق چون

و بر موی عکس است بغایت لزج ما داغ کردن موی چنانست که پلک را بیرون گردانند و موی زائد را بالقط

بکنند که مخصوص این کار است منقاش [illegible] داغ نهند و هر نوبت بیش از دو سه موی بر نکنند بلکه اگر

یک موی بر کنند و داغ نهند و بگذارند تا بهتر شود و پس موی دیگر بر کنند و همین سان داغ کنند صواب باشد

و امر با انقلاب پلک بهتر است که چشم از گرمی آلت داغ محفوظ ماند لهذا البعضی بر آنند که عند الکلی این موی ها

یعنی خمیر [illegible] کرده در چشم پر کنند تا مضرت داغ بچشم نرسد و پس از داغ سفیده بیضه با روغن گل بر نهند

تا داغ و رنج آن اثر نشود داغ دیگر بکنند و از نیکوترین تدبیر آنست که بعد از تنقیه بکار برند و از داغ مستغنی سازد

آنست که موی فزونی را بر کنند جای آنرا [illegible] و ایضا چون [illegible] سبز بحری خون [illegible] الکلب

بپرید [illegible] شیر [illegible] واحد از این بر موضع [illegible] موی را از رویدن باز دارد [illegible]

مشغول [illegible] رشته طلا کردن موضع موی [illegible] آنجا نیز بسیار است در اینجا بهمین قدر

و موی را با دوختن چنین باشد که سوزن باریک بگیرند و از موی ابریشم تار موی باریک دو تو کنند

سوزن اندر کشند چنانکه دو سر موی از سوزن اندر آید [illegible] چون حلقه بیرون باشد و یک تار موی دیگر هم از

نیز اندرین حلقه کشند و این موی [illegible] دو تو کنند چنانکه حلقه این موی [illegible] اندر حلقه آنکه در سوزنست

فتاده باشد پس سر سوزن از باطن پلک [illegible] موی فزونی [illegible] برآرند و قدری که خواسته [illegible]

اندر حلقه این [illegible] کنند که در سوزنست و سوزن با آهستگی بیرون می کشند تا حلقه تنگ شود [illegible]

پلک شود تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بدین [illegible] حلقه

نخستین است حلقه موی نخستین را [illegible] بار پس کشند و دیگر باره همان موی فزونی را اندران

کرده بیرون کشند و احیانا اگر حاجت آید که دیگر باره سوزن نهند بر موضع نخستین نباید در آورد [illegible]

منفذ فراخ شود و موی را فرو نتواند داشت پس باید که سوزن بار دیگر در پهلوی موضع نخستین نهند [illegible]

فزونی را باز آورده باشد و آنرا به موی اصلی بچسپانند چنانکه معلوم شد و نخست [illegible] بر منفذ سوزن [illegible]

گرفته شود و موی اندرون بماند و این دوختن را نظم گویند فائده اگر بجای موی سر رشته باریک ابریشم

بکار برند شاید و قال صاحب الاسباب فی نظم هذا الشعر ان یدخل الشعر فی حیث الذی [illegible]

ویخرج الی خارج الجفن ان امکن مراد از امکان آنست که موی فزونی بغایت قصیر نباشد اما [illegible]

پلک است اینجا بکار باید بست که موی فزونی بسیار باشد و بهترین [illegible] آنست که بکار بخواهد [illegible]

بابهام و مسبحه دست چپ بگیرد و لختی بر دارد و بکفچه میل بر پشت پلک اعتماد کنند تا بازگردد و سه رشته ببسته بسوزن باریک اندر
سوزن نهاده [illegible] درون پلک بسوی پشت پلک بیرون آرد آنجا که واندر میانگاه پلک دوست و اگر بعوض رشته پشت
پلک را بمنقار بر دارد بهتر باشد پس از بر داشتن پلک برشته بود یا بمنقار تقدیر کنند تا چند باید برید چندانکه تقدیر
کرده باشد بسوزن رشته سه جای نشان کنند پس بمقراض ببرد و احتیاط نماید تا جز پوست پلک بریده نشود و چون از بریدن
فارغ شد سه جایگاه بسوزن بدوزد و گره بزنند و نخست میانگاه بدوزد و پس قوی تر و اصغر با مرهم اسفیداج [illegible]
و اندر [illegible] دارد تا عضلها که پلک را فرو ابانند قطع نشود و لهذا بارها گفته شد که دستکاری دشوار در این کار
طریق دیگر اندر تشمیر آنست که پلک چشم بدو انگشت یا بمنقار اندکی بر دارند و دو تخته بهم نهند هموار و صاف [illegible] باندازه
پلک [illegible] و چندانکه تقدیر کنند که بکاهند بر باید پلک اندر میان دو تخته کنند و هر دو سر تخته را سخت ببندند تا
پوست پلک اندر شکنجه شود و تا [illegible] غذا [illegible] و اندر کم [illegible] ده روز مرده شود و بیفتد و حال آنکه اثر جراحت
نیاید و آنرا که طاقت دستکاری ندارد و این نوع اند [illegible] سخن دستکاری نتواند شنید و را باید دارو تیز تشمیر کنند و
باشد که داروی تیز بسر میل بر دارند و بر پوست پلک بدان موضع که تشمیر خواهند کرد طلا کنند [illegible] برگ مورد
پوست بر وید اثر ریش کشتن پدید آید پس دارو را از وی بسترند و یکساعت آسایش دهند و بار دیگر طلا
و زمانی بدارند و همچنان میکنند تا ریش گرم [illegible] و بگذارند تا سیاه شود و خشکریشه کنند پس دارو بشویند و سوم روغن
طلا [illegible] تا خشکریشه بیفتد و اگر حاجت آید مرهم اسفیداج طلا نمایند تا درست شود و اکثر اطبا بدین علاج خصوصیت
[illegible] دارو تیز [illegible] یک آب نارسیده [illegible] و نوشادر [illegible] و آب صابون [illegible]
دارو کوفته [illegible] بآب صابون بسرشند و نگهدارند و اگر [illegible] با آب خاکستر بسرشند و نگاه دارند
روا باشد و بدانکه آنجا که موی [illegible] نباشد و بر جای خود که منبت اشعار است رسته بود ولیکن سرهای وی
منقلب بود علاج وی نظم است و موی ناهموار رسته را بسوی هموار رو بانیدن چنانچه گفته شد و لا سبیل الی
التشمیر فیه لانها مخصوصان بالشعر الزائد علی ما وصفناه فی التحقیق و جالینوس میگوید که اگر [illegible]
بسوزند و بقطران [illegible] موی [illegible] و در جای [illegible] دیگر موی
بر نیاید فصل در انتشار الاهداب یعنی ریختن و ریزیدن مژه این مرض را چهار سبب است یکی آنکه چون [illegible]
جایگاه رسد از مخالطت سودا یا صفرا حدت و تیزی کسب کرده باشد و چون چنین باشد که ماده مژه از وی متکون
میشود [illegible] و مژه را نیز بریزاند و این [illegible] مخصوص بهمین موضع است زیرا که اگر در تمام بدن [illegible]

موی تمام بدن ساقط شود و بعضی تر و تفسیر گفته اند که ماده تمام مویها اثر وی یا بواسطه سخافت جرم پلک است
از جمله متحقق نباشد و علامتش علامات اخلاط است یعنی سست و خرقه و حکه علاج بحسب ... تنقیه نمایند و تبدیل
مزاج نمایند و پس از آن چیزها که منبت اهداب بود تکحیل فرمایند چون لادن و زرد چوبه و برادۀ ... سوخته ...
کندر و قشور صنوبر و سنبل دوم آنکه جاذبه پلک ضعیف بود و بدان سبب غذا از مویها باز ماند ... به درخت ...
نرسد و برگ وی بریزد و ثمره بریزد و باز نروید تا که ماده تقویت کرده نشود و علامتش آنست که عقب سرسام گرم ...
افتد علاج تدبیری کنند که قوت جاذبه را برانگیزد و به تقویت آن اغذیه جیدة الکیموس خورند و استحمام نمایند و از
وست باز دارند و مرطبات مزعوفات بکار برند پس چیزها که اشک ناورد اما چیزهایی که پلک را گرم کند و برحه
بکشند چون بابونه ... صفت کحل روشنائی ... از هریک پنج درم فلفل و دار فلفل
تخم حنظل از هریک نیم درم زنگار صبر بوره ارمنی از هریک یک درم ... ایلیمیا ... درم جمله داروها دست بکوبند
مانند نمایند سوم آنکه رطوبت در بیخ ... کثرت گیرد و سبب اهداب استرخی سست شد ...
... نماید پس ... مجتمع اند مانند و علامات وجع و لطخ شاید و لیست علاج ...
ایارجات حبوب ... ریاضت شاقه و بیداری تقلیل غذا و هرچه به خشکی مخصوص است بعمل آرند
مدمعه چون احمر حاد و اخضر در چشم کشند تا رطوبت از نفس عضو پاک شود چهارم آنکه مانعی منع کند
بسوی اهداب این مانع از دو بیرون نیست یکی آنکه اخلاط غلیظ در مسام ... بیخ موی
که ماده موی است از نافذ شدن باز دارد و این از جنس داء الثعلب است علاج بکند
یا سودا یا خون یا مره ... یعنی صفرا نا طبیعی کثیر که با وی رطوبت رقیقه مخالط بود و حقیقة
پلک توان دریافت خصوصاً بعد از مالیدن پلک و ایضاً آثار هریک شاید و لیست چنانچه ...
هر خلط توان کرد و بعد از تنقیه الطلیه که در داء الثعلب هست بحسب هر نوع مضبوط است طلاها ...
سبب و حصول تعدیل چیزهایکه قره بر رویاند استعمال باید فرمود دوم آنکه سبب منع فضول غذا آن با
مسام سد و دو بند شود و منسد هم گردد بواسطه اندمال جدری یا جراحت یا حرق نار و لا حیلة فیه فائده چونکه
موی ابرو و چشم را ... علاج انتشار الحاجب ...
... که ... گشت ... روغن ... روغن ... بگیرند ...
سفیدی ... علاج ... پاک کنند ... لاله ...

بپاشند وطلا نمایند هرکان را سیاه کند و سر مه روشنائی بمیل
بران مالند سود دارد و در طوبت … اکتحال کنند والله اعلم

فصل

در جرب الاجفان و آن چهار قسم است یکی آنکه در باطن پلک خشونت
… قلیل المقدار یشبه حمرة و خارش پدید آید از ماده شور و بدان سبب در چشم اشک همی آید و این قسم سعفه
… و اگر حادث شود … سر که هم بعلاج می آید استعمال سبر … فراورده با علاج رگ قیفال زنند و ستوغ مسهل
… سلیخ انزروت کنند و پس از تنقیه بدن تنقیه نفس عضو کحل روشنا و شیاف احمر لین و اخضر لین در چشم کشند و اگر جرب کور
… غلیظ … سبر کونه ازانکه … علاج وی آنست که پس از تنقیه بر باطن پلک در جایگاه علت شرط زنند و از آنکه
… شدید العمق نیست شرط عمیق نباید زد و بر شرط خفیف اقتصار باید نمود و پس از شرط باید که آنجایگاه بحجر
… روشنوه زائل شود و جرم پلک رقت اصلی خود عائد گردد و بعده کلاب … سر که بدانجا زنند تا الم
… الصاق بلیغ آید و چنین جرب استحمام دائمی بغایت مفید است زیرا که … تحلیل خلط و مهیا میکند عضو را
… تمام قبول اثر دوا … و تا که استعمال ملین تنقیه و محللات خفیفه لینه میسر آید دست از شرط خراشیدن باز
… الضرورت ناچار دامر بحک مخصوص بهر قسمیست که ماده وی بر سطح غشا مخصوص نباشد فقط بلکه عمیق
… باشد چنانچه در قسم دوم گفته می آید دوم آنکه در باطن پلک انداهای خورد
… مانند … و با آن بخارات مذکور بسبب آن بکیفیت مالحه بورقیه بسکیف شود و از آنکه
… مخصوص … بتخصیص بسمیست و ازین نشان نیست که پوست خفیف رقیق از وی انها
… و در علاج مهلت رود و دمعه پدید آید و در مقله فسا و مستعد شود و سبل لاحق
اجل الا اکتحال … قیفال بزنند و بطبیخ افتیمون استفراغ کنند و با غذیه لطیفه اقتصار
… و در غور پلک عمق ندارد باید که درین قسم حک و خراشیدن روا ندارند البته قال
… حک الحرق الصفاق فسد الجفن ایضا درین نوع قبل از آنکه تنقیه کرده شود شیافات بغایت حاد استعمال
… نیست و بعد از تنقیه نیز خالی از ضرر نیست کما قال الشارح فی هذا النوع والشیافات الحادة تزید فی الوجع
جلب … آنکه … شدید او قرحه بضعف العلاج پس صواب درانست که بر کار استعمال شیافات حاد اتفاق
عقب می برد … که از دوا که هم عارض شده یا تسکین یابد و مزاج چشم اعتدال پذیرد این
… در غور پلک جسیت است که حدث دری از الجرة حادث است و الجرة …

در غور عضو نتوانند مانند با... اخلاط غلیظه است که درین نوع جرم ملک غلیظ و گم شده ...
و انما هی للطافة السبب عفونت بر ... کل بنفشه کشنیز بریان کرده صمغ و کتیرا از هر یک ...
سه درم جلید پنج دار و ست کوفته بیخته پنج نوبت در سرکه ... زند یعنی در سرکه ... کنند و در سایه خشک ...
همچنان پنج کرت بکنند و بعد از و در حریر بیزند و نگهدارند و ... و عبارت از آن ست که او چشم را ...
ذی عاقبة ... سوم آنکه صورت وی همچون صورت دانه انجیر باشد و بعضی وی بر بعضی ملتزق بود و ...
و محدود و الراس باشد لهذا ... ست به یونانیان این را ... گویند و ... در لغت ایشان
تین است یعنی انجیر و ... گویند که تینی از ... چنانچه جوف انجیر منشق ... عند عروض این ...
در پلک ... شقاق هم مانند شقاق جوف انجیر پدید می آید و بعضی در وجه تسمیه ... و ... منشق ...
... به دارند بالجمله این نوع بدترین اقسام ما سبق است و از احتراق ... عارض گردد و قال الشارح
في شترة لانه اکثر ... و اشد صلابة و غلظا و اطول ... مادته اکثر وجودا في البدن علاج رگ قیفال زنند
و بعد استفراغ ... بند و از آنکه ماده غلیظ است و کثیر استفراغ بدفعات متوالیه باید کرد و بعد از تنقیه ...
بر اکحال و شیاف احمر حاد مداومت نمایند ... بزرد بالتی که آنرا ... گویند ...
بر هیئت اصلی باز آید پس از حک یعنی خراشیدن شیاف ابیض و شیاف ابار ... کحال ...
و قرحه ... از احتکاک حاصل شده ... ساز و ... مانند که ...
سیاه بود و بر روی خشک ... پیدا باشد و این قسم بدتر از اقسام ثلثه است ... منقلع ...
... گردد و سبب این قسم ماده سوداویست که ... و ... فساد آرد و یونانیان این قسم را
... گویند و ترجمه وی ... است علاج ... سودا و تنقیه بدن کنند ... ایارجات ...
پاک همی سازند و تلطیف تدبیر مقرر نمایند و ... انجیر یا بانجر ... قوانین سابقه که برای ... است
... از ... و ... است غلیظ که در پلک گرد آید و غلیظ شود و ... مانند ... یعنی ...
... گویند و این علت بیشتر ... پلک ... و از آنکه ماده این از کیفیت ...
و گاهی ... بخار ... علیل ... و ... علاج ... ماده ...
... و سرکه و ... ناید و اگر ازین تدبیر تحلیل نیابد ... باشد که ...
... پلک ... که ... زیرا که در عضو ... بلکه ... جدا و ... از اخراج ...

استعمال نمایند و اگر شکاف بزرگ افتد میان گاه او بدوزند و ذرور اصفر [illegible] بند و آنجا که بدو در باطن پلک با پلک نارگرداند و از پهنا بشکافند و بردارند و چشم با آب گرم بشویند **فصل** در صلابت الاجفان و غلظها. صلابة الاجفان آنست که حرکت پلک در انفتاح و تغمیض بدشواری و بعسرت باشد و وجع و حمرت پیدا بود و این را چسا گویند غلظ الاجفان آنست که در باطن پلک بالا غلظی حادث شود بحیثیکه متوهم گردد که جرب است و چون پلک سازند هیچ ظاهر نماید و غلظت مخصوص به پلک بالا است بخلاف صلابت که گاه در یک پلک بود و گاه در هردو و سبب این مرض بخارات غلیظ یابسه است که در آنجانب صلابت ایشان پیدا شود و در احداث غلظ مایل برطوبت میوه و معرا از لذع اگر بخارات بودی سلاق واجب نمودی انتها محمد شه اسباب این مرض حمایه آست مشی با مثل آن مسام کشاده شوند و عرق بیرون آید پس ناگاه ای سرد یا آب سرد یکبار با جفان رسد بخارات که رقت و لطافت پذیرفته بود و عزم سیلان نمی ظاهر کرده محتبس شود در زیر پوست از تحلیل و سیلان باند و لا یخفی ان البرودة الفعلی تسد المسام دوم آنکه از خواب بیدار شدن باعث این کیفیت شود این بخاراتی که بحرکت بیداری تحلیل یافتی در حالت نوم بواسطه عدم تحلیل کثرت گیرد و بسوی سر متصاعد شود ورین جایگاه محتقن گردد خاصه بشبهای سرما که در اجزاء غلظت و در مسام کثافت بیشتر حاصل است ده بر [illegible] و گرد و بغلظ و این چنان باشد که از ماده وی اجزاء لطیفه بود رقیقه لذا عند التحلیل رود و کثیفه ... [illegible] چنانکه ماده زند سودی گردد باین مرض مثلا در علاج وی که وضع اطلیه بارده و ملینات بر پلک ماده اغلیظ مسام الکثیفه بسازد چو علاج نخستین بمطبوخات مستفرغه ماده غلیظ از نضج دهند پس استفراغ نمایند بمطبوخ افتیمون بلیله کابلی و بهر تسهیل و تلیین ترقیق ماده تفتیح مسام بابونه واکلیل و بنفشه و برگ خطمی بجوشانند و بر بخار وی سر نگون دارند و بعد از تنقیه چشم را از دست بمالند و لا یخفی ان ذلک بسبب الحرارة تفتیح المسام و تحلیل المادة و البخارات الغلیظة المکتسبة فی الاجفان از انست که پس از بیداری چون چشم را بمالند سبکی پدید می آید و نوعی است از جسا الاجفان که آنرا یبوست العین گویند کما قال صاحب الاسباب فیه اذا کانت حکة بلا مادة یسمی یبوسة العین و چون چنین باشد ترتیب کافیست و احتیاج به تنقیه نیست و بهر ترطیب تکمید با آب گرم و تنطیل بطبیخ اشیا مرطبه سر با دنان مرطبه بکار باید بست چنانچه بارها ذکر یافته **فصل** در سلاق و سطبر گشتن و سرخ شدن پلک است کناره های پلک بغایت سطبر شود و از آنکه ماده این علت یا حریف بود یا مالح بود رقی خارش از لوازم و دیوی [illegible] باید و تدارک نکنند مژگان بریزد و کناره پلک نیازمند تسفار الاجفان و سلابت الابدا گویند

[illegible] شود و شیافهای [illegible] کنند مثل [illegible] اگر [illegible] حادث گردد و بواسطهٔ [illegible] استعمال [illegible]
و این [illegible] باشند و از آثار [illegible] باشند که گوشت [illegible]
چشم بخار [illegible] و چهره [illegible] علاج [illegible] ضعیف است بهر استفراغ [illegible]
کافی میباشند بهر نضج ماده باید [illegible] و گلاب [illegible] کنند و صاف [illegible] در چشم کنند و پارچه [illegible]
در وقت شب [illegible] و برگ کاسنی با روغن گل خام [illegible] کرده بر پلک ضماد نمایند [illegible]
[illegible] کنند و بر پلک گذارند و هر صباح استحمام نمایند تا در تحلیل ماده [illegible]
گره و حمرت و انتفاخ بکمال شود علاج رگ قیفال و رگ پیشانی بزنند و بر ساق [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] تقویت سر [illegible] پس از تنقیه شیاف احمر لین اکتحال نمایند و [illegible]
در بخار [illegible] سر [illegible] تکثیف و قبض عضو و تسکین ماده [illegible] از ضماد [illegible]
تا تحلیل و جلا نیز حاصل شود و آنجا که ازمان بدرجه کمال رسد و دمعه و انتشار [illegible]
منفرج گردد باید که پس از تنقیه و التزام بر پرهیز اکتحال نمایند شیاف [illegible] و احمر لین [illegible]
مذکور در آب [illegible] سائیده استعمال [illegible] حکم جمیع شیافات مذکوره بهر [illegible]
اعتدال حدت ماده [illegible] و با وجود آن تحلیل نیز [illegible] فصل در قمل الاجفان یعنی شپش که
[illegible] گوشت [illegible] سخت [illegible] باشند و [illegible] باید و این [illegible]
بزرگ شود و [illegible] و [illegible] و این [illegible] گویند و بعضی [illegible]
گویند [illegible]
[illegible] رطوبت عفن [illegible] است که پس از نضج طبیعت [illegible]
دفع کند [illegible] آنچه [illegible] اصول الشعر و مواضع [illegible]
منها [illegible] الشعر و باید دانست که [illegible] ماده [illegible] دیگر صلاحیت آن ندارد [illegible]
[illegible] است [illegible] کیفیت [illegible] است [illegible]
[illegible] مضمون است [illegible]
[illegible] کنند [illegible] رطوبت [illegible]
[illegible]

بیرون آید ... با زاج ... یا حب قوقایا و حب صبر ... ساخته باشند

تنقیه ... توان کرد که بپوشیدن ... و تلطیف ... باشند و پس از تنقیه بطلی تنقیه

کرده ... باشد که حیوانات را ... پلک ... کرده ... می ... باشند

... پس از غسل اشیاء مجلی ... قابل الکحال نمایند مثلا شب یک حصه و ... نیم حصه ... و بسایند و میل آن

... را بنجا گردانند و بوره باریک ساخته میل گردانیدن نیز مفید است نوع دیگر میل را در زیبق گذارند تا که

... سیماب در آن میل اثر کند پس ... بر آن میل گردانند ... صفت میل ... که

... رائحة الزیبق ... الحیوانات الصغار ولا یؤذیه شیء فی ذلک **فصل** در شعیره و آن

... است در اماس ... شبیه که در کنار پلک ... شود و این بر دو گونه است یکی آنکه ... پلک بود

... فضل غلیظ محترق سوداوی ... دوم آنکه رنگش سرخ بود و نرم باشد و این را عروس خوانند و ماده

... در اکثر خون خالص است علاج فصد کنند و تنقیه دماغ نمایند و گرسنگی کشند و تقلیل غذا نمایند و

... و در ابتدا صبر ... یا ... گل ارمنی با آب کاسنی ... طلا

سازند چون از ابتدا درگذرد شمع گرم و اخلیون استعمال نمایند و این علاج در هر دو نوع مشترک است

نوع اول باشد که باین تدبیر زائل نشود ... سنگار می گردد و ... این چنین باشد

... بامقراض ... باید که ... تا آنکه ... بند کنند ... صبر ...

... از گوشت پاره سرخ مایل بسیاهی است که نرم باشد و ...

... و اکثر در باطن پلک اسفل متعلق میباشد و گاه باشد که در پلک بالا افتد

گاه باشد چون ... بالا ... گاه باشد که ... بود و سبب این مرض خون ...

علاج رگ زنند و مسهل ... است که باین ... الادویة الحادة و طرف

... را ... بر دارند و بمقراض قطع کنند و در قطع استیصال نمایند تا عود نکند و پس از قطع ...

... بچکانند و اگر استیصال ممکن نبود ... بپالایند ... خمیر ... ادویه حاده یا توتیا ...

... شیاف ... سازند و ... شیر تازه بشویند ...

... زنار ... دوا ... چون ... رنجاره و شب یمانی و زنگ ... کنند ...

... قطع ... ادویه مذکوره استعمال نمایند ...

و توتیه را بشکر و این بخار نرد و فر و رامصفر و شیاف احمر بر روی گذارند و همین میان میکنند تا که مستحکم شود

تا قلع انفا **فصل** در تحجر و آن فضله غلیظ سوداویست که در اجفان منجمد و متحجر شود و ماده وی از فضله بر دیه غلیظه

نشیند **علاج** استفراغ بحب ایاره کنند و مغز استخوان گاو ساله و سوم و روغن بنفشه طلا نمایند تا ماده متحجر را نرم سازد

مرهم داخلیون استعمال فرمایند تا تحلیل دهد و اگر بدین تحلیل نیابد پلک را بگردانند و انموضع را بالت آهنی که

الراس باشد بشکافند و بناخن بفشرند تا فضله بیرون آید و اگر از عود مرض بترسند کناره جرح را بمقراض

برگیرند تا التحام دیرتر پذیرد و بدان سبب ماده بدنی بالا نیاید تا به عضو پاک شود **فصل** در قروح الجفن و جدری

قرحه در پلک یا از اسباب بادیه است یعنی خارجیه یا از ورم حار که مجتمع شود و منقرح گردد **علاج** نخستین

و پوست انار و پوست پسته و مانند آن که بپزند و ضماد نمایند و بعد از سقوط خشکریشه بهم رسند مثل شدن

با زعفران یا شیاف کنند یا شیاف اصطفطیقان که ساخته استعمال نمایند صفت شیاف اصطفطیقان

نسخه فلفل افیون زعفران از هر یک دو درم ملح هندی بوره ارمنی زرنیخ احمر از هر یک یک درم صمغ عربی

شیاف مامیثا انزروت از هر یک چهار درم حمله دار روت کوفته بیخته باب بادیان بسرشند و شیاف

سازند و بکار برند **فصل** در تهیج انتفاخ اجفان تهیج ورم رخویست که ریح در وی اصل جوهر عضو بود و این علت را

سه سبب است یکی ضعیفی حشا و تقصیر قوتها آن از هضم طعام دوم بسیاری خلط بلغمی و تقصیر و عجز

عزیزی از نضج و هضم آن سوم اماس گرم از جنس فلغمونی **علاج** انرا که ضعف حشا سبب باشد بتقویت حشا مشغول

باید شد و انرا که بسیاری بلغم سبب بود تدبیر تلطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بسرکه

حل کرده طلا نمودن بسرکه و آب نیم گرم بهم آمیخته پلک را شستن و اسفنج یا خرقه بآب گرم ترکرده بر چشم نهادن وانرا

که فلغمونی سبب باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف مامیثا و صندل باب کاسنی سوده طلا باید نمود و نیز هذا النوع

من الانتفاخ مجازا **فصل** در کدکد و آن رطوبتیست صلب که اندر پلک تولد کند و بدان ماند که دنبلی خواهد بود و باطبیعت

انرا که گویند و دنبل نیز خوانند و فی الحقیقه قسمیست از تحجر علاج تحجر گفته شد **فصل** در ثولول که بر پلک افتد و سبب آن

خلط سرد و سوداویست **علاج** تن از خلط سودا پاک کنند و در زیت بسحقی بجا بر ثولول چندانکه ممکن شود

و نمک بشب که برشته طلا نمایند و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد و آنرا بمنقاش یعنی موچینه برگیرند و بناخن

و اگر خون آمدن گیرد کحلی نگذارند تا برود و پس آن جراحت را نیک بگیرند تا خون باز ایستد

پدید آید و علامت وی آنست که پلک بخارد و چون بخارد و آماس کند و بدان ماند که زنبور گزیده است

است وسبب این علت غلبهٔ خون است یا غلبهٔ صفرا علاج رگ زنند وطبیخ هلیله و تمرهندی و مانند آن
طبع را نرم کنند و اصلاح غذا نمایند وچشم را بآب غوره بشویند وشیاف عدسی کشند فصل در نمله
که بر پلک پدید آید و آن بثره های کوچک سوزان است که اندک مایه آماس کند و ریش گردد و پهن باز
شود وسبب آن صفرا سوخته است چون پلک پدید آید قرکان بریدن گیرد و کنار پلک بدان سبب
که بسیط قد و رنگ سرخ می باشد علاج باستفراغ و تسکین مشغول باید بود و پس شیاف ماميثا و عفص
و حضض و مرطلا باید نمود و شیاف احمر لین باید کشید تا باقی ماده را تحلیل کند فصل در سقوط پلک علامتش است
که در بن قرکان چیزی سبوسه پدید آید باشد که ریش شود و در یم کند پس درست گردد و باشد که قرکان بریزد
آنجا که عفونت سودا و برآمدن بخار وی بر چشم سبب باشد رنگ سعفه اغبر باشد و آنجا که عفونت بلغم و برآمدن
بخار وی سبب بود رنگ او سپید می بود علاج نخست بدن از خلط فاسد پاک سازند پس شیاف احمر
یا شیاف دینرج بکشند و پوست ساق ازرن بسوزانند و بارو و کحل آمیزند و طلا سازند و آنچه گفته شد با
بموضع شرط زنند یا بشکر بخار زنند تا جرب را و سرمه روشنائی گشته فصل در سلعه که بر پلک پدید
آید و آن جسمیست غدوی از پوست و گوشت جدا و ورا غشائیست خریطه مانند علاج پس از تنقیه بدن شکافتن
باید کرد و آنچنان باشد که پوست پلک او را پهنا بشکافند برفق تا بسر موضع غشای سلعه برسند جهد باید کرد
که غشاء وی بیرون آید درست و تمام و آنجا که بقیتی ماند بروغن گاو دارو وی تیز بپوشانند تا تمام
بیرون شود و اگر [illegible] مجروح شود و رطوبتی از وی بیرون آید علاج بخیه کرده و سلعه معاود
کند فائده [illegible] سلعه مخصوص بیک عضو نیست چنانچه در آخر کتاب در امراض غیر مخصوصه
واحد ضبط یافت اما درین محل ذکر بیان کردیم بهر آنکه بعضی از این امراض درین موضع افتد
و مخصوص همین جا کما لایخفی فصل در کبودی سبزی که بر پلک پدید آید بسبب زخم علاج اگر جراحت باشد
و مانع نبود فصد کنند و مسهل دهند و صندل و مرداسنگ بگلاب سوده طلا کنند تا جراحت زائل
پس سنگ فلفل سوده طلا کنند و سفالی نو بریشم سوده طلا کردن مفید است و کبودی ازان نماید تخم ترب
با آب سوده طلا کردن اثر کبودی دور نماید تفصیل در آخر کتاب مضبوط است بهر حال زوال خضرت
فصل در غرب باید دانست هرگاه در گوشه چشم که نزد بینی است ورم عارض شود و ناصور گردد این
غرب گویند و ماده درین موضع جمع شود مختلف الاحوال است گاه باشد که بسوی بینی بکشاید و نفوذ کند

غرب بفتح غین معجمه وسکون را مهمله و با موحده ناصور است که [illegible]

ریم از راه بینی بیرون آید و گاه باشد که در پوست پلک بشکافد و غضروف پلک را تباه کند و [illegible]
ریم بیرون آید بسیار باشد که استخوان [illegible] را نیز تباه کند و بیماری نوعی است از جرب که سر نکند و [illegible]
آن چشم [illegible] باشد [illegible] از استسقای [illegible] فساد و ریم نیز پدید آید علاج سخت [illegible]
و سپید و بدن و داغ را [illegible] علاج [illegible] و پس از تنقیه بدن [illegible]
و باید که قبل استعمال [illegible] ریم و گوشت فاسد پاک سازند مثلا ریم را به [illegible] بردارند و
قطع نمایند و قطع برود گوشتی که [illegible] بود و آنچه که عایر نبود و از پلکها جدا باشد گوشت [illegible]
قطع [illegible] و آنجا که عایر بود به پلک متصل باشد [illegible] قطع مرهم بجای استعمال نمایند و [illegible]
اگر ریم و گوشت فاسد چسبد [illegible] عرب بکار برند هیچ سود ندارد و هرگاه از این [illegible]
نشود داغ باید داد طریق داغ آنست که [illegible] داغ که جز [illegible] بشد و [illegible]
[illegible] بر لحم فاسد گذارند دفعات تا که گوشت فاسد تمام سوخته شود و ریم و رطوبت [illegible]
و واجب است که هنگام داغ [illegible] سر کرده [illegible] چشم نهند تا گرمی داغ بچشم نرسد [illegible]
بهتر [illegible] آنست که [illegible] مانند آن [illegible] یعنی [illegible] از آنکه [illegible] بود در [illegible]
گذارند [illegible] که [illegible] در [illegible] ریزند و بیمار چندان صبر کند که داغ بوجه اتم شود [illegible]
شوده اند بهتر آنکه از موضع مخصوص تجاوز نمیکند و داغ و پس از داغ از هر وجه که باشد [illegible]
تا مندمل شود و [illegible] حاصل آید [illegible] صبر کند و [illegible] الاخوین [illegible]
[illegible] گوشت [illegible] و [illegible]
[illegible] تا که مطلوب حاصل شود [illegible] مرو صبر [illegible]
جدا [illegible] که خاصیت [illegible] است که اگر [illegible] بچکانند [illegible]
این علاج است [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] علاج [illegible] منفعت [illegible] علاج است که [illegible] گذارد و [illegible]
شود و [illegible] چون [illegible]
[illegible] ساخته [illegible]
[illegible] صبر [illegible]

و بند و فرو نشیند و هوا باشد و آب بسیار [illegible] که طبیب باید در دفع و جواب [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باید و باشد [illegible] اگر باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] و مهلت [illegible] [illegible] سر [illegible]

[illegible] زبان [illegible] و مغز [illegible]

[illegible] که سبل [illegible] باید [illegible]

[illegible] باید [illegible] چشم [illegible] باید [illegible]

فصل در حکة الاجفان یعنی خارش [illegible] چشم و ملک سبب [illegible] رطوبت [illegible]

و عضو [illegible] باید [illegible] باشد [illegible] **علاج** [illegible] کحل [illegible]

[illegible] کنند [illegible] استفراغ سازد [illegible] و الا تعدیل تدبیر کنند یعنی [illegible]

[illegible] باید [illegible] استعمال [illegible]

[illegible] و تعدیه [illegible] مهیا شود و [illegible]

[illegible] اگر [illegible] فصد کنند و اگر اخلاط دیگر باشند [illegible] آن [illegible]

[illegible] **صفت کحل** عزیز [illegible] ملا بالقره [illegible]

[illegible] باید [illegible] فلفل [illegible] فلفل [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] **فصل** در [illegible]

[illegible] است [illegible] و افراط [illegible] کویند [illegible] است [illegible]

[illegible] سازد [illegible] باشد که [illegible] غایت [illegible]

علاج [illegible] استفراغ سازند و پس از [illegible] استعمال [illegible] و الا [illegible] سبل قطع

[illegible] سازند و باید که پس از قطع [illegible] آمدن [illegible] استیصال [illegible]

[illegible] صفر باشد [illegible] بخورد [illegible] قطع [illegible]

[illegible] **صفت شیاف** زنگار [illegible]

[illegible] باید باب در امراض [illegible] عصب [illegible]

[illegible] شود و در تعظیم [illegible] نفوذ کند و چون [illegible] عصبه [illegible]

که در صماخ مفروش است و قوت سامعه در وی است و ادراک اصوات حاصل آید و این باب مشتمل است بر هشت فصل

فصل اول در وجع الاذن یعنی درد گوش و وی بحسب سبب دو قسم است قسم اول آنکه ریح حار یا بخار گرم که اجزاء ناریه تمامه از وی مفارقت نکرده باشد در گوش ساکن شود و بسبب تمدد محدث الم گردد و علامتش آنست که وجع ناخس شود و گوش و چشم سرخ باشد و بیمار احساس کند که گویا شعله آتش از گوش بسوی سر بر می آید و خشکی که بپارسی ملاده گویند نیز از علامت این قسم است و این قسم بر چهار گونه است یکی آنکه ماده در معده بود و از آنجا ابخره ریاحیه متصاعد شود و علامت بودن ماده در معده آنست که فم معده بسوزد و تشنگی شدید پدید آید و با نوشیدن خفت نماید و چشم پرشک باشد علاج اگر مشاید واجب است که رگ باسلیق زنند و بقدر حاجت خون بیرون آرند و بطبیخ هلیله طبع را نرم نمایند و اغذیه مناسبه مبرده تناول فرمایند و ایضا بهر تبرید معده و منع تصاعد ابخره شربتی که از خشخاش و تخم کاهو و کشنیز خشک ساخته باشند بنوشند و برای تبرید [illegible] مادوف و رفع وجع ابخره روغن گل در پسته چند سرکه بیزند تا که روغن بماند پس در گوش چکانند و آنجا که درد بشدت باشد و هم تشنج و غشی با خلاط ذهن بود باید که افیون در شیر حل کرده بچکانند و از خارج صندل با میثا و گل در آب کشنیز و آب کاهو سائیده طلا نمایند فائده بتقطیر افیون در شیر التزام نکنند که دوام وی گرانی گوش آرد و ایضا افیون در روغن گل حل کرده بکار نبرند زیرا که بسبب غلظت دهن بعید نیست که افیون [illegible] و بدان سبب درد بیشتر گردد بخلاف شیر که در وی مائیت غالب است و نسبت بدین شاید تسکین بواسطه کثرت ارخا دوم آنکه مشتی را ایام گرما اتفاق افتد و بدان سبب [illegible] ریاح گرم مشوند و ابخره از آنها جدا گردند و چون اجزاء ناریه از آن ابخره وی انفصال کردند بخارات [illegible] بریاح گردند و در گوش ساکن شوند علامتش آنست که در هر دو گوش و در هر دو چشم درد وی لهیب و حرارت در یابد بیمار و سوراخ بینی خشک شود و کرب و بیقراری و عطش پیدا باشد و چون با آب سرد مضمضه کنند در عوارض خفت پدید آید بخلاف آنکه سببش در معده بود که با آب سرد نوشیدن تخفیف حاصل نشود و تخفیف از مضمضه در این نوع بهر آنست که حرارت در اعضاء سر محصور است فقط و ایضا [illegible] شاید و علاج [illegible] سرکه بجیته بچکانند و خرفهای سرد [illegible] کرده گوش گذارند و در ترطیب و تبرید دماغ کوشند با ادویه [illegible] و غیران چنانچه در صداع احمر گفته شد سوم آنکه ملاقات آب گرم یا آب چشمه های گرم [illegible] گوش ریاح حار شود و چند وقت ریاح از انصباب [illegible] آنها ماند [illegible] گوش [illegible] از غوطه زدن در آن آبها [illegible]

ملاقات سمائم گفته شد خصوصاً آب چشمها کی هم که سیاه حمام گویند چون در گوش نقطه کنند بغایت سر را گرم
میکنند و حرارت فعلیه پیدا در احداث ریاح معاونت مینمایند و علامتش آنست که تقدم سبب گواهی دهد و
سبک باشد و در گوشها سرگرمی بشدت بود و مؤخر سر یا وسط آن درد کند فائده سبکی سر علامتی است مشتبه
در سایر اقسام یا حیض علاج بهر ماله مواد اگر واجب دانند فصد کنند و ساقها ببندند و کف پاها و بهر فرع
و تسکین حرارت روغنهای سرد چون روغن بنفشه و نیلوفر و بید و تخم کدو در گوش و بینی چکانند و بالجمله در تطلیت دماغ
کوشند شربتها و طلاء چهارم آنکه وضع ادویه حاره محدث ریاح شود لقولهم انها للاخلاط والرطوبات علامتش تقدم
سبب است علاج فصد کنند و طبع از هم دارند و چیزها که ضد آن ادویه صنعیه بود و طلا نمایند قسم دوم
ریح بارد غلیظ در صماخ متمکن شود و برای امدان مخلص نیابد و وجع پیدا کند و باد که بحسب اختلاف موضع
و سبب بر پنج گونه است یکی آنکه از معده بسوی گوش ترقی شود و ماده در معده قائم باشد و علامتش آنست که
غثیان پدید آید و دهن پر آب باشد و صداع نسبت بآنچه از ریاح حاره افتد کمتر بود و چون آب گرم بر سر ریزند
استراحت حاصل آید علاج تنقیه معده کنند پس از آن روغنهای گرم چون روغن بادام و سداب [illegible] در گوش
بچکانند و اگر روغنهای [illegible] کور و آب پیاز و سداب [illegible] بسازند یعنی بپزند [illegible] کنند و اگر تسخین و تحلیل ریاح
زیاده تر مطلوب باشد حب [illegible] و فیون نیز در آن روغنها بیامیزند و بچکانند دوم آنکه فضول بارده
که در سر باشد حرارت ضعیفه در وی اثر کند و بدان سبب ریاح بارده از آن فضول جدا شود و بسوی گوش
آمده سکونت گیرد و [illegible] علامتش آنست که [illegible] طنین پیدا شود و سر گران باشد و صداع رنجه
علاج تنقیه دماغ کنند با ایارج فیقرا و غرغره پس از تنقیه چیزیکه بهر تقطیر در سعدی گفته شد در اینجا نیز بچکانند
سوم آنکه ملاقات سرما و باد با سر و مسام سر تنگ شوند و جلد کثیف گردد و بدان سبب ابخره
مستحله [illegible] در اینجا محتقن شود و متراکم گردد و نتواند برآید و بمجاورت دماغ برودت کسب کند و اجزاء ناریه
بتمامه از وی مفارق شود پس آن ابخره مستحیل بریاح بارده شوند و خاصه اگر ابخره [illegible]
باشند چون ابخره منبرد و مرطوب [illegible] از آنجا بجانب گوش فرا آمده محدث الم گردند و علامتش آنست که تقدم ملاقات
هوای بارده گواهی دهد و ایضاً در گوش در باد بیمار چیزی شبیه بحرکت باد و وجع در این قسم بعبور تمدد و کشیدگی
که بکشد عضو را باشد نه [illegible] چنانچه واجب میکند ریاح حاره لطیفه که مقدار [illegible] زیاده تر از تجویف عضو [illegible]
بلکه وجع و [illegible] ببیرون [illegible] که گویا چیزی [illegible] در گوش در می آرند و بسبب [illegible] وجع [illegible]

علاج آن ... [illegible]

سازند و در حمام ... [illegible]

و بطبیخ ادویه ... [illegible] ... شیرین ... [illegible]

که در علامات ... گفته شد باعث ... ریاح بارده شود و بدان سبب در گوش ... [illegible]

سر ... پیدا بود ... حرکت متعسر باشد علاج روغنهای گرم ... خاصه ... [illegible] ... گوش چکانند ... [illegible]

ادویه بارده در گوش باعث تولد ریاح شود و علامتش تقدم سبب است علاج هرچه مضاد آن ادویه بود استعمال نمایند قسم ...

وجع الاذن که سببش سوء مزاج حار ساذج یا صفراوی باشد و علامتش آنست که روی و سر گرم باشد و صداع ...

به هوای بارد استراحت شود پس اگر ساذج است گرانی هیچ نباشد و اگر مادیست گرانی باشد اما خفیف للطافة الصفرا ...

نوع نسبت بدموی بیشتر بود و گرانی کمتر بود علاج ملینات بطن بهند و شیاف ... در روغنهای سرد در گوش ...

... دارد چون صندل و کافور با آب کشنیز تر و کاهو ضماد نمایند فائده تلیین بطن در صفراوی جهت ... بود

اما ورساذج ... آنست که ماده ... بسوی سر متوجه شدن ندید و بدان سبب از حدوث ورم محفوظ ماند قسم ...

که سببش مزاج بارد ساذج یا بلغمی بود و علامتش آنست که تقدم تدابیر سرد گواهی دهد با درد گوش ...

بخورهای گرم خاصه اگر گرم بالفعل باشد انتفاع حاصل آید پس اگر مادیست گرانی پیدا باشد و ...

بلغمی تر بود علاج ... تنقیه دماغ کنند ... پس از تنقیه ... [illegible]

گوش چکانند و بخورهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت و مرزنجوش ...

محللات نیست ... و معدلات کفایت کند فائده ...

قسم ششم در وجع الاذن که سببش ورم گوش بود و این بر دو ...

در وجع الاذن که از ورم گرم ... و علامت وی آنست که درد ضربان بشدت باشد ... [illegible]

و روی سرخ باشد و این ورم بر دو گونه است یکی آنکه در ... و این قسم ...

از آنکه از دماغ و اعصاب ... است ... بشدت ...

... فائده این نوع ... علاج ... استعمال ... [illegible]

... مجاجم ... [illegible]

... شیرین نیم گرم ... [illegible]

[illegible] سبب [illegible] نیز متوهم شود و این نوع تا که هیچ منفتح گردد چه صعوبت می‌باشد و شدید المنظر است و وجع [illegible]

و [illegible] که کثرت [illegible] با اختلاط عقل می‌باشد و بسیار باشد که بسرسام انجامد و گاه باشد که بجهت رفع بلا

سازد [illegible] اگر [illegible] این نوع که درون ثقبه باشد و آنست که سمع گران بود و شنیدن فتور افتد

[illegible] گوش [illegible] باشد [illegible] دقت دریابد مریض صوتی منقطع و باشد که از غلبهٔ ضعف مانع [illegible] ساکن شد

[illegible] اشکال [illegible] باید و باید دانست که درین نوع تپ لازم می‌باشد بخلاف آن ورم که خارج ثقبه بود که

[illegible] نمی‌باشد [illegible] فصد کنند و طبع را ملایم سازند و شیاف ابیض در گوش چکانند و نزد که کهی است مشهور و از

[illegible] احمق است طلا نمایند با آب کشنیز و آب عنب الثعلب و آب کاسنی یا ارمنوده و شیر از پستان در گوش دوشند

[illegible] صحیت پس اگر تسکین یافت فهو المراد و اگر نه لعابات منضجه چون لعاب تخم کتان و مانند آن در گوش

[illegible] نضج شود [illegible] و درد زایل گردد صفت ضماد صندلین [illegible] گل ارمنی حضض اسفیداج [illegible] بر زند یا

[illegible] مناسب بگیرند با بعضی عصارات [illegible] و شیاف سازند [illegible] گل

[illegible] سازند که [illegible] شود [illegible] فائده [illegible] خوب

[illegible] سبب [illegible] است چنانچه ذکر یافته [illegible] وجع الاذن که از ورم بارد افتد

[illegible] خارجه گوش می‌باشد یا در صماخ یا هم در خارج هم در صماخ و هر جا که باشد [illegible] غلیظ

[illegible] نضج است و [illegible] محیط آمده [illegible] غلیظ ممکن نیست

[illegible] که طبیعت نیز [illegible] نخواهد بلکه پیوسته [illegible] از عوارضات است باذن خالقها

[illegible] پیدا بود و ضربان و شدت وجع [illegible] و خست تنفس و تپ که از

[illegible] تنقیه [illegible] و حبها دهند و [illegible] فرمایند [illegible] روغن شبت و [illegible]

[illegible] و شیاف محلله چون [illegible] حلبه [illegible] زیت [illegible] ضماد نمایند [illegible]

[illegible] اینکه این ورم صلب می‌باشد [illegible] معاونت نمایند یا ضماد [illegible] مناسبه [illegible] وجع الاذن که از قروح گوش

[illegible] علامتش تقدم ورم است و برآمدن ریم علاج اگر قرحه حدیث العهد بود مرهم ابیض [illegible] روغن گل حل کرده بچکانند

[illegible] و طریق پاک کردن است که [illegible] کهنه [illegible] بعسل آلوده

[illegible] اسفیداج و مرهم [illegible] و [illegible] الاخوین کندر

[illegible] استعمال نمایند صفت مرهم ابیض بگیرند سفیده [illegible]

باسفل فرو کشند پس از تنقیه بهر تبرید و جمع عضو دوا الزمان درگوش چکانند [illegible]

دیگر را دین وضع ناخوش شدن تدبیر صفت دواء الزمان انار ترش [illegible]

خالی دارند پس انها حی می بیفشرند و آب بگیرند و دران قشر محو [illegible]

نیز دران آمیزند پس آن انار بر آتش اخگر نهند تا انچه در وی است غلیظ شود [illegible]

سوء مزاج ساذج حار بود یا بارد یا رطب بود یا یابس و رالات سمع افتد و حادث طرش و گری شود بدان

قوام عصب را خشک میکند و میسوزد و بدان سبب قوت سامعه چنانچه باید نافذ نمیتواند شد در وی

و تکثیف قوام آلت سمع را کثیف میسازد و روح را از نفوذ بمجری طبعی باز می دارد و در رطب قوام عصب آ

بدان سبب بعضی اجزاء وی بر بعضی می افتد و مسالک روح را مسدود می سازد و در ان یابس جفاف

نفوذ روح سمع میگیرد و علامت تقسیم آنست که در عمق گوش وجع محسوس شود و تغیر ثقل بدون تمدد اما اگر

در و هم فیما شد و اثار این سوء مزاج اربع به تفصیل بیان کنم باید دانست که اگر بارد بود سردی ضرر میرسا

گرمی زیادت میشود و اگر حار بگرمی متضرر میشود و در هنگام گرمی آفتاب شدید شود و ایضا از لوازم

ولدع در گوش و در حوالی آن باشد و اگر یابس بود و تقدم تعب و صوم و بیداری و غیر آن اسباب مجففه گواهی

ضمور لاغری پدید آید و تر رطب سود و بد و بوشت ضرر رساند و اگر رطب بود رطبات متاذی شود

نماند ه سوء مزاج ساذج رطب که سبب گرمی بود بغایت نادر است لهذا شیخ ذکر وی ترک کرد.

علامات نیز تبعیت شیخ نموده علاج تبدیل مزاج کنند به حسب سبب با شربه و اغذیه و نطولات و قطورات [illegible]

مناسبه ششم آنکه خلط غلیظ خام بسوی عصبه که آن آلت سمع است ریزد و بدان سبب روح نفسانی [illegible]

وردی با لفضو [illegible] مائل شود و علامت این آنست که چیزهای گرم سود دهد و تدبیر سرد و آنچه در تقاضی [illegible]

باشد و گرانی در سر پیدا شود و هنگام سجده گرانی سر زیاده شود و [illegible] علاج تنقیه دماغ کنند با یارجات

و غراغر و غیر آن پس روغن شبت و سداب در گوش چکانند و گرم مطبوخ چند فوقی و بر

صعتر و بابونه تکمید نمایند و پیش گرم و روغن بن گوش و سداب و صعتر و افسنتین با [illegible]

و قمع بر سر آن قبا به بهشت کنند و نایره قمع در گوش نهند تا بخار این طبیخ بگوش اندر رود و

بتفاریق باید کرد تا قوت بماند و به نضج ماده وفا کند و هر چه اندر گوش چکانند نیم گرم

تنقیه بهیچ دارو بگوش اندر نباید چکانند و این فائده در همه جا باید در

با نقش شده ... حامل الصوت را به عصب آصل شدن ندهد و این سده را سه سبب است یکی وسخ و
چرک بسیار که در ثقب سامع آید و چرک بدیدن می درآید اگر گوش مریض مقابل چشمه آفتاب دارند علاجش آنست
الا آنکه مخصوص باین کار است آرند چرک را و بهر تلیین و ملایم شدن وقت خواب روغن نیم گرم در گوش چکانند
... بخارات گرم در گوش رسانند یا به حمام رفته بر تابه گرم گوش بدارند تا چرک مذاب شده خود بخود
بیرون آید و الا با آله مخصوصه مستخرج سازند پس از تلیین استخراج بسهولت خواهد شد و اگر تخم اسپندان
... بکوبند و بسر که بسرشند و فتیله سازند و بگوش اندر نهند و سه روز بدارند پس بر آرند چرک بسیار
بیرون آید دوم حصاة یا چیزی دیگر چون ریگ و دانه در گوش افتد یا حیوان اندر آید و آنجا بمیرد و تدابیر
اخراج حیوان در وجع الاذن گذشت اما اخراج سنگ ریزه و ریگ و مانند آن چنان باشد که روغن در گوش
بچکانند تا بحسب از نجار و تلیین و مانند آن مجری وسعت گیرد پس عطسه آورند بجنبد بید ستر و عند العطاس بینی و
دهن بگیرند و سر بجانب آن گوش مایل دارند تا قوت عطسه باطن افتد و حصاة برآید و طریق دیگر
آنست که برزاقه ... سازند و زراقه انبوبه ایست جنبیر المسلک که در جوف وی انبوبی باشد مقدار تجویف
آن و استعمال ... باشد که سر انبوبه مسمی بزراقه در صماخ در آرند و حوالی آن پنبه پر کنند بنحوی که هوا را
مدخل نماند ... از مسلک آن بآهستگی بیرون سو کشند که بجهت ضرورت خلا حصاة منجذب شده
... بیرون آید ... بر سر آویزان وار و طبیب بر زمین نشسته سر وی بر زانو خود
... آنست که از صوف میل سازند و بدبق یا سریش ماهی بیالایند و آن
میل را در ... رسانیده آهسته آهسته می کشند و هنگام این عمل نیز لازم است که
علیل را ... در استعمال زراقه گفته شد و باید که در علاج تعجیل و اندازند که بسا ادی الی الهلاک
سوم گوشت زاید که پس از اندمال قرحه و بثور یا ثولول حادث شود و علاجش اگر گوشت رسته باشد یا ثولول
... ظاهر باشد ... بر ... اگر فرو رفته در غور غائر و در درون سو باشد بآله دقیق بهر حیله که توانند
... هر چه مانع اندمال بود آلوده در گوش نهند تا عاید نشود و آنجا که
... گوش را بنطرون بآب گرم بشویند و نطرون و زرنیخ احمر باریک سا شده
... و پس از افنا آن به معالجه قرحه متوجه شوند و مدملات بکار برند
... یکی آنکه در استخوان نا گوش منفذ آواز شنیدن آفریده نباشد

دوم آنکه اگرچه منفذ باشد لیکن بگوشت پر بود و محکم بسته و این بد و لا علاج است آنچه ببرید ... این فصل در تحلیل
علاج طرش بود کی سببش سده خلقیه قویه بود و بیان یافته مراد همین بود اما قسم سوم از سده خلقیه که قابل
علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود ولیکن بر ظاهر منفذ پوستی غشا مانند پوشیده بود و علامتش آنست
که آدمی آوازهای بلند نتواند شنید و اگر انگشت بر منفذ نهند زخم انگشت نتواند دریافت و تدبیر آنست که پوست
سوراخ کنند و منفذ پدید آرند و پلیته را بقلقطار سوده آلوده در منفذ بدارند تا بگدازد و که جراحت به شود
علی الجمله در آن کوشند که منفذ بسته نشود فائده اگر کودک طفل را گوش از شیر ... ببندد شیر وی را باید که صعتر
و نمک اندر آن بجاید و آب آن یک قطره در گوش وی بچکاند فصل در طنین و دوی طنین در لغت آواز طشت را
گویند و در اصطلاح آوازی که بشنود آدمی از حرکت هوا و بخار باطنی تنها بی وقوع هوا بیرونی پس اگر این صوت
کاذب تیزتر و باریکتر بود طنین خوانند و اگر نرمتر و بزرگتر باشد دوی نامند و صوت صادق آنست که
هوای خارجی متموج شود و بتموج هوا و اصل او حرکت آرد و پس سامعه آنرا دریابد لهذا گفته اند که قیاس
طنین و دوی با گوش قیاس خیالها در وغیره است با چشم و همچنین آفت را تشویش گویند و باید دانست که
آفت فعل سامعه یا شد یا بطلان یا غیره بر سه وجه است بطلان و نقصان و تشویش اما بطلان فعل آنست
آنست که هیچ نتواند شنید نقصان چنان باشد که آوازهای آهسته و دور نتواند شنید تشویش آنکه آوازها
در وغیره تهی شنود و سبب شنیدن آوازهای دروغین بسیار است یکی آنکه حس سمع ذکی شود و حال آنکه بدن
سالم بود و نه حدثه ... کار دریابد او نیز حرکتی را که از غذا اجزای خود در وی افتد و این بیماری نیست اما بهر دفع تشویش
معالجه میکنند و علامتش آنست که در حالت گرسنگی و شکم تهی زیاده شود و به تناول غلیظات خفت یابد
دیگر حواس وی گواهی دهد علاج بهر تحذیر روغن گل و سرکه بهم بجوشانند تا روغن بماند پس باندکی افیون اندر چکانند
و باشد که حب الصنوبر و جند بیدستر نیز اندکی در این روغن مصنوع بیفزایند بلعه افیون دوم آنکه قوت سامعه
در بسیاری کار حس منفعل گردد و از تموجات خفیفه بدنیه که واجب میکنند آنرا حرکت انجذابی و اندفاعی
و حرکت ابخره لطیفه که عند الهضم جدا میگردد از غذا و این قسم مخصوص بنا قهین است علاج در تعدیل مزاج
و بهر تقویت دماغ اغذیه معطره خورند و همین قسم چیزهای طیبه که حدت نداشته باشد بویند و بهر تقویت گوش
روغن گل یا روغن بادام و سرکه پخته بچکانند سوم آنکه در سر فضول جمع شود یا غلیظ از وی آن جدا گردد
آنرا سامعه دریابد چهارم آنکه فضله منفصل بسوی گوش منصب شود و موضع هوا که در صماخ ساکن است تنگ سازد

هوای محصوره شورش کرده سامعه احساس همی نماید اما انچه از باد بود که از فضله سر جدا شود علامتش انست که در گوش تمدد باشد و در سر گرانی و هرگاه که محرکات بدنیه یا نفسانیه اتفاق افتد باد مذکور در حرکت آید و طنین اشتداد کند چون سبب محرک زائل شود طنین نیز ساکن گردد اما انچه از انصباب خلط سبب شده باشد علامتش انست که در سر و گوش گرانی و تمدد پیدا بود و جهت دوام حرکت انصبابی خلط طنین لازم باشد و اسباب مقدمه فضله ابدا برآن گواهی دهد علاج تنقیه دماغ کنند و بعده بخار طبیخ قوتنج و افسنتین و مرزنجوش و صعتر انکباب نمایند و روغن سوسن و خیری در گوش چکانند و ایضا پس از تنقیه بهر تحلیل ریاح و فضول باقیه استحمام مداومت فرمایند اما قبل از تنقیه از استحمام و حرکت عنیفه و ملاقات آفتاب و شورش احتراز واجب شمرند و سبب اندفاع تخم انکه شدت و بسیاری فاقه باعث این مرض بود و انچنین باشد که هرگاه آدمی اغذا نرسد یا بقصور طبیعت بهر تغذیه رطوبات که برسان شبنم در بدن انگنده بهت متوجه گردد و بسبب تحلیل تحریک در رطوبات مذکوره اضطراب و بواسطه حرکت این رطوبات جدا میشوند بخاراتی که در دماغ ساکن اند نیز بحرکت می آیند و از انکه سر از ماده خالیست و حواس از کدورت غذائی پاک حاسه سمع حرکات تدبور را دریابد علامتش انست که در حالت گرسنگی و شکم تهی طنین زیاده گیرد و بسیاری فاقه ها و نایافتن غذا ابدان گواهی دهد علاج در تغذیه التوسع کنند و تنقاریق خورند و روغن گل و دیگر روغنهای سرد و مرطب بچکانند و گاه گاه بهر تحذیر روغن بنج نیز در گوش چکانند تا سامعه حس طنین نکند ششم انکه اضطراب سوء المزاج گرم خلط را بجوشاند و بخارات تند و سامعه او ادراک می نماید چنانچه بعضی بیماران را در شدت الم تپهای تیز اتفاق علاج بتدبیر تپ مشغول شوند هفتم انکه دارو می که بخار را بجنباند و بجانب دماغ برآرد چون بلیل و مانند آن یا طعام بخار انگیز که سوای عروض بخار ساکن را در حرکت آرد چون سیر و گندنا و مانند آن خورده شود طنین آرد و این نوع در اکثر امر دیر نمی پاید انجا که تناول اشیاء مذکوره اتفاق افتد از روی جهالت علاج قطع سبب کنند و در تعدیل اخلاط کوشند هشتم انکه جوشیدن صدید و زرد آب از قرحه بالا یابد و در اندرون گوش جمع شود و با حرکت کرمها که انجا تولد کنند موجب این مرض شود و علامت هریک پوشیده نیست علاج اگر ریم سبب باشد بعلاج قرحه گوش مشغول شوند و اگر کرم موجب باشد بقتل وی رجوع نمایند و باشد که امتلای رگهای سر و تن سبب طنین شود چنانکه از پس مستی و از پس طعام پدید آید و باشد که بسبب ضعیف اندرون دماغ اضطرابی پدید آید یا سقطه یا ضربه بر سر رسد و دماغ را ... طنین لاحق شود و هریکی از خوراج تدبیر علاج باید کرد و تشبیه طنین و دوی از وجه بیرون نیست یکی انکه متعلق بدماغ و گوش ...

فصد او دوم آنکه مشارکت معده و دیگر اندامها باشد با مشارکت معن بسیار افتد و ... و دوم سبب آنست

که اکثر امراض لازم می باشد بخلاف آنکه امعا و دیگر اعضا بود که بیکبار دمی افزاید فصل ... آنست

و این بیماری قسم است یکی آنکه بسبیل بحران باشد مانند رعاف و علامتش آنست که در مدت ... بحران باشد

و در مرض حفت ابتدا از برآمدن آن و با بد دانست که در قسم بحرانی واجب است که قلیل ضعف شود ...

عشی پدید آید بند کنند تا موری بآفات عظیمه نگردد و قسم دوم آنکه رگی از درون گوشت شکافته شده باشد ...

بواسطه امتلای پدید آید یا بسبب رسیدن چیزی یا ضربه یا سقطه و قسم سوم آنکه خونی بازگردد زیرا که از خواص این است ...

مسامات مانند خون از آن بیرون شود علاج آنجا که مناسب بود نخستین فصد کنند اگر مانعی نباشد ...

ضربه موجب شده بود مشاهده و سبب کنند ایضا فصد نمایند و بحسب تقاضا محل خون بیرون رانند و آنجا که ...

سبب بود نخستین از آن مضرت نسبت کم شد و در جمله انواع پس از آن سبب بهر حبس خون چیزی که قابض الدم ... گردد

چکانند مع مراعات حرارت و برودت مزاج مثلا اگر تب باشد و حرارت بود ... در سرکه بجوشانند و آنرا

کافور در سرکه بجوشانند و البان الحمل و آب ... که ... و اقاقیا و دوی ... عفص ... کنند و ایضا ...

بود در سرکه بجوشانند و چون پخته شود ... آب ... چند قطره بچکانند خون بازدارد و اگر ...

حرارت نباشد آب کنند با هم در سرکه بجوشانند و بچکانند و اگر معتدل خواهند اندکی کافور در این آب کنند ...

لا یخفی ان الکراث یحبس الدم لانه من الکاویات فصل در بیان الآفات اطلاق انکسار شکستن عضو ...

از آن است که بعضی حکم ... استخوان دانسته اند ... والاعتبار جمهور آن است که شکستن ... عضو ...

... شکستن استخوان اکثر سبب ... ضربه یا ضغطه که ... علاج فصد کنند و ...

نرم نمایند و صبر و منعات و اقاقیا و ... و جنا ضماد سازند از آن جانب عضو که بدان جانب شکسته و منقعر شده ضماد

مذکور پوست سخت کند و عضو به هیئت اصلی بازپس گرداند مثلا اگر انکسار از داخل سوی خارج بود ضماد

سوی خارج نهند و اگر بسوی داخل بود ضماد بجانب داخل ... آنجا که انکسار ... بود و ... شود ضماد

بر جانب نهند خارج ... تا آنجا رسد که از موضع کسر خون ترشح کرد ... اندمال ...

بطلم و ... و شمع ... ضماد سازند و بگذارند تا که ... شود و این قسم مخصوص با عضا ... است ...

... عضوی ... اندمال ... عضو ... باید ...

... فصل در انقلاع یعنی برآمدن گوشت ... و این ... است ...

علاج [illegible] بسبل [illegible] نهند و پس از آن گوش را بر جامه می بر نهند با ستکی و بر فاده و عصابه بر بندند
[illegible] استحکام الم باقی باشد برای سکون حرارت و نرمی [illegible] قیروطی ببندند
[illegible] گردد [illegible] برگ خطمی برگ [illegible] آب جراده کدو و مرهم مانند ضماد [illegible] استعمال است
فصل [illegible] واقع شده است در عضوی چون غدد [illegible] سبب [illegible] قبول
[illegible] اگر [illegible] سرسام و اختلاط عقل باشد که از شدت الم [illegible]
[illegible] مستحکم جراحات [illegible] مرهم که در این جایگاه واقع شود آن است که بسبل
و آن [illegible] باشد علامات درد موی سرخی گرانی و وجع متمدد لازم است و در صفراوی وجع لذع و سوزش
گرانی [illegible] ورم و گرانی و قلت حمره و در سوداوی صلابت ورم و قلت وجع علاج در جمیع اقسام [illegible]
[illegible] باستعمال فصد و بعد از تنقیه چیزهای مبرد و نشان که حار رطب و ضماد سازند اگرچه
[illegible] پاره و رادع باشد احتراز نمایند بخلاف اورام که در جایگاه دیگر افتند که علاج وی در ابتدا
[illegible] که بن گوش محلی است که فضله دماغ بدانجا میریزد پس اگر رادع بکار برند خوف است
[illegible] دماغ که عضو رئیس است باز پس گردد و آنچه در اینجا ضماد کنند ارد [illegible] و بابونه و تخم کتان
[illegible] نهند و نیم گرم ضماد سازند و برگ کرنب با روغن [illegible] پخته همین عمل دارد و در اواسط [illegible]
[illegible] کوشند تا ماده اینجا بیشتر منجذب شود و بهر حیله که ممکن باشد از محجمه نهادن [illegible] فصد
[illegible] و آنچه از اول [illegible] باشد خرقه به جوش نیم گرم تر کنند و بر نهند [illegible] هرگاه
[illegible] ورم خواهد کرد و تحلیل نخواهد پذیرفت دواهای پزاننده بر نهند اما اگر [illegible] بود
[illegible] چون مرهم کافوری و آب عنب الثعلب استعمال توان نمود تا [illegible] زیاده نشود
[illegible] با [illegible] ورم [illegible] که ماده سوداوی غلیظ است [illegible] رجوع نمی باید
[illegible] هم میکرد فصل در جراحت و شقاق بیخ گوش این جراحت اقلاع الاذن گویند
[illegible] اطفال بیشتر افتد جهت سستی جلد ایشان علاج میان دو شانه و بر بیخ گوش حجامت کنند
[illegible] آب که از لوازم این شقاق [illegible] قرحه است یا [illegible]
سنگ [illegible] مرهم کرده بپاشند فصل در افتادن چیزها در گوش [illegible] در گوش افتد [illegible]
است که در وجع الاذن بهر استخراج آب ضبط یافته اما اگر سیماب

درگوش افتد اگر سیست که سر چون بدانجانب کج دارند بسبب گرانی خود سیماب همان ساعت بیرون آید
و باشد که قدری ازان سیماب در صماخ داخل شود و محتبس ماند و بدان سبب امراض ردیه چون
تشنج و اختلاط عقل و ثقل عظیم در گوش پدید آید و باشد که بصرع و سکته انجامد علاج توسیع مجری
نیکرم در گوش چکانند و نیز بدانجانب گردانیده بکنندش و جندبیدستر و مانند آن عطسه آورند و چون
آمدن گیرد بینی و دهن بگیرند تا قوت عطسه بباطن بازگردد و بدان سبب انچه در گوش باشد بیرون
آید فصل در حکة الاذن سبب خارش رطوبت بورقیست علاجش افستین با روغن خسته زرد آلو
بادام تلخ و مانند آن بیامیزند و در گوش چکانند و اگر افستین در سرکه بجوشانند و سرکه مطبوخ را با روغنها
مذکور آمیزند و بچکانند همان عمل کند فصل در رنجیدن و متنفر شدن گوش از آوازهای قویه این دو وجه است
یکی انکه قوت لطیفه بجملتها ضعیف شود و فقط دوم انکه قوت سامعه ضعیف گردد و فقط نسبت این مرض
سمع نسبت قصور است بحاسه بصر علاج تقویت دماغ کنند بانچه باربار ذکر یافته از اغذیه و شمومات
و مروخات و جز آن باب امراض بینی نیمه بالای بینی استخوانست و نیمه زیرین غضروف مجری بینی
مصفات که آنرا عظم مشاشی گویند کشاده است و اندر غشاء دماغ میان این مصفات منفذ
که بجهت آن منفذ به دماغ رسد و آن دو فرولی که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سر پستان
و طبیبان آنرا حلمتی الثدی گویند بویها را حس کند و ایضا فضلات دماغ ازین منفذ دفع شود و بخارج
و از هر دو سوراخ بینی دو منفذ دیگر بکام اندر کشاده است جهت تنفس و استنشاق هوا و تصفیه آواز
لهذا در زکام و نزله بسبب فرود آمدن رطوبات درین منفذ آواز گرفته میشود و چنانکه او بجانب
زینت وجه ساخته حسن و بهای تصفیه صوت نیز بوی مفوض داشته فتبارک الله احسن الخالقین
و این باب مشتملست بر یازده فصل فصل اول در خشم و وی انست که حس بویها مفقود شود و
باطل گردد و چون انچه مولودی بود لا علاج است و انچه عارضیست بحسب سبب منقسم شود و بر هفت قسم قسم اول
انکه در مجری بینی گوشت زائد غددی برآید چنانکه بر رواج مشابه شده باشد و بدان سبب راه هوا بسته شود و آنرا
بواسیر الانف گویند و فزولی مذکور اگر سپید بود و بی درد باشد علاجش آسان تر است و اگر سرخ و کمد بود و با درد
شدید باشد علاجش متعسر خاصه اگر زرد و آب بدبو ازو سائل شود و دوین فزولی گاه باشد که بدان حد رسد که تصفیه بینی
پر بود و گاه بدان درجه گراید از انکه از بینی و حنک فرو سو آید و درین هنگام و می معلق تا علاج بتقریب

رگ زنند و بر مواضع مناسبه حجامت کنند و بجهت اسهال حب ایارج دهند و پس از تنقیه از زنجار و قشور رمان
و قصار و عفص سرکه [illegible] مرهم سازند و فتیله بدان آلوده در بینی گذارند اما قبل از تنقیه استعمال
ادویه حاده بر این علت جایز نیست لانجذاب المواد الیها پس اگر از همین تدبیر بهتر شود و افزونی منقطع شده
[illegible] افزایی گوشت فهو المراد والا دوای تیزتر بکار برند مثلا توبال نحاس و قلقدیس و زنجار احمر با سرکه آمیخته
و فتیله آلوده بر افزونی نهند که کار آهن میکند و اگر امر بغایت صعب بود و از این دواها تدبیر بهبود نشود دستکاری کنند
و دستکاری بر دو نوع است یکی آنکه افزونی مذکور را بخراشند دوم آنکه قطع نمایند بآهن اما طریق خراشیدن نیز
بر دو وجه است یکی آنکه بآلتی انبوبه مانند که مخصوص بکار است جراحان [illegible] همی خراشند تا که منقرح شود
دوم آنکه از موی اسپ رشته بافند و در وی العقد یعنی گره دار سازند این رشته در بینی را آورند بالت [illegible]
کار است و از حلق بیرون آرند پس این رشته را همی گردانند مانند منشار تا بسبب عقود رشته گوشت زائد
تمامه منقرح شود و بعد از آن که این افزونی ریش شود با آلت انبوبه مانند یا بآن رشته [illegible] باید که مرهم
استعمال نمایند تا آنچه گوشت زائد باقی بود بالکل [illegible] شود و پس از آن مرهم اسفیداج بکار برند تا مندمل
گردد و اما طریق قطع بآهن آنست که بیمار بر کرسی نشیند مقابل چشمه آفتاب و جراح سوراخ بینی وی را بدست
چپ بکشاید و از دست راست بکارد باریک تیز گوشت افزونی را ببرد و هر قدر که تواند ببرد و در قطع مبالغه
کنند تا گوشت زائد هیچ نماند و اگر در عمق بینی چیزی از آن گوشت زائد باقی باشد رشته شعر مذکور بعمل آرند
تا باقی منقطع گردد و پس از انقلاع ادویه اکاله مجففه بکار برند و طریق آنست که انبوبه رصاص با [illegible]
و بالای وی [illegible] و بالای پارچه ادویه اکاله طلا سازند پس آن انبوبه را با اصل ریشه زاد در بینی فرو برند
حاصل شود و بسبب تجویف انبوبه تخلخل ریشه موضع تنفس نیز گشاده ماند قسم دوم آنکه در مجری بینی عارض شود
ورم نرم ملائم عظیم الحجم مع رگهای باریک بسیار لهذا این ورم را کثیر الارجل گویند و بسفائج نامند جهت مشابه
بودن بماهی و مانند آن که ماهی مذکور هم نرم ملائم میباشد و پایها باریک بسیار دارد و نیز او را خاصیت است انجذاب
و صاحب کامل گفته که ماهی دریائی است چون کسی خواهد که صید کند ماهی مذکور از پایهای خود سوراخ بینی خود
میسازد مانند این ورم و بدین تشبیه باین نام مسمی گشته و از خواص این ورم آنست که چون داخل بینی [illegible]
رگهای سرخ و سبز ممتلی باریک مانند پاهای ماهی دریائی خارج بینی بدید همی آید و گاه باشد که متقرح شود و [illegible]
و از [illegible] سائل شود و گاه باشد که این ورم بسرطانه گراید و شکل بینی [illegible] و نشان آنکه ورم بسرطان مائل شده باشد آنست که

آن سخت تر بود از آنچه که بود و در نسبت بسابق کمتر گردد و در رگهای
باطن پلک چشم پا شد و محسوس شود علاج تنقیه دماغ کنند بحبها و ایارج
و عکر زیت و مرد اسفنج بالعاب حلبه یا بزر کتان سرشته و این ادویه طلا کنند
خون آن یا علق چسپانند اما آنچه سرطانی بود باید که در علاج وی متعرض آن نشوند
اگر ورم سرطانی نیز متقرح شود اندمال متعسر است باشد که از شدت الم موی گردد و ورم حجاب دماغ و هلاک سازد پس اصحاب
که به ورم سرطانی بهر تقلیل صلابت ورم قیروطی نهاده و ارند پیوسته و برای تنقیه سودا معجون نجاح یا مطبوخ افتیمون همی دهند
قسم سوم آنکه خلط غلیظ لزج در مجری بینی فرود آید از دماغ و نیز بیاید مجری را به نوعیکه هوا بر نیاید این نتواند رسید
اخلاط آنجا منعقد شود از غایت غلظت و صلابت چنان نماید که گویا گوشت زائد است یا غدد و علامتش آنست
که در مقدم سر متصل منخرین گرانی یابد مریض علاج بهر تلطیف خلط مطبوخ اصول دهند و بعد از آن برای استفراغ
و قوقایا بکار برند و در طبیخ انجیر عسل مری آمیخته غرغره کنند و پس از گشادن سده و جریان خلط آب چغندر
سداب در بینی چکانند و طبیخ بابونه و مرزنگوش و شیح انکباب نمایند قسم چهارم آنکه مجری بینی
تنگ و ضیق آفریده شده باشد و بدان سبب باندک چیزی که از دماغ نازل شود مجری مسدود گردد
ظاهر است علاج تنقیه دماغ کنند و برای محافظت دماغ تا فضله در وی جمع نشود
اطریفلات مداومت نمایند قسم پنجم آنکه خلط غلیظ لزج در سوراخهای مصفات چسپیده باشد
بداخل مصفات استخوان نرم متخلخل است که سوراخهای وارد مانند اسفنج و این استخوان و نجرا ندین
موضوع گشته و منفعت سوراخهای آن است که هوا به محل احساس رسد و ایضا فضول مخاطیه مستفرغ شود
انعطاف و پیچدار بودن این سوراخهای مانند اسفنج آنست که هوا مشتنشق بسبب تعاریج تقسیم و فقط
حس نرسد بلکه اعتدال گرفته داخل شود و بدان سبب دماغ را سردی و تا نرساند و علامت
آنست که منخرین گشاده باشند یعنی مسدود و نبوند و با وجود انفتاح فضله از بینی بر نیاید زیرا که سده
مانع فرود آمدن فضله می کند و محلی است که از منخرین بالاتر است و درین مرض کلام متعذر
محسوس می گردد و گویا از بینی سخن می گوید و اما عند التحقیق تغیر کلام ظاهر می شود تا که در مجری که بالای
سده منقطع چنانچه در ابتدای این فصل در تشریح بینی مذکور شد **و قال** ابن اسرافیون
بطل الشم فانظر ان یتکلم الحلیل من انفه فانکان فالعلة فی المجری لا فی الدماغ وان کان

[illegible] حاله بالعطر اما فی المصفات و اما فی الدماغ علاج بعد تلطیف خلط و تنقیه دماغ ادویه مقطعه ملطفه چون
[illegible] و بول شتر [illegible] مفرده و مجموعه و ایضاً بطبیخ ادویه ملطفه نطول سازند و
[illegible] تسعط [illegible] بسوی پشت نگون سازد و نفس جذب نماید بجد تمام قسم
ششم آنکه [illegible] و مصفات سالم باشد و علامت این قسم آنست
که چون علیل در بینی دم زند نفس تصدیع بیرون آید و یک سوراخ بینی بند باشد علاج نخستین تنقیه دماغ
کنند تا ماده که متولد از خلط غلیظ است مستفرغ شود پس به فلفل و جندبیدستر عطسه آورند و بر بخار طبیخ کرفس و
نخود و کمون و شیح و نمام و فوتنج و مانند آن هر چه محلل بود انکباب سازند و روغن بادام تلخ با جند و
قدری پلپل سپید آمیخته در بینی چکانند قسم هفتم آنکه عارض شود سوء مزاج در مقدم دماغ و ران د و
بطن که در وی است طبیعت و بسیره یا واقع گردد سوء مزاج در زایدتین که آلة بویائی است و قال الرازی
[illegible] و باید دانست که درین قسم کلام منتهی شود و علامات سوء مزاج [illegible] بیان
ما انچه حار بود تقدم تدابیر حاره بروی گواهی دهد و در مقدم سر چیزی دریابد بیمار حرارت پس اگر مادیست
[illegible] بات پخته از دماغ نیز بیرون آید و انچه بارد بود برآمدن رطوبات خام قلیل المقدار از بینی شاهد و سیت
پس اگر سوء مزاج مع الامتلا بود در مقدم دماغ گرانی دریابد علیل و وجه برآمدن رطوبت قلیل المقدار در باره
ضعف دماغ [illegible] غذا و عدم قدرت وی بر دفع فضول بالکلیه و این نوع بارد اکثر الوقوع است
چه یابس بود عقیب امراض حاده منشفه چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و انچه رطب بود تدابیر ماضی مرطبه
گذشته بران گواهی دهد و امارات رطوبت حالیه شاهد بود ساذج باشد یا مادی لیکن ساذج رطب بغایت
[illegible] الوقوع است علاج اگر سوء مزاج ساذج بود تبدیل مزاج کوشند فقط و اگر مادی باشد نخستین تنقیه ماده
کنند و بعد ازان در تبدیل متوجه شوند و چیزیکه بدان تبدیل کنند اشربه و اغذیه و نطولات و اطلیه و شمومات و
[illegible] ن کیفیات [illegible] بحسب [illegible] و قانون العلاج در استعمال ادویه تغییر عنایت بر مقدم دماغ مصروف
[illegible] لمکان علت است و باید دانست که در نوع یابسی و در تشنجی که عقیب امراض حاده افتد طبع پذیرا
[illegible] مگر آنکه مریض طفل بود و آنهم از جمله نوادر است فائده انچه شارح بر سبیل نظر نوشته که سوء
[illegible] یابس سبب تغیر و تشویش نتواند شد موجب بطلان محل تامل است کما لا یخفی علی فطن کیش فصل در
[illegible] تشویش و تغیر است که در شامه افتد و ورا از مجری طبع بگرداند این فساد بر سه قسم است قسم اول آنکه حاسه [illegible]

به نیک رائحه بو کند و این از دو سبب است یکی آنکه در مقدم دماغ سوء مزاج عارض شود و بدانکه سوء مزاج که سبب [illegible] آن

که افعال قوت شامه متغیر و مشوش میسازد و بوی نیک بابد پیوسته بهم میرسد حال آنکه چیزی موجود نباشد

و باشد که شامه اسباب تشویش کیفیتی لاحق گردد که چیزهای خبیثه را خوش دارد و از اشیا طیبه کاره شود اما

سوء مزاج بارد و رطب تا که ضعیف اند سبب بعضی تغیر میتوانند شد و درک میکنند شامه مگر بکی رائحه را طیب بو

و اگر موجود نبود و لیکن اگر این دو مزاج قوی باشند باطل میسازند شامه را بالکل سبب خشم میگردند و هیچ بوی

وغیر موجوده مدرک نمیشود و علامت سوء مزاج اربعه در خشم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نماید سببی و بوی

قسم اوّل بنست که در مقدم دماغ خلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن خلط احساس کند پس اگر این خلط

کثیر المقدار است یا بکیفیة فاسده قویه بتکیف حس وی در شامه لازم میباشد و اگر قلیل الکمیة است و ضعیف

الکیفیة محسوس نمیشود و بوی آن خلط مگر آنگاه که بشمیدن چیزی خارجی قاصد گردد و انسان مظاهر است

که مشموم خارجی بهر رائحه که باشد اما شامه درک میکنند مگر رائحه همان خلط را بلقمه به مجاورت

فائده استدلال بر نوعیت خلط از رائحه توان کرد مثلاً اگر بچون رائحه فلفل و سنبل محسوس میشود خلط

حار است و اگر رائحه عفونت مشموم گردد و خلط عفن و اگر رائحه ذی نداده و تری مدرک شود و خلط بارد و اگر

بوی ترش بهم میرسد باید خلط سودا و علاج تنقیه دماغ کنند از خلط مذکور بحبوب غوغاسنا و غیر آن قسم

دوم آنکه یکچیز بوهای مختلف بشمیده شود و سببش بنست که در مزاج مقدم دماغ اختلاف واقع شود از

مواد مختلفة الکیفیة علاج تنقیه دماغ کنند و تعدیل مزاج و می نماید قسم سوم بعضی بوها را شامه حس کنند و بعضی

را نه و این قسم ثالث بر دو نوعست نوع اوّل آنکه چیزها خوشبو را در یابد و اشیا بدبو را حس نکنند و سبب این

که در مقدم دماغ یا در زائدتین که آلت شم است ماده عفنه حاصل شود و یا ورم بینی قرحه متعفنه پدید آید

و بر دوام مدت شامه بدان الفت گیرد و از انفعال باز ماند پس هرچه مضاد عفونت بود محسوس شود و اشیا

متعفنه منفعل نگردد و شامه علاج نخستین تنقیه دماغ کنند و اگر قرحه بوده باشد تدارک آن نمایند و بعد از آن

چیزهای خوشبو که تیز بو چون مشک و قرنفل و مانند آن سوخته ببویند و در بینی چکانند نوع دوم

که محسوس گردند و بوهای خوش مدرک نشوند و سببش بنست که در مقدم دماغ یا زائدتین ماده

طبیعی و صوی یا بلغمی جمع آید و بدانچه در نوع اوّل گفته شد شامه ادراک رائحه وی باز ماند پس

چیزهای متعفنه محسوس شوند زیرا که مضاد و نیست که شامه بدان الفت گرفته و اشیا طیبه مدرک نگردد و بهر آنکه شامه

بدان خوگرافته **علاج** بعد از تنقیه دماغ چیزهای بدبو که گرم باشد چون جندبیدستر و سکبینج و مرو جاوشیر وکندش بسوزانند و در بینی بچکانند **فایده** شیخ و تابعان وی می‌آیند که اینجا چیزهای خوش محسوس شود و چیزهای تیز چون جندبیدستر سعوط سازند و اینجا چیزهای بدبو بدرک بو و مشک در بینی بچکانند حاصل آنکه در تمهید منقول صاحب اسباب مناقض کلام شیخ و تابعان وی است اما شارح علیه الرحمه در تطبیق این دو قول مختلفه چنان تقریر ساخته تا که مزاج عرضی استقرار نیافته بر قول شیخ عمل باید کرد و پس از آنکه متمکن و مستقر شود تدبیر همان است که صاحب اسباب ضبط کرده کما هو رای الرازی **فصل در شور بینی** گاه باشد که اندرون بینی بثره بر آید از فضله بلغمی یا سوداوی و بواسطه حرارت باطن آنچه لطیف است تحلیل یابد و باقی غلیظ و منحجر شود و تنفس را مزاحمت کند و کذلک اندماغ فضول مخاطیه را **علاج** تنقیه دماغ کنند بحسب ماده پس نهر بلغمی شور موم روغن آن نهند و بای گرم استنشاق کنند تا ماده تحلیل پذیرد و اگر بانعقاد تحلیل نیابد شرط زنند بموضع اگر ممکن بود و مرهم اکال چون مرهم استعمال نمایند تا بالکلیه فانی شود و بعده مرهم اسفیداج مندمل سازند و باید که در علاج این مرض سستی نکنند که در اکثر مرض می‌گردد و بنا صور **فصل در قروح بینی** و این قسم است یکی آنکه رطوبت بود در سببش رطوبات بد اکاله است که از دماغ بدین جا گاه نازل شود **علاج** تنقیه دماغ کنند تا ماده سوخته مستفرغ شود و بعده مرهمی ساخته از اسفیداج و مرداسنگ و خبث الفضه و اسرب سوخته و روغن گل استعمال نمایند **دوم** آنکه یابس باشد و این قسم اکثر الوقوع است از اخلاط محترقه حادث شود **علاج** بهتر تدبیر تطلیه انف و روغن نیلوفر و بنفشه و کتیرا و بط بمالند و مرهم ابیض و قیروطی که از موم زرد و روغن بادام تلخ و روغن بنفشه و مغز ساق گاو ساخته باشند و بلعاب بهیدانه در مرهم زرده استعمال نمایند یعنی موم را در روغن بگدازند و اندکی لعاب گوند در آمیزند و نیک بهم بمالند **سوم** آنکه قرحه بطول مدت یا از رطوبات متعفنه بعفونت انجامد **علاج** نخستین خرق ابیض و حرف و علی السویه بسایند و در بینی دمند و پس از آن بسبب انگوری قرحه بر آید و مرهم باریک ساخته اندران دمند تا چرک تمام پاک شود و بعده ادویه مجففه سوده استعمال نمایند **فصل در رعاف** یعنی بیرون آمدن خون از بینی و این مرض بحسب سبب سه قسم است یکی آنکه بحرانی باشد و علامتش آنست که در امراض حاده و تبهای گرم و از روزهای بحران که ایام باحوری گویند حادث شود و این جنس رعاف را بند نشاید کرد زیرا که ماده مرض مندفع میگردد اما هرگاه سیلان خون مفرط شود و خوف سقوط قوت باشد حبس واجب است تدبیر حبس در اقسام آینده تفصیل گفته آید **سوم** آنکه خون حلق گیرد و بدان سبب رگهای باریک اندرون بینی واقع اند بگشاید و علامتش آنست که

... که تا ... خون اندک اندک برآید لغایت رقیق باشد علاج قبل از سقوط قوت ...
از دستی که محاذی ... سبیل بود باید که فصد باریک کنند و خون را اندک اندک بیرون آرند ...
این قسم هم چون نیست بجانب مخالف سعی بقاء قوت و بعضی برآنند که فصد وسیع باید کرد و ...
خون بسیار باید برآورد تا که غشی آید بواسطه وقوع برودت و غلظت در خون و منقطع شود ...
که خون با فراط آید ... غشی اجب ... وقتی جایز است که تدبیر دیگر سود ندهد و فصد ضیق و اخراج ...
... بالجمله اشربه و اغذیه حیز آن هر چه تسکین حدت خون کند بکار برند مثلاً شراب ...
شراب سماق و شراب ریباس و غوره بنوشند و طفیشل سرنج با عدس احمر تناول کنند و آب ...
و بنوشند و اندراب بغوطه زنند و در بینی کشند و گلاب و صندل و کافور بر پیشانی طلا سازند و باید
که آب با دروج در بینی چکانیدن حبس رعاف میکند بالخاصیه و کذلک آب لوبیه و سرگین خر باندکی ...
و ایضا مازو و کشنیز و گرد آسیا و کندر و صبر و دم الاخوین و شب یمانی باریک سازند تا چون غبار شود ...
فتیله از کاغذ یا پارچه لباس زند و آن فتیله را در عصاره سرگین یا در سفیدی بیضه بیالایند ...
... در بینی نهند و باید که این دو ... را با نوبه در بینی ... و اگر ... عنکبوت ...
... کنند و غبار الرحی بیالایند و در بینی درآرند قطع رعاف کند بسرعت تقطیر عصاره سرگین خر ...
در بینی نیز از مجربات است و بستن بالین بازو و ران و بستن بالین از ... خصیتین بشدتین در قطع رعاف
اثر تمام دارد و لیکن چنان باید بست که درد کند ایضا بر نقره یعنی پس سر محجمه نهادن مفید است و تعلیق محاجم
بر جگر اگر منخر ... جانب سبیل بود و بر سپرز اگر آفت بمنخر انجانب باشد سودمند باشد فائده در کیفیت بستن
بازو و ران جالینوس و ابن افیون برآنند که دست را از بغل تا کف دست و پای از بن ران تا قدم بتمامه
بست و در بستن شروع از بغل و بن ران باید کرد و رازی گفته که در اینچنین بستن خطای عظیم است باید
اصل عضو را بربندند مثلاً بازو را متصل بغل و پای را متصل بحالب یعنی بن ران بربندند و فقط
اسفل را همچنان گذارند و بعد آنکه خون با نجانب منجذب شود میل باسفل کنند و جا باید و اگر عضو تمام
بسته باشد اما ناقص شود و باشد که از انجا جای نا یافته باز گردد و با آفت عضوی بخاید بهر تقدیر اگر بدن
از خون ممتلی شود قول رازی البته اختیار باید کرد و سوم آنکه رگها و شریانها که در ... زیر دماغ
... شبکیه مشیمیه واقع اند از شدت امتلاء خون بگشایند و رعاف افتد و علاج این قسم ... است

... حادث شود و در روی چشم سرخی پدید آید بعد و رعاف عارض گردد باید که خون ... و سرخ خالص گرم بود و توان گفت که بهتر بایست اکنون اندکی نوع رعاف ... و اکثر ... بسبب ضعف حار یا عقب سقطه و ضربه که بانشقاق عروق انجامد و در سقطه و ضربه اعراض فساد دماغ چون سر سام و دوار و سکته و سبات نیز از لوازم رعافست و باشد که بسبب افعی موجب این رعاف ... لغلبان الدم و حدت ماده علاج ادویه کاویه یعنی چیزی که گوشت را بجزد و عضو را بسوزد و خشک کند و خشکریشه کند چون زاج و زنگار و مانند آن بموضع استعمال نمایند تا باشد که بند شود و قال الشیخ و یجب ان یستعمل هذه بالاحتیاط فانها تحدث خشکریشة اذا سقطت جلبت شرا من الاول قال الرازی احسب ان الذی ینجع فیه بهذا العلاج ما یکون من انفتاح العرق لا من انشقاق و لعل انجاعه من انفتاح العروق ایضا انما یکون بعد استفراغ الدم الکثیر بحیث ینتهی علی التعلیل فایده گاه باشد که در امراض دماغی احتیاج به رعاف آوردن افتد تدبیر آن آنست که کندش و سونیز و فرفیون بکوبند و بنرمی بسرشند و فتیلها سازند و اندر رفتن بینی در آرند و مقدار آن ... ... را که خواهند چیرا کار فرمایند فصل در بخر الانف یعنی بوی بد آمدن از بینی این مرض ... ... یکی آنکه بواسیر متعفنه یا قروح فرهمه متعفنه در بینی باشد و علاج وی مفصل بیان ... ... بخارات عفنه از نواحی سینه یا شش یا معده متصاعد شود و در خشک گردانیدن و ازان ... که از بینی با قصی الفم رسیده است بسوی بینی نافذ نشود و علاج تفحص کنند که خلط متعفن که از وی بخار متصاعد میشود در کدام عضوست پس تنقیه العضو کنند و بعد از تنقیه خلط که ماده علتست بهر تبدیل الرائحه که در بینی شده شراب ریحانی در بینی کشند و سنبل و سعد و عود تنها یا مجموع باریک ساخته در بینی دمند و باشد که ادویه را بشراب ریحانی آمیزند و فتیله سازند و اندر بینی نهند و شراب ریحانی شرابی ... ... که قرنفل و جوزبوا و دارچینی و سعد و عود و لسان الحمل با زنجبیل خرلیطه اندازند و در خم عصیر خوشبو شود و دوم آنکه رطوبت عفنه در بطن دماغ یا در مقدم آن یا در آنجا که متصل به بینی است گرد آید و رائحه وی بسوی بینی گراید علاج بهر تنقیه دماغ حبوب منقیه و ایارجات دهند و پس از ان سکنجبین و مری غرغره و لخلخه و غرغره کنند تا جلا دهد و قطع طوبات عفنه نماید و بعد ازان سنبل و قرنفل و کلسرخ در و جوشانیده با غرغره نمایند و عقب آن اقلادیه کور یعنی سنبل خران ریکسا در بینی دمند فصل در مرض الانف یعنی گوفته شدن بینی و تحقیق اطلاق لفظ رض و انگسا در انکسا الاذن گذشت علاج اگر گوفتگی خفیف بود غلیظ یعنی آنکه در بینی در آرند و ببندد و بینی را ... از خارج بدست اصلاح نمایند که بیست ... ادویه با قیا ... بلسان الحمل

سیر بسته بر کاغذ طلا کرده بر بینی چسپانند و اگر مرض شدت بود و غضروف بینی شکسته و افتاده باید که بتحلیل فصد
کنند و ماده را از آنجانب مائل سازند تا از ورم ایمن شود و بهر حفظ مزاج دماغ طلیه و ضماد به سرکه و گلاب نهند بر سر تا بسیار سرد باشد
از وجع مقارن حرارت در دماغ راه یابد و بسبب سرسام انجامد و پس از آن ماله و حفظ مزاج دماغ بهر تسویه انف انثی که دور ا
بمقیاس الرحم در بینی در آرند و بتدریج بگردانند تا اجزای بینی که اندرون سو افتاده باشند بجای باز آید
و بعد از آن چوب باریک بیارند و بالای وی پارچه بپیچند تا همچون فتیله شود و حجم این فتیله بمقدار تجویف بینی
باید پس اقاقیا و سماق بر این طلا نمایند و اندر بینی گذارند و بعد از در آوردن فتیله اجزای بینی را از بیرون
نیز اصلاح و چند بند بیند تا که تغیر شود و فتیله را نهاده دارند و طلا که در گوشتکی خفیف گفته شد بر جای بر بینی نیز استعمال
نمایند **فایده** اسنادینی بزبان طویل با دخال فتیله مذکوره باشند که بنفس تنگی بجاید بدان سبب بیمار مضطر شود
پس بهتر آنست که از فتیله رصاص یا مس انبوبه سازند یا از اصل ریشه بسازند و بالای آن انبوبه از اصل ریشه پارچه بپیچیده
و اداویه حبیر طلا نموده بعمل آرند تا هم مطلوب حاصل شود و هم بواسطه کاواکی انبوبه داخل ریشه نفس بعسرت
توان زد **فصل** در عطاس یعنی عطسه آمدن بدانکه عطسه مر دماغ را چون سعال است مر ششها را و سببش یا خارجی باشد یا
اگرچه عطسه بواسطه دفع موذی از دماغ موجب حفظ وی است لیکن از دیاد آن باعث مضرتهاست لهذا شارح میگوید
ربما هیج الرعاف شدیدا و ربما سلع فی الحمیات و ربما اداها الی حد سقوط القوة خصوصا در ابتدای کالزکام و در ابتدای
تبها و کسی را که نشاید که دماغ او گرم شود و کسی را که در سینه ماده بسیار بود و کسی را که خون از بینی بسیار آید
زیانکار تر است ما کسی را عطسه سود آرد یکی آنرا که در سر بخاری اندک یا مادی یا خلطی خفیف باشد و دوم
آنرا که در دماغ ماده پخته باشد لهذا در آخر زکام سوده است و اگرچه ماده غلیظ بسیار بود و چون پخته باشد و عطسه
آید دلیل قوت دماغ بود و از آن است که نزدیک مرگ عطسه نیاید زیرا که دماغ ضعیف شده باشد سیوم زنان را که در وقت زادن
بیرون آوردن بچه و مشیمه یاری دهد **علاج** هرگاه عطسه از حد متجاوز شود و مطلوب نبود خواهند که باز دارند روغن گل
خوشبو و روغن بید در بینی کشند و آب شیرین نیم گرم بر سر ریزند و روغن نیم گرم در گوش چکانند و بینا گوش بالند و حسو کرم
بینا شاید با التی ارم پرده زیر بینی نهند و دست با چشم و گوش گاه مالند و نظر باید تا بر بستر غلطند و بگرد و در تفکر
مشغول بمهمات صعب گردن سبب مشغولی از تحریک عطسه باز دیده علاهم اگر از دود و غبار یا بخار چه باعث عطسه شود
احتراز نمایند **فایده** اگر عطسه بکوشش کرده گویند که از پشت بر پای کنند و آب که از روی بحکیل بستانند و در بینی
کوکل بالند و یا بچکانند **فصل** در جفاف الانف یعنی خشکی بینی را سبب یا گرمی حرارت بدیده رطوبت خشک پیچانند

چنانچه عارض میشود در حمیات محرقه دوم یبوست شدید که بافنا در رطوبت انجامد چنانچه عارض میگردد در تب دق سوم
خلط لزج که در خیشوم بچسپید و همانجا خشک شود از حرارت هوا استنشاق و بواسطه انسداد مجری رطوبات که
از دماغ زود می آیند و بینی را تر میدارند باز مانند و بالضرور جفاف افتد علاج آنچه از حرارت بود تبرید دماغ
کوشند و روغنهای سرد در بینی چکانند و از اطلیه و ضمادها و اغذیه هرچه بارد و رطب بود بکار برند و آنچه از یبوست باشد
بترطیب و مرطبات استعمال نمایند و روغنهای رطب بچکانند و شیر پستان بر پیشانی دوشند و آنچه از لزوج خلط بود و در
خیشوم تلیین می کنند بتقطیر دهن البنفشه در بینی و شرب مرطبات تا که خلط مذکور مستعد خروج گردد پس تنقیه
سازند از بخورات و نطولات و نشوقات **فصل** در حکة الانف باید دانست که خارش بینی دو قسم است یکی آنکه هنگام
استنشاق هوا سر حرقت لذاعه در باطن آدمی در بینی و دماغ و اشک بیرون آید و سبب آن بر آمدن آن است که از
الم حرقت دماغ گرم میشود و رطوبات رقیق شده متدمع میگردانند اما حدوث حکه باستنشاق هوای بارد
آنگاه است که اخلاط حریفه در بطون دماغ مجتمع شود و بخارات حاره لذاعه از وی جدا شده از راه بینی بیرون
همی آید پس هرگاه هوای سرد استنشاق شود بواسطه سردی هوا که واجب میکند احتقان بخارات در بینی و
محتبس مانند و پیدا کند حرقت شدید و گاه باشد که ماده در دماغ نبود بلکه در محل دیگر باشد و از آنجا بخارات متصاعد شود
بنهجیکه گفته شد احداث حکه نماید **علاج** تعدیل مزاج دماغ و بدن کنند بماکول و مشروب و استفراغ نمایند آن
خلط را بمنقیات مناسبه و پس از تنقیه از صندل و گلاب و روغن گل نطول سازند و بویند و آنجا که بخار از بدن
متصاعد شود و اطریفل کشنیز [illegible] است دوم آنکه خارش حرقت بینی موقوف بر استنشاق هوا
بارد نباشد و سبب این قسم یا نزله یا زکام حار است یا بثور یا مقدمه رعاف یا مقدمه جدری و خارش بر [illegible]
سبب موقوف است بحسب وی تدارک کنند اما آنجا که مقدمه رعاف بود و حمرت در وجه و چشم و درخشش چشم همچون
جهیدن رگ محسوس شود رگ قیفال زنند **فصل** در تدبیر بر آوردن چیزی که در بینی اندر ماند باید که داروهای
عطسه آور چون کندش و خربق سفید و پلپل و جندبیدستر و خردل کوفته و بیخته بر سر نی برگیرند و در بینی اندر کنند یا بدمند
و سوراخ دیگر را که خالی است بگیرند و سوی دهان نفس فرو کشند تا چون آید بقوت عطسه آن چیز بیرون
افتد و عاقرقرحا و سداب تنها و کندس نیز عطسه آور پوشیده نیست که در بعضی جا احتیاج بعطسه آوردن میشود اما مزاج
محرور را از این اشیاء حاره احتراز اولی است **فایده** بیان آنکه در زکام هرچند مناسب این مقام بود اما تبعیت صاحب اسباب
در امراض سر گفته شد فی اواخر الفصول بعد ذکر الاختلاط [illegible] **باب ثالث** در امراض بینی [illegible] تفصیل

… کرده اید و دین که مجری وی نخستین عضو آلات غذاست فایده … از وی …

سفید و … اعصاب و سرخی … زعفرانی … شریانهاست و …

که لعاب و آب دهان از آن خیزد و زبان تر دارد و مطعوم مختلط شود و اگر … زبان …

که در یک خلاف ضرورت … نماید و منفعت زبان که گشایش راز انسان …

و امراض زبان چهار قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی زبان است و کدورت …

آنکه نزدیک آمدن علاج … مطبوخات و تقویمات مناسب طبع را نرم کنند اگر از بزرگی باشد محجمی …

هم … پس از … بعصاره کاهو و کاسنی و عنب الثعلب …

کرده و قابض شود غرغره کنند و ایضا غرغره بدین عصارات آغشته بر زبان نهند و پس از آن که زبان …

و آب کرنب در لعاب تخم کتان آمیخته استعمال نمایند و نزدیک با اختلاط در طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه …

تغرغر فرمایند و همه اغذیه و اشربه مراعات … دوم آنکه صفراوی بود و علامتش زردی زبان است و …

… باشد که تمام زبان متغیر شود و علاج آنچه در دموی ذکر یافته در صفراوی … بکار برند مگر …

سودمند نیست زیرا که چون … تسکین … صفرا … استفراغ … باعث …

سیوم آنکه بلغمی بود و علامت وی سفیدی زبان است و بسیاری سیلان لعاب علاج …

طبع را نرم کنند و بعد از تنقیه با … غرغره نمایند و غسل … با … آمیخته بر زبان …

و … نافع … چهارم آنکه سوداوی بود و علامت وی سیاهی زبان است …

علاج … مطبوخ افتیمون … و پس از تنقیه غرغره نمایند …

آمیخته … عصاره کاهو و کاسنی و کشنیز … اگر حدت زیاده شود …

فایده باشد که خوردن … افیون … زبان گردد علامتش … در کتاب … السموم …

است یعنی … و از اکال … مزاج که …

… وی … سبب است مثلا اگر دموی …

… محتاج …

فصل در …

…

[illegible] حرارت و برودت بقوت لمس تعلق دارد و سبب این مرض آنست که عصب حساسه [illegible]

[illegible] فضول رطوبت گردد و عصب را تشریب کند پس باید که [illegible] قوت ذائقه [illegible]

[illegible] فروتر گردد مرهم و آبشر حار رطب علاج بهر تلطیف و نضج فضول را الاصول [illegible] شوند و بعده

[illegible] دماغ را پاک سازند و ایضا غرغره کنند بطبیخ عاقرقرحا و مویزج و خردل باید دانست که از آنچه

استعمال منضجات گفته اند آنگاه است که در مزاج حرارت نباشد اما اگر در مزاج گرمی باشد سکنجبین عسلی و سکنجبین [illegible]

در ریباس و گلسرخ و سماق بجوشانند و در طبیخ وی سکنجبین یا سکنجبین مری آمیخته غرغره نمایند قسم دویم فساد ذوق و وی عبارت

است از تغیر ذائقه بردو گونه است یکی آنکه طعمی از طعوم محسوس نشود دوم آنکه چیزی را بچشند و هم آنکه هنگام

ذوق اشیا طعمی بخلاف طعم آن چیز که بچشند محسوس گردد و ظاهر است که در قسم اول موجب است زبانی ضعف

سبب بر آنکه اگر سبب قوت است [illegible] مر آن خلط را [illegible] و اگر ضعیف است احساس طعم وی [illegible] کرد مگر آنگاه

که چیزی بچشند بهر آنکه هنگام چشیدن ذائقه متوجه میشود بر غیبت طبیعت از آنکه خلط [illegible] سبب آنکه

طعم همان خلط را مثلا اگر سبب صفرا قوی باشد دهان تلخ ماند و اگر ضعیف باشد محسوس نشود الا آنگاه

چیزی بچشند بیشتر بر چندان چیز شیرین باشد و قس علی هذا الانواع الاخر و استدلال بر نوعیت بطعوم است

چنانچه تلخی دلالت میکند بر صفرا [illegible] بر خون و طعم حلو و ترشی بر طعم حامض بر سودا و [illegible] طعم شور علاج

بدن کنند بحسب ماده و پس از آن دماغ و دهن و زبان را پاک نمایند باستعمال غرغره مناسبه فصل در ثقل اللسان و آن

که در کلام تعسر افتد در ادای حروف بر نهجیکه باشند نتوانند [illegible] و این مرض بحسب [illegible] است یکی آنکه سوء مزاج

مفرد یا عضلات زبان [illegible] رطوبات [illegible] تشنج [illegible] ظاهر است که قادر بر کلام و افصاح حروف

موقوف است بر اعتدال طول و عرض زبان و علامت [illegible] آنست که زبان [illegible] تشنج شود و تقدم [illegible] برین گواه

و علاج [illegible] از امراض [illegible] تشنج و استرخا تمام گفته شد لیکن بهر آنکه [illegible]

روغن [illegible] لعاب تخم [illegible] خطمی [illegible] استعمال [illegible]

کنند [illegible] ایضا [illegible] گردن [illegible] و هم آنکه عارض شود [illegible]

زبان [illegible] علامت [illegible]

دماغ سالم [illegible] تنقیه دماغ کنند و پس از آن [illegible]

و خردل و عاقرقرحا [illegible] ایضا بطبیخ [illegible] مذکوره

غرغره نمایند و بر سر و بر متصل بیخ گوش نافع دهند و بعضی بتازی فک گویند سوم آنکه حادث شود استرخاء در
زبان بشرکت دماغ و علامتش کدورت حواس است و بلادت حرکات استرخاء زبان و سیلان لعاب پس اگر استرخاء
قوی شود تکلم نتواند کرد مگر بقلیل و اگر استرخاء ضعیف باشد در سخن تغیر و لکنت پیدا بود علاج آنچه در منع تنقیه
بکار برند و با دویه موافقه زبان را بمالند و غرغره کنند چهارم آنکه رطوبت غلیظه در زبان در آید و محدث
تشنج امتلائی بود یعنی تمدد پیدا کند و علامت این قسم آنست که زبان ثقیل شود و بدشواری حرکت کند بحسب اراده
اما حرکت وی بغیر اراده بسوی اسفل بواسطه مقاومت ثقل ماده ضروریست پس اگر تمدد بجهت مبدا ربود
نشان وی کوتاهی و سطبری زبان است و اگر بخلاف مبدا باشد نشان وی درازی است علاج
تحسین تنقیه دماغ کنند بحبوب ایارجات و غرغره منقیه و پس از آن محلل بیش غرغره نمایند بروغن
روغن بابونه و ایضاً بر قفای جائیکه منبت اعصاب محرک زبانست آب گرم بریزند تا عصب نرم کند
و ماده را ترطیب و بدو برای استفراغ مهیا سازد و بهر تحلیل ماده از نفس عضو روغن خسته زردآلو بر زبان مالند و در دهن دارند
پنجم آنکه حادث بود ثقل اللسان و تغیر کلام عقب برسام یا برسام که برسام انجامد و سبب حدوث وی عقب ورم دماغ اندفاع
فضول است از دماغ بسوی اعصاب بر سبیل بحران علاج آنچه مزمن شود و انحلال نپذیرد و کذا قال الرازی فی الفاخر
اما آنچه حدیث العهد بود و بزمان رسیده تدبیرش آنست که بر زبان بمالند چیزیکه لعاب آرد و ماده غلیظه را
قطع کند چون ملح اندرانی و نوشادر و مانند آن ششم آنکه قصر و کوتاهی رباطیکه زیر زبان است سبب
ثقل لسان شود و کوتاهی این رباط خلقی میباشد یا از اندمال قرحه که در اینجا افتد حادث می شود و این
رباط گاه باشد که بطرف زبان ملتزق شود و سر وی تا سر زبان برسد بنهجی که چیزی از سر زبان خالی
از آن رباط نبود و گاه باشد که سر زبان خالی باشد اما منبسط نتواند شد چنانچه باید و ظاهر است تا که زبان از
دهن نتواند برآمد و منقلب شده تا کام نتواند رسید سخن بر وفق مراد متعسر است علاج رباط مذکور را که
در عرض زبان قطع کند بمبضع و در قطع احتیاط نمایند که عمیق نشود زیرا که اگر قطع عمیق شود شریان بکشاید و جریان
خون منحصر گردد و باید دانست که قطع رباط زبان بحدی قدر مطلوب است که زبان از دهن برآید و باعلی حنک منقلب
شده برسد فانه یکفی فی اطلاق اللسان و پس از قطع هر جنس خون پر کنند زاج سحوق و مانند آن و باید ... هفتم
آنکه حادث شود ثقل اللسان از ورم صلب خواه از ابتدا صلب بوده باشد و خواه منقلب شود بصلابت باشد که چون
جوهر زبان منحل شود و در آن جایگاه تعقد برآید و بدان سبب زبان گرانی کند علاج تدبیر صلابت

ونقصد استعمال نماید العبه و شحوم و ادهان فصل هشتم آنکه عصبه محرکه زبان گسسته شود یا سطبری یا سقطه که بر روی حرص رسیده شود
و بدین سبب ثقل اللسان پدید آید علاج فصل در عظم اللسان بدانکه بزرگی زبان گاه بدان حد میرسد که در دهن نگنجد زبان
آویخته شود و بعضی از دهن بیرون می آید و کذلک سببی است با دلاع اللسان و سبب این مرض طربان فضله است که
از سر بسوی زبان افتد و اجزای زبان را مرتفع کند علاج اگر اینجا علامات حرارت پیدا باشند و رطوبات منتشره بود خون
نخستین رگ زنند بعده مسهل حامض و اشربه و داشتن هر چه مقطع و سیل لعاب مقوی باشد از ترش و جز آن بر زبان مالند اگر حرارت نباشد
و رطوبت منتشره بر رطوبت فقط بلغمیه بود استفراغ با یارجات کنند پس مالند بر زبان نمک و سرکه در تحلیل یا نوشادر که و سرکه ماءالسبیل
فصل در استرخاء اللسان هر چند در اسباب ثقل استرخاء زبان شمرده شد و تفصیل لاکن حسب بعضی فواید را الفصل علیحده
مستقلاً گفته می آید علاج زیر زبان محجمه یاری نهادن و نجزل و عسل و مالیدن غرغره که مفید است و باشد که بکشایند
رگ زیر زبان حاجت آید فصل در ضفدع و آن افزونی است صلب غدد مانند که در زیر زبان پیدا آید به رنگ کبود
ماند لهذا ضفدع گویند و بعضی در وجه تسمیه گفته اند که شکل او مشابه است به روس ضفادع لهذا ضفدع نامند بدانکه این
افزونی چون بزرگ شود منع تکلم سازند و سبب این مرض یا بلغم لزج است یا خون لطیف که تحلیل رود و باقی
صلب شده بماند علاج رگ قیفال زنند اگر خون غالب شود و مسهل دهند پس ادویه مقطعه ملطفه چون صعتر و زوفا و نمک
پوست انار و ادویه اکاله چون نمک ساد و زاج سوخته و زنگار و بیخ سوسن مرا با سرکه آمیخته بر ضفدع بمالند و بجای
این سرکفایت نکند علاج دست کاری است باید که بعد از برآوردن ضفدع بسرکه و آب مضمضه کنند و جراحت
تدارک نمایند باستعمال ملحمات و هنگام دست کاری از و شرایینی اگر زیر زبان است بقباره گرفته نگه داشته شوند
تا بریده نشوند زیراکه در قطع ایشان خوف هلاک است بواسطه خون بند نا شدن قبا بیده گاه باشد که از زیر زبان
افزونی پیدا آید نرم که اندرون وی رطوبت غلیظ پر بود و چون این رطوبت را شکافته بیرون کنند بعد از
چند گاه باز ممتلی شود علاج وی زیاده تر گوره حاصل آید یا نیکوترین تدبیر آنست که نخستین از ابضع بشکافند
تا رطوبت از وی سیلان یابد پس بیخ پوست زیراکه خانه رطوبت است بمقراض بر دارند با احتیاط مذکور فصل در
تشقق اللسان این مرض را دو سبب است یکی آنکه خشکی مفرط بر مزاج مستولی شود دوم انزاج یبسی یا طریق اعصاب
بسوی زبان تعدی گردد و بسبب اجتماع اجزا تشقق پدید آید زیرا که زبان عضویست نرم متخلخل شقاق
تقعیر پیدا شده بحدیکه از خوردن باز میدارد و بسبب چیزی ترش تسکین الم و حرقت عارض میگردد بشدت
و علامتش تقدم بحرانی است و آثار یبوست دماغ که بار ها ذکر یافته نشاید بودن علاج اینجا بقدر

دهن فرو برند و ماء الشعیر نوشند و با آنچه غذا سازند و زیره یا نخود آب و [illegible] از جو و نخود [illegible] زبان بمالند
[illegible] اشیاء ترش و تیز و نمکین بپرهیزند و در اصلاح مزاج دماغ کوشند فا[illegible]
در رنگ [illegible] قطع کنند و بعضی [illegible] بمالند تا کف پیدا کند و این کف بجهت [illegible]
تشقق [illegible] سود و مفید ترین اشیاء است دوم آنکه اخلاط سوخته در معده گرد آید و بخار
در زبان تشقق پیدا سازد و علامت وی آنست که از معده دود ناک آید و در دهن [illegible] خلط [illegible]
مذکوره [illegible] بیرون می آید علاج تنقیه معده کنند بآنچه مناسب باشد [illegible] سپستان [illegible] در دهن [illegible]
قسم اول غذا نمایند فصل در جفاف اللسان این بیماری دو قسم است یکی آنکه حرارت و یبوست سبب وی باشد و علامت
وی زردی زبان است و خشونت آن و سایر علامات صفرا پیدا بود دوم یبوست حقیقی [illegible]
شود علاج لعاب بهدانه با آب نیلوفر و شکر آمیزند و بمالند و در دهن نگاه دارند و اگر شیره تخم کدو یا خرفه [illegible]
و عصاره تخم خرفه [illegible] با آب [illegible] و خیار [illegible] مضمضه کردن [illegible] مفید است دوم آنکه [illegible] بر سطح زبان [illegible]
حرارت آن را خشک نماید [illegible] یبوست [illegible] سطح وی [illegible] گشته است [illegible]
جفاف را بزبان منسوب کرده اند [illegible] علاج [illegible] اسپغول با شیره [illegible]
پس [illegible] مسواک آن چوب را بر زبان بمالند فصل در حرقة اللسان [illegible] سبب است یکی
ضعف معده دوم حرارت دماغ سوم تناول چیزهای تلخ یا تیز اشیا چهارم انصباب خلط حار بزبان علاج [illegible]
آنست که چیزهای بارد چون شیره خرفه و [illegible] و لعاب اسپغول بهدانه در دهن [illegible] تجدید می کنند [illegible]
و بادام و مغز تخم خربزه و مغز تخم کدو بر زبان مالند و اگر خلط گرم سبب باشد اخراج وی نمایند باستعمال [illegible] نوشیدن
[illegible] زبان از حرارت [illegible] معده [illegible] چون چنین باشد بهتر [illegible] نوشیدن [illegible]
و آنچه از حرارت دماغ بود فصل در حکة اللسان سبب وی حصول خلط حار [illegible] زبان [illegible]
فرو ریزد خواه از معده یا بدن [illegible] زبان [illegible] که زبان سرخ شود و آدمی [illegible]
باز [illegible] و چون [illegible] آب گرم مضمضه کنند [illegible] علاج [illegible] تنقیه [illegible]
و [illegible] ترطیب [illegible] تحلیل مضمضه کنند [illegible]
با اجتماع [illegible] تحلیل مضمضه فرمایند [illegible]
[illegible] که در زبان باشد [illegible] فصل در [illegible]

[illegible] و در طرف دهن عمود بعضی عضله جمجمه قمر [illegible] است یا بن دندان [illegible] بخار
[illegible] است [illegible] اعضا است سوزد و خشک کند و رطوبت که سبب [illegible] اتصال آن اجزا
[illegible] است [illegible] چون آدم [illegible] خود را [illegible] اجزا بالبو جدا
[illegible] پوست [illegible] بکند **علاج** [illegible] الفم [illegible] گلنار و [illegible]
[illegible] ایضا [illegible] استعمال [illegible] **فصل** در [illegible] الفم
[illegible] است که قدری صفرا یا دی [illegible] بخلط [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] گلسرخ [illegible] الرای [illegible] است که [illegible]
[illegible] باشد **فصل** در [illegible] زبان [illegible] یا [illegible]
[illegible] که با [illegible] و [illegible] و [illegible] و آید [illegible] قرحی [illegible] شد
[illegible] گویند [illegible] فصل [illegible] ذکر کنیم [illegible] است [illegible] بلغم [illegible]
[illegible] که در دهن موضع [illegible] **علاج** [illegible] قیفال [illegible] و [illegible]
[illegible] و با سماق [illegible] گلسرخ [illegible] عدس [illegible] شبانه [illegible] باشند
[illegible] گلنار و بدن [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] و رطوبت [illegible] خشک [illegible] و نوشادر [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] که زعفران [illegible] رطوبت [illegible] رطوبت [illegible] است که
[illegible] باشد و سبب [illegible] دهن [illegible] **علاج** [illegible] صبر [illegible]

[illegible] و مازریون [illegible] و عاقر قرحا و [illegible] التقلیع [illegible]
[illegible] آنکه ماده [illegible] محترق [illegible] علامتش آنست که زبان [illegible] باشد
[illegible] **علاج** [illegible] مطبوخ [illegible]
[illegible] زبان [illegible] برگ [illegible]
فصل [illegible] الفم [illegible] است [illegible]
[illegible] زبان [illegible] خبیث ماده است [illegible]
[illegible] حریف اکال است که [illegible] **علاج**

فصد کنند و بهر سهال مطبوخ افتیمون بنوشند و بهر کسر سورت ماده لسبر که در آب سماق تر کرده باشند و به حصرم مضمضه نمایند و ایضاً بایر کافور بکار برند که در قرص تخفیف بود مضمضه فرمایند تا آنکه اکله از سعی باز ایستد پس از آن فلدفیون و سنون بیجان استعمال سازند تا گوشت گندیده فاسد فانی شود و قرحه از ریم و چرک پاک گردد پس گوشت رویاند

فلدفیون اینکه حنا آب آس سائیده بگیرند زرنیخ سرخ و زرنیخ زرد و قلی و اقاقیا از هر یک نصف جزو حله بحد ارقت رسانند و لسبر که انگوری آمیخته اقراص سازند و خشک ساخته بدارند و عند الحاجت بعمل آرند صفت سنون بیجان نو انار شیرین و ترش از هر یک سی درم مازو گلنار شبت کاغذ مصری سوخته عاقرقرحا از هر یک ده درم سماق بادام نمک هندی نوشادر از هر یک پنجدرم جمله را در روغن کوفته و بیخته لسبر که جب الآس سرشته اقراص ساخته خشک نموده بدارند و وقت حاجت بکار برند

فصل در کثرت لعاب و سیلان وی از دهن چه در خواب و چه در بیداری و اینمرض را دو سبب است یکی حرارت و رطوبت خاصه که در معده باشد و علامت وی آن است که در شکم تشنگی و تقلیل غذا از دیاد پذیرد لعاب بواسطه اشتداد حرارت در دهان و زبان و رطوبت پس در خواب لعاب بسیار سایل شود و در بیداری نیز اتفاق کثیر آید و در سیری چه در خواب و چه در بیداری آب دهن کمتر باشد علاج اگر سهل نمایند بنوشند و رب انار بنوشند و فواکه قابضه چون سیب و به و زعرور تنقل کنند و بطبیخ سماق و عدس و گل سرخ و اطراف توت و گلنار مضمضه کنند و کاسنی تازه با قدری نمک نیکو بخورند و اینهمه بهر تسکین حرارت و تقلیل رطوبت است و دوم رطوبت و برودت بلغمی که در معده گرد آید بکثرت و علامت وی ضعف هضم است و غلظت و لزوجت لعاب و تشنگی نیز علاج شبت و تخم ترب و اصل السوس بخوشانند و بطبیخ وی قی کنند و اطریفلات بخورند و از نشاسته گرم چون کمونی و نوشیجی بلع نمایند و سویق گندم با قدری نمک بتناول فرمایند و به نهار غرغره کنند و کندر و مصطکی بخایند

فصل در بخر الفم یعنی بوی ناخوش دهن گند دهن را گویند که از دهن و بینی آید و بخر دهن بحسب سبب منقسم بر دو قسم است یکی آنکه حرارت غریبه در ماده فاسده و بلغمی و رطوبات که در معده جمع شده باشد عمل کند و بخارات آن در اصول دندان مستولی شود و سبب عفونت رطوبات گوشت فاسد سازد و عفن گرداند و علامت این قسم آنست که بعد تناول کم شود و در این قسم بسیار باشد که دندان سیاه شوند بواسطه متعدی شدن عفونت از اصول بسوی ذات دندانها علاج نقوع زرد آلو و عناب بخورند و تنقیه معده جدا اول بتسهیل رطوبات لزجه کنند و سورانجان آمیخته و قدری شکر افزوده بناول کنند و خیار و آلو و شفتالو و ترنج خورند و جلاب در اول صباح چیزی بخورند تا حرارت ماده و گرسنگی مشتد نشود و دوم آنکه بلغم عفن در معده جمع شود و بخارات متعفنه از وی مرتفع گردد و علامتش آنست که از خوردن دهن بوی ساکن نگیرد و گر اندکی برای آنکه سبب موجب تا کل غسل...

پذیرد و علاج می کنند و بعد از آنکه ماهی شور و طبیخ ترب و لوبیا و شبت خورده باشند با ایارج [illegible] حقنه
[illegible] و نقیع صبر با شراب [illegible] نصیب است و بعد از تنقیه تکمیل پرورده باید خورد و به اطریفل صغیر
[illegible] مداومت باید کرد و درین مرض غسل [illegible] سازند با اطعمه ناشفه چون کباب و قلیه و مصالح
[illegible] رطوبت فاسد عفن حاد الکیفیه از سر به عمور ریزد و لثه را فاسد و متآکل و متعفن سازد و بعضی
عمور گوشت مابین دندان [illegible] و علامت این قسم آنست که چون صاحب این مرض مضمضه کند بچیزی ترش و
شور رطوبات [illegible] از عمور [illegible] شده [illegible] و با وجود آن [illegible] منقطع نشود اگر چه [illegible]
ساکن شود و سبب عدم انقطاع دو است یکی آنکه رطوبات فاسده که بسبب مضمضه از عمور زایل میگردد
و بدل آن رطوبت دیگر از سر متحلب میشود و دوم آنکه باشد که رطوبت فاسد در حوالی اعضا که محیط دندانهاست
متمکن باشد [illegible] و مضمضه بانجا نتواند رسید علاج بعد از تنقیه دماغ و دهن ایارجات خورند و [illegible]
[illegible] بچیزی که [illegible] و [illegible] مضمضه کنند بسرکه که در وی آس و گلنار پخته باشند اگر [illegible] و انگور [illegible]
مطبوخ باید کنند بهتر باشد و جهت خوشبوی و تقویت عمور [illegible] در دهن [illegible] امساک فوفل قرنفل
خولنجان [illegible] هر یک [illegible] گلسرخ صندل [illegible] از هر یک [illegible] درم طباشیر نیم درم مشک کافور [illegible]
[illegible] گلاب سازند چهارم آنکه سوء مزاج گرم متعفن در عمور [illegible] رطوبات فاسد [illegible] [illegible] بر آمدن خون [illegible]
علاج رگ قیفال زنند و طبیخ هلیله [illegible] سرکه [illegible] که در قسم سوم [illegible] مضمضه نمایند و اگر در [illegible] [illegible]
باشد [illegible] که [illegible] یا بواسطه رطوبت خبیثه [illegible] ریزد و بعلاج آکاله رجوع باید کرد و [illegible]
قویه [illegible] استعمال باید نمود مثلا [illegible] رطوبت [illegible] باشد [illegible] بکار برند عند الاعتدال [illegible]
و طباشیر و گلسرخ و اقاقیا [illegible] و [illegible] ضعیف بود [illegible] و [illegible] باید که نخستین بسرکه [illegible] کنند بعد
ادویه استعمال نمایند [illegible] آنکه رطوبت [illegible] دندان [illegible] و از [illegible] متآکل و متعفن سازد [illegible] اگر فساد در دندان [illegible]
یعنی اجزای دندان [illegible] تمام [illegible] فاسد شود باید که آن [illegible] را استقلاع سازند و بکنند و اگر فساد در بعضی اجزا [illegible]
فاسده را [illegible] مخصوص [illegible] بکار برند و [illegible] و [illegible] [illegible] جلا [illegible] و نمک [illegible] صدف [illegible] دندان [illegible]
مرض [illegible] پوشیدن [illegible] از آس [illegible] و سعد و مصطکی [illegible] ساخته باشند استعمال نمایند
[illegible] که [illegible] دو [illegible] عربی [illegible] [illegible] [illegible]
سل [illegible] فصل [illegible] [illegible] [illegible] یکی [illegible] کیفیه [illegible] [illegible] علامت [illegible]

...ت سح تو علاج آن رنند و بطبیخ بلیله شاهتره طبیخ فرو آرند و بهر روغ باده اند ابتدا
...سند بلیله کرده و ... کلسنج و کلنار ... تا نیند با ... برکام سفید باشند در...
کرده ... و نشاسته و کتیرا و صمغ عربی و ... اندکی کافور ...
... اند ابتدا ... خیار شنبر حل کنند تمضمض نمایند تا باقی انحلال کنند
... سپیدی ... ست و در روا بودن علاج بهر تنقیه ایارج خورند که ...
غرغره کنند تا تقبض و تقویت حاصل آید بهم تقطیع و تحلیل باده با در اطراف لب و وی کبت از عصب ...
و وریدی فایده آن ... حفظ موضع و حبس لعاب با عانت لحام و خون روی آ و بهر مرضی که در ...
در لب نیز افتند زیرا که مزاج ترکیبا و همچون اج و ترکیب متعدد است و بهر دو ...
که آغاز شقاق ... ابتدا چنانچه در مقعد شقاق افتد و بواسیر حادث شود و در لب نیز شقاق و بواسیر عارض ...
هر علتی ... فصل فصل بیاض یعنی سپیدی لب سبب این مرض ...
بلغمیه خام و نقصان حرارت اعضا ... زیرا که در صورت قوت متغیره ضعیف شود ...
نتوانند گردانید از آنکه لب سرخ رنگست و اندک فتوری که ... سپید محسوس شود بخلاف دیگر اعضا
سبب قوی ... سفیدی ... علاج مستفرغات بلغم بکار برند و از ...
... حرارت غریزی و تقشیف
بلغمیه روغن ... باسمین خلوق و ... فایده باشد که بیاض مع التقشر بود و این
دلالت میکند بر ... حرارت غریزیه ... که با وجود اسباب بیاض ... گشته و علاج
بفصل علیحده گفته می آید فصل در تشقق و تقشر و جفاف لب سبب تشقق و جفاف لب ... که در
شقاق باب التقشر وی گفته آید و کذلک علاج وی نیکوترین ... تقشر مالیدن لعاب بهدانه و ...
برلب قیروطی که از ... یا ... ساخته باشند بهر جذب ماده از اعلی باسفل ... مقعد مالیدن ...
سودمند ترین چیزها است مجرب این ادویه در این مرض ... ناشته و کتیرا ...
... برلب نهند و ... که موضع شقاق ...
اند ... تخم ... ... بزر ...
و علاج ... و این ... ... با کماده ...

و بدان سبب [illegible] و گاهی بهر رفع منقبض شود و گاهی بهر استراحت منبسط گردد تا اکنون [illegible]

انقباض دارد و این جنبش که بینهما متصل است فی نفسه صلبت [illegible] بالضرورة حرکت [illegible]

گردد [illegible] صلبت آن زمان طرفت متحرک بود و طرف ثانی بالضرورة در حرکت می آید علامت این قسم است

[illegible] بود و قسم مذکور مقدمه فتق است دوم آنکه شارکت عصب از دماغ بر لب رسیده است

[illegible] این قسمی باشد که ماده سوداوی در دماغ گرد آید و بهر نفع [illegible] متحرک گردد دماغ بحرکت انقباضی

و [illegible] عصب اختلاج در لب پیدا آید و این قسم در ابتدا لقوه صریع افتد سوم آنکه ماده غلیظ در بن

[illegible] اختلاج آرد و این قسم ثالثه اقسام در فصل اختلاج مطلق که در باب امراض عصبیت گفته شد

قسم چهارم آنست که رگهای باریک [illegible] از خون ممتلی شود و پس [illegible] در آن عارض گردد بخار منفصله

را [illegible] سازد و ایضا کثافت مسام آرد و ناچار آن بخار از تحلیل باز ماند و اختلاج پیدا کند و علامات

ظاهر است علاج رگ قیفال زنند و تقلیل غذا کنند و در تفتیح مسام عضو کوشند فصل تقلص و این مرض

سه قسم است یکی آنکه [illegible] بود یا طفل بواسطه نقصان ماده و این قسم در ایام طفولیت [illegible]

اختلاج [illegible] جهت نرمی اعضا قبول می کند [illegible] طریق اصلاح است که لب متقلص یعنی در هم کشیده شده را

کشند و بهیئت اصلیه آرند و بر آن شکل بربندند تا دیر بماند دوم آنکه تشنیج استفراغی متقلص آید و علاج

سوم آنکه تشنیج امتلائی سبب باشد و علاج جنس استفراغ است [illegible] چنانچه در تشنیج امتلائی ذکر یافته فصل

در [illegible] این دو گونه است یکی آنکه [illegible] بمقدار دانه انگور خورد در لب بیرون پیدا آید و سرطان [illegible]

[illegible] لب [illegible] بخارج دوم آنکه [illegible] سیاه متشابه [illegible] لب بیرون ظهور کند و [illegible]

[illegible] زیرا که مانند سرطان عضو را می [illegible] و [illegible] و گاه باشد بواسطه کثرت ماده [illegible]

[illegible] بلکه بعضی اجزای [illegible] سبب [illegible] که از شعب [illegible] بیرون آید و در [illegible]

علاج رگ قیفال چهار رگ زنند و مطبوخ افتیمون تنقیه نمایند پس از تنقیه بنگرند که لون آن سیاه رنگ است یا احمر اللون [illegible]

[illegible] ماده از نفس عضو ایضا [illegible] شود و بعد از آن سرکه بمالند تا خون [illegible] گردد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

العلاج

باخ بیضه و ... باکیسه ... بکار برند **فصل هشتم** در شقاق لب باشد مرداسنج و اسفیداج و زعفران ... بکوبند و بیاید
شمع و روغن بادام ... بکار ... مرهم شمع ... جامعی کو ... نگردد و تدبیر آنست که لب در حلق و
بگشایند و کناره جراحت ... کفایت ... از ... اصلی تواند آمد از معترض ... بگذارند
جو ... انقلاب برآید و ادویه قاطع الدم چون ... زعفران و دم الاخوین ... بعد از
مرهم ... معالجه باید **فصل در ... لب** و سبب ... اخلاط است و علامات علیه ... باشد ذکر رفته
علاج نخستین تنقیه بدن کنند بحسب خلط بفصد و اسهال پس از استفراغ ضماد ... تحلیل کنند شمع القصر
چون حضض با ... گلاب و عصاره عنب الثعلب و اندر ابتدا ... که بر روغن بادام موم ... باشند استعمال
نمایند ... گرم ... مبالغه ... و اندر ... اشیاء محلل ... تحلیل ... در سوداوی ... تجربه
در باب ... ضماد محلل گرم استعمال ... تحلیل ... لیکن ... خشک ... نهاد
چاره ... زیادت نشود و در بیمار تقلیل غذا و ترک ... لازم باشد **فصل در ... لب** و سبب ... خون ...
با جعفر **علاج** رگ قیفال زنند و مطبوخ هلیله ... مطبوخ افتیمون **فصل در قروح لب** ... اگر
... **علاج** مرهم اسفیداج ... و اسفیداج ... موم و روغن ...
باشند ... بکار برند **فصل اندر ... قروح** که بر لب افتد اما اگر سوء مزاج گرم باشد لبها ... سرد
راحت پدید آید و اگر سردی ... لبها ... کبود ... و حس او باطل کرده و اگر خشک باشد ...
... پوست ... و اگر ... باشد ... لبها ... سست و نرم بود و سوء مزاج
... ضعیف ... بدان سبب ... گفتن ... **علاج** اندر سوء مزاج گرم ... کتان ... آب ... آب
یا با لسان الحمل یا با آب کاسنی یا آب عصی الراعی یا گلاب ... برنج سرد کرده ... نهند و اسپغول ... گلاب کرده
... طلا کنند و صندل سفید و گلاب ... کافور ... و اندر سوء مزاج سرد ... روغن ...
سوده ... روغن یاسمین ... روغن نرگس و روغن ... لب طلا باید کرد و اندر سوء مزاج خشک ...
... لعاب اسپغول ... بیوسته لب را ... روغن بنفشه و نیلوفر ... چرب دارند و موم و روغن
... و دیگر ... کفته شد و اندر سوء مزاج تر ... باید کرد و
... **فصل در ...** لب ... و معالجه ...
باب در اسنان ... استخوان ... عصب ...

مطلب دلیل آورده اند آنکه از استخوان مشیر بدینا بر تحقیق گوهر یعنی حسی و حس تا ایشان سیکویند اگر حس از اشتقاق از شیلید
و سائیدن بی الم پدید آمدی اما الم قلیل که بعد از قلع بظهور می آید بسبب سوء مزاج عصبست که با صول دندان ملتحم گشته
... با دندان اتصال تمام دارد و چنانکه مستحیل می شود که حقیقه صدر و در نقص دندانست و انها که در عصب بعد از آن
... از سردی گرمی و خدر شدن از ترشی سیگویند جز عصب را نباشد و ضد دندان از ضرس نامند اما
حق انست که گوهر دندان استخوانست و عصبهای دماغی بگوهر او پیوسته و با وی آمیخته و این عصبها در بیخ او بیشتر است
پس درو نشان حس او بدین عصب است و تحقیق شکستگی با شرسوده و تراشیدن متألم ناشدن باعتبار اصل گوهر وی است
که استخوانست و قال جالینوس بل العاحس و هی تحلیل کما تحلیل الشفقة و تحذر و ثابت بن قره این قول اختیار کرده
و شیخ و تابعان وی نیز همین اند و ایضاً خلاف است در آن که گوهر دندان از نطفه است چون استخوان و عصب و جز آن
یا از غذا میرویید یعنی از خون چون گوشت و پیه قاعده خلاف انست که بر ابتدا می که از آب و ما در است اگر پاره از وی
بر رود بدل آن باز نیاید و هیچ علاج بصلاح نتوان آورد بخلاف آنچه از غذا می روید و اگر پاره از وی بر رود بدل آن
باز آید فصل در وجع الاسنان و این نه قسم است یکی آنکه از سوء مزاج گرم ساذج عارض شود و علامتش گرمی ملتهب است و آن
گرفتن آب سرد در دهان راحت یافتن و در لثه سرخی بغیر ورم پدید آمدن علاج سرکه و گلاب در دهن گیرند و غرغره کنند و جع
اندکی کافور بیفزایند و روغن گل در دهن داشتن مفید است و آنجا که درد قوی تر باشد قدری افیون با روغن حل کرده
سود مند ایضاً سرکه و نمک بهم آمیخته در دهان داشتن مفید است و اسفغول با سرکه تر کرده بر دندان نهادن مسکن وجع است
دوم آنکه علتش جوشی بسبب وجع بود و علامتش سرخی و اماس لثه و وجع و ثقیل پس اگر سبب در نفس دندان بود در طول دندان الم محسوس شود
و اگر سبب در عصب باشد الم در عمق پدید آید علاج رگ قیفال زنند و بر زنخ حجامت کنند یا ارسال علق نمایند یا چهار رگ بگشایند احتیاج
و چیزهای مناسب تلیین طبع بعمل آرند و بهر تسکین آنچه در ساذج گفته شد بکار برند و بهترین آب عنب الثعلب و آب کشنیز و لسان الحمل در دهن
داشتن است ابتدا این تدبیر با دویه محلله متوجه گشتن سوم آنکه ماده صفرا باعث وجع بود و علامتش آنست که درد سیک باشد و خفقان کند
و صفره لثه و دیگر علامات صفراوی بظهور آید علاج تنقیه صفرا با مطبوخ هلیله زرد نمایند و بهر تسکین و تعدیل آنچه در ساذج
مذکور است بعمل آرند و بهتر انست که ادویه گرم مضمضه کنند بحرارت فعلی اثر وی ناقص تر شود پس از نقوه کردن
حرارت بیشتر شود اثر وی که برودت و قبض است زود تر پدید آید چهارم آنکه سوء مزاج بارد ساذج موجب وجع بود
و علامت وی آنست که تقویت وجع در آب سرد و ملاقات هوای سرد پدید آید و تخفیف کند و بگرفتن آب گرم در دهان ساکن شود
علاج آنچه در بلغمی گفته آید از تنقیه و مضمضه و داغ بکار برند بجز تنقیه و باید که فلفل باریک ساخته بعسل آمیزند

فائده سوء مزاج [illegible]

سوء مزاج [illegible] باشد که سبب [illegible] اعضا بوجع انجامد و آنرا از مطلبات تدارک توان کرد
یکم آنکه بلغم سبب [illegible] شود و علامت وی آنست که برسیدن سردی [illegible] شود و بگرمی منتفع گردد [illegible]
یا بلفلفل [illegible] ضربان نمی باشد و از آثار حرارت [illegible] بود علاج به نقض بلغم [illegible]
و [illegible] بلغم [illegible] قوه و [illegible] عاقرقرحا در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند [illegible]
و [illegible] سطرج و فلفل باریک سائیده بمالند و تریاق اربعه تریاق الاسنان یا فلونیا [illegible] بیخ دندان [illegible]
شدن [illegible] از دندان بسوی [illegible] تکمید کنند لحی الیعنی استخوان کله [illegible] گاو [illegible] گرم کرده [illegible] تجربه [illegible]
و از آنکه جذب ماده [illegible] باعث سکون الم است [illegible] متورم شود و وجع ساکن گردد باید که تکمید [illegible]
[illegible] انجامد و انچنان باشد که پس از خوردن طعام تا چهار ساعت نگذرد تکمید نکنند پس از تکمید تا دو ساعت
نگذرد طعام نخورند زیرا که اگر چنین نکنند خوف است که ماده خام [illegible] بموضع منجذب شده موجب [illegible]
گردد [illegible] حلتیت فلفل [illegible] افیون جمله [illegible] از دست [illegible] کوفته [illegible]
پس اگر [illegible] درد ساکن شد فبها والا اگر [illegible] داغ دهند یا مفتتات استعمال کنند و منفعت داغ
که برودت مزاج زائل کند و آن عضو را قوت دهد و تحلیل مواد فاسد نماید [illegible] مفتتات است
و بدان سبب [illegible] تحلیل کند و طریق داغ دو گونه است
آهن [illegible] بسازند [illegible] بر دندان [illegible] گذارند پس آن [illegible] آتش سرخ نمایند و در [illegible]
رسیده [illegible] شایسته [illegible] باز اعاده کنند تا که خوب داغ شود دوم آنکه گرد اگرد دندان [illegible]
[illegible] دندان [illegible] گرم کنند [illegible]
صغیر بر گیرند و بران [illegible] شود [illegible] فی الفور ساکن شود و
از مفتتات [illegible] طریق [illegible] ساختن آنست که توبال نحاس باریک سازند و [illegible]
[illegible] کنند و بر دندان [illegible] زنجبیل [illegible] سرکه [illegible]
گذارند باید که قبل از استعمال مفتتات [illegible] کنند تا قوت [illegible]
گرد و توبال نحاس اجزای [illegible] گویند که [illegible] شود یعنی [illegible]
آنکه [illegible] که معده [illegible]

و علامت وی آنست که در حالت شکم سیری بد هضمی و شنجواری در غلبه کند علاج بهر تنقیه حبوب یا ایارج خورند
تقلیل غذا نمایند و درین قسم احتراز از قی لازم انگارند و در طعام کشنیز اندازند و شیر و میوه ها بگذارند
اگر قی اتفاق افتد قدری افیون در دندان گذارند تا صد نشود و بخار مرتفع بالیقین در وی کند
و درین دندانها متعفن شود و دندانها فاسد سازد و بسبب آن انکسار الصداع پدید آید در
بغیران که بجنبد یا چیزی از خارج در بیخ دندان آویزد علاج بهر تسکین الم و منع زیادتی الصداع افیون
باریک ساخته با شیر زنان یا شیر گاو لبریز کنند و بر دندان نهند و اگر این تدبیر سود ندهد داغ نهند چنانکه در
گفته شد و قشار کند عبارتست از اجزا خورد کند هشتم آنکه باد غلیظ از سر منجلب شود و بسوی اصول دندان
که محیط آنست مندفع گردد و علامت وی وجع ممتد و سست و انتقال در وار از موضع بموضع علاج بهر تنقیه ماده که
باد از وی متولد شود حب بنفشه و حب ایارج مانند آن خورند و بهر تحلیل باد دیان انیسون زیره از هر یک بجوشانند
و طبیخ آنرا گرما گرم در دهن دارند و برای تقویت صمغ البطم و فلفل و پوست بیخ کبر باریک ساخته
و عسل آمیخته بر دندان مالند و از آب سرد و هرچه باد انگیزد و بلغم افزاید پرهیز کنند و چیزهای باد شکن
تناول کنند نهم آنکه کرم در دندان متولد شود و وجع پیدا کند و تولد دیدان در دندان چنان باشد که دندان
متأکل و سوراخ دار شده باشد رطوبتی اندر آید و متعفن شود و مستحیل بدیدان گردد علاج تبخیر کنند با تخم بنج و تخم
با موم آمیزند یا پیه بر آتش زنند و دود آنرا بتوسط انبوبه که یک طرف آن بر بن دندانها
و طرف دیگر بر دندان تا کرمها بمیرند و فرو ریزند اندر تدبیر حفظ صحت دندان و می باید که ده چیز را
رعایت کنند تا دندانها از آفات محفوظ مانند یکی از تخمه و بسیار خوردن پرهیز کنند و از اغذیه سریع الفساد چون
شیر و ماهی دوم از سوء ترتیب اکل احتراز کنند و هم قی کردن بسیار عادت نکنند خاصه آنچه ترش باشد
سوم چیزهای سخت چون جوز و بادام و فندق بدندان نشکنند چهارم از خایدن حلوا و علک و ناطف احتراز
نمایند پنجم از چیزهای ضرس یعنی کند کننده دندان چون غوره و ترشی ترنج پرهیز کنند ششم چیزهای
گرم تناول نکنند خاصه از پس یکدیگر هفتم آنچه بالخاصیه بدندان ضرر کند چون
[illegible] با خلال [illegible] خلال و چنین مبالغه [illegible] گوشت بن
[illegible] کنند که آب [illegible]

باشد بروغن بان یا روغن مصطکی بهترست که نخستین انگبین بر دندان بمالند بعده بروغن چرب نمایند و باید دانست که اگر خرگوش سوخته و کوفته بر دندان مالیدن و نمک با انگبین سرشته خواه نمک بریان سوده یا ناسوده دندانرا از ریم و بار گوشت بن دندان از نسخت کنند و ماده را از بن دندان پاک سازد و حفظ صحت وی نماید و ثبت تمالی مالش بریان کرده و اندکی مرصافی افزوده مالیدن عمل همین را دو ایضاً باید دانست که از آنکه مزاج دندان خشک بست دوائیکه حفظ صحت آن نماید نیز خشک می باید اندر سردی و گرمی معتدل مگر آنرا که مزاج سرد یا گرم شده باشد بحسب تقاضا از ادویه یابسه بکیره مم یا سر اختیار باید کرد و بهر تبدیل مزاج بیان آن ادویه که با وجود خشکی سرد است صندل گل سرخ سنگ فرز گزنار و گلنار و قم الاخوین مروارید و فوفل ابر دجو برگ مرپوست بیخ توت و دیگر ادویه که با خشکی گرم است نمک سوخته شیح سوخته و سعد و دار چینی و زروفای یابس و قفاح اذخر مکاو کوهی سوخته و پونه سوخته و ناسوخته و اهل و زراوند گرد و شخم حنظل و عاقرقرحا و ساد چینی و پوست بیخ کبر و کبر و عود و جسته خرپا سوخته و سر خرگوش سوخته و پر ساوشان سوخته و ناسوخته و زرد و سوخته و خاک چوب انگور و خاکستر لوبیه و مصطکی آنکه سوخته چون معتدل خواهند ادویه سرد را با گرم بحسب احتیاج ترکیب باید فرمود فصل در ضرس دندان بدانکه ضرس کند شدن دندانرا گویند و آنرا دو سبب است یکی خارجی چون خاییدن و خوردن چیزهای ترش و عفص و لقاح ترش که دندان بکشت طول کند پس شی رقیق و لطیف از آن چیزها در جرم دندان نفوذ کند و بر دو حس سد ساز و قید طول مکث بهر آن است که اگر آن چیز بغایت ترش بود اما بسبب لطافت رقت دندان مکث نکند و محدث ضرس نمیشود چنانچه سرکه علاج آن اگر مزاج گرم بود برگ و ساق خرفه یا دوج بخایند و نخالة برگ ساق خرفه حاضر نباشد تخم وی نیم کوفته ترکرده بخایند او باشند و تشیر جربار پت الفلفل نیم گرم مضمضه کردن و هم کباب گرم در دندان گرفتن مفید است اگر در مزاج گرمی نباشد مغز جوز و فندق و جوز هندی مغز بادام تلخ گرم کرده بر دندان مالند و هم در علاج الاسنان بخایند صعتر و بادروج و عسل و ملح بکار برند و دوری بعضی گفته اند ... شی آتش نهاده شده باشد یا آفتاب در وی سطر گشته بر دندان مالیدن سود دارد و هم داخلی چون خلط ترش که در فم معده گرد آید و بخار ترش برآید و دندانرا کند سازد تا اگر بقی برنیاید بخارات وی متصاعد شود و ضرس آرد و علامت وی آروغ ترش است و تشنگی کمی و بیاری آب علاج بحسب ماده کرد و اگر سودا بود یا بلغم در تنقیه آن کوشند و از آنکه ماده در فم معده است تنقیه بقی نفع تمام دارد پس از تنقیه بهر مقنع تدارک آنچه در قسم اول گفته شد بکار برند بحسب حاجت فصل در علیت از حرکه تناول اشیاء بارد عارض شود علاج آن نیست که بلا فاصله بسردی با گرمی دندان در دکند و بسیج ضرر نبیند حتی... جیح کراز... ... انفع ... نیاید با اسنان و تفصیل مستقل گفته آید فصل در دو بالاسنان و آن حالت است که دندانرا عارض شود و بسبب گرم یا سرد بسیار ... از خاییدن اشیاء عاجز باشد و این را دو سبب است یکی سردی که دندانرا عارض شود

کثرة ... روغن ... مسبب دندان ... گردد ... بسیار عشق ... دشت ... برجاست ... چهار ... جمع افراس و قمر ... و دس دندان کند ... والمصید ... کند ... بلا ... بجا ...

واین کثیرالوقوع است وگاه باشد که مقدمه درد دندان بود علاجش حب النغار و شب یمانی و زراوند طویل
باریک ساخته در بیخ دندان بمالند و نان گرم و زردی بیضه بریان کرده گرماگرم در دندان گیرند و با بقایای می
نهاده وازند و با بیخ پیچان چند کرات بکنند تا کرمی متفرقه زایل شود و ساذج بود یا مادی و در مادی تنقیه را
مقدم دارند باید که گرمی آن زرده بیضه هنگام تکمید دندان بحدی باشد که چون آن را بدندان گیرند اشک بیرون
آید و اگر عنصل را بریان کنند و بکوبند و با سرکه بسرشند و گرم کرده بر دندان نهند همین عمل کند و بدانکه طبیحان را حاجتی است
که اگر وی را بریان نمایند و بکوبند و گرم کرده تکمید دندان کنند کرمی متفرقه از وی زایل سازد و چون تخم پیاز کوفته
و گرم نموده تکمید نمودن نیز بخاصیته مزیل او دست استفتان است و بعد از تکمید روغن گل که در وی مصطکی حل کرده باشند
گرم نموده در دهن گیرند تا دندان را قوت دهد و اوجاع بارده را ساکن سازد و تریاق بزرگ در روغن بلسان
مالیدن بغایت مفید است و کذلک روغن خردل گرم کرده و در دهن داشتن و هم حرارت باید که بدندان افتد و اعتدال آن را
فاسد سازد و احداث جفاف نماید بحدیکه ضرر بسیر در وی لاحق گردد و چنانچه در قسم اول مذکور شد باعث ضرر دندان شود
و در تقسیم حرارت منفرد سبب ضرر دیگر دو جهت انسداد مسالک روح که از لوازم جفاف است این قسم قلیل الوقوع است و علامت کمی دندان است
کند و دندان لمس هم به سرخی در نیم پدید آید و باشد که رنگ دندان نیز به سرخی گراید علاجش روغن گل کافور و صندل آمیزند
و بر دندان مالند و در دهن دارند و برگ و ساق خرفه و یا تخم او بخایند فصل در تاکل و تفتت دندان این مرض دو قسم است
یکی آنکه رطوبت ردیه در جرم دندان نافذ شود و متعفن گردد و مزاج روح را فاسد سازد و بدان سبب تاکل و تفتت روی دهد و
علامتش آنست که حجم دندان بحالت خود باشد و رنگ وی متغیر شود بسبزی یا زردی یا سیاهی علاجش تنقیه دماغ کنند یا برخاب
و حبوب بهر تقویه دندان تا مواد فاسده را قبول نماید چیزیکه قابض و مانع تاکل بود بمالند چون عفص و مازو و سعد و ...
و مضمضه نمایند بسرکه که در وی پوست گلنار و شب پخته باشند و باید که در موضع خورده شده و پوسیده گشته و در سوراخها
که در دندان پدید آمده باشند مشک و مصطکی و اندکی کافور باریک ساخته پر کنند فانه یمنع زیادة التاکل و الاولی عند المنع
و یسکن الالم باید که نخستین جوهر فاسد اجزای دندان پاک کنند بمبرد تا بسوی آنچه محاذ وی است متعدی نشود و تاکل ازدیاد
نگردد و آنجا که تاکل و سوراخ اندک بود بسوهان تیز تراشند تا هموار شود و باقی آن را چند دفعه داغ نمایند و بعد از آن روغن ...
و آب ... لند تا دیگر خورده نشود و دوم آنکه رطوبت اصلی که ماسکه اجزای دندان است فانی شود بسبب استیلا
یبوست بروی پس ناچار دندان متشقق و متفتت گردد و این قسم مشایخ و ناقهین و کسانیکه گرسنگی پی در پی کشیده باشند یا
تحلیل قوی بوجهی در ابدان راه یافته باشد عارض شود و علامتش خشکی و لاغری دندان است ... تقدم سبب ... تقسیم است

علاج بهر ترطیب اغذیه و اشربه مرطبه تناول کنند و بپرهیزند ... با مشغول شیر خر و روغن بنفشه ...
یا هر چه میسر آید بر سر نهند و بر دندان بپاشند و هم بدان مضمضه کنند و هر چند علاج کمتر می پذیرد لیکن غافل نباید بود که
فائده عظیم منع از دیاد است و حصول بهبود نیز ممکن الوجود آگاه باشند که برودت یا حرارت بر سبیل ... تحریک
این مرض شود و هر واحد را تدارک توان کرد و باستعمال ادویه مناسبه که بارها ذکر یافته بهر تبدیل مزاج خصوصی
آخر فصل وجع الاسنان ادویه بارده و حاره که بدندان مناسبت است تفصیل ذکر کرده شد فصل حفر و آن دی است که چیزی
سفال و خزف مانند که در سرعت لغت مشابه باشد با زنگ بسته بر اصول دندان بچسبد و متحجر شود و بجلیه قلع و استیصال
آن مشکل گردد و رنگ این بحسب ماده یا سیاه یا سبز یا زرد و بهمین رنگ استدلال توان کرد بر ... اخلاطی که بخار از آن
متصاعد میگردد و در هنگام طبع انعقاد می پذیرد و مرض ... را قلح نیز میگویند و منشای بخارات ... عامه ...
که اندک حرارت ... باشند و از معده مرتفع شود و بسطح دهن ... گردد و بر اصول دندان آید و پس آنچه در سطح ...
حرکت زبان ... و آنچه بر اصول دندان نشسته است از دخل خارج باقی ماند زیرا که این مکان از دوام حرکت زبان محفوظ است
بلکه وصول آن ... می شود ... این علت با کسان اکثر که زبانها طعن ... از مسواک کردن و مالیدن دندانها غافل
باشند علاج نخستین تنقیه بدن و معده کنند از اخلاط سوء حسب ... پس اگر حفر صلب و سخت شده باشد با آله آهنی تراشند اندک اندک برفق
و آهستگی و اگر بدان سختی نشود یکبارگی جدا نسازند پس از قلع جدا کردن ... از نمک ... زبد البحر و خاکستر صدف
و نحو ... و شیح سوخته و شاخ ایل سوخته ساخته باشد استعمال نمایند تا باقیه را دور کنند و تا متحجر شدن ندهند فصل ...
رنگ دندان ... که ماده ردیه در جوهر دندان نفوذ کند و آنرا بحسب رنگ خود ملون سازد و لیکن ... آن که حفر آرد پس اگر ماده
غلیظ باشد تغییر رنگ ... ظهور رسد ... خفیف باشد و اگر ماده رقیق بود در اندک مدت منبسط شود و تغییر رنگ دندان را
مشتمل میگردد علاج نخستین تنقیه بدن و دماغ کنند بحبها و غرغره ها و بعد از استفراغ ماده حسب اگر رنگ دندان
با بحب الثعلب و سرکه مضمضه کنند و پس آرد جو و آرد عدس و آرد خطمی در سرکه آمیزند و بر دندان ... مالند و اگر
بیخ کبر و ... مصطکی و ... کوفته و بیخته در روغن گل آمیخته استعمال نمایند و اگر رنگ دندان ... بود
مصطکی بمالند و پیه ماکیان و شمع در روغن خیری بگدازند و قدری ... و اندکی ... آمیزند و بدندان ...
و نافع ترین ادویه در این قسم ... دو سه دادی الست که حنظل تخم جدا کرده در سرکه بجوشانند
که تخم حنظل را ... گویند و آن سم قاتل است و دانگی از آن کشنده لهذا گفته شد که تخم از وی ...
احتیاط دارد که ... چیزی از حلق فرو رود ... رنگ زرد ... صفرا ... سیاه ... از سودا ...

از بلغم غلیظه و بحسب الفاظ نیز گویند و این نوع بسبب غلظت او از جهت تعسر اخراج است باشد که دندان ... و یا درد تحجر
از وی سر بر زند بخلاف صفراوی و سوداوی که بواسطه سیال بودن او از جهت بدین آفت نمی رسد فصل در تحرک و
جنبیدن و افتادن اسنان و این مرض سه قسمست قسم نخستین آنکه بکودکان عارض شود و سببش کشاده شدن افواه
وا داری شد باید دانست جمیع اربه ست ازینست را گویند که دندانهای وی مرکوز است قسم دوم که بمشایخ افتد و او
نقصان لثه و دندان یبوست و لاغری آن از آنکه این نقصان از قبیل ذبول است که بسبب تحلیل رطوبت غریزیه واقع
میشود درین ... علاج گفته اند قسم سوم آنکه سببش کشادن و داری یا شده سن شیخوخه و پیری بل امری بکیر سوجب آن باشد
کما یعرض للشبان این وجوه آنکی آنکه غذا نرسد بدانسبب که گوشت بن دندان که محیط و ممسک است ...
و علامتش آنست که لاغری بن غور شود بدید آید و در لثه ازالم تاکل نقصان استرخا فساد اثری ظاهر نشود و این
نوع بناقهین بسیار افتد که ... تشنگی بسوء القنیه کشیده باشد علاج از اغذیه مجففه پرهیزند و بهر ترطیب بدن و باغ اغذیه مرطبه
تناول کنند و سکون ورزند و بتکلم سیری تحصیل کنند و چیزهای چرب بر بن نمالند و پس از حصول ترطیب بهر تقویت
اصول دندان کاسرخ و طباشیر و عدس و نمک و کزمازج و مانند آن سر جمله قابض باشد ... بر اصول وی با
دوم آنکه رطوبت رقیقه سست سازد لثه و عصب دندان او علامت وی آنست که لثه مسترخی و مترهل بود و تحریکا
گرم ... دندان ... و بهنگام تکلم کوزه دهان لرزد و بیخ دندان باید بسیار سرد وی لعاب ... سائل شود
علاج آنچه در فالج گفته شد از تنقیه و جز آن بکار برند و بطبیخ چیزها گرم قابض چون عاقرقرحا و پوست بیخ کبر حنا
و سعد و شبت و ورد و سنبل مضمضه کنند ایضا اشیاء قابضه مجففه بر لثه و دندان پاشند و بر کف طلا نمایند سوم آنکه اماس
گرم در لثه افتد و بدان سبب لثه از دندان جدا شود و علامتش وجع و ورم است ... علاج رگ زنند
و حجامت کنند و مسهل خورند بحسب مزاج چنانچه در ورم لثه مذکور است پس از تنقیه در ابتدا ادویه قابضه بارده چون طباشیر
و پوست بلیله زرد و گلنار و سماق بر لثه مالند و با لسان الحمل خرفه مضمضه کنند و در انحطاط چیزها محلل با آب کشنیز و ... مضمضه
نمایند چهارم آنکه لثه مسترخی شود و از دندان جدا گردد و بواسطه وقوع ضعف در لثه و قلت خون آن چنانچه بناقهین افتد و آنکه رطوبت ... باشد
آنست که لثه سپید محض باشد و چنان محسوس شود که خون در وی نیست ظاهر آنکه گوشت سپید است و سر دندان ... خون ...
گفته شد این قسم بسیار باشد علاج تقویت تولید خون صالح چون گوشت بچه غاله و چوزه مرغ بروند و بیضه تناول
و چیزها گرم چون سعد و سنبل و خوشبو و ... و دو زر لثه بمالند پنجم آنکه ماده تیز اکال بر لثه ریزد و گوشت بخورد و ناقص سازد
... دندان ... و علامتش ظاهر است علاج رگ زنند و مسهل خورند و حجامت نمایند و ارسال علق

فرمایند و سماق و مانند آن تناول کنند و از شیرینی و گوشت و هر چه چون انگور و سیب شیرین دندان را زیان کند و وم لاخوین را برسا واو دیگر

کوفته و بیخته بعسل و سرکه عنصل آمیخته بر لثه نهند تا گوشت فاسد را فانی سازد و باقی را قوت دهد و از قبول فساد

محفوظ دارد و اگر در لثه عفونت راه یافته باشد ادویه تیزتر استعمال نمایند چون فلفل فیون باید که وضع این دوا

بر گوشت فاسد اتفاق نیفتد و پس از آن دور کردن وا مضمضه کنند بسرکه ... که ضربه یا سقطه موجب تحریک شود

علاج چیزهای قابض بسود و بار دیگر باز مازو یافته یا به یک ساخته بر بن دندان باشند و اگر بدین تدبیر صلاح نگیرد بیخ از

بن گرم کرده داغ دهند یا بسلسله زر یا نقره از آن با دندان همسایه بربندند و بالای آن ادویه مذکوره بیفشانند تا استحکام

یابد قاعده هرگاه دندانی درد کند یا جنبش آید دوا بشویند و حاجت به افکندن می شود و بیخ آن مستحکم باشد باید که

ادویه استعمال نمایند تا بیخ سست گردد و دندان به آسانی برآید زیرا که اگر دندان بیخ مستحکم را بکنند درد عظیم تولد کند و تپ و

صداع و درد چشم آرد و باشد که کنار فک را بشکند و ورم پیدا سازد و اما تدبیر تسهیل القلع که تحلیل گوشت بن دندان را ... بسازند

دارو بنهند تا قوت او بیخ دندان برسد و ادویه که بدین کار آید این است بگیرند پوست بیخ توت عاقرقرحا هرکدام بکوبند و در

سرکه تیز شده و آفتاب نهند تا چون طلا شود پس هر روز سه بار بر بن دندان طلا کنند و دندانهای دیگر را باید که پوشیده دارند

تا چیزهای دیگر تا اثر وی در دیگران متعدی نشود نوع دیگر بیستانند پوست بیخ توت پوست بیخ کبر زرنیخ زرد

عاقرقرحا و زراوند شیرم بیخ قثاء الحمار از هر یک استار است جمله را کوفته بیخته بسرکه تند سه روز بنهند پس طلا کنند نوع دیگر

زرنیخ احمر بسرکه پرورده بر آنجا گذارند بیخ دندان از بن سست کند و در وی بهر که همچنین سست کند است شیره انجیر خام هم

در این باب نیک است و برگ انجیر بار یک ساییده نیز نافع است فصل اندر برآمدن دندان کودکان تا به آسانی برآید باید که بر فک یعنی محل رستن

دندان روغن مسکه و پیه و مغز ساق گاو و مغز سر آن بمالند و مغز خرگوش پخته مالیدن سود مند است مالیدن شیر سگ با لحاف

در این باب مقرر کرده اند و هرگاه در اثناء رویدن دندان درد کند عصاره عنب الثعلب و روغن گل هم بزنند و نیم گرم کنند

و انگشت بدان چرب کنند و با نرمی بر فک بمالند و هرگاه دندان پدید آید سر و گردن و بناگوش و سینه چرب باید کرد و قطره روغن

نیم گرم در گوش چکانیدن روا بود و کودک را نباید گذاشت که چیزها بخاید بهر آنکه ماده دندان بتحلیل حرج شود فصل در

تزایید ... این مشتمل است بر دو قسم قسم اول آنکه حجم دندان زیاده شود و غلیظ گردد و نوعی از ورم در وی پدید آید و سبب انصباب

ماده است بر جرم دندان و باید دانست چنانکه دندان قبول میکند غذا را و نمو میکند همچنان قبول میکند فضول را و در حجم

بیفزاید و خطا است که گر قبول نمی کرد با الوان متلون نمیشد فان ذلک لا یکون الا لنفوذ المادة فی الاسنان قسم اول

بر دو گونه است یکی آنکه سبب آن خلط گرم بود ... ... است در دندان علاج رگ زنند و مسهل خورند بحسب احتیاج

ادویه بر آن ساییده دهند ... پادزهر ... جوز ... ... روغن ... سرکه ... ...

و بعد از آن مطبوخ جو و خشخاش بنوشند و برای دفع ماده باسماق و گلاب مضمضه کنند و چون ریم در دو ماند و کرم از و
در هر که شده بر دندان گذارند دوم آنکه سببش رطوبت بلغمی و علامت آن نا بودن وجع است علاج تنقیه دماغ
به ایارج فیقرا و حبوب مسهله خورند و بخورهای گرم و خشک مضمضه کنند و سعد و مصطکی بخایند تا تحلیل ماده نماید و سیر در روغن
بریان کرده بر دندان مالیدن نیز از محللات است و اگر تحلیل مع القبض مطلوب بود سنگ آسیا بسایند و بر
دندان مالند قسم سوم آنکه زیادت در طول دندان پدید آید و این بر دو وجه است یکی آنکه اصل دندان در اصل خلقت سخت
باشد نسبت به دندانهای دیگر پس دندانهای دیگر سائیده شوند و ناقص گردند و وی همچنان بسبب صلابت
بحالت خود ثابت باشد و این فی الحقیقت زیادت نیست زیرا که هیئت خود باقی است و ظهور زیادت بواسطه
انتقاص دندانهای دیگر است علاج مقدار مناسب از وی بردارند بآلتی که مخصوص بکار باشد و به مبرد یعنی سوهان
صاف سازند تا با دندانهای دیگر برابر آید و در قطع بسیار احتیاط کنند که اگر اعوجاج و کجی در وی پیدا شود [illegible] که علاج
این زیادت بعضی گفته اند که مضغ اشیاء [illegible] باید خاصه اگر طول بیشتر باشد زیرا که دندانهای
دیگر را از رسیدن با هم دیگر باز میدارد دوم آنکه در بیخ دندان ماده پدید آید و بدان سبب طول دندان ظاهر شود [illegible]
علاج فصد کنند اگر واجب باشد و مسهل خورند و ابتدا به تبرید بعصارات قابضه چون عنب الثعلب [illegible]
مضمضه نمایند و بعد از آن بمحللات مناسبه رجوع فرمایند سوم آنکه در بیخ دندان [illegible] از انجا [illegible]
است منقلع و جدا سازد و بدان سبب از طول زیاده نماید علاج اگر عصبی [illegible] محکم میدارد و جدا نشده باشد
و تعلق [illegible] باشد [illegible] کند که بکلی جدا نشود پس مصطکی [illegible] بخایند تا از انجا [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] هنگام حصول استحکام تمام شب شاخ گوزن سوخته [illegible] کنند فصل [illegible] الاسنان و
این دو سبب است یکی آنکه [illegible] مختلفه [illegible] الکیفیه چون [illegible] و جز ان [illegible] شنیدن اتفاق افتد
و این کثیر الوقوع است دوم آنکه اغذیه حریفه خورده شود و خلط [illegible] حریف از ان متولد گردد [illegible] از ان [illegible]
دندانها [illegible] باشد که [illegible] این ماده اگر در بدن عام باشد [illegible] علامت
آنست که در دندان [illegible] محسوس شود و بدان سبب بیمار [illegible] نمیتواند [illegible]
دندانها خاییدن اشیا علاج تنقیه بدن و دماغ بمطبوخ افتیمون و حب [illegible] خورند و از اغذیه ردیه [illegible]
[illegible] پرهیز کنند و برای تقطیع اخلاط سکنجبین عنصلی [illegible] مضمضه کنند فصل
در صریر الاسنان فی النوم یعنی بهم سائیدن دندان در خواب سببش ضعف عضلات [illegible]

گردد کان فتد و پس از رسیدن بلوغ جهت آنکه تشود جهت غلبه حرارت ذاتی و اصحاب کیفیت مذکور را ابتدا سکته
و تشنج و فالج و بتولد کرمان شکم و هنگام قصص درد شدید عارض میگردد و با سبابی که در رطوبات مذکور شد علاج اینجا
که رطوبت دماغ سبب شد باید تنقیه سر بایارجات خورند و غرغره بکار برند و برای تقویت دماغ و قوت اعصاب
خوشبوئی فایض بجمیع بدن روغن قسط و خلوق بگردن مالند و امر سند بدین عنق جهت آنست که وی مبدای عصبانی قلیل است
فصل در ورم لثه یعنی آماس گوشت بن دندان و این سه گونه است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی لثه و وجود
وجع و ضربان و زیادتی آماس و دیگر آثار غلبه خون ظاهر بود علاج رگ قیفال و چهار رگ بگشایند یا وضع محاجم
نمایند بحسب احتیاج اگر باین قدر مطلب حاصل نشود بهر اسهال مطبوخ فواکه و هلیله زرد و شاهتره نوشند و جهت منع
ماده بطبیخ عدس و کشنیز خشک و گلنار و آس و صندل سرخ و فوفل و سماق مضمضه کنند و شیر خرفه و عنب الثعلب
و لسان الحمل در دهن دارند و مضمضه بگلاب سماق در وی حل کرده باشند بغایت مفید است و اگر ورم تسکین نیابد
و در لثه اثر محکمی و ورم بماند باید که روغن بادام با گل و آب گرم آمیزند و بدان مضمضه کنند و لثه را بر آن چرب
دارند و اگر ورم عظیم بود و بتدبیرهائی که مذکوره تحلیل نیابد از آن موضع بشگافند پس معالجه جراحت نمایند دوم آنکه
صفراوی بود و علامتش قلت ورم است و شدت وجع حرقه و بثرهای سر و انتفاع یافتن و انفجار
آنهاست که چون انگشت بروی نهند خون از آنجا و جایگاه یکسو گردد و پس از برداشتن
بهلیله استفراغ صفرا نمایند و اگر حاجت باشد رگ زنند و چون چنین باشد فصد بر اسهال مقدم دارند و باید که [illegible]
تا خون [illegible] تنقیه بدن پاک شدن عضو [illegible] بیخ عنب الثعلب در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند تا لثه را
سخت [illegible] ماده را از انصباب باز دارد و لیکن قبل از تنقیه تمضمض بچیزهای مذکوره جایز نیست بهر آنکه کثیف بسیار
عضو [illegible] تحلیل نیابد سیوم آنکه بلغمی بود و علامتش سپیدی آماس است و سردی لمس علاج نخستین جهت تلیین
و تقطیع ماده بعسل و زیت مضمضه کنند پس تحلیل بطبیخ بابونه و اکلیل و مرزنجوش و حلبه و تخم کتان تمضمض نمایند
و اگر سببی دیگر باشد در تنقیه فضول آنچه باید نمایند فصل در لثه دامیه و وی آنست که از گوشت بن دندانها خون سایل شود
ضعف قوت غاذیه لثه است زیرا که بسبب ضعف از تصرف کردن خون که بجهت لثه رسد عاجز می آید پس عضو از خون ممتلی
میگردد و از آنکه این ضعیف سهل الانصداع بالصر و منفجر میشود و خون سیلان مینماید علاج چیزهای قابض [illegible]
و عدس سوخته و طباشیر و سماق و قرظ و مازو بکسایند با لثه بمالند و در روغن [illegible] لثه بر کنند [illegible]
یمانی سوخته در سرکه سرد کرده یک حصه نمک و حصه سوری یعنی زاج سرخ و نیم حصه [illegible] را بکسایند و بر لثه [illegible]

طریق پختن شب و سرو کردن و سیر کردن آنست که شب را در سفال تنگ کنند و بگیرند [illegible] که سر این بند
[illegible] به رطوبت طبخ که قسمیست از ماهی آتش اندازند تا چون آتش شود خاکستر وی بیابند و بجنبانند [illegible] گل سرخ
[illegible] یکسان بیابند [illegible] فایده طبخ بالطا المهمله ماهی است که مقدار انگشت [illegible] در دریا [illegible] اسکندریه [illegible]
[illegible] طبیعت و گرم و خشک است در درجه اول چند بار که نشود و مشهور است این ماهی را [illegible]
[illegible] تا بقوت عادت به بحال خود باشد ضعف در وی راه نیابد لیکن [illegible] آنکه خون بدن افزون بود و [illegible] خون بالا آید
علامتش [illegible] آثار غلبه او باشد علاج فصد کنند و تقلیل غذا نمایند [illegible] تضمض فرمایند فصل [illegible] باصور که [illegible]
از قرحه عفنه و دمه مانده که [illegible] گوشت نفوذ کرده باشد [illegible] آب از وی بیالاید و قرحه [illegible] که در
افتد [illegible] کرد و پس اگر [illegible] باشد قرحه [illegible] گویند و دیگر [illegible] خوانند مقدمه اول در قرحه علاجش [illegible]
که در قلاع گرم یافته پس اگر قرحه قوی کثیر الرطوبت باشد ادویه [illegible] قوی التجفیف بکار برند و اگر ضعیف باشد [illegible]
استعمال نمایند لیکن اگر چه [illegible] باشد بمعالجه اکله الفم رجوع نمایند یعنی سرکه کهنه و فلفل [illegible] تا گوشت [illegible]
[illegible] و پس [illegible] و مانند آن [illegible] ببرود می نهند تا گوشت نو برآید و این مبحث مفصل [illegible]
[illegible] در باصور علاجش نیز قریب بعلاج اکله است [illegible] احتیاج فصد [illegible]
[illegible] گرم ساخته [illegible] گوشت [illegible] تا همگی [illegible] که [illegible] خشک
[illegible] فصل در نقصان [illegible] گوشت بن [illegible] عارض شود و این فصل [illegible] الاسنان [illegible]
[illegible] الاسنان [illegible] و دیگر [illegible] سازد [illegible] گلسرخ و جفت بلوط و گلنار [illegible]
[illegible] سماق [illegible] همه [illegible] تا [illegible] شود و پس [illegible]
[illegible] که [illegible] این [illegible] که [illegible] عارض شود و بجنبان [illegible] آماس [illegible]
باقی [illegible] بماند [illegible] کنند [illegible] علاج [illegible] گوشت
فرو [illegible] تا [illegible] خشک [illegible] در امراض حلق [illegible] قصبه [illegible] که [illegible]
فضای [illegible] مسالک غذا یعنی [illegible] مسلک [illegible] حنجره [illegible] یا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اندرون وی است قوی تر است زیرا که طعام که بر مری گذرد طعام ناگوارنده و غلیظ باشد و آنچه بر روده
روده بچه بود و قصبه ریه عضویست مزماری شکل مولف از غضروفها بسیار و این غضاریف بعضی بر شکل دایره است
بعضی بر صورت نیم دایره و همه بر هم ساخته است مزمار مانند و هر غضروفی با دیگری بالطبع مرتبط است و میان
هر واحد فرجه ایست قلیل المقدار و بالای این همه غضاریف غشا مفروش است و اندرون و غشا دیگر است
صلب تر و بر وی مفروش روی وی با موضوع است و همچنان که مری بمعده متصل است وی بشش اتصال یافته بجهت آنکه فایده
آن تنفس است یعنی جذب نسیم و دفع بخار و سر قصبه ریه را بتازی حنجره گویند و معنی نوع ثانی خناق و
معنی حلقوم و حنجره در ذبحه گفته آید **فصل** در ورم لهاة و لهاة را بپارسی ملازه گویند و این آماس بر چهار
قسم است یکی آنکه دموی بود و علامتش سرخی و انتفاخ و التهاب لهاة است با درد قلیل و قلت وجع زیرا
که لهاة عضویست قلیل الحس چنانچه گفته شد که جوهر وی لحم غددیست قلیل العصب **علاج** رگ زنند و بهر
ردع ماده بسرکه و گلاب غرغره کنند و گلسرخ و صندل و کافور و گلنار باریک ساخته بر ملازه مالند و
طریق دلک او و به است که در سر قمیل یا در آلتی که شبیه بلجام میباشد و مخصوص بکار است ادویه بر
وی بر هم مالند دوم آنکه صفراوی بود و علامت وی خود خلش و التهاب شدید است و غلبه تشنگی و خشکی
دهن و درد در صفراوی نسبت بدموی بیشتر میباشد بجهت حدت صفرا **علاج** بهر تلیین طبع در نقوع تمر هندی
شیرخشت حل کنند و بنوشند یا ترنجبین در مطبوخ خیارشنبر آمیزند و بخورند و برای ردع بعصاره عنب الثعلب و کاسنی
و ربوب حامضه چون رب جوز و توت شامی و ورد و ریباس غرغره کنند و اگر ترسند که باستعمال قوابضات
صرف ماده متحجر شود و جهت کثرت ماده نفع رادعات پدید نیاید چیزیکه محلل و ملین بود در غرغره بیفزایند چون
لب خیارشنبر و لعاب خطمی و تخم مرو و بهدانه و آب کشنیز تر و لسان الحمل تا وجع تسکین یابد و ماده تلیین و تحلیل پذیرد
سوم آنکه بلغمی بود و علامتش برودت و نرمی و تهیج و سپیدی ورم است و وجع بغایت اندک بود و باشد که
که ملازه دراز شود چون موش **علاج** نخستین تنقیه بلغم نمایند بحب قوقایا و حب صبر و مانند آن بعد از آن انگبین
و بهر تقطیع و تحلیل بلغم مری و سکنجبین عنصلی و خردل با سکنجبین غرغره کنند و برای تلطیف و تذویب بلغم نوشادر باریک ساخته
و دارو بر نهاده بر ملازه بعضی نوشادر و نمک شب ماده را بر دارند که با وجود این قواطع و بر جرم و بر سر خار این
عضو گفته آید و در اینجا فهمیده شد چهارم آنکه سوداوی بود و علامتش سختی آماس است و تیرگی رنگ کام و زبان و لهاة و درد با
تیز بود **علاج** بهر تنقیه سودا مطبوخ افتیمون بنوشند یا با الجبن و سکنجبین افتیمونی و استفراغ بدین ها بکرده و برای تحلیل تلطیف

بربّ السوس و لب خیار شنبر و شیر تازه و روغن بادام و لعاب حلبه اندکی نمک آمیخته غرغره نمایند و اگر خوف آن باشد که آماس
سرطانی بود چیزهای سرد چون آب کشنیز تر تا بکار پیوسته در دهن دارند و بدان غرغره کنند و چیزهای گرم دور دارند تا از
سرطانیه محفوظ ماند **فائده** ناجهامی و ورم اللهاة بحسب اختلاف حال ورم مختلف است مثلاً اگر همه اجزاء ملازه عام بود و ورم عموم
و استوائی گویند و اگر آماس و درد سر ملازه باشد فقط ورم العنبی مانند **فصل** در استرخاء اللهاة و وی آنست که ملازه دراز شود
و مخروط مانند بیشتر بغیر ورم و بسیار دیده باید که چیزی در حلق متعلق است چون دهن بگشاید و زبان بیرون آرد درازی آن بیکران
ظاهر نماید و باشد که استرخاء مفرط بود و بادام که آنرا با انگشت بر دارند لقمه فرو نتوان برد و این استرخاء را سقوط اللهاة نیز
گویند و این مرض را دو سبب است یکی سوء مزاج گرم دموی و علامتش سرخی و گرمی آن و کام و ملازه است **علاج** فصد قیفال
کنند و هر چه در ورم اللهاة دموی گفته شد بکار برند و اگر قبض طبیعت بود بچیزهای مناسب بگشایند دوم آنکه سوء مزاج
سرد بلغمی و علامتش بسیاری لعاب دهن است و حرارت و سرخی نابودن **علاج** بهر تقطیع و تحلیل بماء العسل و طبیخ
زوفا غرغره کنند و برای نشف و تجفیف رطوبت شب و آس باریک ساخته و در آب تخم انیسون آمیخته بمضمضه و غرغره نمایند
و شب یمانی و شاخ گوزن سوخته و نوشادر باریک سائیده با شونیز بر دمند یا بکفچه میل [illegible] برنهاده برنهند و لهاة را بر آرند و از آنکه
ملازه را حرکتی خاصه است اوی گویند [illegible] گوشت پیوسته است که حوالی وی است آنرا اسناری نقشنع
گویند و ایضاً العنبی بمحلل تجفیف و یبوست سرار باطلی ارد و باید که چیزهای قابض جاذب بارک سرشند یا پوست را بهم
آرد و بر کشنده سر وی ملازه سر کشیده شود و مرتفع گردد صفت آن گویند مغاث اقاقیا و گل و دخوروه که آنرا تاری طین
مختوم گویند و شبت سبیل و سماق انگوسند بحبر آیه سفیل سیستان سرکه و در روی برگ مورد کشنیز خشک آمیخته باشند و بیالایند و ادو
مدقوقه در این سرکه آمیزند و بر یافوخ نهند و بعضی زنان که موی الموضع تراشیده باشند دانه و اکوز کانرا مفید است بهم بزرگ
او وجود آن که جاذب اهاة است طوبات دماغ را که بسوی ملازه منجلب میشود نیز خشک سازد صفت دیگر ملازه کور کانرا
بردارند و باز در السیر که بسایند و بر یافوخ طلا نمایند و گل سرشوی سوخته و بسیک سرشته تا بارک نهادن نیز سودمند است
هرگاه لهاة مسترخیه انبج باریک شود و سر گنده و غلیظ گردد و سود دارد باید که رفت آب گرم بگدازند و گرم باکرم غرغره کنند
تا که ورم نرم شود و تحلیل پذیرد و پس از آن که نرم شود بچیزهای قابض چون عصاره بحیه اکشیس کرسک یا مس تنو دروا آمیخته
غرغره نمایند تا ماده دیگر نتواند ریخت و آنجا که در لهاة حمرت حرارت پدید آید بواسطه نوع حرارت و وی تا که بعضی البعلبت
غرغره کنند و چون تیج دواد بر ... لهاة مسترخیه مفید نیفتد تیج وی غایت باریک بود و سر تا نهایت سرگ و سیاه
بشکل انگور گردد و رنگ آن سبید شود و جهت فساد وی بر حنجره خوف اختناق پدید آید و احب است که مقدار زاید را قطع نمایند و

اگر لهاة دراز باشد و بجنبش بانگ و اطراف وی شبیه باذناب فار یعنی مانند دمهای موش شود و مسترخی گردد هر چند
قطع خواهند کرد نخستین تنقیه بدن نمایند در هر نوع و تمام نشاید بلکه آنچه از مقدار طبیعی افزون باشد قطع باید کرد زیرا که
اگر بیشتر بریده شود و بیم باشد که خون باز نایستد و چندان خون بحلق اندر رود که حلق و شش پر گردد و علیل همان ساعت هلاک شود
و باشد که در رقم صعب خناق مهلک عارض گردد و ازینست که در قطع وی حکما حزم و احتیاط نموده اند و اگر اتفاق قطع باید
دانست که بجای آنکه استیصال ممنوع است چیزی قلیل المقدار بریدن نیز خوب نیست لبقاء الآفة بحالها
یکی با آهن و دوم بدوا اما قطع با آهن چنانست که مریض مقابل آفتاب نشیند و بوسع امکان دهان بگشاید و جراح
خود فرو سوختش کند پس لهاة را از موضعی که زاید بر مقدار است بآلتی که مسمی است بماسکة اللهاة در گیرد و آن
افزونی را بمقراض یا مقطع ببرد بعد ازان گلاب که در آن سماق تر کرده باشند مریض در دهن گیرد و غرغره کند تا خون باز ایستد
و دیگر نیز همچنان قرص کهربا و افیونی و شراب جوز و شراب خرنوب ضرور دارند تا اگر احتیاج افتد بدین چیزها تغرغر
فرمایند تا خون باز دارد و دوا دویه قابضه بکفچه میل اندازند و بلازم اندر روی گذارند تا حبس نماید
غوره و ریواج و عنب الثعلب یعنی ترش و رب سماق سودمند است و گل مختوم با آب سرد نیز مفید است هر جا
خون مخصوص است اما قطع بدوا چنان بود که انگر و شیانی باریک ساخته آنجا که قطع مطلوب است طلا نمایند
و فوسا در وانکرد استعمال نمودن تا اجزا باریک کند و میشدارد زیرا که در دهن داشتن نیز درین کار مفید است
سنه فرو نشینند و هرگاه این دو قطعه بکار برند باید که بیمار به پشت تکیه زده نشیند و دهن گشاده دارد تا لعاب
بیرون همی آید و هیچ از دو بحلق فرو نشود و بعد قطع تا التهابات مذکوره جمع آرند **فائده** در استیصال قطع
زیرا که قطع وی بالکل موجب انقطاع صوت و باعث بطلان بعضی مخارج حروف است بلکه گاه باشد که
استعمال [illegible] امراض [illegible] ست که تا خوف هلاک نباشد بقطع نگرایند و چون اتفاق
از آنچه زاید است تجاوز ننمایند و چیزی از زاید نیز بگذارند که کمتر بریدن هم حرج بسیار داشت از نست
سقوط اندر زیرا که در قطع بدوا درین جا بنگاه تعیین محل مخصوصه متعذر است **فصل در خناق** و او عبارت است از آن
یا و بلع یا در پیچ و بقصد افتد بسبیل امتناع یا تعسر بسبب وضع علت قوت و صوت سبب چنانچه گفته آید و بدانند که
که سبب در حنجره باشد لیکن مجاورت را اعتدال مری نیز آفت افتد یا هر چند سبب مری [illegible] را اما مجاورت در اعتدال
قصبه به نیز فتور نماید و از دست مجاورت نمیشود دیگر خناق عظیم سببی که موجب انضغاط حنجره در گردد و پوشیده
گرده و ناحق و ناخت بود بقصار

الات نفس بود و عظیم سبب مرگی که اله غذا است نیز اذیت رسد پس تنفس هر چند در نفس مر حلق تعسر خواهد بود لیکن
نسبت بتعسر بلع شدید خواهد بود و گذرگاه باکس لیکن آنکه عظیم سبب فعل مجاور را نیز باطل سازد که در ینحالت نقصان نفع
خواهد بود و خناق بحسب موضع علت بر چهار قسم است قسم اول آنکه در لوزتین و عضلهای خارجی حلق که متصل به
زبان اند و بر لوزتین محیط شده اند ورم پدید آید و این قسم را بقول مطلق خناق گویند و علامت وی آنست که چون
[illegible] باشد زبان بیرون آرد ورم دیده شود و این قسم سالم تر است نسبت بقسم ثانی که مسمی است بخناق کلبی زبان که از [illegible]
[illegible] گویند و آن پارچه گوشت عصبی است که از دو طرف حلقوم متصل به بیخ زبان رسته است و منفعت آنست که از [illegible]
یکبارگی مندفع شدن [illegible] و بتدریج فرو رود و قسم اول از خناق مطلق بر چهار گونه است یکی آنکه ماده ورم خون بود و علامت
وی آنست که روی سرخ باشد و رگها که در سر و نواحی حلق اند ممتلی شوند و بجهند و حلق بسوزد و مزه دهن شیرین باشد [illegible]
[illegible] پس اگر ماده در بدن عام بود و کسل اعضا و جز آن آثار غلبه خون گواهی دهد علاج اگر قوت ضعیف باشد از رگ [illegible]
رگ قیفال زنند و خون بتقارب بیرون آرند چنانکه هر ساعت [illegible] ورم [illegible] بحسب تقاضای وقت [illegible]
[illegible] نیفتد زیرا که غشی با خناق بد باشد و باید که فیما بین فصد متفرقه [illegible] گشادن رگ [illegible] زبان و چهار رگ [illegible]
چنانکه در رگهای زیر زبان امتلا ظاهر نماید و هرگاه ماده اندر حوالی حلق محصور بود و نشانه امتلا در بدن نباشد
سبب قوی نبود شاید که فصد موقوف دارند و غذا باز گیرند که باز داشتن از غذا قائم مقام فصد است اما اگر خناق [illegible]
[illegible] بود و قوت مساعد باشد فصد اکحل یا باسلیق بر فصد قیفال مقدم دارند و خون چندان بر آرند یکبارگی که [illegible]
[illegible] خناق در حال زائل شود و هرچه زودتر باشد بر ساق حجامت کردن هم [illegible] مفید است رگ صافن [illegible]
[illegible] غلبه خون و خناق [illegible] باشد و پس از فصد باید که تدبیر شکم فرو آوردن کنند بحقنه [illegible]
[illegible] و مانند آن پس از تنقیه غرغره نمایند بسرکه و گلاب یا بجوشانیده عناب و طبیخ عدس و تخم کاهو و تخم کاسنی و کشنیز خشک [illegible]
[illegible] و سرکه جوز و سرکه جوز رسته که پوست سبز بیرونی چار مغز در سرکه اندازند [illegible] اماس حلق خاصیتی عجیب دارد [illegible]
[illegible] غرغره نشاید کرد [illegible] قلب [illegible] و بعد از آنکه روزگار [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و سرخی شود باید دانست که ماده پخته باشد و خون ورم گشت پس اگر خود بخود گشاده شد و سر کرد فبها و گرنه بغرغره
منفجره بکار برند صفت آن بستانند بوره حلتیت پس افگنده خطاطیف و در شیر تازه و روغنهای گرم آمیزند و بدان غرغره کنند
و اگر مازو و گلنار و شب یمانی و پوست انار و مانند آن هرچه قابض بود در آب بجوشانند و بطبیخ مذکور غرغره کنند آماس منفجر
سازد و بواسطه شدت وجع انفجار و اگر در انفجار تاخیری افتد آماس را با انگشت بخش کنند اگر ممکن بود و یا بمیل باشد که سرش چون
نشتر تیز بود باشد و در جوف آلتی انبوبه مانند موضوع مینهند و از میل نهان گویند آماس درون حلق بشکافند تا ریم بیرون آید
و قاعده کلی است تا کار زود و کار برآید آهن را کار نفرمایند و بعد از آنکه بگشاید روغن گاو و یا روغن بنفشه در آب گرم آمیزند
و غرغره کنند تا اثر آن بشوید و پاک کند پس بشیر تازه و شهد غرغره کردن همین منفعت دارد و بعد از آنکه پاک شود گرمازو و بیخ
و بیخ سوسن آسمان گون نیم جزو در آب بپزند و بدان غرغره کنند و در اول از اغذیه بر آب جو که همراه عدس پخته باشند
قناعت ورزند و پس از آنکه ورم سه کند حریره که از آب سبوس گندم و روغن بادام و شکر ساخته باشند اختیار نمایند
و دیگر تصرفات موقوف بر حسب حال است در اختیار اغذیه صفت حبی که اندر زیر زبان اندازند خدا از خناق حفظ کند
صفراوی را سود دهد اندر ابتدا بگیرند تخم گل و تخم خرفه و نشاسته و طباشیر و سماق و کتیرا از هر یکی ... کافور دانگی همه را
بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته حب بندند و صاحب ذخیره گوید که اگر آماس اندر حوالی غلصمه باشد و پیش از آنکه
روزگار برآید و حرکت ماده بگذرد رگ بزنند بیم باشد که ماده آماس بحلق فرو آید و خناق صعبتر شود و غلصمه گوشتی است
صنوبری که اندر زیر کام ... باز پیوسته است بر سر قصبه حلقوم نهاده تا رود ... سرد ...
فائده هرگاه ماده آماس تحلیل پذیرد یا سر کند و ریم ببالا آید و یا چون آماس کمتر شود و راحت پدید آید و نبض
موجی گردد و سرفه عارض شود توان دانست که ماده پیش فرو آمده و خناق بذات الریه منتقل گشته و اگر
نبض صغیرتر و متفاوت شود و خفقان و غشی پدید آید باید دانست که ماده بنواحی دل نازل شده و اگر در معده و غثیان
لاحق شود دلیل فرود آمدن ماده باشد در معده و اگر نبض تشنجی بود باید دریافت که ماده بعضلها فرود آمده و تشنج خواهد افتاد
و اگر از پس چهار روز آماس نرم شود بنضج دلالت کند و اگر سرخی که بر سینه و گردن پدید آمده باشد ناپدید شود از دو چیز بیرون
نشود یکی آنکه ماده تحلیل یابد و باستفراغ و تلیین ... شود و این امیدوار باشد ... دوم آنکه ماده ...
باز گردد و این بد باشد و هرگاه صاحب خناق کف بر دهان آرد امید نجات بسته گردد و اکثر وقت آن گاه باشد که ...
کسسته شود و این گاه باشد که قوت شهوت جان ... و اما هرگاه ... نبض ... شود و چشم ... سیاه
آنکه نبض صغیر شود و اطراف سرد و زبان ... و سیاه گردد نشان ... باشد خناق که با تب ...

اندر تب گرم بروز بحران خناق پدید آید سخت بد باشد و هرگاه که بکدم بدو کرت تا تمام برسد پس اگر ورم از حولی سینه و منخرین
همی جنبد سخت با خطر باشد و این فواید در سایر اصناف خناق یاد باید داشت قسم دوم آنکه ماده اماس صفرا بود و علامت وی
بسیاری تشنگی است و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و سوزش و وجع لذع و هیجا که در دموی وجع بود و غالب باشد و صفراوی
وجع لذع بیشتر است بیبود و اندر خناق صفراوی تنگی نفس کمتر از خناق خونی بود باشد جهت آنکه بسبب علت صفرا حجم ورم کمتر
علاج رگ زنند و اعالی که گفته شد در دموی و طبیخ با تمر هندی و آلو که خیار شنبر و شیرخشت آن آمیخته باشند طبیخ را فرو دارند
و پس از تنقیه [illegible] را بطبیخ عدس و آب توت و شیره تخم کاهو و تخم کاسنی و مانند آن که ذکر یافت غرغره سازند و بعد از روز
دوم و سوم چیزهای محلل که در دموی مذکور است غرغره باید کرد و در این قسم حاجت به تحلیل کمتر است تبرید بیشتر مطلوب [illegible]
ماء الشعیر و لعاب اسپغول و آب تمر هندی و شکر و شیره مغز فلوس نوشیدن نفع تمام دارد و چون علت با آخر رسد پس گندم [illegible]
[illegible] نمایند و بپالایند و خیار شنبر اندر آن حل کرده بدان غرغره نمایند و اگر خواهند که ماده از باطن [illegible]
و خردل [illegible] سداب [illegible] بیرون حلق ضماد سازند و نیکوترین [illegible] وضع محاجم است [illegible] قسم سیوم آنکه ماده ورم بلغم
و علامتش [illegible] روی و چشم [illegible] سپیدی ورم [illegible] لعاب [illegible]
ورم [illegible] تمام [illegible] ولیکن [illegible] باید دانست که
ماده بلغم رطوبت لزج [illegible] کند و بعضها که [illegible] غلیظ
[illegible] و اگر رطوبت لطیف گرم بود و بعضها اندر [illegible] و ظاهر است که در [illegible]
ماده که از حرارت خالی بود [illegible] علاج حقنه تیز با ایارج فیقرا و حب قوقایا طبع را بگشایند و [illegible]
برب عنب و سکنجبین عنصلی و آب ترب و خردل و مویزج و عاقرقرحا یا برب [illegible] و آب دهان هرکدام که
غرغره نمایند و اندر ابتدا باید که [illegible] تا آنجا که مرض با انتها رسد و ماده [illegible]
آرد جهت نضج و انفجار بوره ارمنی و طبیخ انجیر حل کرده غرغره نمایند و بوره [illegible] نوشادر باریک سائیده در
حلق اندازند فانها مجرب من غیر اسهال و اگر علت صعب [illegible] رگ زیر زبان بزنند و بر قفا [illegible] زیر زنخدان حجامت
کنند و اگر ضرورت افتد عسل بلادر [illegible] حلق طلا سازند تا ریش گردد و زرد آب از آنجا بپالاید و غرغره بسرکه و
[illegible] ماده و هرگاه ورم گشاده شود و بسبب استعمال مستفرغات خشونت در حلق پدید آید
با روغن [illegible] غرغره نمایند و چون علت با آخر رسد [illegible] روغن سوسن آمیخته [illegible] طلا سازند [illegible]
[illegible]

صفت حقنه حاد بگیرند سپستان و شبت و اکلیل و انجیر در آب بجوشانند و بپالایند و بوره و نمک و شکر سرخ و ... بیامیزند
صفت رب قشور جوز بگیرند پوست چهار مغز سبز بکوبند و آب وی بفشرند و بپزند تا به قوام آید پس نصف آن ... شکر
و کف بردارند ... و شارح نوشته که رب ... جهت ورمهای که در دهن و حلق عارض شود قوی‌تر باشد و نیکوترین ...
چهارم آنکه ماده ورم سودا بود و علامتش سختی و صلابت ورم است خصوصاً با ضعف طعم و خشکی دهن و کمی درد و ... احساس
در موضع ورم ... جمیع انواع اورام تمدد لازم است لیکن در سوداوی بغایت باشد ...
ماده لهذا این ورم اندک اندک پیدا شود و حدوث وی درین موضع از نوادر است زیرا که در اکثر خون سوداوی از ...
گرم متولد میشود و ... درین جایگاه ... که لطیف وی تحلیل رود و باقی غلیظ گردد و سوداویت گراید ...
موضع اعالی بدن است و سودا بالطبع میل باسفل دارد و با وجود این کثیف ... سبب ...
علاج نخستین رگ زنند ... رگ وسیع باید تا خون سوداوی که غلیظ القوام است بیرون آید ...
احتیاط ... که وی جامع النفع است جهت ... طبیخ ... افتیمون بگشایند ...
یا رب التوت ... لعاب حلبه و آب خیارشنبر آمیزند و غرغره نمایند یا جلاب ... یا طبیخ اکلیل الملک و تخم کتان ...
و حلبه تغرغر فرمایند شیر تازه غرغره نیک است باید که حلبه و تخم کتان و شبت و بابونه و برگ ... تخم ...
بکوبند و بپزند و در روغن نرگس ... آمیزند و بر خارج حلق ضماد نمایند قسم دوم آنکه مسمی است بخناق کلبی ...
چون این مرض بسگ بسیار عارض میشود بدین نام خوانند لیکن متقدمین این اسم را باماس داخل حنجره اطلاق میکرده اند ...
... دهان و لعاب لسان محتاج میشود ... زبان بر سر خناق ...
... اندرون حلق است ... درین نوع در اجزاء ... خارج حلق چیزی از اماس ظاهر میشود ...
را و بجه گویند و بدترین اقسام است کما قال الشیخ ... اصناف الخناق ... فی الحلق ... ظاهر العنق و ورمه
مع وجع شدید و انتصاب النفس و ضیقه ... فی الاولی الی الرابع فائده معنی حلق بر طبق قول جمهور خناق
گذشته شد که عبارت است از فضای که مجری نفس ... اکنون آنکه طبری میگوید که حلق عبارت است ...
و حلقوم و مری ... که بر روی موضع ... حلق گویند و بدانکه اگر اماس حنجره بود
نفس ... اگر ... بود امر بعکس باشد ... و ورم حنجره ... و اعلا مری متورم
... اگر اماس حنجره عظیم باشد ... مری متورم گردد و ... عظیم ...
... مثلا اگر اماس عظیم ...

باشد الصق و هر چند بیچاره رشت در مری نیز ضیق باشد ... اختلاع قریب نباشد و گاه گاه با خلوص چرا که نفس ...
یابس حنجره از مهلکات است لان احتیاج التنفس ... علامت آنست که در اکثر امر دهان گشاده ماند و زبان
بیرون آید و دم زدن سخت دشوار باشد و بحسب سبب آثار پدید باشد چنانچه گفته شد و ما اظهار نموده ایم که ماده حار از حرارت
... نتواند شد علاج هر چه در قسم اول ذکر یافته از فصد و تلیین و جز آن بکار برند بهمان قانون در جذب ماده بسوی خارج
مبالغه نمایند ... محاجم و در هر خناقی که بلع اشیا نتواند شد حیله کنند چنانچه در ذبحه گفته آید دوم آنکه مهره های گردن از جای
بلغزد و اندرون سو برود و خناق آید و زوال فقار را شش سبب است یکی ضربه یا سقطه دوم ورم سوم که در عضلات فقار یا در مری
یا در عضلها که مستبطن مری است یا در عضله که داخل حنجره است یا در عضله که مابین مری و حنجره است تا جمع شود و فقره اندرون
کشیده شود زیرا که در بین الات و فقار عنق به رباطات و اعصاب مشارکت است پس گاه آن رباط و اعصاب بعضی الات که کشیده
شود واجب آید که بضرورت فقره که بدان متصل است اندر داخل منجذب گردد سوم تشنج یابس امتلائی که در عضلات فقار افتد
... بلغزاند و اندر کشد چهارم آنکه باد غلیظ که در مفصل فقار درآید و از جایگاه خویش بلغزاند پنجم ماده حاده که در مفصل درآید و فقار را
از جای براند ششم رطوبات فضلیه که زوال فقار نماید ... این نوع به صبیان بیشتر افتد به سبب نرمی عصب و امتلاء ...
علامت ... مهره آنست که موضع مهره زائله مغاک شود و پیش حلقوم بیرون خیزد و هر چه بخورد در رسد درد کند و بیمار
نتواند برگشت و چپ و راست نتواند نگریست و دهان نتواند گشاد و اگر مهره نخستین و دومین زائل شده باشد بیمار
همان روز بمیرد ... آنکه ... عضلها که حرکت ... آن قائم است زیرا که مهره ... اگر مهره دیگر باشد ...
و مهره بسلامت باشد ممکن است که چون مهره زائله را بجا نشانند خناق بگشاید ... علاج
... سبب زوال ضربه یا سقطه یا ورم یا تشنج امتلائی یا ماده حاده بود ...
... غرغره ... بکار برند ... گردن حجامت کنند ...
... باسهال کفایت کنند ... حاجت ... ضرورت ... تشنج یابس ...
... بعد از آنکه سبب زائل شود بر فقار ... خواه با انگشت ...
... چیزهای ... لعاب ...
فقره ...
...
... انگشت ...

علاج الامراض ... كذا ...

وطبری حکایت کرده که کودکی را فقره گردن زایل شد و زنی قابله پوست پاره کرده که بقدر افزوده بود در آفتاب گذاشت
تا نرم شد و تغیر کرد جهت آنرا بر گردن کودک گذاشت تا خشک شد همینکه خشک شد فقره بر جای آمد واگر بر آنجا محجمه نهند و بقوت
بمکند فقره را منجذب سازد و این امر در ازاله ضغطه نیز سود میدهد چنانچه در ذبحه گفته می آید و در ورمی اگر ممکن بود اما
[illegible] بشکافند و هرگاه در خناق زوال انفراق چهار روز بگذرد و دست و پای خود نشوید و جبین او [illegible]
برهنه امید خلاص یابد پس احوط آنست که بعد از چهارم روز نفصد و حقنه استعمال نمایند زیرا که خناق [illegible]
اقسام است در اکثر کمتر از چهارم روز هلاک سازد و قاعده هرگاه در خناق تدبیرها و علاج مذکوره سود ندهد بسبب
عدم تنفس امید زندگی گسسته شود امید خلاص بی آنست که حلق بشکافند و چنان باشد که بسیار پس باز کنند
و پوست حلق بفشاره بر دارند و از حلق آزاد نمایند و بشکافند دیگر تا جا بسیار و حلقه قصبه را این شکاف پست
سر بشکافند آزاد کرده تا دم بزند و از هلاکت ایمن شود و چون از تدبیر بهر گردن تدبیر آماس فارغ گردند
شکاف را بدوزند چنانکه بعضی غضروف [illegible] نرسد اما اگر در رباطها نیز آماس فتاده باشد این علاج هم نشاید کرد
قسم سوم آنکه مسمی است بذبحه بضم دال معجمه و فتح [illegible] و حاء مهمله بساکن خوانند و وی آنست که عضلها در جانب
حلقوم و عضله که بر دهن مری و حلقوم است و بطانه مری با ماسد بخون گرم غلیظ فاسد و علامت وی آنست
که سخن نتوان گفت و چشم بیرون خیزد و لعاب سایل شود و هیچ چیز فرو نتوان برد و اگر علیل جهد کند بلع از راه بینی
آید و هرگاه باشد که بجهد تمام چیزی قلیل المقدار فرو برده شود و باید دانست که هرگاه در ذبحه ماده از داخل بظاهر
انتقال نماید بخارج حلق از بن گوش تا آن گوش طوق سرخ هلالی پدید آید لهذا این قسم را ذبحه گویند و ظهور این
سرخی علامت محموده است زیرا که انتقال ماده از باطن بظاهر شده است بدانکه حلقوم نزد اطبا عبارت است از قصبه
و حنجره و حلقه نیز از غلصمه گویند و حنجره دهن قصبه ریه را گویند و آن عضوی غضروفی است که آلت تمام صوت و حبس نفس
و او مرکب است از سه غضروف یکی آنکه زیر زنخدان پیش حلقوم توان دید و با انگشت توان یافتن او را درقی گویند و
اصل او [illegible] زبان پیوسته است هنگام فراهم آمدن حنجره سر سوی بالا آرد و بر سر او نشیند تا خوردنیها از پشت او بگذرد و دوم
غضروف است که [illegible] نهاده است بر درقی و بگردن پیوسته است نامی ندارد و در وقت فراهم آمدن حنجره سر سوی بیخ زبان آرد و سوم
غضروف است که در حالت ابتلاع بر آن می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و لهذا مکبی گویند و طعام و شراب از پشت وی بباید
گذشت تا بمری فرو رود و هرگاه اندر طعام و شراب خوردن سخن گفته شود یا حرکتی واقع آید که یکی برداشته شود و
حنجره بگشاید و چیزی از آن بگلو و حلقوم افتد [illegible] تا که آنچه بیرون آید [illegible] حنجره [illegible]

اندر میان حلقوم ... اگر بحرف لام یونانی ماند بدین شکل λ و منفعت این غضروف آنست که از طبقات
عضله‌ای حنجره اردی رسته است و در جوف حنجره جسمی است شبیه بلسان فزار که انضمام انفتاح بدو در صوت
بدان حاصل است و بایدانست که اندر میان حنجره رطوبتی است چرب و لزج که از آن تمییز دوپرون و آواز بدین
رطوبت بود و از آنست که هرگاه این رطوبت زایل شود خشک گردد و آواز بدو بنا بد یا حلق مرکند خناق حنجره
بود بود اگر گرم شود ... بگردد و بعضی متجاوص علاج آن بنهند و طرحای که در خناق مطلق مذکور شد چون بر آید
و یحفظ مطلع الحرارت ... المنابیه والی یوم النضج بهم یستان گابجی فصد کنند و ده درم با چند درم بحسب حال
خون بگیرند و گا بجی ... بتا عوت مقصود حاصل شود و اگر چیزی فرو بردن ممکن بود با التقریر ... نمیاید
و لعوق بقا بدن او و جاذبه چون ... بهاستر و کرنب ... خارج حلق ضماد نمایند تا باشد که مادّه بالطاهر
منجذب شود و دیگر تدابیر مفصل کرده است بحسب حال بکار برند و آنجا که بلع ممکن نباشد حیله کنند که دارو در او
بلع یا پیچ بدو این خناق باشد که ... گردن مجمره نهند و ظاهر است که بدین حیله منفذ متسع میگردد و دارو
پس تا که مجمره موضوع است چیزی رقیق القوام فرو بردن ممکن باشد فایده رازی گفته است که رامدان قلیل
اللحم چون خناق صعب شد ... بیرون السّنه فصد شود ... و در خانه سرد بنشانند و استعمال ...
بند تا که خناق بگشاید و ممکن است که بدین تدبیر دقیقی ... بعد بیایی آنکه بخورد و خناق اگرچه قوی بود در
البته بگشاید و ظاهر است که خانه سخت سرد مانع تحلیل و موجب عطش است و در ابدال تحلیل خون بدین کیفیت
بخلاف آنکه چنین بیمار را فصد کنند و خون بسیار بیرون رانند زیرا که در چنین صورت مهلکی تناول غذا تا
زیستن متعذر است لیکن از آنکه احدی از متقدمین بدین تدبیر لب نگشوده و معالجه خناق که حسب الفصد
اخراج خون نفرموده قلیل بود با کثیر ضیا رازی نیز بضعف ... بود و چنانچه کلام وی ... انی استوثق ...
القدماء قاطبة فی الخوانیق اطلق ... لیست و لا یخفی ان اخراج الدم الذی ... لو کان قلیلا مع ان ...
یسیرا و ان کانت المادة کثیرا و ما قال الرازی من منفعة الفصد مرضی الموصوف انما یتحقق اذا بولغ فی اخراج
الدم و ما لا حاجة ان یتبادر فیها فالاصوب ما علیه المتقدمون و الیه الکثیر المتاخرون قسم چهارم آنکه سبب
اعضاء مذکوره نباشد بلکه ... بیایید و از آنکه تقسیم کرده‌اند در اکثر کتب ذکر وی ... است
قسم مذکوره ... نوع است یکی آنکه عضله که حنجره را بگشاید مسترخی شود و پس حرکت آن عضله باطل
نماید که آنکه ... شود ظاهر است که حرکت کند وی باطل شود و مجری فراهم بماند و نفس ... دوم آنکه عضله ...

... سخت ... شود ... بالضروره ... تنگ شود ...

... گرم ... متولد شود و موجب خناق گردد چهارم آنکه ...

... پیدا شود و بدان سبب ... دشوار گردد پنجم آنکه ... باریک ...

آفت پدید آید ششم آنکه ... داروی خورده شود که بالخاصیه خناق ... چون ... و دیگر ... هفتم آنکه ...

سبب خناق گردد و هر یک علامتی دارد مثلا اگر حرکت عضله باطل شود آدمی ... جذب ...

اندر ... سبب ... و در اینجا ... اسباب ...

چون سبب خناق شود و از آنچه بیان هر یک موضع او مفصل است پوشیده نماند ... المحتاج ...

علاج ... ازاله سبب ... علاج ...

و بدانکه اطبا را در استعمال لفظ خناق و ذبحه اختلاف است بعضی اطلاق میکنند خناق را بر ورمی که در عضله ظاهری حنجره ...

و عضله باطنی ... اگر گویند که ... کمال ...

که ورمی در عضلات خارج از حنجره باشد خناق است و ورمی که در عضله حلق و مری ... ذبحه ... در عضلات داخله باشد خناق ...

... اسباب ... و بعضی بر آنند که ... اجزای ... خارج ...

... ابن ابی صادق ... و بعضی ... فرق میکنند شیخ الرئیس ...

... این اختیار کرده اند ... ان الاصطلاح ... لا اختلاف ... **فصل در بثور حاره حنجره**

... باید دانست که بثور ... بیشتر عارض شود بجهة آنکه جوهری نرم ... بدان سبب ... قبول ...

... که در قبول ... صلابت ... [illegible]

... طعام ... خورده شود و آنچه ...

حنجره ... آواز تغیر ...

... بثره باشد ...

[illegible]

[illegible] الی رسد روغن گل یا بنفشه یا لعاب تخم کتان بجوشانند و بدان غرغره نمایند و در شیر مفتح

شکمبه [illegible] کنند و انجنان باشد که هر دو استعمال باید بروی عضو و بخته و یکدیگر گرده

شود و در [illegible] نزند و بیاید [illegible] نشر باشد بهر آنکه خلقت از عضو غضروف غشا است این کار

باید که دریجا الم است بفصد و اسهال و شربت کوره مبادرت کنند و تمیل و اندازند علاج وی آنچه غرغره باید کرد و از

خناق برآید کردن و جسب اسهال که از تنقیه بنفشه و کثیرا و رب السوس و تخم خیار و بادرنگ ساخته باشند و لعاب

[illegible] رسته و روغن [illegible] **فصل در تعلق و یوچه بحلق** و یوچه بتازی علق گویند باید دانست که بسیار اتفاق افتد که اندرون

دیوچه بخورد و نمیابند و چون آب رومی متعلقت از و بخورد و دیوچه بدهان یا بکام یا بحلق یا بزبان یا بمری اندر آویزد و گاه باشد که

به معده اندر شود و بسبیل اندر رسد و آنجا بیاد برد و گاه باشد که از کام بجانب بینی برآید و آنچه از آن ظاهر مائل بود بنظر می‌درآید

و آنچه فروتر شود علامتش آنست که مریض مشغوم بقدر بمعده باشد که خون رقیق در نفث بیرون آید دلیل آنکه او را

دیگر بیابد و دیوچه که در مری آویزد و زمان طول وی بگذرد و هم آن بزرگ شود و در باید که بیمار مضرت آن

بیابد و زیاده تر شود و آنچه در فصل او بیز د سعال کند بر فرصت تا از زبان کند و بر انقطاع سازد و آنچه از کام بسوی بینی

شود و ثقل مقدم دماغ و گرسنگی مجری بران [illegible] **علاج** اگر بدو [illegible] سعاس را باید که مخصوص است استخراج بی

[illegible] السهام طویلة العنق علی طرفها شکل الملیس متقعرین حوالیهما سنه کاسنان المنشار **فائده** رس [illegible]

[illegible] آنست که چون دیوچه از وی کیر بدار آنجا بلغز و محکم گیرد اما طریق استخراجش چنان است که بیمار

مقابل شمیه آفتاب دهن بگشاید و زبان بجانب بیرون بیاید و چندان مبالغه کند و فتح دهن بسر [illegible]

آن سر و گردن دیوچه با گیرد و منقبض سازد و زمانی ساسته بدارد تا که قوت [illegible]

اما آهسته بیرون سوکشد تا که نه حلق خراشیده شود و نه دیوچه منقطع گردد زیرا اگر دیوچه [illegible]

شعبش بماند آفت بزرگ آرد و ورم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و سلبت و میت [illegible]

بیدا سازد و اگر بیش از آنکه دیوچه را برخواهند داشت نخستین بسرکه و نمک یا بسرکه و انگور مضمضه و غرغره

کنند [illegible] و صواب باشد اما اثر آنکه در زفر و رفته باشد و نتوان دید جز غرغره علاج نیست و سرکه و نمک

[illegible] محرق در سرکه امیزند و بدان غرغره کنند سود دارد

[illegible] روغن حنظل و بدان تغرغر نمایند فی الفور از اهلاک سازد و هم

[illegible] آنست که گل سیاه و خرد سطله اندازند [illegible] بدان [illegible] نمایند

تا و بوجه بازردی این گلو که مالوف نیست جای خود بگذارد و بدین سبب میل کنند پس [illegible]

گل از نهفت بیرون نماید خوار است یا به مقاش گرفته بیرون آرند و این از مجربات جمیع اسباب

و علامات است اما اگر به سبب معده عفونت رفته باشد بگیرند سنج و قیصوم و استخر و شونیز و ترمس و قسط و مغز [illegible]

کابلی و ترخس یعنی کیل [illegible] از هر یک درم همه را در سرکه ممزوج بریزند و بپالایند و بدین [illegible] و طعام

او سیر و پیاز و بوده بیده و خردل و کرنب باشد یعنی از آن که قی آسان باشد از این نوع طعام [illegible]

و داروی قی دهند و از آنکه قی دشوار باشد مسهل دهند چنانکه یاد کرده آمده است اما و تو چار گام بجانب

بینی بر آمده بود و شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق در سرکه بریزند و به بینی در چکانند تا استنشاق کند و انچه

غرغره گفته شده در بیجا نیز بکار باید بست و از جمله حیلها مخرج العلق یکی آنست که شیر [illegible] که بر [illegible] مقدار

مقدار بسی بریزند و در کام گرم شود و بسیار بنشینند و هر ساعت آب سرد کرده به برف و یخ در دهان همی گیرند و

بدارند و بریزند و باز بگیرند تا بدین حیله [illegible] آب سرد [illegible] موضع را بگذارد و بالا تر آید و اگر [illegible]

چندان صبر تواند کرد که بیم غشی باشد بباید کرد تا [illegible] بالا آید و اگر همچنین [illegible] بریزند و در آفتاب بنشینند

و دهان باز کنند و کوزه آب سرد بر لب نهند تدبیر صواب باشد که بطلب آب بالا آید و اگر طحلب [illegible] دهان گیرند

یا بر لب نهند تا بوی آن آید نیک باشد فصل در بلع الابر یعنی [illegible] سوزن [illegible] تدبیر آن [illegible] است اگر طبیب که

آهن ربا گوید بگیرد درم سوده و صلایه کرده بگیرند و بیک قاشق شراب انگوری [illegible] کنند و چون [illegible] ساعت

بگیرند و سنای مکی پنج مثقال گل سرخ و بنفشه هر یک ده مثقال سپستان سی عدد همه را در [illegible] آب جوشانند چون [illegible]

صاف کنند و ترنجبین [illegible] خیار شنبر [illegible] پانزده مثقال در آن حل کرده صاف نموده نیمگرم بیاشامند و

[illegible] کنند و چون عمل دوا آخر شود شربت قند با گلاب و تخم ریحان [illegible] نمایند و غذا نخود آب

سازند فصل در نشستن خار و ماندن طعام در گلو علاج اگر [illegible] نرم بود چون گوشت و نان [illegible]

لقمه [illegible] تخم [illegible] و مانند آن سبب بر گردن [illegible] الکلبتین [illegible] بیرون آید یا فرو رود و اگر بدین کار [illegible]

[illegible] نکنند [illegible] ممکن باشد اما اگر آن چیز درشت بود چون خارهای و استخوان درشت و مانند آن

بگیرند اگر [illegible] کنند تا آن را باز [illegible] دیگر [illegible] و اگر فرو [illegible] شده باشد [illegible]

لعابها [illegible] باشد که [illegible] تا باشد که

اولی تر آن باشد که قی [illegible] معده از طعام [illegible] بر کرده باشد و حیله دیگر آنست که قطعه

... ما که بندند و سر رشته بدست دارند و بفرمایند تا آن اسفنج بلع کنند و بنوشند [illegible] کنند

[illegible] باشد بتجاوز گردد و فرو برود پس رشته یکبارگی بر کشند تا باشد که آن [illegible] از جای

[illegible] با اسفنج بیرون آید و بعد دیگر پاره‌ای از گوشت یا قطعه از صوف بستانند و همان سان رشته بسته

[illegible] فرو برند زمانی شایسته صبر کنند تا که عسل از گوشت پاره یا قطعه صوف محلل شود و چون اگر [illegible]

پس رشته بر کشند و بعد دیگر اسفنج خشک در رشته بندند و هم خایند و فرو برند پس رشته بر کشند و آن را بجنبانند و بر آرند

و اگر [illegible] بدین موضع ساید و فرو رود و بیرون آید باید که هر روز دیگر دم تخم سپیدان که آن را

بپارسی [illegible] گویند کوفته تا گرم بدهند و این و امثال این نبات البته [illegible] و تاکه بر آوردن ممکن شود

انجیر باشد [illegible] معده نشاید افکند زیرا که در نزول وی معده بیم است که معده [illegible] ابتدا

[illegible] هنگام [illegible] که [illegible] شده [illegible] خراشیده شود و بلعابهای [illegible] غرغره کنند و [illegible] تخم

[illegible] مناسب [illegible] لعابها [illegible] موافقه بنوشند و اگر وجع غالب باشد و امتلا بدن گواهی دهد فصد کنند تا ماده

بجانب مقابله میل [illegible] گردد و غرغره مبالغه فرمایند [illegible] کنند و بجز اشیا [illegible] لعابیه [illegible] خوردنی

نخورند تا [illegible] فصل در انطباق المری باید دانست که در باطن مری عضله موضوع است علی سبیل

الانبساط المری [illegible] مقدار [illegible] گشاده [illegible] و اطراف وی را بهم پیوستن نمی‌دهد پس هرگاه [illegible]

[illegible] و این عضله را [illegible] مری بهم شود و عضله [illegible]

[illegible] از افعال [illegible] بسوی معده افکند پس لا جرم [illegible] لطیف [illegible] باشد

چون آب و مانند آن [illegible] بخلاف [illegible] ثقیل که [illegible]

بسبب ثقل [illegible] منطبق [illegible] انطباق [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] منطبقه [illegible] بسبب [illegible] کثیر الرطوبت که طعام

و شراب است [illegible] رطوبت [illegible] امکان نمی‌بندد مگر آنکه [illegible]

[illegible] هنگام [illegible] حرارت غریزی تحلیل آن رطوبات توقع دارد علاج آن استفراغ ماده کنند

[illegible] جات و غرغره [illegible] الرطوبه و جهت تقویت عضو طبیخ انیسون و سنبل [illegible] کنند [illegible]

[illegible] نهادن [illegible] پاره [illegible] سکنجبین و مانند آن [illegible] فصل

[illegible] آنکه عضله که حنجره را می‌گشاید تا جذب نسیم تواند نمود گاه باشد که بانصباب رطوبات

در معده مستغرق شود ... بخار ... بسوی ریه منجذب شود و اختناق آرد چنانچه

یافته علاج آنچه در انطباق المری گفته شد بعمل رند **فصل در حکاک المری** گاه باشد که

لذاع در معده حاصل آید و بخار از وی بجانب مری برآید و در وی حکه و خارش ظهور نماید

اینجا یکاه از تنحنح و تلوی سر و گردن باز نتواند ماند **علاج** به تنقیه معده در طبخ شبت

انجیه بنوشند و قی کنند و جهت تقطیع سکنجبین عنصلی با سرکه کهنه غرغره کنند و برای تسکین

با سکر انجبیه تجرع نمایند و درین مرض نوشیدن شراب کدر شیرین سیما دمندترین چیزها است **فصل در اختلاج و**

ارتعاش قصبه ریه بدانکه اختلاج بریدن عضو است و ارتعاش لرزیدن آن علامت اختلاج

در کلام تلجلج و ارتجاج ساعة بعد ساعة نه علی الدوام و دایم نابودن این حالت جهت عدم

زیرا که سبب اختلاج ریح بخاری غلیظ است و پایداری وی تا همان وقت است که بحال

تحلیل نرسیده تا که سبب باقیست هنگام تکلم بر زور و درماندگی در کلام میباشد و چون تحلیل

می آید تا وقتیکه باز سبب مراجعت نماید و علامت ارتعاش قصبه ریه آنست که کلام مرتعش لرزان

میباشد جهت دوام سبب زیرا که سببش رطوبات مرخیه بلغمیه است که در عضله حنجره کیفها غشا

تام پیدا ساخته و ازانکه ماده بلغم تا بتدریج سریع التحلیل نیست آن کیفیت تا القای ماده نه

اختلاج و ارتعاش عامه که در امراض مسطور گشته معالجه اعضاء مخصوصه از انجا باید

غرغره و نقوعات سنا نفع تمام دارد **فصل در تدبیر کسیکه در آب غرق شود** و چون تا ... باید

باشند باید که مریض مذکور را سرنگون سازند به نحویکه آب از شکم بیرون آید و به حیله و تدبیر بیرون آوردن آب شکم

باید کرد و بعده برای فاقه و بهوش آمدن رطوبات و به معده خشک نمودن فلفل و زنجبیل ...

و صافی نموده در حلق ریزند و پس از افاقت روزی چند حسو که از ارد و نخود و ...

وی دهند تا مزاج شخص را اصلاح دهد فایده چون غریق را نفس نمانده باشد تعذیه

جهال روا داشته که هر چند نفس نمانده است بیچاره غریق را التعذیب لایعنی میکنند و ...

که غریق بیهوش است هر چند منقطع النفس باشد بعد از تمادی ایام نفس رو میدهد ...

باعتیاد ... ما اتخذن تقرر بخرق العادات وظهر الکرامات فان کان فی ذلک من ...

... الصریح وقبولها ما لیس بصحیح وانما طنبت الکلام ...

فصل در اسفات الا هم و ما یحصل النجات من علم الاموات ... احیا بالا نسان کالانعام ...

تدبیر مخنوق یعنی کسیکه گلوی او بکمند حبس کرده باشند کما هو عادت قطاع الطریق هر گاه چنین شخص دریابند و بیهوش باشد اما نفس باقی بود و باید که فی الفور کمند را ببرند و بنگرند اگر کف در دهن او باشد کف را دور نمایند اگر کف نباشد رگ قیفال زنند و حقنه متوسطه طبع را فرو دارند و یا بهار الجزر در دهن او بمالند و چون بهوش آید بفرمایند که بروغن بنفشه و آب گرم غرغره نمایند و اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید کرد و توقع از حیات باید برداشت و ظاهر نبود در مخنوق ورم آنرا همین قیفال باید زد و همین تدبیر باید نمود **فصل در عسر البلع** و وی آنست که طعام و شراب بدشواری فرو توان برد و یا بیهیچ فرو نرود سببش یا ضیق مجری مری است چنانچه در بعضی خناق و در انطباق مری نوشته شد یا تنوع سوء مزاج مانع که در مری گفته شد بدانکه بلع بدو قوت تمام میشود یکی جاذبه طبیعیه که در مری و معده است دوم ارادیه که در عضل است و ظاهر است که افعال کامل آنگاه بحصول انجامد که مزاج عضو باعتدال بود و پس هرگاه مری را مزاجی از امزجه ثمانیه خارج از اعتدال لاحق شود قوت جاذبه که از همین سبب در معده جذب غذا نمود ضعیف گردد و بالضرور فرو بردن متعسر شود و هرچه بجهد فرو برد از تمام طعم تغیر یابد و مدت طویل در مری بگذرد و بمعده فرو رود چنانچه او می حس تو قوت مردان باید اما در تقسیم عسر البلع همچو هیچ نیز باشد بخلاف آنکه سببش ورم و یا تنگی باشد اغلط و دیگر چنانچه بالا مفهوم شد و استدلال بر سوء مزاج که کدام است بلو از مانند هر واحد توان کرد مثلا اگر سوء مزاج مری گرم بود تشنگی غالب باشد و بنوشیدن آب سرد انتفاع پدید آید و اگر سرد بود ضد این باشد و اگر رطب بود رطوبت دهن و بسیاری آب دهن آن گواهی دهد و اگر یابس بود ضد این باشد و اگر مرکب باشد آثار هر دو مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد **علاج** بتبدیل مزاج باشد بمناسبه بنوشند و یا دو دیگر غرغره کنند تا بین الحلقین الطیبه و مرطبات استعمال نمایند و علاج بحسب مزاج بیان نموده می آید اگر مزاج گرم بود شراب ... شیره خرفه و لعاب اسپغول بر سبیل گاه گاه بنوشند و بعصاره برگ کاسنی و گشنیز تر و کاهو غرغره کنند و چند و کافور و عصاره کاهو و نقاله و گشنیز تر طلا سازند و در روغن بنفشه و موم بمالند و اگر سوء مزاج سرد بود شراب دینار و شراب بادرنجبویه و جلنجبین عسلی و انیسون و مصطکی و سنبل ... بنوشند و طبیخ رازیانه و دارچینی و شبت غرغره کنند معجون مرکب ساخته ... و مصطکی و جند بیدستر طلا نمایند و روغن خیری و روغن ترب و روغن قسط بمالند و اگر رطب بود شراب ... بنوشند و طبیخ ... غرغره نمایند و روغن بادام ... و اگر یابس بود شراب بنفشه و نیلوفر و لعاب اسپغول ... بکار برند

وسعتر تخم کدو و شیرین و بادام شیرین و بنفشه و برگ خطمی باریک ساخته بر و ریطا تخم ...
انجمه طلا باید ساخت و روغن بنفشه و روغن تخم کدو بباید مالید فایده موضع ...
نزدیک است ابتدا الطلیه و مروخات در مابین الکتفین بکار برند تا بواسطه قرب مسافت ... و اثر ...
نافذ گردد بجانب مری فصل در ورم المری و آن دو گونه است یکی آنکه حار بود و علامت وی
شدت تشنگی است و مابین الکتفین ... و خصوصاً هنگام فرو بردن طعام علاج رگ اکحل یا باسلیق زنند و
جهت ردع ماده شراب توت و شراب فواکه یا شیره تخم خرفه و آب انار ... و صندل و گلاب
آب و آب آس میان دو شانه ضماد نماید و هرگاه ماده رجوع نشود و با تمام رسید بهر تحلیل شراب بنفشه و
شراب کاکنج یا ... آب جو یا ماء الشعیر باید نوشید و آرد جو و بابونه و خطمی یا عنب الثعلب ...
... ضماد باید ساخت دویم آنکه بارد بود و علامت وی گرانی و قلت وجع ... و نوشیدن مزورات
... گشتن علاج شبت و بابونه و اکلیل الملک و تخم کتان در آب بجوشانند و آب وی ... منضج ...
جرعه جرعه بنوشند وایضاً ادویه مذکوره ضماد نمایند و روغنها گرم چون روغن بابونه و شبت بمالند تا
ماده را نرم نماید و بنضج ... فصل در قروح المری و سبب آن یکی بقیه ورم که در وی عارض شود
و منفجر گردد دویم آنکه خلط گرم که بر سر مری ریزد و آن را متقرح سازد و علامت قرحه مری آنست که هرگاه چیزی
یا تیز یا ... کثیف بود یا کیفیت غالبه خورده شود درد پیدا آید اگرچه این چیز قلیل المقدار باشد بخلاف طعام
که ... بود و ... اگرچه لقمه بزرگ بخورد الم پیدا نیاید و همین فرق توان کرد در ورم و قرحه
مری زیرا که در ورم عارض میشود الم بکمیت طعام و در قرحه بکیفیتش پس لقمه کلان هرچند که باشد ...
... وجع ... الم علاج ... از روغن گل و موم ساخته باشند و مرهم ابیض که از ... سفیده
... روغن گل ترتیب داده باشند جرعه جرعه بنوشند فصل در تفرق اتصال المری و این بعد
... ظاهر شود و بالجمله علامت وی آنست که ... چون آید موضع تفرق درد کند و ...
... علاج ... گل ...
فصل در فساد الصوت یعنی که تعلق ... باید دانست که مزاج حنجره فاعل ...
... اعتدال ... تغیر ... اعتدال ... بطلان ...
... اعتدال ... حنجره ...

بحت یک شود لیکن بارها کشاده باید و فراخ باز شود و دوا وارند بدانا سبب بحه خفیف تناول طعام ترش
افزایش و ذرات تنفس بر طلبه بمقام و شتن علامت ترشی بحه و انست که بحه او زمانی که براید و جون انگک بحه زود
بیاران بود و سبب جستی تناول الطعمه خشک است در سوزش خشک تمام کردن با گرد و غبار و دود بحلق و حنجره رسیدن
یا بانگ بسیار کردن و تحت بدا بودن علامتش آنست که هرگاه و ذکر کرده شد از چون انگک برید و اسباب
مفسد به هر یکی اسبابست ابصار هرگاه و در دیگر آلات صوت چون حجاب و عضلات بسیار و در قهبا
پدید آید و از تغیر ظهور مبتلا نیابد سقاوت آلات پس اگر سبب عضو است او اگر مرد و اگر سبب باطل شود
و بدانکه از بطلان و احتباس گشتن باطل نشود و بهر آنکه تا مردن بر جای می باشد بحه که این جا است علم بطلان
بحه به عرض سخن میگوید اما در بحه بیشتر اند شد و این فصل این پنج قسم بیان کنم قسم نخستین در تغیر و بطلان او و از
هر گاه این آفت پدید آید و در تدارک آن باید کرد زیرا که اگر رها کند بیشتر از پی علاج بر دهد اما سبب
اگر حسکی باشد لعاب اسبغول با شکر بگرم و سود یا مرغ فربه و طبیخ اسفاناخ و خبازی و فرزه و بیضه نیمبرشت و اجام
شیرین بگرم سود او آرد و اگر ما نعی بود چون تب و مانند آن شیر تازه با شکر و نسکرد سکا با دو اد تنور سیر
و سود است که انار شیرین بستانند و بر حرف به تو بحند و اندرون خاکستر گرم نهند تا بحته شود پس بیرون آورده و آب
آن را بمکند و جلاب بحته و اندکی روغن بنفشه روغن بادام و مانند آن تر و تازه بیاید بهم آمیخته و بسکر
بگیرند و اگر باعث است رطوبت باشد لعوق کرنب سود دارد و بحا که رطوبت سخت غالب باشد و اکثر گردد و بحور
کرنب بپزند و شیر و گلند تا و طبیخ حلبه و تنا بها بر کرنب کاشتن آب آن مزید بر بیضه صفت لعوق
کرنب بگیرند گیاهی تر از کرنب تر باشد و بفشارند و صافی کنند و عسل با شیر بحته بر نهند و بقوام آرند و بخورند
زنجبیل لعوق اگر دو لعوق انجیر به همین عمل باز صفت لعوق زنجبیل زنجبیل ... درم شیر تازه تر کنند ...
شیر تازه همی کنند تا نرم شود و بر روده کرده پس او را نرم بکوبند و پنجاه درم ارلیل سوده و همچون ...
زعفران هم چند او بسانند و همه را انگبین با شکر طبرزد بقوام آورده بسرشند و هر بامداد یک بحه بخورند قسم سیم در
آواز و اما بیخ لعوق گوید و بر اشنست یکی انکه ریت گرم که ... حلق و قصبه و ششش بر دوانه عضلات ...
بحه اشد و برطوبت لزج و بحه که حب تلیین و طیب بسیار بست و از ان بر تلیس و بحواسب ... اید پس با لعوق ...
و علامت بحلی آنست که در بیش ضعیف و در بیشتر نفث لزج و در غذا علاج ... لعوق ...
و ... بحه کا ... و عدس ... و اطلیه و لطوخات ...

[illegible] در رطوبات حنجره [illegible]

[illegible] خشونت [illegible] و علامتش آن بود که بیمار را خشونت در گلو و آواز ظاهر [illegible]
اسفید و البته [illegible] باشد بیمار را خشونت حنجره [illegible] علاج آن تلیین [illegible] کنند
و بادام و [illegible] تناول کنند و هر چه در طلب [illegible] و هیچ [illegible] غرغره
بدان [illegible] سپید [illegible] بیمار [illegible] که حنجره را منقبض سازد و اجزای [illegible] اجتماع [illegible] تا نضج
در روی [illegible] شود و آواز متغیر گردد و علامت [illegible] آن است که در صدا هنگام [illegible] و شمال عارض گردد
و در [illegible] تپ [illegible] بیماری یعنی رطوبات [illegible] علاج فلفل و [illegible] خردل زعفران [illegible]
بگیرند و با عسل بپزند تا که منعقد شود و هر صباح [illegible] تناول کنند [illegible]
آن بگیرند خردل بریان [illegible] فلفل [illegible] و [illegible] باریک سازند و با عسل [illegible] تنجیه [illegible] که حنجره
و قصبه [illegible] عارض شود و [illegible] و این [illegible] که [illegible] آرد و در صوت [illegible]
یا بطلان ظهور نماید بلکه [illegible] گرفتگی [illegible] آواز [illegible] آن است که حنجره و قصبه
و مجاری صوت اند [illegible] اصل مخلوق شده اند زیرا که هنگام تکلم [illegible] هوا [illegible] مندفع [illegible]
در [illegible] از آنجا [illegible] مستدفع شده قرع حنجره میکند و [illegible] حرکت حنجره [illegible]
کام و زبان [illegible] حنجره [illegible] مختلف [illegible]
نقصان یا بطلان صوت ظهور [illegible] علامت [illegible] آن است که [illegible] حنجره [illegible] احساس کند [illegible]
خشونت [illegible] علاج [illegible] بادیان [illegible] بجوشانند و [illegible] عسل [illegible] غرغره کنند [illegible]
در عسل [illegible] با عسل [illegible] طبیخ بیخ کرفس بیخ بادیان و بیخ سوسن آسمانگون
[illegible] بنوشند جرعه جرعه [illegible] حسب [illegible] مرحله [illegible] بکوفته و بیخته با
[illegible] انفعال [illegible] بجوشانند [illegible] بجرع [illegible] خشک [illegible] حنجره [illegible]
[illegible] رطوبت [illegible] که تحسین صوت میکند [illegible] شود [illegible] آن است که [illegible]
بود بلکه بواسطه [illegible] صافی بود [illegible] باشد و در حنجره خشونت و وجع محسوس گردد
سبب [illegible] تفرق الاتصال است که واجب میکند [illegible] اجتماع اجزای عضو و این [illegible] بیشتر [illegible]
غبار و دخان [illegible] میشود و علاج [illegible]

... ساخته باشند تناول نمایند ...

... خشونت پیدا نماید از حنجره و قصبه بسبب تحلیل رطوبات ...

... حنجره و ماده نزول فرماید و احداث ورم و آماس کند و کل آنکه محدث للبحة علاج ...

... مطریه که از جوارش ساخته باشند و حسوها که از شیر و نشاسته و روغن بادام ...

... تناول نمایند و از تخم خیار بادام و تخم خطمی کتیرا و مغز بهدانه و لعاب اسبغول لعوق سازند و بلیسند ...

... نشاسته کتیرا و خشخاش سفید و مغز تخم کدو و بنفشه بکوبند و بلعاب اسبغول سرشته حبها سازند ...

... و مقصود ... رطب ... خشونت زایل شود و ماده ...

... ورم باشد ... و طبیخ ... بیاورد تا ماده ... استفراغ شود و بعلاج خناق رجوع باید کرد

... که آن قطیر ... و در لب ... از مردم ... گویند و جواری ... روایت که

... مانند ... گندم قسم سوم اندر آواز لرزان که تازی صوت المرتعش گویند ...

... و احتلاج ... گاهی شود و گاهی علاج ...

... با طبیخ افتیمون ... بنوشند و حقنه ... زند و بانگ ... ایارج فیقرا و ... غرغره کنند و ...

... و ماهی و طعامها که ... باشند ... ساخته باشند تناول نمایند و ...

... کردن ... و سخن گفتن ... بسیار ... دست و پا جنبانیدن ...

... و ... بعد ... و آن ... باشد ... که

بتکلیف سخن گفتن کنند و روزی چند ... قسم چهارم آواز تیره و تاریک که

بتازی الصوت الکدر المظلم گویند و این آواز ... سبب آن ...

... و قصبه ... باید علاج ریاضت کنند و نفس بازگیرند و اگر کشتی ...

... بعرق آوردن طعامها لطیفه و ... خوردن شراب کهنه نوشیدن ... قسم پنجم اندر آواز

باریک که بتازی الصوت الرقیق گویند ... باشد و ماندگی انواع استفراغ و جماع بسیار ... حنجره تنگ

... باریک ... همچون آواز کودکان خصیان و زنان علاج گرمابه معتدل ... چیزی ...

... مزاج ...

...

و تخم کتان و حریره و چلغوزه و انجیر و حلبه و مغز بادام شیرین و تلخ و شکر و ماء العسل پخته و صمغ عربی و سپستان و مویز منقی
و بیخ سوس و بادام تر کرده و آرد و ربهای گرم که فساد الصوت گویند دارو و سبل ست و اگر درد با سرفه و مر و کندر و عاقرقرحا و ربّ السوس
و رب التمر و نیلوفر و سرکه و عسل و ارد جو و با سرد و تخم کدو و تخم خیار با در برنگ با منزان باب اندر امراض
شش و سینه اکنون سخن گفتن بایدی ریه گویند عضویست نرم متخلخل مرکب از گوشت و غضاریف و قصبه و شعب
و شریان و وریدی و شعب وریدی شریانی و عشا که ریه مجموع ریه گوشتی و ریه و بخش شده است یکی که از سوی راست
دوم از سوی چپ طرف ایمن بسه شعبه منقسم شده است و طرف ایسر بدو شعبه چیزی ریه متحرک ست لیکن آن تابع
حس است که دارد و مجموع ریه گرد قلب در آمده است و فایده آنست که جذب هوا کند و از او مناسب مزاج قلب نموده
بتوسط شریان وریدی بآن قلب رسانیده و بخار دخانی را بدل سازد و ترویح وی نماید و ایضاً بخار دخانی را دفع نماید و
لیکن این امر باید او را الحیوة گویند فایده از هوا روح را حیات است که غذای حیوة سوده و ملکه بهوا روح متکون
بلکه بمنحیان کرده مرکب غذاست مرکب روح هوا و اگر بعد دم آن باشد روح در همه تن نتواند رسید زیرا که الغذا
قوام روح است و آن نسیم حاصل آید اما فضای سینه و تجویف است بهر آنکه اگر یکی را آفت رسد بخش دوم سلامت باشد
و غشا گرد آن در پیش است که موجب رندگانی است و شش میان هر دو بخش غشای حایل است و میان هر دو بخش ربح ریه است
بهر آنکه این غشا بسته شود ارده و مروشش دیگر آلات که اندر فضای سینه واقع است بدین غشا وابسته زیاده کرد
و حجاب سینه را و ذات الجنب گفته اید و این شکل است و تفصیل فصل اندر شناختن احوال نفس بدانکه تنفس
دم زدن همچو است و قصبه و شش و حجاب سینه و عضلها که در میان آنها واقع است و باید دانست که حرکت نفس یعنی آن
هست اما حرکت نبض طبیعی محض است و حرکت نفس نیز طبیعی است لیکن دم زدن هم ارادی و اختیاری است یعنی اگر خواهد
بگرداند و دراز تر و کوتاه تر و تند و سریع کند بخلاف نبض که در وی اختیار تصرف نتوان کرد و منفعت نفس و حاجت حرکت
نفس احوال طبیعی ایست که در شش و سینه افتد و آفت این بر دو عضو از درون و بیرون باشد یا خاصه به شش و سینه باشد
ابتدا و انکه خاصه به شش و سینه عارض شود چهار گونه است یکی سوء المزاج ساذج بود یا مادی دوم اماس سوم سده
چهارم تفرق الاتصال اما سوء مزاج ساذج چنان باشد که مزاج شش و سینه کم تر از آن شود که باید سرد و خشک یا تر باشد
اما مادی گرم و خشک و حیات و دیگر خلطی سودا گرم و گرم سرد آن اماس نیز گرم باشد و سرد باشد و اماس بلغمی نیز چنین می باشد
و شش و سینه گرم چون خلطی باشد و قصبه شش و رگهای سینه آن خلط یا بلغم بود یا سودا یا خون اما تفرق الاتصال
چنان باشد که در شش و سینه ریشی بود که یا سلی بگسلد یا از خارج جراحتی رسد و یا آنکه ریشه شش بسته باشد و اگر چیزی باشد

اما آفات که بمشارکت دیگر اعضا در سینه و شش افتد یا بشرکت دماغ بود و یا بشرکت نخاع یا بشرکت دل یا بشرکت دیگر احشا
چون معده و جگر و رحم و حجاب یا بشرکت امتلا و تخمه یا بشرکت همه تن آنچه بشرکت دماغ بود مانند صرع و سکته یا شبات و آنچه بشرکت
نخاع افتد اندر استرخا و تشنج افتد و آنچه بشرکت دل بود چنان باشد که در دل نوعی از انواع سوء مزاج یا آفتی دیگر پدید آید
و آنچه بشرکت دیگر احشا افتد هم بسبب انواع سوء مزاج و انواع آماس و تفرق الاتصال افتد و آنچه بشرکت همه تن باشد در تب
افتد و گاه باشد که بسبب سستی عضلهای سینه مردن تنگ گردد و این کسانی را باشد که بیماری گران کشیده باشند و یا
مرض تغیر شده و هنوز قوت نایافته **فصل** اندر آنکه نفس طبیعی چند گونه است یکی را عظیم گویند و چنان باشد که سینه
و شش فراخ تر شود تا هوا را هموار بیشتر اندر کشد و این سبب سه چیز است یکی تمامی قوت دوم فراخی دارای آلت سوم
بسیاری حاجت و هرگاه باخراج هوای دود ناک احتیاج بیشتر بود حرکت انبساط ضعیف شود و حرکت انقباض
قوی تر و هرگاه جذب نسیم اهم تر بود حرکت انبساط ضعیف بود و حرکت انقباض قوی تر قال جالینوس في
تشریح الکبیر دام الحیوان صحیحا فانما یتحرک فی تنفسه اسفل الصدر فقط فاذا تحرک حرکة شدیدة او اصابه حمی تحرک
العضل التی فیما بین الاضلاع فان اشتدت حاجته اکثر من ذلک تحرک اعالی الصدر دوم را صغیر گویند و
ضد عظیم است و اسباب این ضد اسباب آن و گاه باشد که بسبب آفتی النهاب مردن حرکت تمام نتواند کرد و مردن
بدین سبب صغیر شود و گاه گاه اندر میانه بسبب حاجت قوت یا درد یا گوشت نفس عظیم بود و گاه باشد که نفس
تنگ بود و یا تنگی صغیر شود و هرگاه در مردن صغیر و متفاوت گردد بباید دانست که حرارت غریزی باطل شد اگر یا صغیر متواتر
شود و اندر التهاب مردن رهی باشد سوم را شدید گویند و نفس شدید عظیم باشد و قوت حیوانی تکلف میکند تا
هوا دود ناک شده را بسیار تر بیرون کند و نسیم هوای تازه بسیار تر اندر کشد و سبب مردن سخت بود یا
نقصان بسیاری حاجت برجا بودن قوت و ناهموار بودن فضا در آلات است چهارم را شاهق گویند و معنی شاهق
بلند خواندن و وی آنست که همه بسوی بالا حرکت کند بحرکت حجاب بحرکت عضلها همه و سوی بسبب بسیاری
حاجت باشد و این نوع در تب و بائی بیشتر افتد پنجم را طویل گویند و مردن در آن چنان باشد که حرکت انبساط دراز
تا هوا بیشتر و بیشتر در تواند کشید و گاه باشد که بسبب تنگی نفس یا بسبب دیر جذب هوا دشوار گردد و بدین سبب نفس
متواتر شود تا اندر درازی مدت نسیم باندازه حاجت کشیده شود ششم را قصیر گویند و این بخلاف طویل باشد و هرگاه
نفس قصیر متواتر شود بباید دانست که در آلات آفت هست و اگر متفاوت شود بر بطلان حرارت غریزی دلالت
کند هفتم را سریع گویند و وی چنان باشد که حرکتهای انبساط و انقباض کوتاه شود و آنکه اندر گرفتن هوا و اندر

تنفس باید و بسیار انبساطی حاجت باشد بهر آنکه ... از وی بیرون کند و هوا تازه تواند ... و گاه باشد که
بسبب علتی که اندر آلتهاء دم زدن باشد یا بسبب ضعیفی که اندر قوت باشد از عظمی حاجت باز آید و گاه اندر
نفس دم حرکت انبساطی قوی تر باشد و حاجت بهوا تازه داشتن بیشتر باشد و هر گاه حرکت انقباض
قوی تر باشد حاجت بیرون کردن بخار دود ناک بیشتر باشد و این را البطئی گویند و ضد سریع باشد اسبابی
ضد اسبابی وی و گاه باشد که بسبب دردی نفس بطی شود و هم را متواتر گویند و چنان باشد که مدت میان دو
کوتاه باشد و سبب آن بسیاری حاجت باشد این بهر آن باشد که حاجت عظیمی بیشتری کفایت نشود و طبیعت
سبب کتهای دم کند و گاه باشد که سبب متواتر آفتی باشد اندر آلتها که از عظیمی باز دارد و طبیعت بدان
باز گردد و بقراط گوید که از دم زدن متواتر نفس خشک شود و آلتهاء دم زدن مانده گردد و هم را بارد گویند
و نشان سرد شدن دل و باطل شدن حرارت غریزی باشد خاصه اگر این دم زدن مناک باشد نشان تحلیل حرارت
باشد یا ز هم را مختلف گویند و اختلاف نفس چون اختلاف نبض باشد و اسباب این همچون اسباب آن
گویند و این جمله دم مختلف باشد و مضاعف بهر آن گویند که حرکت انبساط با حرکت انقباض ... و حرکت تمام
دم کودکان اندر میانه گریستن و هذا النفس البکائی نیز خوانند و سبب این بسیاری حاجت باشد بهر آنکه آنقدر هوا که
حرکت اندر آید بسنده نباشد و اندر ... یا اندر آلتها آفتی باشد و چندان که بدان حاجت است
کشیدن بدان ماند که اندر میان آسایش میجوید تا چندان هوا تازه که بدان حاجت است اندر تواند کشید و این نوع
اما سخن بیشتر در تشنج و بیماریها حادث شود و علامت بد باشد و سیزدهم را النفس المنخری گویند و منخرین ما زیر ...
و این نفس چنان باشد که کناره بینی بجنباند و نشان ضعیفی قوت یا نشان تنگی گذرها دم زدن یا سبب خناق
یا بسبب خلطی که اندر گذرها افتاده باشد چهاردهم را منتن گویند یعنی بوی فرق این گنده و دو میان آنکسی که
ناخوش باشد آنست که گندگی نفس بحال انقباض پیدا آید و نشان آن باشد که در سینه عفونتی است ...
دهان ناخوش بود همیشه بوی ناخوش بود پانزدهم را النفس العسیر و الضیق گویند و این چنان باشد که آلتهاء دم
هوا الصعب دشواری اندر گرد و بدان ماند که گذر هوا تنگ است ... بسبب
دم زدن المی باشد اندر آلتهاء دم زدن بیشتری ... هوا
که داروی مسهل خورده شود ... بسهل آورد
و همچنین گاه باشد که ...

[illegible] از انواع [illegible] که از تقلص [illegible]

[illegible] تنگ نفس پدید آید بدان سبب غشا که مستبطن سینه و پهلوهاست [illegible]

بهم باز آید و بسوی بالا کشیده گردد و بهر آنکه تقلص اغشیه و اعصاب بجانب مبدا باشد و مبدا این غشا [illegible]

بالاست و علامت این نوع آنست که خداوند علت را تب لازم باشد و همه [illegible] دشوار شود و زبان از

دهان بیرون نتواند کرد و چشم بیرون [illegible] باشد و نتواند [illegible] و اگر [illegible] بیهوش گردد و نفس اندر حلق [illegible] گیرد و [illegible]

شود که عقل بشود و سخن بیهوشانه گوید زیرا که غشا دماغی با غشا سینه مشارکت دارد و نبض صلب باشد علاج

[illegible] فرا بکار برند و همچنان باشد که [illegible] بند کند و [illegible] آب بنفشه [illegible]

[illegible] روغن بادام با روغن مغز کدو بر چکانند و اندکی شکر در آن افگنند [illegible] باید که بنفشه [illegible] مغز کدو

[illegible] بهم [illegible] بر سینه و پهلوها سینه ضماد کنند بنفشه و خطمی و نیلوفر [illegible] و اندر آب [illegible]

در آن [illegible] بهر خوردن [illegible] آب کدو پخته با جلاب [illegible] شیرین با روغن بادام لعاب اسبغول با جلاب

[illegible] و آب اسفاناخ با کدو و ماش مقشر پخته با روغن بادام همی دهند و هر نوعی از انواع [illegible]

بسبب غلبه حرارت باشد بسیاری حاجت هم بدین نوع علاج باید کرد و هوا خانه مفرش و [illegible]

[illegible] باید و از انواع دیگر اگر سبب تری و سردی خلط غلیظ یا رقیق باشد علاج ضیق النفس باید کرد

[illegible] باید و سر [illegible] را ابتدا [illegible] شیر تازه [illegible] و اگر ماده بادناک و [illegible]

و بیان مفید است و اگر سبب ضعف عضلها سینه باشد [illegible] بندد و آنرا که ماده اندر عضلها

باشد بگیرند شیح و سداب و [illegible] از هر یک [illegible] و مغز بادام تلخ [illegible] از هر یک [illegible] جزو همه بکوبند

و [illegible] نخود ماننده حبها سازند و هر بامداد چهار حب یا شش حب [illegible] و [illegible] آن سکنجبین

[illegible] موافق باشد فصل [illegible] ربو [illegible] آنست که مردم [illegible] نتواند زد مگر بشتاب

[illegible] نفس کسی که بدود [illegible]

و علامات فیما بین ربو و ضیق النفس [illegible] فرق نمیکنند [illegible]

قال الشیخ الرئیس [illegible]

[illegible]

وبعضی آن را ربو و مبتلا عروق خشنه اطلاق کنند ... اکنون بدانکه عسر النفس چهار قسم است یکی آنکه
خلقی بود و چنین باشد که حصول از پیش سینه تنگ باشد و بسبب آن ... نتواند شد و تدارک نباید
دوم آنکه بلغم غلیظ در ریه حاصل شود و اقسام قصبه ریه که موضع هوا است مسمی است بعروق خشنه ممتلی سازد
و حصول بلغم از سینه بیرون نیست یکی آنکه نفث کند از سینه و احشا دوم آنکه از سر نازل شود سوم آنکه ...
متولد گردد و علامت این قسم آنست که سینه خرخر کند و سرفه بهمی بود و در آن رطوبت و بلغم می آید و نفس تنگی
و بما باشد ... زبان ... بسیار و خاصه اگر حرکت کند که در صورت ضیق النفس و خروج زبان که از ...
... هر گاه در قسم بلغم غلیظ ... تدارک کرده نشود ...
یا آنکه ... سینه و یا باستسقا لحمی مبتلا گردد و علاج بهر تلطیف اخلاط لزج چیزها با تلطیف محلل ... چون شراب زوفا
و سکنجبین عنصلی و لعوقها گرم و هر چه ... باید که شدید التسخین نباشد زیرا که ادویه شدید الحرارت ماده را غلیظ
و خشک میگرداند بهر آنکه آنچه لطیف و رقیق است فانی میسازد و پس باقی غلیظ میماند و برای بدن لعوق عنصلیان
میسازند صفت لعوق مناسب بگیرند انجیر و حلبه و تخم ... و زوفا خشک ... بجوشانند تا ثلث باز آید
پس از طبیخ مذکور عسل ... بجوشانند تا بقوام آید پس ... و زعفران ... ساخته
در آن ... طبیخ انجیر و بنفشه و عناب و سپستان و برگ گاوزبان ... شیرین کرده ... نوشند
بغایت معتدل ... و مفرده کار ... دست از مرکب کوتاه دارند و بیان مفردات ...
آید و بعد از تلطیف و تنضیج ... استفراغ سازند ... و اسهال ... عسل ... طبیخ ... تخم ... ابن ...
... خصوصاً اگر ... طبیخ تخم ... سوسن ... سکنجبین ... نوشیدن تا
... و اسهال ... غاریقون بکار برند و حبوب گرم ... ارند و گفته اند
گوشت روباه اگر خشک ... دو درم ... طبیخ ... نفع تمام دارد و از اغذیه گوشت
... چوزه مرغ و دیگر طیور مناسب است و کذلک روباه و خرگوش و نخود آب و باید که طعام خولنجان
... انگاه ... چون ... و ما ... حب غاریقون ... درم
... سوسن ... درم ... ایارج فیقرا ... تخم حنظل ... کوفته ... طبیخ تخم کتان
... و مثقال ... دوم ... که در ... اخلاط غلیظه ... بگیرند فلفل
... و ... سوم ... المفاصل ... ام ... کرد

عاقل نباید بود و تدبیر است که سر شسته به [illegible] است [illegible] استعمال النحل ریزند و به تعدیل [illegible] کرم

زود نافع باشد استعمال کنند علی سبیل الدوام است و در اینجا که ماده از سر فرود آید در منع نزله کوشند چنانچه [illegible] گفته

است پس تنقیه به [illegible] کرده اند به تدریج و اگر در اینجا استعمال [illegible] کنند بهتر است اما آنجا که ماده از جنبه تا عضوی

دیگر [illegible] اندک اندک فرود آید و آنجا که در ریه متولد شود و علامات سردی و تری در ریه ظاهر باشند و در این

دو نوع [illegible] بغایت مفید [illegible] اما استعمال باید که در دفعات کنند تا ماده [illegible] شود و [illegible] به صعوبت

از ریه ماده را نفث کنند چون [illegible] و تخم [illegible] و [illegible] با آن احتراز واجب است بخلاف [illegible]

از سر فرود آید که در اینجا این چیزها توان داد تا منع نزله کند فایده جدید صاحب [illegible] باید که [illegible]

[illegible] و آب [illegible] بهتر است و آب اندک اندک خورد و یکبار سیراب نشود [illegible]

آب [illegible] قناعت کنند بغایت نیک است [illegible] پس طعام خفتن و خواب بسیار [illegible]

عادت بود [illegible] بمقدار اندک مفید است و مالیدن سینه و پهلوها [illegible] البدن [illegible]

معتدل صواب باشد [illegible] و اگر [illegible] نطرون [illegible] بمالند مفید آید و اگر [illegible]

[illegible] بهتر است که سینه را بمالند [illegible] بمالند و به تدریج قوی تر کنند و ریاضت [illegible]

اما [illegible] پس [illegible] و طعام [illegible] ریاضت باید خورد [illegible]

[illegible] طعام که [illegible] طبع نرم دارد [illegible] غذا [illegible] ماده غلیظ نشود [illegible]

و اگر [illegible] حرارت بود [illegible] طبع [illegible] السوس [illegible]

[illegible] کوفته [illegible] حب [illegible] و این [illegible] است [illegible] و در علت [illegible]

عظیم المنفعت [illegible] که در این علت [illegible] صعوبت [illegible] حاجت [illegible]

[illegible] بالعسل [illegible] تخم [illegible] و اگر [illegible] معتدل [illegible]

و اگر صاحب ربو [illegible] النفس [illegible] چهار درم تخم [illegible] و درم [illegible]

[illegible] العسل [illegible] در حال [illegible] صفت [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] سبیل [illegible]

سکنجبین [illegible] حرارتی [illegible] عظیم النفع [illegible] موضع ماده مخصوص است [illegible]

خاصیت [illegible] سینه [illegible] ماده [illegible] است [illegible]

... مانی و دلیل آنست که ماده نیز دیگ است و در قصبه شش [illegible] سعورانی و سرفه سخت و دلیل آنست که ماده ...

تحلیل گوشت او [illegible] اگر در تحلیل گوشت و بود و مقطا ... و فرواره و دلیل آنست که ماده [illegible] ...

نمود و آید و سرخی رخساره و دلیل بود ماده است اندر شش از آنکه ماده در فضای سینه رفته باشد [illegible] دیگر ...

ماده از این جانب این سو برود و بسیار از آن گاهی باید و سرفه کمتر باشد لیکن بیشتر شود و باشد که بر بدات آن [illegible] منفصل ...

گوشت شش ناذکر و متحلل است ماده را [illegible] و بیجوشد و باید دانست بسیار ... که مزاج شش اصل گرم و ... یا سرد ...

از آنچه وی را باید مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبیعی بود و لیکن ...

مزاج عرضی حادث شود یا گرم تر از آن گردد که بوده باشد یا سرد تر یا تر یا خشک فرق میان اصلی و عرضی آنست که ...

اصلی همچون مزاج طبیعی باشد یعنی همیشه ظاهر بود و بخلاف عرضی که در حال تغیر مزاج پدید آید و بدانکه فراخی سینه و آواز ...

و هوا سرد خواستن یا فلان [illegible] تنگی سینه و بار آواز و صغر نفس و هوا سرد [illegible] دلیل سردی مزاج ...

سینه بلغم بسیار بود و ... و سرفه بسیار افتد یا اضداد مزاج تر را و از نرم و گرفته بود و درم و ... خرخره باشد ...

اگرچه قوت او ضعیف باشد و سینه او تر بیماری ممتلی بود ... ایشان را باید و گوشت رخساره نرم و ... باشد اما خشک مزاج ...

باشد چون آب از کلنگ و در سینه او هیچ تری نبود و باشد که بسبب غلبه خشکی نفس تنگی کند و ... بیان بعضی ...

قسم را اندکی ... باشد و خوف طالت منظور گشت و کراد ... بیفزود و که در ... کسلش گیر و ادویه ...

و درگمار ... بمانی و بکار برند و تا از این مقصود برآید بدیگر ... و درد و ... دراز و ... چهار دانگ ...

گرم حل کرده بدهند ... از چهار دانگ تا یک درم یا یک مثقال ... حل کنند ... بدهند ...

بسایند و با انگبین سرشته ... و بدهند و قسط ... اندر آب حل کرده بجوشانند ... بدان ... با انگبین ...

تازه بود و قسط ... غلیظ و اگر گرم باشد قسط ... و اگر سرد ... با انگبین سرشته ...

سکنگبین ... سکنجبین عنصلی موافق است ماده ... را ببرد و ... سینه را پاک کند و آنجا که ماده اندر ...

شیرینها ... اندر گوشت او شده باشد ... سلیقون اسطی ... از دست چپ بگیرند ...

و سینه از بخارات ممتلی گردند و آن ... اعضا محتبس شوند و بسبب کثرت این بخار ... سودا ...

علامت و آنست که نفس عظیم ... بسیار بود و از آب ... سکنجبین ... بدهند ...

دست چپ ... و سکنجبین گرم ... تا آید لعاب اسپغول ... شراب نیلوفر

سرد و هر چه در سوء مزاج گرم دل گفته آید همه سود دارد

... علاج بر تعدیل سردی است ...

... ملهای سینه مسترخی شود و از انبساط عاجز آید و ایضا حرارت غریزی که اصل ...

... است و نفس بکار است و نفس انتصاب ... و نفس بکار کرسی است نفس ضعف در

فصل ... از انفاس بیان یافته و نفس انتصاب بتفصیل مستوفا گفته آید علاج طبیخ حلبه با عسل آمیخته تجرع کنند و روغن

سوسن ... بر سینه بمالند و شونیز باریک سائیده با عسل ... روغن بنفشه ... ضماد نمایند و آنچه در فالج مذکور است

... پنجم آنکه یبوست و خشکی در ششها افتد و بدان سبب در نفس خشونت و تقبض شود و بواسطه تحلیل رطوبات اصلی این

... بیشتر در آخر دق پدید آید و علامت وی تشنگی است و ... از هر چیزی ... تناول مرطبات

... علاج بهر رطب چیزهای رطب بنوشند چون ماء الشعیر و شیر تازه و شیر زنان و دیگر لعابها و عصارهها ...

... ایضا علاج مرهم مرطبه بر سینه نهند و در آب زنکه از بنفشه و خیار و خطمی و نیلوفر ساخته باشند در آیند

ششم آنکه برودت بر ششها غالب آید با اشتیاق هوای سرد و تناول چیزهای سرد و نوشیدن آب سرد و حرارت

... برودت کند ... بیشتر افتد و در ابتدا اندک بود و بآخر مستحکم شود علاج ... طبیخ حلبه

بنوشند و روغنهای گرم بمالند و غذا از گوشت کبوتر و کباب زرده بیضه نیمبرشت سازند صفت طبیخ ... حلبه

... بنفشه ... درم بادیان ... مویز ... عدد ... ضماد نمایند ... شیرین سازند و ...

... استعمال نمایند هفتم آنکه باد غلیظ در منفذهای شش ... و مانع استنشاق شود ... و باید دانست که ...

... هوا است هر گاه اندک ... محتبس شود ... نفس تنگی کند ... چیزهای نفاخ است و علامت

... گرانی است در سینه و ... طعام ... بادانگیز ... علاج ...

نخستین ... بکار برند و آب بادیان و تخم بادیان ... نافع است

و روغن ... و روغن حب الغار ... و ضماد کردن مفید است ...

آن در جواب قسم اول ذکر نمائید در علاج آن علاج آن ظاهرست سیم آنکه در بیماریها که زیاده تبرزد بحران پدید
آید این علاج نشاید کرد خاصه تنها زیرا که علاج این مرض بشدت بود و سیم آنکه عارض شود و ورم و ریش او در
دیگر اعضا که مجاور و مشارک وی چون حجاب حاجز و حجاب مستبطن اضلاع و گوشت طحال و جگر و غیر آن
است که حرکت انبساط را جای تنگ میشود و ضیق الصدر پدید آید و علامت این قسم آنست که نخستین
عضوی از اعضای مذکوره بیمار باشد پس از طبع وی ربو پدید آید و علامت و علاج آن ماس کند طحال و جگر
و ریه و حجب بجایگاه خویش یاد کرده است یازدهم آنکه مسمی است تغلیظ الحجاب از تفصیل و تفصیل سوء مزاج
گفته آید و در بعضی باب و نفخ هم را سوای آنچه گفتیم دیگر از اطبا ضبط نکرده دوازدهم آنکه امتلاء معده مانع از انبساط
میشود و بدان سبب ربو پدید آید و علامتش ظاهرست علاج تنقیه معده کنند بحسب آن ماده و مانند آن از امتلا
بپرهیزند و در تجربه بعضی گفته شده سیزدهم آنکه چنان محادثه ربو شود و این بوعرضی است مرض دهن خناق و اختناق
ذکر یافته فایده هرگاه که اندر فصل خریف باران بسیار افتد و زمستان خشک و شمالی بوده باشد اندر بهار
بیماریهای نفس بسیار افتد و در جمله هوای سرد نفس زیان دارد مگر کسی که در هوای گرم مقام بسیار کند
و اگر باد جنوب بسیار باشد که علت ربو و ذات الریه شود و بیماریهای نفس بسیار باشد که بیماریهای
خشک منتقل شود چنانکه سوء مزاج سرد یا گرم که اندر جگر افتد استسقا انجامد و هر چه در هر مرض ربو شود
مضرست تفصیل در قسم اول گفته آمده هم از مطالعه نموده بعلاج باید پرداخت فصل در انتصاب النفس
و بالا گفته آمده که آن نوع ضعیف از ربو و ضیق النفس صاحب این مرض بپهلو و پشت خفتن نتواند تا راست بنشیند و
ویرا بایستادن و گردن راست دارد و بالا سوی چشم بسیار دوزد و فرو نتواند بسبب ماده غلیظ یا ورم که در حنجره افتد
یا استرخا در عضلهای سینه حادث شود و علامت و علاج آن بحسب سبب آن فصل تواند یافت یا دیده شود
اقسام الربو و انما فرد نا بالذکر لکثیر الفواید تبیینه ترادف و تفرق کرد در لفظ ربو و ضیق النفس بحسب اختلاف اطبا
واقع است در ابتدا فصل ربو اشعار بآن شد اکنون در بیان ماده اختلاف تصحیح کرده هم معنی اینکه منها قسمت
لفظی است و عبارات جدید است مانند قیس و بعضی اند که عسر النفس و ربو که در دم فرو گرفته شود
و ایشان گفتند در حالت ربو استنشاق کند بسیار هر دو را یک با دیگر افتد میگوید که ربو است که تعریف
نموده اند هم بضیق نفس شد و بعضی میگویند که ضیق نفس شد و ربو نشاید در بعض کتاب اما اطبا لفظ مخصوص
مرض ضیق النفس را نام نهادند و جملگی اطبا را ضیق النفس نسبت کرده بعضها مخصوص

فصل دوم [در] سعال که بپارسی سرفه گویند باید دانست ... و انبساط عضلات ... چنانکه ... تواند منجذب شد
که سرفه حرکتی است ... و حرکت اندامها که با دم زدن شریکند چون قصبه و حجاب حاجز و حجاب
الصدر و حجاب مستبطن اضلاع و عضلهای سینه ... و این حرکتی است طبیعی که طبیعت با آن ... دفع می
... و سعال مرض نیست همچون عطسه مر دماغ را و باید دانست که اسباب کلی سرفه چهار گونه است یکی انواع سوء المزاج
ساذج بود یا مادی دوم انواع اسهال و قروح ... که در شش افتد سوم آنکه چیزی ... گاه ...
رسد چون باد سرد یا دود یا غباری یا طعامی ترش یا تیز یا سخت خورده شود یا چیزی به غفلت در حنجره ...
چنانکه بعضی ... از اکل طعام و شرب شراب پدید آید بواسطه ریختن آن ... در حنجره چهارم آنکه ...
بسلامت باشد و بمشارکت تن با عضو چون معده و مری و جگر و سپرز و معالیق ... بمشارکت ...
سرفه پدید آید چنانکه بسبب نوع سرفه در اسباب ... تفصیل بیان یابد ان شاء الله تعالی ...
... قسم اول آنکه سوء المزاج گرم ساذج در قصبه شش یا در گوشت ... بسبب سرفه پدید آید
باید دانست که هر گاه نوعی سوء المزاج گرم یا سرد یا خشک در قصبه شش یا در گوشت آن عارض شود ...
هوا که بحرکت انبساط اندر کشیده شود ... قوت طبیعت ... دفع ... هوا از اندرون ...
... بیرون ... چنانکه دود و گرد ... دفع کند و از دفع او سرفه پدید آید و علامت
گرمی ساذج آنست که تشنگی دایم بود و حنجره و حلقوم خشک باشد و در سینه هیچ گرانی نبود و از ملاقات
حرارت بیفزاید و از برودت تسکین یابد و ایضاً اسباب متقدمه چون در هوای گرم مقام بسیار کردن
و طعام و شراب گرم خوردن و بوی ادویه و عطرهای گرم ... شمیدن بر آن گواهی دهد و پوشیده
نیست که از این اسباب سوء المزاج گرم ساده متولد شود در بدن خاصه در دماغ و التهاب ... فرق میان
سوء المزاج گرم و خشک که در شش باشد و آنچه در معده بود آنست که خداوند شش گرم از هوای سرد ...
یابد نسبت با آب سرد بخلاف صاحب معده گرم که برعکس این باشد ولی سرفه باشد علاج تسکین حرارت از مزاج
هر چه سرد بود چون اسبغول ... و بنفشه ... بخورند و لعوق مناسب بلیسند و صندل و کافور
... با آب کشنیز و آب کاهو و گلاب آمیخته بر سینه طلا سازند ... صفت لعوقی که در اینجا
... عناب ... تخم خطمی ... سپستان ... نشاسته ... قند سفید ... بقوام آورند ...
... مغز بادام ... بنفشه ... صفت قرص ...

[illegible] کشیده تر [illegible] سرفه کیف نال کنند و بعضی با بعض طبیعت [illegible] القصه طی [illegible]

قسم دوم [illegible] صفرا وی [illegible] حاصل شود و [illegible] سازد و از انکه احداث تمدد و لذع میکند [illegible]

جهت دفع اذیت سرفه آرد و علامت وی انست که نفس عظیم گرم بود و در روی سرخی پدید آید و دیگر آثار [illegible]

بران گواهی بود و در اکثر این قسم نفث میباشد بجهت رقت ماده لیکن گاه باشد که قوام صفرا [illegible]

یا سرفه قوی باشد چیزی اندک در سرفه بیرون اید علاج رگ باسلیق زنند و مطبوخات و نقوعات مناسب

را فرود آرند و بهر تعدیل و تسکین هرچه در سعال حار گفته شد بکار برند و اگر جگر گرمی شد در تسکین مزاج [illegible]

تا خونی که بغذا رشش رود و اصلاح پذیرفته باشد قسم سیوم انکه چیزی رقیق گرم پیوسته فرود اید از [illegible]

ریه لذع و حرقت و دغدغه کند پس بالضرور سرفه افتد و سببش آنست که در دماغ حرارت افتد و بسبب [illegible]

غذا خود نتواند نمود و انفعال بر وی گرانی کند و افزون گشته بسبیل نزله بسوی شش منحدر شود [illegible]

از مراری دماغ کیفیت حاده لذاعه کسب کرده باشد و علامتش انست که سرفه خشک لازم بود [illegible]

نفث باشد و هنگام شب و عقب خواب سرفه اشتداد کند و گرمی دماغ و اثر نزله گواهی بدهد و این [illegible]

بزودی تدارک نکنند مزمن شود و احداث سل نماید فایده عدم نفث جهت رقت ماده هست زیرا که تا [illegible]

سینه و ریه معتدل نبود نفث بر نمی اید لهذا قال الشارح علیه ینبغی ان یکون غلظ الاخلاط عند النفث بالمقدار الذی [illegible]

یمکن ان یدفعها الهواء فلا یکون بمنزلة الطین ولا بمنزلة الماء الرقیق الذی یتفرق اجزاءه اذا دفعتها الریح [illegible]

بسبب تکثیف مناسب است زیرا که در بیت تحلیل نمی یابد رطوبات و در دماغ افزاید و بیشتر بسوی شش [illegible]

گرفته با علیه وی عقب نوم بهر انست که هنگام خواب حرارت در باطن جمع میشود و در رطوبات تصرف مینماید [illegible]

تقطیع و دفع انصباب پیدا کند رطوبتی که نازل میشود از دماغ قبل از انکه بریه افتد آدمی از اینهرق بیرون اندازد و [illegible]

شش عمر [illegible] چیزی اندک بخلاف خواب که مانع نازل هیچ نیست که از ریه باز دارد و علاج بهر منع نزله سر را [illegible]

خیر بند و بطبیخ پوست خشخاش و تخم خیار و مغز باقلا کوفته و برگ آس و تخم کاهو و گلسرخ غرغره کنند بهر انکه ماده باطل

بظاهر گراید و بدان سبب به فرود ایا بر سر نشینند و [illegible] ایا اندیشت تا پوست سرخ شود و اگر

این تدبیر سود نه دهد خردل و [illegible] نشیند و [illegible] تا که [illegible] شود [illegible] ازبانی [illegible]

معتدل شده [illegible] تا ماده از [illegible] که نمی اید [illegible] والیناع [illegible] ودرین [illegible]

تا فرو [illegible] تخم خشخاش [illegible] پوست [illegible]

[illegible] از هر یک مساوی [illegible] ببویند ولعاب اسبغول بنوشند [illegible]

[illegible] باید که [illegible] بادام را از پوست باریک دور کنند که مرخ است [illegible]

و در کام برگیرند از فصد و تلیین و چون [illegible] مناسب حال بود و از جمله لعابات نزله خوردن خشخاش است با شکر

[illegible] و گلاب بناول [illegible] با روغن بادام و ناطف پالوده مفید است و روغن بنفشه که در خشخاش [illegible] پوست

جوشانیده باشند بالیدن بر سر سود دهند صفت روغن بیداب برگ بید و حصرم و روغن کنجد [illegible] بجوشانند تا روغن

بماند قسم چهارم آنکه سوء مزاج بارد ساذج در نفس افتد و سرفه آرد و اسباب این ضد اسباب حار ساذج است و علامات

[illegible] رنگ است و قلت تشنگی است و هوا گرم و باستحمام نفع یافتن فایده رنگ سپید که باندک سبزی گراید

[illegible] گویند علاج اگر امور خارجیه چون هوای سرد و مجاوره برف و نوشیدن آب سرد سبب باشد بحسب ازاله

[illegible] کنند پس ازان حسب الامکان حبس دم نمایند که حصر نفس فی الفور شش را گرم میکند و بسرعت ازاله برودت

[illegible] می نماید و اگر امور بدنیه چون افراط استفراغات مانند آن سبب بود [illegible] مویز منقی و بیخ [illegible] بجوشانند

[illegible] یا معجون قفی در پی طبیخ آمیخته بنوشند و لعوق گرم بلیسند و روغن خیری و سوسن بر سینه مالند و [illegible]

[illegible] انیسون بسیار بنوشند و اندک اندک در دهان گیرند صفت معجون قفی مویز دانه جدا کرده بیست و چهار درم

[illegible] سنبل الطیب سلیخه و اجبینی اشیشعان از هر یک یکدرم قصب الذریره فقاح اذخر علک البطم مقل

از هر یک دو درم و نصف مصطکی چهار درم عسل مصفی قدر حاجت آنچه کوفتنی است بکوبند و هر چه

[illegible] است چون علک و مقل و زرق و رتیلت [illegible] نمایند پس همه را در عسل بسرشند جمله یازده دارو است [illegible]

[illegible] لعوق نافع لعاب حب الرشاد و لعاب تخم کتان مساوی بسایند و با هم چند عسل بقوام آرند

[illegible] انست که شیره انگور بجوشانند تا ثلث بماند قسم پنجم آنکه ماده از سر فرود آید و در ریه غلیظ تر و لزج شده محتبس ماند و علامات

[illegible] است که عقب زکام افتد و خلط لزج بعسر شدید بیرون آید و در سینه گرانی محسوس شود علاج [illegible] بتلطیف و نضج ماده کوشند و [illegible]

[illegible] و حلبه و بیخ [illegible] بجوشانند و بپالایند و عسل آمیخته بنوشند و اگر در سینه حرارت بود بیخ سوسن [illegible] بجوشانند

[illegible] کنند صفت [illegible] که سینه را پاک کند و ماده غلیظ را [illegible] خشک [illegible]

[illegible] مساوی بسایند و کوفته بیخته با عسل [illegible] صفت حبی که ماده غلیظ را پاک

[illegible] دو درم [illegible] با عسل بسرشند

[illegible]

کثیرا و سپستان و دارو بگیرند مرد میعه و کشنیز از هر یک مساوی ربوب اکلیل و یم حب کنند و هر یک بوزن نخودی

اندر دهان نهند فایده گاه باشد که رطوبت از جهت از سر بسوی شش فرو ریزد و علامت آن دوام و معلول در جمیع حال

بسعال باشد و فرق میان ایشان و سبب سل گفته آید تنفیه خلط سخت را گویند که در رقت و غلظت معتدل بود و سپید

باشد اما کبود و زرد و زنگاری و سیاه از غیر دلالت بر عفونت دارد نضج قسم ششم آنکه رطوبت شش و سینه

باعث سعال بود و این نوع متشابه و مرطوبین عارض شود و علامتش آنست که بلغم بسیار برآید و بحلق و سینه

و حنجره سینه پدید آید خاصه در خواب و بعد انتباه علاج بهر نضج ماده طبیخ بادیان و تخم کرفس و بیخ مهک

و زوفا خشک و پرسیاوشان بنوشند و بعد از نضج و تنقیه بلغم کوشند و چنان باشد که بیخ مهک و تخم کرفس

بجوشانند و صاف کرده عسل آمیزند و نوشیده قی کنند و بهر اسهال مسهلات مناسبه خورند و تبخیر

بجز نابهر اسهال در مرض ایارج روفس است و برای تنشیف رطوبت این لعوق بکار برند رب السوس

و زوفا خشک و ابهل و صعتر و بادام تلخ از هر یک چهار درم حلتیت و تخم انجره از هر یک یک درم کوفته بیخته با عسل

و ایضاً از اغذیه پرهیز باید بود چون قلایا و کرنب و نخود ماش بکار کنند و ریاضت مخصوصه در پیش گیرند و

اگر هر رطوبت افراط بیرون آید باقی تدابیر قسم پنجم اخذ نمایند قسم هفتم آنکه یبوست و حرارت شش موجب

سعال شود و علامت وی آنست که در حالت گرسنگی و تشنگی و بحرکت از دیاد گیرد و نیز آنکه چیزهای مطفی یا مرطب را

قائل میسازد و یبوست می‌افزاید و بحمام مرطب تناول مرطبات چون ماء الشعیر که با طلانات نهر بجسته باشند و مانند آن

سکون پذیرد و ضیق نفس و عدم لفث و لاغری بدن و صعوبت نفس بسبب یابسی و بسا باشد که مرض سل ضیق صدر شود

چون شدت شود و حرارت دل غالب بود و بدن نحیف شود علاج ماء الشعیر لعاب اسپغول اسفناج بخورانند شربت یا ترنج ... را

رب السوس و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و نشاسته و کتیرا و بنفشه و لعاب بهدانه و سپیده بیضه ساخته باشند و در دهن گیرند و

از روغن بنفشه و روغن تخم کدو و موم سپید ساخته بر سینه نهند و با سپیده و قدم بروغن بادام حرب نهند در شیر تر یا

لعاب بهدانه آمیزند و از اغذیه هر چه مرطب بود چون شیر برنج روغن بادام و شیر تازه خاصه که خورند و گوشت بره

و ماهی و گوسپند مالوده با قند و روغن بادام و خشخاش مانند آن تناول نمایند و اگر تب بود از شیر احتراز لازم است اگر

بهترین تدبیر نوشیدن شیر است و پاشیدن بگرم عسل کردن و از آب مرطب نشستن مفید است قسم هشتم آنکه عارض شود و

در شش بسبب غبار یا دخان یا بخار نوره و غیره علاج بهر آن احتراز از دخان و درشتی و اجتناب است و قصد ... تعرقی

و سمنو شوند و جهای از مرطبات در بن دارند و جوشانده‌های مرطبه تجرع کنند و بر گلو مالند و از ... مقصود

بجوب از بند صفت لعوق بگیرند بنفشه و کتیرا و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و خشخاش سپید یا ریگ بسایند و در لعاب اسپغول

بهدانه بسرشند و بلیسند و اگر روغن بنفشه و بادام مانند این بیفزایند بهتر باشد صفت حب بگیرند مغز خشخاش سپید بسایند

بآب [illegible] و روغن بادام فرو ده حب بپزند و آنچه در قسم هشتم گفته شد مفید است قسم نهم آنکه جراحت قصبه یا قرحه شش یا سینه

یا اماس شش یا اماس حجاب سینه و حجابی که در میان دل و شش است یا اماس جگر و سپرز یا اماس حلقوم سبب سعال باشد و از این

جمله در نفث الدم و سعال و ذات الصدر و ذات الریه و ذات الجنب و سرسام و ذات الکبد و ورم الطحال بیان یابد ان شاء الله تعالی و اما

حلقوم در خناق ذکر یافته **فایده** تولد سرفه از اماس جگر و دیگر احشا چنان باشد که مثلا جگر یا ورم حجاب فرو سوی آماس

آید و معالیق جگر فرو کشیده شود و پس بسبب پیوستگی آنچه معالیق به شش کشیده گردد و الم پدید آید و بواسطه کشیدگی اجزای شش قدم

زدن تنگ شود پس چون طبیعت یا [illegible] خالی از دفع رحمت بهوا را لجالبا بند و سرفه آرد و این سرفه خشک باشد و با الم و تمدد و اما

آفات عضو و اوف پدید آید و قسم دهم آنکه اندر شش بثرات پدید آید و سرفه از آن بود و سبیلش چنین است صفر اوست که در وی بثر زبود و

این قسم مسبب بثرات سعال و علامت وی آنست که نبض سریع بود و بول کم باشد و حمی و نفخ دهد و گرمی آنجا **علاج**

رگ زنند و مسهل کنند و اسهال صفرا نمایند و آنچه در قسم دوم در شعور الحلق مذکور است **علاج** است قسم یازدهم آنکه بمشارکت معده

افتد و علامت وی زیادتی سرفه است در وقت پری معده و نقصان آن در حالت خلو **علاج** تنقیه معده کنند یعنی اسهال

تدارک سرفه باید نمود شربت بنفشه و شربت زوفا **تنبیه** آنچه از تناول اطعمه و ترشی حاده و افتادن چیزی در قصبه عارض شود

باید از سببیت غیر و نحو زایل شود و یا زایل اسباب اصل گردد و یگانه باشد که سوء امزجه شش عارض شود و سعال آرد و علامات مختص

که چیزی سیاه و کبود و در بلغم سرفه بیرون آید و دیگر علامات سوداوی بود **علاج** جوشانیده افتیمون ... مسهل سودا

و اسهال سودا نمایند و غذا نخود آب که از گوشت مرغ یا گوسپند جوان ساخته باشند تناول نماید **فصل** در نفث الدم

یعنی بر آمدن خون از راه دهان بسبب هفت قسم است قسم اول آنکه از اجزاء و حیثی این لثه خون بر آید و علامت وی آمدن خون

است بسرفه و نفث در بعضی بیرون واحد است اما در بعضی بیشتر اقل من البزاق گفته اند **علاج** بچیزهای قابض [illegible] مثل گلنار

و [illegible] گیرند و بجوشانند و غرغره بیاره بجوشانند در دهن الاخوین و بیک ساخته بر آن نهند تا خشک شود و سیلان

خون زایل و در حلق آویزد و احداث نفث الدم نماید و تدبیر تعلیق العلق ذکر یافته قسم سوم آنکه از

جهت سقوط فرود آمدن ... در سر و از آنکه از حلق بر آمدن خون است و دیگر علامات عاف چون سرخی

چشم و صفت سر و نقش گرانی تا آن قبل از آن ظاهر باشد و تشنج حرکت مغز و غرغره را گویند که بهر اخراج

اماس مخصوص است از حجر خار ... بر می آید و تبارتی آنست که به برق خبالات تخیل شود و بیش نهم

علاج رگ شکافتن سینه قصد حجامت کنند تبرید [illegible] و شربت انار و عصاره [illegible] لسان الحمل [illegible] و حب [illegible]
چون [illegible] و [illegible] و مانند آن خورند [illegible] قابض که در علاج سرفه مذکور شد [illegible] طلا سازند و
اجازت باخراج خون نیست که در خون زیاد باشد و آثار امتلاء پیدا بود و گرنه دیگر [illegible] سینه [illegible]
آنکه برآید خون از حنجره و قصبه ریه بواسطه وقوع جراحت درین اعضا و موجب احداث جراحت حنجره و قصبه ریه یا ضربه
و سقطه است که بر سینه و مقدم گردن رسد و بدان سبب بعضی رگهای شکافته شود یا سرفه [illegible] صعب یا نزله حاده یا [illegible]
هر چه در رگهای حنجره و قصبه انصداع و انقطاع آرد چون قی شدید و تیز [illegible] غضب مفرط و علامت
تنحنح برآید و قلیل المقدار باشد اما آنچه از حنجره آید خون ناب بود و بی سرفه باشد و آنچه از قصبه آید بیشتر اندک [illegible]
و بادرد بود و تنحنح مصوتی است که از مخرج حاء مهمله برآید و این حرکت بهر استخراج آنچه در اقصی حلق محصور است علاج
بقابضات مذکوره غرغره کنند و قرص نفث الدم در دهن گیرند و صفت آن بگیرند گل [illegible]
و دم الاخوین و طباشیر و نشاسته و کثیرا و اقاقیا و گلنار و عصاره و حب الآس تا مانند و با
بسرشند و اقراص سازند و [illegible] دار و [illegible] باشد که فصد نمایند و با آنکه جراحت [illegible]
در غشا اندرونی وی باشد فقط قسم پنجم آنکه خون از شش آید و این هشت سبب است یکی
که باشتقاق رگها رایجا [illegible] سوم آنکه خلط صفراوی حاد و یا مالح و یا بورقی به شش [illegible] رگها [illegible]
چهارم آنکه دهن رگهای شش گشاده [illegible] ازشدت امتلاء و جای پنجم آنکه سوداء
و اجزاء ان منقبض سازد و بدان سبب بعضی رگها بشکافند و علامت آمدن خون از شش است
و احمر صاف کف دار بود و بی درد باشد بهر آنکه جرم ریه حس ندارد اما آنچه از گوشت شش بود سرخ [illegible]
سرخ صعب [illegible] و آنچه از آکل عروق بود نیز قلیل المقدار باشد و در ابتدا اندک اندک آید
جراحت و تاکل و اتساع منافذ افزون تر شود و آنچه از انصداع و شگافتن رگها باشد شدید
الزبد بود و دفعه بیرون آید بلغمی و آنچه از حدت و تیزی باشد تب [illegible] آنکه خون آید [illegible]
و اگر تیزی خون شش را ریش کرده باشد با ریم و مده یا مخلوط [illegible] بیش امتلاء
کثیر المقدار برآید و از [illegible] برآید شش [illegible] و سکی [illegible]
برآید سخت اندک باشد و علامات و [illegible]
صاحب [illegible] مقدم [illegible] باشد و [illegible]

اسهال خلط غالب بحقنه و مسهل [illegible] و تعدیل مزاج و جذب ابضاع را انجا که اسباب گرم موجب بود و قبض خون مطلوب شود و اقاقیا و کندر [illegible] و گلنار و صمغ عربی و گل ارمنی و [illegible] مساوی [illegible]

و بر سینه طلا سازند و ازین ادویه اقراص ساخته مهیا دارند تا بعند الحاجت بکار آید و دیگر تدابیر غذا و مشروبات همان است که در سل بیان یافت و اینجا اگر سوء مزاج بارد و کثیف سبب باشد در تعدیل کوشند باستعمال چیزهای گرم تا که

فساد مزاج زایل سازد و بعده در قبض خون جهد نمایند باشیاء مذکوره و تدابیر مرطبه و مسخنه بود و استعمال تفصیل مذکورات

و گاه باشد که سبب آمدن خون تمدد قبیدگی رگی باشد از بادی غلیظ که اندرون رگها بود و تدبیرش آنست که نخست ماده را از بالا فرود آرند بمالیدن و بستن اطراف و فصد باسلیق و دواهای که باد بشکند و شقاق را التیام کنند بکار برند چون فلونیا

و سنجرنیا و حمرتا و تریاق بزرگ تازه نارسیده و پس از گذشتن تیح قرص کهربا استعمال نمایند و گاه باشد که سبب آمدن خون کشادن سر رگها باشد بسبب طوبتهای تنک که بنزله فرو دآید یا از جایی دیگر بسینه و شش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا بدان سبب بهر قوتی که بود برسد سر رگها گشاده شوند و تدبیرش آنست که نخست ابدال مالید ماده کنند بمالیدن اطراف و غیر آن

پس داروهای قابض که رطوبت آلکم کنند و مزاج عضو گرم نماید بکار برند چون نیخ اذخر و سنبل الطیب زیره بریان کرده دیپودینه کوهی و جند بیدستر و قلقدیس و زعفران تا قوت ادویه را بعضو رسانند و تریاق مثرودیطوس و سنجرنیا و فلونیا فارسی و روحی اندکی اندک دادن تری های شش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و چون بانبح و اثور و ضماد با

این نوع اذخر و ملک و زیره بریان کرده و اقاقیا و عصاره لحیة التیس و جند بیدستر و قلقدیس بکار باید داشت و بگوشت کبک و تدرو و دراج و گنجشک بریان کرده و مانند آن غذا باید نمود و گاه باشد که شش ریش شده و خون ازین سبب آید و خون با ریم بیرون آید و ذکر و آثار دیگر بیاید لیکن اینجا بخاطر باید داشت که از داروهای قابض سینه را

بهر آنکه آماس انفشار ده و احداث آفات نماید و تنقیه عضو کوشند چنانچه ذکر یابد [illegible]

[illegible] استعمال القابضات لقبض العضو و تقبض للورم مضر فوجب الاجتناب عنها مهما امکن ششم آنکه خون از سینه آید و سببش تیز تکافتن رگهای و بیست از امور خارجیه یا داخلیه علامت آمدن خون از سینه [illegible]

[illegible] باشد و موضع جراحت و کند [illegible] الاستلقا [illegible]

[illegible] علاج [illegible] الدم کوشند و ضماد بر سینه طلا نمایند و جراحت سینه

[illegible] مسکن [illegible] مفرط رگهای سینه

[illegible] اطراف و ادام [illegible] چنانچه مشروط است و ضماد [illegible]

وبر سینه ضماد تقسیا بر نهادم و جمله ساعت بهتر می گذاشتم تا گرم تر از آنکه باید نشود و در روز دوم کشکاب با دیگر اسفناج

بگوشت بط چون مزاج باعتدال آمد و آرا ماش شش این گشت تریاق کهن دادم تدبیج با شیر خورد

داره باعتدال که میل بگرمی دارد و سخت قابض نباشد در این بهی است و سنبل و سلیخه و سعد و قسط و کندر

و زعفران و مصطکی و مر [illegible] و باید که در بیا دو به چیزها بارد و قابض چون گل مختوم و گل ارمنی و صمغ عربی

و کثیرا و نشاسته و کهربا و بسد و شب یمانی بریان کرده و گلسرخ و گلنار و طباشیر و سرون گوزن سوخته چهارم

[illegible] و اگر ادویه گرم را بجوشانند و مقدار دو درم از ادویه [illegible] کوفته بیخته در [illegible] آمیزند و بنوشند

بهتر عمل کند قسم هفتم آنکه بیرون آید خون از رگی معده یا از جگر یا از سپرز و علامت این قسم آنست که بیرون

نه آید خون مگر بقی و سرفه نباشد و باشد که در عضوی از این اعضا آفتی پیدا بود و این سخت در امراض معده

از قی الدم روشن شود و معرفت کیفیت آن مداوات چون از آن اعضا بسوی [illegible] و برآمدن بقی بود آنکه از جگر بسوی

شش و در سعال نه از راه قصبه بیرون آید [illegible] فایده در ذکر اشیا که در اکثر ضرر اوند نفث الدم

و احتراز از آن لازم است حرکات و ریاضات و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم و ضجر و غضب و شراب

بسیار نوشیدن و اندر چیزهای سرخ نگریستن و جماع کردن و چیزهای تیز و گشاینده چون صبر و کرفس و [illegible] سیر

و خردل و شهد و جمله شیرینها شور خوردن این جمله در بیشتر اوقات مضرت است و همچنین شیر خام یعنی ناجوشیده [illegible]

فایده در بیان چیزها سود دهند [illegible] اگر تسکین حرارت حاجت بیشتر باشد طباشیر و آب سماق و غوره [illegible]

و [illegible] برگ [illegible] بیخته اگر تب نباشد و اگر تب بود مغز نار دانه [illegible] و آنجا که حرارت بیش [illegible]

[illegible] تازه [illegible] چیزها که از روغن گاو [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] و دراج و کبک های تازه بخورد [illegible] باشند [illegible]

که در همه انواع نفث الدم مفید است [illegible] نافع ترین همه [illegible] معمول است یک مثقال عصاره [illegible]

با اندر عصاره برگ خرفه با اندر عصاره [illegible] عصاره لسان الحمل بیخته نوشیدن و برگ خرفه [illegible]

بسیار باشد که [illegible] عصاره که [illegible]

نباتات مفید است و سرون گوزن سوخته [illegible] قابض بیخته [illegible]

[illegible]

که خون [illegible] که خون بر آمدن آغاز کند [illegible]

باشند و اگر خون بسینه شود و سرفه شدت نباشد سرکه و گلاب غرغره کنند و شاید که قدری بنوشند و اگر چوب انجیر بسوزند
و خاکستر او را در آب اندازند و آن آب را با جاشنا بدهند خون فسرده را پاک کند و عسل و زیبنات بنوشند تا
و دیگر تدبیر در امراض معده و در فصل جمود الدم و اللبن بیان یابد **فصل در نفث المده** این پنج قسمت یکی آنکه
ذات الریه یا ذات الجنب منتفخ شود و منفجر گردد و ریم بنفث بیرون آید و ذکر این هر دو مرض بتفصیل علیحده نموده آید
دویم آنکه قرحه در شش افتد و ریم وی بسرفه بیرون آید و این را سل گویند و ذکر وی نیز بیاید سوم آنکه در معده و [illegible]
و سر کند و همچنانکه در اختلاف بیرون آید باشد که قی افتد و ماده بقی مندفع شود و این نیز گفته آید چهارم آنکه در حنجره
یا در حلق یا در دیگر اجزاء دهن ورم افتد و منفتح شود و سر کند و بنقل بسرفه یا به تنخنخ یا به تنحنح بحسب موضع ورم ریم بیرون
همی آید و این مبحث از فصل خناق و دیگر اماس اندرونی دهن که ذکر یافته روشن شود پنجم آنکه در سینه اماس افتد
و منفجر شود در بارو جو و آن در مزاج حرارت قوی نباشد و علامت وی آنست که ریم غلیظ بسرفه شدید بیرون آید و
تقدم خراج سینه و بودن وجع در سینه بران گواهی دهد **علاج** تدبیر تلطیف مده تا باسانی مترشح تواند شد بسوی شش
و از آنجا بسهولت بیرون تواند آمد بگیرند زوفا و انجیر و جاشنا و اصل السوس و ابرسا و حلبه بجوشانند و آب صافی
وی بنوشند و زوفای تر و قنه و ارد کرسنه و حلبه و تخم انجیر و برشیاوشان کوفته و بیخته با روغن بابونه
و روغن غار [illegible] و عسل بسرشند و بر سینه طلا سازند و مرزنجوش و [illegible] و کندر و زنجبیل بسوزند و دود وی
فرو کشند و این همه بهر تلطیف است و پس از آنکه تلطیف حاصل نمایند حبوب پاک کننده سینه و شش و روغن بگیرند
صفت آن بگیرند تخم کتان و حب صنوبر و مغز پسته [illegible] و حلبه و رب السوس و ابرسا کوفته بیخته با عسل بسرشند و حبوب سازند
فائده هر ورم که در سینه یا در شش یا در حجاب سینه افتد و منفتح نشود و منفجر گردد تدبیر تلطیف وی همین است از آنجا در جایگاه
هر یک نیز بیان یابد و درین کار مهلت [illegible] باید داشت بهر آنکه اگر ریم سینه بسوی شش مترشح نشود و در فضای سینه گرد آید
و جمع گردد و حجاب سینه را متعفن گرداند و احداث ورم شدید نماید و در روی مریض اهلاک سازد و اگر ورم در شش باشد و
ریم کند یا از نواحی سینه ریم بشش ریزد و در آنجا بماند و بنفث بیرون نشود و اجزاء ریه را در خورد و احداث سل نماید
پس صواب آنست که چون ورم بموضع سر کند از قابضات احتراز واجب شمارند و همگی عنایت بر تلیین اعضا و تلطیف مده
و تلطیف آن مصروف دارند تا که بتمامه عضو پاک شود و پس [illegible] در اندمال جد نمایند و اگر مده بفضای سینه ریزد و در آنجا جمع شود تدبیر آن
در فصل تقاطر المده فی الصدر گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل در آماس شش** که آن را ذات الریه گویند و طریق حدوث آن آنست که
نزله [illegible] یا گرم از دماغ بریه فرود آید یا خناق بگشاید و ماده آن منتقل شده بشش ریزد و در آنجا [illegible]

ذات الجنب بذات الریه منتقل شود و باشد که بعد از آن که تعبیر انتقال آن ره در اینجا کرد اید و اما من روا از نزله بشیراقتضا باید دانست

که انتقال آن و پسبوی ریه بدترین انتقالات است بهر آنکه شش عضو یست شریف و بدل نزدیک است ماده که در وی نیز و رابط

نشود و منضج نگردد و بهتری در وی پدید نیاید و علت وی سر است تا بسل منجر میگردد چنانچه گفته اند گاه باشد که

ماده وی بحجاب و غشاء ریزد و ذات الجنب آرد و باشد که اندر بالا برود و بساعد و بازو و از این علت از جانب انگشتان

خدری پدید آید و گاه باشد که بجانب اسفل میل کند خفقان و غشی آرد و باشد که بسوی دماغ میل کند و سرسام آرد و گاه باشد

که ضماد و ذات الریه در اثر بهای ابنای شش گرد و حال و چون حال مستقصی شود و پوشیده نماند که ذا

حال از ماده بلغم یا خون افتد و از صفرا کمتر واقع شود بهر آنکه گوشت او نازک و متخلخل است ماده صفراوی در وی باز نماند

قال الشیخ ذات الریه یکون عن کل خلط لکن اکثر ما یکون عن البلغم والدم کما قال الرازی فی الفاخر و بدانکه گاه باشد

که ماده ذات الریه بتحلیل دفع شود همچون ورم دیگر اعضا و ذلک یفضل الله و گاه باشد که تحلیل نیابد بر جای

منعقد شود و در وی جمع آید و منقیح شود و سر کند و این ریم یا هموار و سپید بود و یا تیره هم چون ثفل مشروب کند

در وی گویند و گاه باشد که آنچه لطیف است از ماده بتحلیل خرج شود و باقی صلب گردد چنانچه در سوداوی گفته ام

و گاه باشد که خراج گردد و گاه باشد که ذات الریه از جنس حمره افتد و مهلت علاج کمتر دهد بهر آنکه ماده

و بدل نزدیک بود و اثر دوا سرد و شربا بود و یا طلا اگر در این جایگاه کمتر رسد بواسطه بعد مسافت حیله

زیرا که در مشروب هر عضوی از شربت قوتی بایستاند و نصیبی بر سیاره و شربت نیز از هر عضوی حرارتی

و از هر ماده که در اعضا باشد جزوی با وی می آمیزد پس چون بشش رسد از قوت خنکی چندان مانده نباشد

که با حرارت حمره برابری کند و خنکی ضماد نیز بآن برابری نتواند کرد بهر آنکه قوت ضماد خشک گذاره نباشد

حال آنکه استخوانهای سینه و غشاها و عضلها از حایل است و از آنکه ایمن ز مرض زیر نافذه عادت مشود علی الاتصال

قسم سیم بیان کنم قسم اول در ذات الریه که سببش ماده گرم بود و خواه ماده خون بود صفرای گرم بود چون خون

برابر مادر بود اما از عفونت مستحیل بحرارت شود و چون بلغم شود متعفن علامت اینست که تب صعب لازم

باشد و ضیق النفس بشدت بود و در مقدم سینه گرانی و درد بحس سر شود شده ... باشد خاصه

بینایان نماید که گویا بچهره ریزه رنگ کرده اند خاصه درد

شود و تشنگی مفرط ... که سر زبان رطوبتی غلیظ لزج

در سینه ... آسمان ... بیاید ...

و صفرا و بلغم متعفن باز باذکر یافته مثال شدت عطش و ضربان و افراط حرارت و قلت گرانی و با نشان مخصوص بصفرا است و
و کذلک خصوص خون روشن است از انکه بلغم [illegible] بحسب بر مزاج خود [illegible] آثار سوداوی گرم در وی یافته می شود لیکن [illegible]
باشد حرارت وی کمتر از حرارت صفرا و گرانی بیشتر و رطوبت زبان و زبری تر و ارزیزی التصاق سوا [illegible]
[illegible] سینه بیشتر شود و اما آنچه در صفراوی [illegible] است و ذات الریه از [illegible] و بود تنگی نفس روی بیشتر باشد و گرانی کمتر اما
اندرون سینه حرارت سخت عظیم باشد **فائده** [illegible] ورم و جراحت اندر قصبه شش باشد و در میان پشت ضربان درد
[illegible] پدید آید و تب ضعیف عارض شود و اندام بخارد و آواز تیز شود و اگر التماس شش گردد بوی دهان بگردد و بو
[illegible] بسیر فرو نرمی اندک برآید و گاه باشد که و [illegible] ش بثرات برآید و نشان وی آن است که نفس تنگ و سریع باشد و
[illegible] سینه گرانی کند و اندرون سینه سوزش و حرارت عظیم بود و نشان آنکه ماده ذات الریه بتحلیل و نفع خواهد شد آنست که
[illegible] باندک سرفه برآید و [illegible] و حال [illegible] و زبر و زبهتر گردد و عرض کمتر شود تا بتدریج پاک شود و
[illegible] آنکه ریم خواهد کرد آنست که رطوبت پخته برآید و عراض شدید باشد تا آنگه ریم کند و در معالیق [illegible]
نشان ریم کردن آنست که در ابتدا اعراض [illegible] پدید آید و تب با آن [illegible] بود [illegible] اگر قوت قوی باشد ماده
[illegible] ریم [illegible] راه بول [illegible] سازد و ریم هموار برآید و اگر قوت ضعیف بود و بدان سبب [illegible]
[illegible] پذیرد و از وی [illegible] خلاص نیابد و اگر این علت سل باز گردد تا زنگی از رنگ [illegible]
[illegible] هم باشد [illegible] علامات سل پدید آید و اگر ماده ذات الریه [illegible] گردد و تنگی نفس کم تر شود و پهلو [illegible]
[illegible] ذات الریه [illegible] حوالی آن خراج بر آید یا سوز شود و از ذات الریه خلاص یابد [illegible]
[illegible] است [illegible] علاج رگ باسلیق زنند خاصه اگر [illegible] عناب و پستان [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] شاید [illegible]
[illegible] سینه [illegible] روغن بنفشه [illegible] کنند بر سینه و چون [illegible] ابتدا در گذرد [illegible] چیزها [illegible]
[illegible] اکلیل الملک [illegible] خطمی [illegible] و اگر [illegible] بعد مشاهده [illegible]
[illegible] ورم [illegible] اگر ورم در جانب راست [illegible] باشد رگ [illegible] بگشایند و اگر در طرف چپ بود و صافن [illegible]
[illegible] که ورم [illegible] اینست که [illegible] نگاه کنند که [illegible] در کدام جانب
[illegible] و گرانی سینه [illegible] جانب [illegible] است [illegible] پهلو [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] آنست که [illegible] جانب [illegible] اگر [illegible]

نفث و رطوبت افزون تر شود و نگذارد که بالعکس و از پس صافن اگر فصد اکحل و فصد باسلیق مقدم دارند صواب باشد
و باید که خون باندازه قوت بیرون کنند مثلا اگر قوت مساعدت کند بیک فصل برسد و رگ دیگر باید زد و اگر در ابتدا از فصد
باسلیق ابتدا نمایند باید که از جانب غیر محاذی ورم گشایند و باخره باسلیق از جانب موافق زنند و پس از فصد تقلیل ماده
باشد که بحجامت کردن بر سینه حاجت آید تا باقی علت پذیرد و بظاهر گراید و جالینوس گوید که اگر تپ سخت گرم بود
از مسهل حذر کنند و بفصد قناعت نمایند بهر آنکه رگ زدن بی خطر است و مسهل دادن با خطر بزرگ بهر آنکه گاه باشد
که مسهل ماده را بجنباند و اسهال نکند و درد افزاید و باشد که اگر اسهال کند افراط افتد و هر که را آماس
در ماسلیق و نفس بود و رگ زنند سودمند باشد و نشان ورم ماسلیق وی آنست که نزدیک چنبر گردن که
آنرا ترقوه گویند الم محسوس شود و هر کرا درد سوی پهلو باشد دارو وی مسهل نافع تر است اگر طبیب چنان
بیند که هم رگ زند و هم مسهل دهد اعتماد بر مشاهده او باشد و در آنچه از نزله افتد فصد قیفال مفید است و در جمله
از شربتها که ماده را غلیظ کند چون [illegible] و تاتوره و چیزها که دردی قبض باشد چون آب کاسنی نشاید داد
ایضا از آب سرد باید پرهیزند مگر در ذات الریه که از جنس ماده بود و شربتهای داینده چون ماء العسل و جلاب و
کشکاب بحسب حال موافق است و باید که در همه انواع ذات الریه و ذات الجنب و ذات الصدر جهد کنند تا
سینه از رطوبت پاک شود و از آنجا که بسبب تپ شربتهای خنک حاجت آید چیزها اختیار کنند که زداینده و نرمی آرنده
باشد چون آب خیار و آب تره و هندوانه و آب کدو و سکنجبین که بسیار ترش نباشد سخت نافع است هم سینه را پاک کند و هم
حرارت تپ و تشنگی بنشاند و از آنکه ماده با شکم و بخار با ثقل [illegible] احتراز [illegible] چیزها ملاینه که باد شکن بود و نگاه
همی برند و هیچگاه معده و امعا را ممتلی ندارند و اگر دم زدن دشوار بود لعاب اسپغول رقیق یا جلاب جرعه جرعه [illegible]
و آب نیم گرم بر سینه و بر پهلو تنطیل نمایند تا دم زدن باعتدال باز آید و اگر دردی باشد ساکن شود **فایده** هر گاه
آماس ریم کند و گشاده خواهد شد تنگی نفس و گرانی سینه روز بروز زیاده شود و تپ گرم تر گردد و آن روز که گشاده شود
نیک [illegible] اند پس اگر چنانچه باید مستفرغ نشود و تنقیه مده کوشند چنانچه در نفث المده گفته شد و در آخر
این فصل نیز گفته آید و بدانکه بسیار باشد که ورم شش پیش از آنکه تمام نضج یابد بسببی از اسباب چون خشم قوی و حرکت عنیف
و قی کردن و مانند آن بگشاید و خون صرف یا مده خام بیرون آید و در ساعت در حال [illegible] کنند و بعلاج نفث الدم
رجوع باید کرد و قسم دوم آنکه ماده ورم بلغم ساده یعنی بی عفونت بود و علامتش کثرت سعال است و سرخی روی نبودن
و تنگی نفس بشدت عارض گشتن و گرمی تپ کمتر بودن و [illegible] ثقل پیدا بودن و [illegible] باید دانست که هیچ

آماس که در رحم تا بود بی تپ نباشد یا شدت حقیقت وی بسبب باد است و گاه باشد که اندر شکم رطوبتی با بانگ گرد آید
در حال مریض مستسقی ماند و تپ آهسته لازم باشد **علاج** در اول امر علاج آماس گرم کنند تلیین و تسهیل است و در حال
منضج شوند تا باشد که ماده ریع پذیرد و چون چندی بر وی بگذرد و تپ ساکن شود و مرض با نحطاط افتد چیزی که در سعال
بلغمی مذکور است از منضج و منقیه بکار برند مانند طبیخ زوفا و انجیر و حلبه بنوشند و غذا آب باقلا و کشک جو و کشک گندم و شیره
سبوس با عسل و روغن بادام سازند و اگر طبع قبض بود در این طبیخ دو مثقال بنفشه و پنجاه عدد مویز دانه بیرون
کرده و یک تولهٔ اصل السوس پنج عدد انجیر بجوشانند و مغز فلوس مقداری که خواهند داخل نمایند و صاف نموده روغن
بادام افزوده بنوشند و اگر طبع نرم بود شربت حب الآس دهند و رب آبی مفید است و تدبیر تسهیل نفث الدم و المدة
دیگر ورم حنجره همین فصل گفته آید قسم سوم آنکه آماس صلب باشد و این دو گونه است یکی آنکه نخستین آماس گرم بوده باشد و لطیف
بتحلیل رود و باقی سخت و متحجر شود و نشان آنکه ذات الریه صلب شود آنست که تنگی نفس زیاده شود و سرفه
خشک متواتر آید و حرارت کمتر گردد و دوم آنکه ماده سوداوی بود یا بلغم غلیظ سبب باشد و هر چه که باشد علامت او هم
آنست که ضیق نفس بروز بایام افزودن شود و سرفه خشک بی نفث باشد و در سینه حرارت نبود و انجذاب سودا
متقدم باشد و نیز آنکه عدم حرارت سینه و آنجا که ماده سوداوی یا بلغمی بود ظاهر است اما در آنجا که از انتقال آماس گرم
انعقاد آن است که اجزاء حاره لطیفه بتحلیل رفته و اجزاء ارضیه غلیظه متحجر باقی مانده **فائده** هرگاه باشد که در
ذات الریه صلب سنگ تولد کند و اسکندر گوید که من بدیدم که سنگی بزرگ چون سنگ مثانه در سرفه افتاده و عقیب آن
سرفه ساکن شد و روفس گوید دیده ام که سنگهای خورد و درشت همچون حسک با سرفه شدید و ورم برآمدی و غیر آن بوده
بعد از آن سرفه کمتر شد و ذات الریه باز گشت و در سل هلاک شد **علاج** همگی عنایت به تلیین کنند تا صلابت سست شود و در
چنان باشد که لعاب تخم کتان و خطمی با روغن بادام و شیر دختران تجرع کنند و روغن بنفشه بموم سپید و لعاب تخم خطمی و حلبه و تخم
کتان جمله بهم سرشته بر سینه ضماد سازند و دیگر تدابیر ملینه بکار برند و دوا و غذا از آن قسم که بالا تر گفته اند منضجه هرگاه آماس کشاده
گردد و حسو از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و خشخاش با سکنجبین بدهند و با آب عسل در وقت سخت موافق است سینه را پاک کند
و لعوق کرنب و لعوق سقیل و شیر خر مفید است گاه باشد که بدین لعوقها چیزی که حس آن حذر کنند ولی آگاهی فرا باید کنند
چون بیست خشخاش و تخم جنگ که سرفه باز دارد و هرگاه ماده تمام پخته باشد بگشادن قی کنند آنچنان باشد که قی
کنند و دهان کشاده روی از بر تا دو بگلو اندر شود و بیمار را بر کرسی نشانند و کفهای او نگاه داشتن کرسی جنبانند
فیستوس ... های شور خورد ... ایارج فیقرا و شحم حنظل ... شب ... قدر ... آب شود و بگلو اندر رود و ... با ...

داشتن مبرد یخ آب شود و بگلو اندر ریزد و اگر ... سود مند است خردل ...
مفید و بعضی پس از طعام قی فرمایند تا آماس ... بیرون آید ... خطر است بهر آنکه سبب ... مقدار ... ماده ...
بجنباند و خناق آرد باید دانست که متقدمین ... هست و در کار داشته اند اما طبیب
را این طریق نشاید سپردن مگر ... آماس ... ماده ... فراید و هر گاه آماس ...
ورم آمدن گیرد و در مریض رخوت و سبکی پدید آید ... سینه آنچه در ... ضیق النفس مذکور است و در نفث الدم بیاید
یا آنچه استعمال نمایند و باشد که ورم ... بهر ... میشود چنانچه در فصل ...
فی الصدر بیان یابد **فصل** در سل ... و اطبا عبارت است از قرحه که در شش افتد و قرحه این مرض را از ...
و جهت لزوم حمی گفته و هو قرحة فی الریة مع الدق صاحب کامل گوید و هو قرحة فی الریة و الصدر و عامه اطلاق
این لفظ را بر ماده که در سینه و شش مجتمع شود و معنی سل در لغت ... است و از آنکه لاغری خاصه این علت است ...
مسمی گشته و قرحه کنایت است از تفرق اتصال که در عضو لحمی افتد ... شود و یکسانی باشند که پیوسته ...
از دماغ ایشان بجانب شش آید و گذرهای و هم زدن ممتلی شود و ضیق النفس و سرفه صعب تولد کند و کار بدان ... قوت
ضعیف گردد و ... شود و یکباره اگر چه این مرض بد است و شش از ریش پاک است خداوند این علت ...
و فرق در این سل حقیقی ... گفته آید و باید دانست که اسباب سل چهار نوع است یکی آنکه نزله تیز از سر بشش ریزد ...
ماده نخیه شود و تیزی آن شش را بسوزد و ریش کند دوم آنکه ذات الریه ... کند و ریش گردد سوم آنکه ماده
یا ذات الصدر یا ذات العرض نخیه شود و ورم کند و در بر آمدن سرفه خون ... گذرد و آنرا ... شود و ریش کند ... چهارم آنکه
از رگهای اندرونی چون سعال شدید ... از رگهای بیرونی چون ضربه و سقطه و صدمه پدید آید و بدان سبب رگهای ...
یا رگهای ... خون از گلو بر آمدن گیرد و در شش قرحه افتد چنانچه در نفث الدم گفته شد لیکن اکثر سبب سل ...
... است که تپ ... لازم باشد و هر چند آثار دق است ... و رخساره سرخ بود و خاصه هنگام غلبه ...
... و بوساطت حاجت طبیعت گاه باشد که اندر شب ... دیگر عرق آید و چون گاهش تن بغایت
گردد و موی ... ریختن گیرد چنانچه در ... مذکور است و باشد که چون بعضی را کار بآخر رسد ...
و ... شش ... رگها ... بر آمدن گیرد و خلطی که می برآید غلیظ تر شود و پس ... و هیچ بر نیاید ...
... شد و حال آنکه این صورت پیش از چهار روز مهلت ندهد و بسیار باشد که باخر سل سرفه صعب ...
بیرون آمدن گیرد و پس اگر سرفه را تدارک کنند و خون باز دارند در شش ... بد ... کند و اگر باز ندارند ...

با هلاک شود و هرگاه زنها … چیزی چون … باقلا مانند پدید آید … انسان پنجاه روز و در روز بمیرد
و هرگاه بر سر انگشت تر برابر ابهام گویند سبزی پدید آید و بر پیشانی بثره سرخ بر آید و زیر داب جربان زوی همی بر آید و
چهارم … گاه میان … چیزی چون … باقلا بر آید و رنگ آن سیاه باشد و درد نکند و سبات همی افتد در چهل ساعت یا
چهل روز … آنکه حال بعضی … و چند … دانم … طوبات ناخن ریشش مشابه بحال مسلول میباشد و لهذا
بعضی سل گویند اما تحقیق حقیقی چنانچه بالا ذکر … لازم است که در سل حقیقی که قرحه ریه است در مرض مذکور فرق میان هم و
فرق این است که نفث صفرا … تب باشد … رطوبت خام چیزی سفت بر نیاید بخلاف سل که تب دق لازم وی است
خروج مده در نفث خاصه آن مادر آنکه رطوبت خام با مده مشابهت هم دارد … فرق حب … در هر دو … توان
اما نشان ریم آنست که بوی بد دهد و چون آب اندازند پس زمانی بر آب … نشین گردد و بد بوی بی آنکه عفونت غالب شده محتاج
… نیست … عند … مشموم … گردد و اگر دماغ … باشد و گرنه … که بر آتش بسوزند … محسوس شود و
… ریم همچون گند استخوان باشد که بسوزند و ایضا گاه باشد که خون با مده … گاه باشد که در سر فه
… سینه بر آید جهت … منفجر … بخلاف بلغم که بر آب … در آب نشود و هر چند … بسوزند بوی بد چون بوی
… بد دهد و چون خشک … سینه بر آید هیچ با وی تب نباشد و … عن … گاه باشد که تب
… دیگر چون ربع و خمس و شطر الغب … مرکب شود و بدترین تب آنکه با این کسب شود … پس
شطر الغب نایبه بهر آنکه ماده این تبها غلیظ و سودا است و علاج وی با علاج این علامت هیچ … ندارد و
… تدبیر قرحه ریشش در ابتدا متعسر است بعده محال … اطبا را در به شدن … خلاف است … انند
… ریشش ممکن نیست … آنکه ریشش همیشه در حرکت است و درست شدن جراحت موقوف بر سکون عضو
… جالینوس گوید حرکت عضو جراحت را از درست شدن باز ندارد و اگر سببی دیگر با حرکت یار نباشد و دلیل
… آنست که حجاب نیز همیشه متحرک است … به شدن جراحت خلاف است و گوید هرگاه سبب جراحت تقدم
… رگ بود و با … انجامد و ریم نکند درست شود و اگر با … ریم انجامد یا … آن … باشد یا سرد
… خلط درست نشود زیرا که تا ریش از ریم پاک نشود و مندمل نگردد و پاک شدن این … باشد و سرفه
… رگ تر کند و حرکت سرفه و … آید و … ریش … انجا کشد و اگر … خشک … سرفه و
… زیاده شود و ریم … خشک سازد و از بر آمدن باز دارد و اگر … تر … ریش با ناگه … شود و
… ریشش … تر … بر … است … که … گر … تر … و … ریشش …

بدین عضو ضعیف تمام کسب میکنند و چیزهای سرد خورند تا فند شود اندر شش و هشیار گرم تر باید که کنند و بهر ریش او بر چه خشک باشد ولی
آن تب دق از بیان آرد و چه جهت که تر بشبه شش افتد نیز علاج پذیر نباشد لیکن آنچه در سستی وی ممکن است که چیز چنین
است که بر غشاء آن سوی قصبه افتد و بگوشت شش نرسد فایده علت سل اگر چه علاج کمتر پذیرد اما اگر تدبیر نیک کنند
باید مهلت دراز دهد و باشد که از جوانی بکهولت برد و شیخ الرئیس گوید زنی را دیدم بیست و سه سال که سرفه ...
علت بماند و این مرض در شهرهای سرد و در فصل زمستان بسیار افتد و اندر بیشتر از هیجده ساله تا ... سی
سالگی و بیشتر کسانی را افتد که سینه ایشان تنگ باشد و گردن دراز و اندام مایل حلقوم بیرون جسته و کتفهای ایشان
از گوشت برهنه بود و بسوی پشت بیرون آمده چون بال مرغ و این کسان را مجنح خوانند یعنی بال دار و مردم سرد مزاج
درین آفت بیشتر افتند علاج سل در ابتدا رگ باسلیق زنند از جانبی که در آن جانب وجع محسوس شود بشرط آنکه ...
نبود و گرنه حجامت کنند و آنجا که چیزی از سر بسوی شش همی آید فصد قیفال نیز باید کرد و ماء الشعیر که در علامات پخته باشد
درین مرض مفید است و دیگر علاج بهر تلطیف حرارت از باب تب دق اخذ کنند و با وجود آن هر چه مجلی و منقی مده و ...
و مسکن سعال بود و تجفیف قرحه نماید ملایم اختیار نمایند و اگر با سل حمی عفنه یار نبود نوشیدن شیر خر و شیر زنان
و شیر بز نافع ترین اشیاست و بیشتر گفته شد که هرگاه جراحت شش آماس گیرد و ریم گرفت و گشاده شد درستی امکان
ندارد لیکن اگر علاج با صواب همی باید که شنوند که ریش بر یک حال باشد و بزرگتر نشود و ... تباه نگردد
پس علاج بر سستی که در زود امید سلامت باشد نیست که روز نخست که خون از گلو بر آید معلوم شود که از شش همی آید
از آنکه آماس کند بعلاج مشغول شوند چنانچه جالینوس گوید که اگر از گلو خون شش بر آید روز نخست ... علاج کرد ...
همه شفا یافتند و هر که را روز اول نیافتم احوال مختلف شد و تدبیر همان است که گفتیم و آنجا باید که بیمار را ساکن دارند
و از جمله حرکات باز دارند و در حال رگ زنند و اندکی خون بچند کرت بیرون آرند تا خون از شش حوالی کشیده شود
و مدد نرساند و لهذا بستن و مالیدن اطراف ستوده اند و صواب آنست که نخست در تسکین حرارت کوشند با دارو ها که
ریش را شاید ... تنها و دارو های مطفی حرارت بیامیزند یا گاهی بعلاج تب متوجه شوند و گاهی بعلاج قرحه مثلا
یک روز علاج تب کنند و روز دیگر علاج ریش نمایند یا هر روز بامداد علاج ریش نمایند و شبانگاه علاج تب و این امر در حق
کسانیست که از روز نخست بطبیب رسیده باشند و بعد از آنکه جراحت آماس گیرد و ریم کند مجلیات و منقیات باید داد و
اگر قوت مریض ضعیف بود و اندر گشکاب ... یا بجو بره تر نخاله توان پخت اگر طبع نرم بود و بیمار گرفتن حاجت آید شراب ... و دهند
و ... و گشکاب نیز دهند و اگر ... نخست ... باشد ... شاید ... تخم کاهو نیز دهند و اگر در تن عفونتی بود و بعد از آنکه

فصد کرده باشند و طبع را به مطبوخ خیارشنبر نرم دارند و اگر در سینه تنگی باشد یا تشنگی بود جلاب [illegible]
باب السعال مذکور است بکار برند و بهترین آبها در این مرض آب باران است و شیخ الرئیس گوید چیزی که [illegible]
در این علت گلقند تازه است که در آن سال ترتیب کرده باشند و طریق خوردنش آنست که هر قدر که تواند
بخورد و بجای آب اگر یابان [illegible] بهتر باشد و میگوید زنی را دیدم که این علت به درجه گذشته بود
و دل از خویشتن برداشته بود از اکل شکر علاج کردم شفا یافت و گوشت بدو باز آمد و فربه شد و میگوید که من تجربه کردم
که چون مطبوخ گل شکر یا دوا دهم [illegible] که استوار نداشته طعام با این علاج درّاج باید و تیهو و تذرو و کبک و گنجشک
همه را بریان کرده بروغن و ماهی تازه بریان کرده نیک است و اگر در میان حرارتی پدید آید [illegible]
سرطانی قناعت نمایند و باید که هنگام شیر دادن شرایط چند مرعی باید داشت و وی آنست که [illegible] اگر
شیر زن دهند تغیر نمایند تا پستان وی بمکد و اگر شیر خر دهند باید که خر جوان باشد و از وقت زائیدن چهار یا
پنج ماه در گذشته باشد و قدحی که شیر در آن دوشند به آب [illegible] باید شست و چنان باید که [illegible]
و جذب شیر نماید چنانچه پیاله حلبی مانند آن که با آبگینه اندوده بود و در آن حال که شیر بدوشند خر را [illegible]
آرند تا در حال که بدوشند بنوشند و هنگام دوشیدن پیاله را در ظرفی که از آب گرم پر باشد نهاده دارند و به مقدار
شیر [illegible] موقوف است بر اجابت طبع اما در اول از پانزده درم شروع کنند پس موافق آن حال بیفزایند و اگر
طبع اجابت نکند دو دانگ نمک هندی و نیم درم نشاسته با یک درم در شیر حل کنند و بدهند و بعضی گفته اند که شیر را
باید آنچه ممکن است که [illegible] نتوان کردن هرچه تقاضای قوت مریض بود توان کرد و [illegible]
چون شیر دهند باید که هیچ طعام دیگر مریض را ندهند و هرگاه منفعت شیر ظاهر شود و معده شیر را پذیرد [illegible]
آنست که سنگ تاب کنند بعد از آنکه در اول آب با وی آمیخته باشند تا پخته شود و آب از وی برود و این [illegible]
شیر مطبوخ است در گواریدن و اگر [illegible] بود کمتر آب با شیر دهند و آنجا که قبض طبیعت مطلوب شود شیر [illegible]
و اگر در معده ضعف بود با زیره و کرویا دهند و آنچه به تلیین طبع گفته شد قوت بیمار ملحوظ باید داشت و احتیاط باید کرد
تا بسبب لین طبع قوت ساقط نشود خاصه اگر در تن فضله نبود و اگر در این مرض تحبیس افتد سفوف الطین [illegible]
و اگر در اثنای شیر دادن تب آید شیر باز گیرند و قرص کافور دهند و اگر با تب قبض شکم مطلوب شود [illegible]
زان او در تب دق تدبیر [illegible] گفته اید طریق تلیین ماء الشعیر با سرطانات چنانست که سرطانهایی که در آب [illegible]
باشند بستانند پس [illegible] شاخهای پایها [illegible]

و بعده آن سرطان را باید که اندر کاسه آب افکنند و بیرون آرند چنانکه ...

سرطان ... روشن باشد ... مانند طوطیای شیر مانند ... بیرون آید ...

... بر ... است و هرگاه باستعمال ... دیگر چیزها ... نفس ... باید ... مناسب ... که ...

و سفوف سرطان نیز مفید است صفت سفوف سرطان خاکستر سرطان ... طین ...

بیخ رم خشخاش ... سیاه از هر یک ... ربع ... کثیرا ... جمله را باریک کوبند و ...

عناب با شراب خشخاش ... طریق سوختن سرطان که سرطان معروف را در کوزه نهند و سر و ... گل که با ...

خاکستر مخلوط بود محکم سازند و یک شبانروز در تنور نهند پس بیرون آرند و آن سوخته را که خاکستر شده باشد

باریک بکار برند باد و بید گویند

فصل

در احتقان و بند شدن مده در سینه این چنان باشد که ذات الصدر یا

ذات الریه منفجر شود و ریم وی در فضای سینه که عبارتست از موضعی که میان سینه و شش واقع

شود و بسبب غلظ قوام خود و کثافت حجاب که بر ریه محیط است ترشح نتواند شد در ریه تا مستفرغ

یا از راه بول و براز بر آید و ظاهر است که هر چه از اندرون سینه بر آید بمنفث مجری وی ریه است و مرده

باشد و بایند منفع طبیعی وی قصبه است و از راه دهن بیرون میشود لیکن گاه باشد که ریم شش ...

هم غذاء ... است در آید و از آنجا بجگر فرو د آید پس اگر رقیق است براه مثانه دفع شود و گر نه بسوی امعا

بند ... گفته آید که اگر فضل المده در بول و براز ... ظاهر شود و اعضا که مجاری بول و براز است در سلامت ...

علامت سلامت ... و دلیل فرود آمدن مده از شش بر جگر و در اینحالت باشد که خفقان قلیل عارض ... جهة عبور ...

دل ... اکثر ... ششش ... از جگر براه دل ... بر ... می آید و نزول مده بر همین طریق است اما دلیل آنکه مده

دل بگذرد دو آفات خوبیار و در مطولات است و از آنکه در تشریح صدر معلوم شد که فضای صدر دو حصه باید است

کرا این هم سینه گاه باشد که در هر دو جانب فضا افتد و گاه در یکجانب آن علامت این مرض است که در یکجاه ... گرانی

محسوس شود و سرفه خشک کند و نفس تنگی کند و تب ... حرارت مده متعفنه بسوی آلات ...

و بالجمله حال ... و بنا این علت بجمیع احوال مسلولیان ... لهذا این ... سل شمرده اند و ...

ورم این اعضا ... است و حرارت و سوزش سینه و ... یعنی ... حرکت ...

خاصه نیست که بوجع و لهیب ... موضع مده توان شناخت مثلاً مریض به پهلو ...

... بر جهتی که گرانی و کشیدگی محسوس بود موضع مده همان جهت است و ایضا ...

… جا که خشک شود و یا خشک شدن خار کند محل مده بیان است و ایضا التعلق … سینه بر وارد جگر
نمیشود اگر عند انقلاب المریض من جنب الی جنب آنچه احساس گرانی کند دلیل گفته شد اگر …
… در بیان نیمه محسوس میشود و اگر … دو نیمه باشد اعراض نیز در هر دو جانب پیدا شود علاج
… مده بگیرند انجیر و … اصل السوس و پرسیاوشان و مویز منقی بجوشانند و بپالایند و روغن
بادام … شکر طبرزد … و هر اسانی نفث هر چه گفته شد بکار برند و ایضا
… دهند تا باشد که باد را دفع کند چون … چیزی که جگر و گرده و مثانه را بشوید …
… از جگر بر … آید و در … دفع شود اگر ریم در بول آید هم … این
… و گاهی با درا کوشند و گاهی با مال انجیر و صفت موصوف بود دهند و ادویه مسهل بخورد مزاج و اعضا
… فایده هر گاه مده تلطیف پذیرد و بسبب … مترشح شود و با سعفت بر نیاید … در اعراض خفت …
… بجانب جگر میل نمایند و در بول بر زبر آید … و حال بیرون شد … اختناق … بیمار … شود
… است که تنگی نفس غلبه کند و هیچ چیز بنفث بر نیاید دوم آنکه سل پیدا آید و جرم شش متعفن و متآکل شود
… آنکه ورم سر کند و منفجر شود … ریم پاک نشده باشد لهذا … گفته
… میشود … یا … و احداث سل نماید یا بنفث … پاک شود یا … بول و براز
مستفرغ گردد و هر گاه تدابیر مذکوره مقصود حاصل نشود و مده مترشح نشود … بباید که … محل
… بالتی … اندک اندک … از موضع داغ … سینه …
برابر بر آمدن گیرد و واجب است که دست … مرهقات باز دارند و هر چند … مسدود …
… ریم بفراغت … و در عضوی ایستد و آفت دیگر نیارد فصل در آماسها که با غشیه اضلاع
و عضلات ما بین اضلاع افتد و اطبا در اطلاق اسامی ورام این اعضا اختلاف دارند چنانچه بیان نموده اید
… بر طبق قول صاحب … و علامات هر یک از ان بمقاله مستقله ذکر می یابد … بیان … فایده
الجنب دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی آنست که ورم شود و غیر حقیقی آنکه …
… و فیما بین الشغافین … شود و احداث نماید دردی قریب بذات الجنب حقیقی و …
… شود … ذات الجنب غیر حقیقی … فصد …
… مقاله اول … ذات الجنب خالص و هی آنست نزد اکثر اطبا که غشا مستبطن اضلاع

یعنی حجابی که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل است متورم شود خواه ورم در شق ایمن این عشا و این حجاب باشد

یا در ایسر اینها یا در هر دو شق یعنی در تمامی اجزا اغشا یا حجاب و اینکه عام باشد مسمی است بخانقه و بمقاله مستقله

کعده ایجهت اسانی طالب در هر مقاله این فصل منافع بسیار اندراج یافته بدانکه قرشی قیلا سنج در ذات الجنب

و شوصه و بر سام فرق نمیکنند و از الفاظ مترادفه می شمرد و علامت ذات الجنب خالص که صحیح نیز گویند

لزوم تب است و تنگی نفس و سرفه و منشاریه نبض در زیر قبرغه یعنی استخوان پهلو که بزبان تازی اضلاع گویند و حجم

ناخس پیدا بودن و نبض منشاری است که سریع و متواتر بود و در عظم مثلها و در صلابت مختلف الاجزا بود

و پوشیده نماند که ماده این علت اکثر صفرا خالص بود یا خون گرم صفراوی و گاه باشد که بلغم متشوز

و درین غشا و ورم ارد و گاه باشد که بسبب مخالطه صفره سودا گرم گردد در بدن و محدث ذات الجنب شود اما خون خالص

و بلغم خالص و سودای خالص سبب نمی تواند شد بجز انکه در غشا و حجاب جهت صلابت جرم اینها ماده بارد و غلیظ

نافذ نمی تواند شد اما ذات الجنب غیر خالص عضلی که عبارت از ورم عضلها مابین قبرغه میتواند که از خون صرف

متولد شود زیرا که عضله مختلف الاجزا است در نرمی و سختی و بدان سبب نفوذ خون صرف و خون سوداوی و بلغمی

در وی ممکن است و این مقاله را باعتبار سبب بچهار قسم بیان کنم قسم اول ذات الجنب خالص که از خون افتد

علامت او احساس تمدد و ثقل است تحت الاضلاع سرخی روی و عظیم نبض مایل بمنشاریه و ضیق النفس حمره

وقال القرشی لون النفث یدل علی المادة فالاحمر دموی الاصفر صفراوی الاشقر لاجتماعهما والاسود لان کثیر

من حاج بالسوده کالدخان منسوب الی سودا و بعضی ان را شدید تب است که استدلال توان کرد بر نوعیت ماده علاج

در ابتدا از بهر تقلیل امالة ماده از جانب مخالف رگ باسلیق زنند و بعد سوم روز اعاده نمایند و فصد را از جانب مقابل تا

ماده مستقره از نفس عضو مستفرغ شود و اکثر برانند که خون درین فصد دوم چندان برانند که در خون سیاهی ظاهر شود

یا سیاه حرف بر آمدن گیرد و چون اثقیق خون ظاهر شود و قوت مساعد باشد بر آمدن دهند که ماده مرض است

و بعضی در اخراج خون مفرط رخصت نمیدهند و صواب است که حال مریض ملاحظه نمایند اگر قابلیت داشته باشد تا وقتی

از بروز سیاهی در خون رگ به بندند لیکن تدریج برهمی زنند تا غشی نیفتد و اگر طاقت نداشته باشند و در مقدار که

سیاهی ظاهر نشود بقدر مناسب بر گیرند و بر بندند و متعاقبا سیاهی نکنند و بسیار باشد که حرکت ماده از یک روز بیش نکند لهذا

صاحب ذخیره مینویسد که روز نخست خون از جانب مخالف برارند و بعد از یک شبانروز از طرف مقابل برارند

که فصد مقابل باید که بعد از استقرار ماده باشد و اینهمه تصرفات موقوف بر رای طبیب حاذق است و بعد از فصد

اگر مناسب داند طبع را بنقوع عناب و سپستان و آلو شیرین و مویز منقی و انجیر زرد و آرد و باشد که احتیاج شود
و تمر هندی و ترنجبین درین نقوع بیفزایند و ماء الشعیر بنوشند که با وجود تقویه در تسهیل نفث مددکاریست و اگر نفث دشوار باشد شراب
مرکب بنفشه به زوفا بهتر باشد باید که بنفشه و آرد جو و خطمی را بگرم در روغن بابونه سرشته بر پهلو در دمند ضماد سازند نیم گرم
ذات الجنب خالص صفراوی و علامتش آن است که تحلیل وجع لشدیده باشد و تپ نیز لازم بود و بدر و به شدت
شود و حرقت پیدا باشد و نفث زرد بر آید و نبض سریع و متواتر بود و علاج هم اندر ابتدا از جانب مقابل وجع رگ زنند
بعده نقوع هلیله در دموی ذکر یافته طبع نرم کنند و جهت تطفیه حرارت شربه ای سرد فرا دهند و چون شراب نیلوفر
بنفشه با لعاب اسپغول آمیخته بنوشند و از جمع مضادت و از هرچه محدث سرفه باشد بپرهیزند فایده تجویز فصد از جانب مقابل
وجع در ابتدا در مادی آنست که چون صفراوی در بدن کثیر نیست فصد آن بسبب خوف انجذاب ماده بموضع ورم محتمل است
بخلاف دموی که در دموی بر او روی … در ابتدا قبل استقرار ماده از جانب مقابل ممنوع است زیرا که خون در بدن
بیشتر است و درین صورت خوف انجذاب ماده افزونتر لیکن باید دانست که منفعت فصد مقابل جهت محاذات و تقریب است
است و امر به فصد مخالف در دموی محض برای دفع خوف است پس اگر طبیب دانا باشد که ماده … و از خوف انجذاب
ایمن باشد میتواند که در دموی هم اندر ابتدا از طرف مقابل رگ بزند کما لا یخفی علی اهل التجربه باید دانست که معالجه ذات الجنب
دموی و صفراوی با هم نزدیک است و در هر دو اخراج خون سود دهند اما در دموی ظاهر است و در صفراوی از انکسار حرارت
ایمنی از مسهل دادن است نیز ستوده اند زیرا که ممکن است که مسهل اجابت نکند و اخلاط را بجنباند و اضطراب تولید کند و
اولی آنست که چون ذات الجنب صفراوی باشد و بموضع درد نگاه کنند اگر درد سوی استخوان سینه و چنبر گردن میل کند
صواب باشد و اگر بسوی شراسیف و جانب معده میل میکند مسهل صواب تر بود و تا حاجت سخت قوی نباشد جهت
تسکین عطش آب خنک تر تیز و مانند آن بکار نبرند که منع نضج باشد و بلغم را بر آمدن ندهند بلکه چیزی دهند که بلغم را بآسانی
بر آرد و موجب نضج باشد چون شراب زوفا و مانند آن حق آنست که منفعت این شربت بعد از نضج بیشتر است و پیش از نضج …
چون بکار برند مزید نضج باید که آب سرد زینهار ننوشند که بغایت مضر است و بعوض آب جلاب رقیق خورند و شربت
مناسب با آب ممزوج کرده و اگر تشنگی بغایت رنج دهد و گریز نباشد آب تر با سکنجبین پس تسکین نباشد توان داد
و السیم … بنفشه پرورده اند جلاب رقیق پخته و روغن بادام افزوده بدهند و از تغذیه
بر کشکاب قناعت ورزند و اگر در کشکاب عناب و سپستان و بنفشه نیز بپزند باشکر و روغن بادام بدهند
صواب باشد و همه تدابیر برانند و بآنکه گفته شده که در باب ذات الریه گفته آمده است هرگز تنقیه … بسیار است

[illegible] اما [illegible] و درد او بجانب [illegible]

و طبیب هر دو [illegible] ذات الجنب است بهر انکه هیچ جا که در ذات الجنب تب و سرفه و تنگی نفس باشد [illegible]
باشد و فرق میان انست که خداوند ذات الکبد [illegible] گاه گاه بستر واند پهلوی [illegible]
[illegible] و درد او خلنده بود و باشد که زبان سیاه گردد و [illegible] باشد همچون [illegible] خداوند [illegible]
اندر جانب بیرون باشد بدست بر نهادن [illegible] ان دانسته [illegible] شد نفس تمام کشیدن [illegible]
بدان ماند که چیزی گران از پهلو او بیاویخته است و ذات الجنب [illegible] باشد [illegible]
و خطرناکتر باشد و اعراض صعبتر بود ولیکن هم بسبب نزدیکی بحرارت دل امیدوارتر باشد که زودتر نضج [illegible]
گردد و انچه از جانب راست باشد بسبب دوری از دل اعراض تبها او ساکن بود ولیکن نضج و تحلیل ان [illegible]
میان ذات الجنب و ذات الریه انست که در ذات الریه نبض موجی باشد درد او گران و تنگی نفس او بیش از تنگی نفس [illegible]
باشد و دیگر علامات که در ذات الریه یاد کرده اند ظاهر بود و باید دانست که حال ذات الجنب [illegible]
حال اماسهای دیگر باشد و حال همه اماسها ازین نوع بیرون نیست یا به تحلیل زایل شود یا ریم کند یا [illegible]
این اماس نادر افتد که صلب شود و بگشاید تا پاک شود اما انچه در روز نخست رطوبتی خام [illegible]
گرد توان دانست که زود خواهد پخت و زود پاک خواهد شد و روز چهارم پخته پیش شود و کذلک [illegible] ظهور نفث
و دلیل اطالت مرض باشد و انجا که نفث روز نخستین یا روز دوم و سوم پیدا اید بعد از ظهور نشان پختگی در نفث
روز پاک شود و اگر در چهارده روز پاک نگردد ریم کند و منفتح شود و چون در چهل روز ریم پاک نشود سل پیدا
نماید و هر چه ریم کرد احوال ان باشد که اندر باب سل و ذات الریه یاد کرده آمده است در جمله پاک [illegible]
ترین ذات الجنب سهل تا چهارده روز باشد تا بیست روز پاک شدن زودترین از ذات الجنب قوی
باشد تا شصت روز لیکن تا این مدت نادر باشد که قوت کفایت کند و هر چند تب گرم تر باشد [illegible]
پخته شود و زودتر گشاید که نشان ریم کردن انست که درد ساکنتر شود و نفس تنگ و تب سخت
و قوت ضعیف تر و زبان درشت و دهان خشک و شهوت باطل گردد و بیخوابی و سخن بیهوده [illegible]
پدید اید و در پهلو گرانی یافته شود و پس از انکه ریم تمام گردد و تب و درد ساکن شود و گرانی
گرد و نزدیک گشادن نبض عریض شود و تب سخت گردد و سخت لرزاند و بگشاید و پوشیده نماند که [illegible]
اعراض پس بعد از شوریدگی نشانهای نفث و بول [illegible] بوده باشد و [illegible] دلیل ریم کردن باشد و

چنین باشد نباید اندیشید و آنچه از سبب نیم کردن ... و عقب وی سخت روی نماید و عنقریب هلاکت پدید
آید و هرگاه بفصد و [illegible] اسهال ... شد درد و اعراض دیگر زوال نگیرد با وجود آن قوت قوی بود و آثار سلامت
ظاهر بود باید دانست که [illegible] بذات الریه باز گردد و اگر قوت ضعیف و علامت ها ظاهر اندر و
هلاک شود و هرگاه ذات الجنب [illegible] ذات الریه اندر فضای سینه افتد بیمار چند روز پندارد که بهتر است
پس از آن بدتر شود و اگر اعراض ذات الجنب بی آنکه نفث تمام بوده باشد ساکن شود باید دانست که ماده بطریق
ادرار بول یا بطریق اسهال دفع خواهد شد پس اگر اندر بول ثفل بسیار ظاهر نشود تامل باید کرد اندر عضوهای شکم و
[illegible] حرارت و گرانی هست اگر باشد باید دانست که در نواحی ان [illegible] آماس و جراحتی خواهد کرد و
بدین امید سلامت باشد و بقراط اندرین وقت استفراغ کردن بفرماید و اگر در ذات الجنب تنگی نفس
[illegible] زیاده شود و در پستانها و چنبر گردن حرارت و گرانی پدید آید نشان آن باشد که ماده بالاتر میشود و
آماس و خراج اندر پس گوش خواهد کرد پس اگر ماده تیز باشد و این نشانها چیزی پدید نیاید و ماده از دماغ
[illegible] نگردد و سرسام و اعراض آن ظهور نماید و هلاک کند و اگر دماغ قوی باشد و از خود دفع کند تشنج بازگردد
[illegible] گاه باشد که بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت ماده اندر گذرهای دم زدن بماند و خناق کند و گاه باشد
که ماده بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و پوشیده نماند که ماده ذات الجنب چون بگشاید از سه
حال بیرون نباشد یا بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود یا بدان عضو که اندر آید انجا علتی دیگر تولد کند
یا بظاهر و بجایگاه خالی میل کند و آماس و جراحتی تولد کند اما آنچه بعضوی دیگر اندر آید و بگذرد و پاک شود
[illegible] از سه طریق بیش نیست یا گذرهای دم زدن بگذرد و بشش اندر آید و از آن راه پاک شود یا برگهای
[illegible] که برگ اجوف پیوسته است بگذرد و با جوف اندر آید و یا در ادرار بول پاک شود یا بجانب روده میل شود و
بطریق اسهال پاک گردد و بسیار باشد که ماده علت سخت بسیار باشد و پیش از آنکه پخته شود طبیعت بی
طاقتی از دفع کردن گیرد و بسیار باشد که سبب این دفع حرکتی قوی باشد چون حرکت قی و حرکت خشم
اندر آن و این نوع دفع که قبل از نضج اتفاق افتد ستوده نباشد بلکه با خطر باشد **فایده** جلیله هرگاه
فصد و تکمید [illegible] درد فرو ننشیند بلکه ازدیاد گیرد باید دانست که تن ممتلی است و باستفراغ حاجت است چنانکه
[illegible] هرگاه که فصد کرده باشد و خون بحسب حاجت بر آورده و مسهل داده و با وجود آن عرض ها ساکن نشود دلیل
آن باشد پس دیگر باره فصد باید کرد بهر آنکه اگر دیگر بار فصد نکنند قوت ضعیف شود و حرارت گسسته گردد و [illegible] باز رنج [illegible] نماید

و اگر دید که فصد کرده شود و ماده پخته گردد و نفس تنگ پدید آید و اندر قوت ضعف بود فصد نکنند و اینجا
که با استفراغ حاجت افتد حقنه صواب تر و اگر قوت بیمار بر جای باشد و از پس فصد غشی افتد یا نفس تنگ بود یا سست
سکون ماده و علت کمتر شده پس شب بحقنه و بشیافت لازم است و بسیار باشد که هر روز یکبار یا دو بار طبیعت اجابت کنند
از فصد بی نیاز سازد و هر گاه ببیند که ماده پخته شد جهد باید کرد تا پیش از آنکه ریم گردد بنفث پاک شود و لعاب گرم
و کشکاب و تخم خیار بشکر و سکنجبین یا عسل خوردن و بر آن پهلو خفتن یاری دهد بر نفث و سینه و پهلو ها را پاک
نماید صفت ضمادی که ماده را پخته کند و درد را بنشاند بگیرند بنفشه و خطمی از هر یک یک جزو تخم کتان و [illegible] جو
و اباقلی از هر یک جزوی و نیم بابونه یک جزو جمله را با موم و روغن بنفشه بسرشند چنانکه مرهم است و اگر تحلیل حاجت
باشد تخم کتان زیاده کنند و [illegible] بسرشند و اگر حرارت کمتر بود بجای روغن بنفشه روغن سوسن یا روغن نرگس
و اگر حرارت قوی باشد بعوض تخم کتان [illegible] برگ نیلوفر و گل سپید کدو و [illegible] قسم سوم درد ذات الجنب
خالص سوداوی و درد او در اول این فصل گفته شد که تا [illegible] احتراق و عفونت کسب نکند ذات الجنب خالص [illegible] و علامات
این قسم آنست که تحمل [illegible] و تب [illegible] و دهن خشک شود و تب بقوت باشد و زبان سیاه و خشک و درشت
گردد و در نفث [illegible] ظاهر شود و [illegible] سیاه رنگ باشد و [illegible] سوداوی جهت غلظت و خباثت [illegible]
نضج [illegible] اگر سوداوی [illegible] علاج رگ زنند [illegible] تلطیف آنچه در اقسام سابقه مذکور است بکار برند و [illegible] ضماد
که از برگ کرنب و بنفشه و بابونه و تخم خطمی ساخته باشند مدام نهاده دارند و [illegible] تلیین [illegible] ماده
نضج و تخفیف وجع با هم [illegible] تحلیل [illegible] پخته [illegible] طبع [illegible] که هر گاه میل ماده [illegible]
بالا گفته شد نفع [illegible] فصد [illegible] جهت جذب ماده بجانبی که [illegible] قسم چهارم درد ذات الجنب خالص بلغمی
و از تقریر سابق مفهوم شده باشد که تا ماده بلغم عفونت و حدت کسب نکند [illegible] ورم پیدا [illegible] لهذا
ذات الجنب خالص از ماده سوداوی و بلغم کمتر افتد و علامات این قسم وجع ثقیل است و [illegible] تب [illegible] سپیدی [illegible]
اندکی مایل بسرخی [illegible] باشد [illegible] اختلاط بلغم با خون [illegible] بلغمی سلم ترین انواع است زیرا که بلغم حرارت و حدت کمتر دارد
و با جوانان زود پخته میشود علاج رگ زنند و بهر چه در اقسام سابقه مذکور است از تلیین و تحلیل و تضمید و تلطیف [illegible]
احتیاج بکار برند اما باید که در تلطیف افراط نکنند تا ماده غلظت خامی نپذیرد و بیمار را [illegible] که ماء الشعیر که قدری
و تخم بادیان در وی پخته باشند بنوشند و بهر تقطیع ماده و تلطیف آن شراب زوفا [illegible] قسم پنجم درد ذات الجنب غیر
خالص [illegible] ذات الجنب [illegible] می گویند و وی آنست که عضلهائی که [illegible] اضلاع [illegible] واقع [illegible] اخراج [illegible]

پوشیده است و محل وی آنست متورم شود باید دانست که در سینه همگی چهارده ضلع است از هر جانب هفت و
مابین هر دو ضلع عضله ایست که انبساط و انقباض سینه ازین عضله حاصل شود پس همگی دوازده عضله است که مابین اضلاع
واقع گشته هم چنانکه غشای مستبطن اضلاع است غشاء دیگر مستظهر آنهاست پس اماسی که در عضلات یا در غشاء مستظهر
واقع شود ذات الجنب غیر خالص مسمی میگردد چنانکه اماس غشاء مستبطن و اماس حجاب فاصل بخالص مسمی است
و اسباب غیر خالص همان است که در خالص گفته شد خصوصاً غیر خالص غشائی بخلاف عضلی که از خون بهم میرسد و در
مقاله اول سبب همین بیماری نموده شد اکنون بدانکه اگر ورم در عضله بود علامتش آنست که نخس و منشاریه نبض نسبت
بذات الجنب خالص کمتر باشد و عدم نفث و وجود ضیق نفس پیدا بود و باشد که ورم عضله بزرگ شود و ظاهر نمایان
گردد بسبب الم باید و گاه باشد که بسوی خارج منفجر شود و ان ظهر فیه سوء و فهو ردی لکن لا تطل حدث المادة و
ردائتها و اگر اماس در غشاء باشد علامتش همانست که در عضلی گفته شد مگر آنکه نخس و منشاریه نبض و غشائی نسبت بعضلی
بلند تر بود و ضیق نفس کمتر و باقی آثار که بر نوعیت اماس گواهی دهد در مقاله صحیح تنقیح کرده شد علاج آنچه در خالص
گفته شد از فصد و اسهال و تطفیه حرارت و در اینجا تربیت ضماد ها باید بست معه این شروط که همه را اینجا تقویت و استفراغ
با ضماد [illegible] نظر بخالص جهت قرب وصول اثر دوا و گاه باشد که در غیر خالص عضلی چون اماس
بطا بر نماید و خود بخود منفجر نشود بر موضع ورم شرط زنند تا که ریم بیرون آید و عضو پاک شود مقاله سوم در
خانوقه وان قسمی است از ذات الجنب صحیح و وی آنست که غشاء مستبطن اضلاع است همگی متورم شود چنانچه در
اول این فصل نیز گفته شد و علامت این قسم آنست که استنشاق هوا متعذر شود زیرا که این غشاء بر نفس معین است و گاه در بر
همگی عضله [illegible] حرکت انبساط باز میماند و جذب نسیم نتواند کردن لهذا صاحب این مرض را واجب است که هیچ حرکت
نکند بجهت آنکه حرکت تنفس عظیم می آرد و ان خود محال است [illegible] هلاکت باختناق موجود است فی الحال و از آنکه مرض [illegible]
[illegible] بسبب اختناق بهلاکت می انجامد بخانوقه مسمی گشته و دیگر نشان این قسم آنست که بهیچ شکل نتواند خوابید مگر [illegible]
و چون سرفه الم از شدة الم بیهوشی رو نماید علاج آنچه در مقاله نخستین گفته شد بعمل آرند و فصد از هر دو دست لازم
شمارند مقاله چهارم در شوصه [illegible] آنست که حجابی که بر باطن اضلاع [illegible] است متورم شود بعضی شوصه صحیح را ذات الجنب
صحیح گویند و علامت شوصه آنست که مریض حرکت نتواند کرد و بهیچ شکل نتواند خسپید و باید دانست که هر گاه [illegible]
و تنفس کم است که مرتقی شود زیرا که انضمام و پیوستن مابین پرده [illegible] نیست و لا یخفی ان الریه [illegible] المادة الکثیر من اعضاء
المجاورة [illegible] الانضمام [illegible] اسباب این همانست که در ذات الجنب صحیح گفته شد و [illegible]

یا فیه علاج مدبر صواب است که تحسین حقنه کنند از استعمال الصحه که [illegible] و یا باید
که مضر است و بکلی دران کوشند که ماده بظاهر جلد مستفرغ شود و همچنان باشد که [illegible] که از جهت
باید بر آن جایگاه نهند یا وضع محاجم فرمایند بعده تنجیر و جدول ضماد نمایند تا منفتح شود و مرهم از ان [illegible]
علاج همانست که در ذات الجنب بیان نموده اکنون بدانکه اگر سبب قوی باشد فصد باسلیق ضرورت است و شود
اسهال را انست که وی غلیان قوی اماست بخلاف مسهل مشروبه که اخلاط در حرکت و جوش می
مست خاصه اگر طبیب بطبع علیل آگاه نبوده باشد و در مقدار مسهل کم و زیاده نماید زیرا که اگر مسهل
خوف است که قدری ماده بجنباند و نتواند برآورد و ایمن نتوان بود که آن ماده متحرک بجانب دل قصد و اگر افراط
از مقدار بایست و به سبب کثرت استفراغ نیز خالی از خوف نیست بخلاف حقنه که قلیل الخطر است و جهت
تسریع التاثیر خاصه اگر از معده خالی باشد اما انجا که حقنه بکار نتوان بست مسهلها روا باشد از استعمال [illegible]
تواند هست اما عدم انتفاع کثیر از فصد جهت انست که فصد ماده سفلی را باعلی کم میکشد و باشد که از ماده
خبری بر نیاید و سبب استخراج خون از بدن و ریختن نضج آن ماده دیرتر پدید آید اما عدم انتفاع ضماد
که وصول اثر دوا این عضو متعسر است زیرا که جلد و غشا مجلل و عضلها و عظم فیما بین حایل است پس اگر
دوا محلل بر نهند یا نافذ نشدن یا عضو قوت [illegible] شکسته باشد خاصه و اگر ماده بسیار بود و قوی ضعیفه باشد
تو انکه [illegible] اجزا رقیقه تحلیل برد ما بقی غلیظ شده بماند و رنج افزاید و اگر اشیا جاذبه ضماد سازند باشد که
با سباب مذکوره بالکلیه جذب ماده نتواند نمود و در بعض مواضع علیل [illegible] بماند و آفت دیگر بار آرد و اگر منضجه
بر نهند بالفرض نضج ماده نماید از انکه اندفاع وی نهفت کمتر است چنانچه گفته شد خطر عظیم افزاید اما انجا که
بشدت بود بهر تسکین وی ضماد شوصه بر موضع الم توان نهاد و کذالک خاکستر کرنب چرب و جو بی بزر [illegible]
از مسکنات است و اگر در پی ضماد و تبخیر امید بهتر باشد صفت ضماد شوصه بگیرند بنفشه خشک بابونه [illegible]
کتان حلبه آرد جو همه را چون آرد ساخته و در قدری آب بجوشانند و روغن کنجد آمیخته [illegible] و گرم گرم
مقاله نهم در ذات الصدر و ذات العرض [illegible] که در سینه حجاب [illegible] مقابل برابر عظام القص که آنرا [illegible]
خنجری نیز [illegible] شده است [illegible] از طرف [illegible] سینه و این [illegible]
بهم پیوسته فی الحقیقت این غشا است که بدو موضع قسمت یافته است پس اگر شقی که بجانب سینه است [illegible]
شود ذات الصدر گویند و اگر شقی که بجانب پشت موضوع است [illegible] ذات العرض [illegible]

الست که با عبیل وجع مستطیل از ثقبه تا فم معده و چسپیدن بسینه و نگریستن قدم گاه و مرد و شیش ممکن نباشد
اما بر پهلوی بجانب توان خوابید و ثقبه بحجر مانعی الترقوتین را گویند یعنی موضعی که هر دو جنبر گردن باهم
پیوسته و آن جای است که چون آدمی بهر خود مراقب کند نگاه در آن جایگاه میرسد بلا تکلف و علامت ذات العرض
الست که وجع ما بین الکتفین باشد و بر صلب نتواند خوابیدن و جیب و بر پشت التفات نتوان نمود و چون وجع زاید
قلق و بیقراری افزاید بشدت و وجع و سبابه علامات آن همانست که در ذات الجنب گرفته و کذا علاجه لیکن باید
دانست که در ذات الصدر ادویه ضماد بر سینه باید نهاد و در ذات العرض ما بین الکتفین **مقاله ششم در**
برسام و این لفظ بمعنی سرسام است از کلمه فارسی و کلمه یونانی مرکب است چنانکه [illegible]
الست که حجابی که ما بین معده و کبد حائل است متورم شود و این حجاب است که [illegible]
واقع است اتصال دارد و باید دانست که جمهور این حجاب حاجز را دیافراغما [illegible]
حجاب عرض بین المعده والکبد را بدین نام خوانند و این حجاب در علامت [illegible]
اهمال یعنی مفرط باشد بغیر نفث اما عدم نفث نزد جمهور در ابتدا است [illegible]
مطلق است بواسطه حیلولت حجاب حاجز میان این حجاب و [illegible]
[illegible] حجاب است که طرف جگر است وجع [illegible]
[illegible] عطش عارض گردد و سرفه گاهی کاهد و گاهی فزاید و تشنگی غالب باشد **فایده** [illegible]
اعراض بیماری در برسام بقول صاحب اسباب که سمرقندی باشد آنست که این حجاب [illegible] با حجب [illegible] موصلت دارد
[illegible] میگوید که از حجب مانعی ظرفی فرود آمده است و منبسط شده و این حجاب از وی متولد گشته اما جمهور اطبا
[illegible] که حجاب حاجز را عصبی که از دماغ بسوی وی فرود آمده است شاکیت دارد و آنچه حادث از آن عصب
[illegible] می آید و احداث عوارض سرسام مینماید اما فرق در سرسام و برسام [illegible]
[illegible] عوارضات دیگر تبع می نماید چون عطش و قلق و خفقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج رگ باسلیق [illegible]
[illegible]

وعناب و سپستان بجوشانند و ترنجبین بیخته بنوشند جایز است و بارها گفته شد که در اماس این عضوها که درین فصل [illegible]
میباید حقنه از نوشیدن مسهل بهتر است و خوف کمتر است و دیگر تدابیر از مقالهای گذشته بحسب حاجت بر گیرند و
فواید که در بعضی [illegible] در ضمن بعضی مقاله بیان یافته همه جا بیاد دارند و اگر این در مقاله اول ضبط یافته پس مطالعه وی ضرور
تا هیچ ریب نماند و باید دانست که هرگاه این عضوها باهم مجتمع آیند سلامتی علیل کمتر متوقع باشد و پوشیده نماند که
نوعی است از ذات الجنب که در وی نفس و نفث بر دو اساس میباشد لیکن پشت به پشت درد بیرون میدهد
و این درد پشت بدان مینماید که گویا بچوب زده اند و بول رقیق و چون پخته بر آید و ازین نوع خلاصی کمتر یابند
و میان [illegible] پنجم و هفتم بکشد و اگر اندکی بشد تا چهارده روز بکشد و چون از هفتم روز [illegible] اگر سلامت یابد
و نوعی دیگر است که [illegible] سرخ شود و کفها گرم گردد و مریض نتواند [illegible] پس اگر چنین مریض
شکم گرم شود و اجابت کند زود هلاک آرد و اگر روز هفتم در گذرد و نفث گوناگون بر آید نجات متوقع شود [illegible]
از هلاکت [illegible] مرجع آن [illegible] و نوعی دیگر است که درد [illegible] باشد [illegible] چنبر گردن تا ساق و بول [illegible]
بود و نفث نباشد و [illegible] باشد و این بسیار سخت بد باشد و علامت آن باشد که ماده آن [illegible] بالا [illegible] و اعراض
سرسام ظهور خواهد کرد و پس اگر از روز هفتم در گذشت [illegible] بحسب تقدیر [illegible] پوشیده نماند که هرگاه اماس بلغمی [illegible]
صرف باشد [illegible] انکه حدت کسب کند [illegible] مرکب شود و در باب [illegible] و خیره [illegible] که فصد نباید کرد و بجای
اب ماء العسل باید داد و [illegible] نوشیدن سود دارد و سکنجبین عسلی ممزوج اگر باید داد و [illegible] صنوبر [illegible] خلط
غلیظ را لطیف سازد و مسکه [illegible] منضج است و پاک کننده و شوربا که [illegible] و [illegible] باشد و حسوی که از جو
شسته [illegible] ساخته باشند خوردن و روغن بادام گرم کرده تکمید کردن همه سودمند است و آنجا که ماده [illegible] غلیظ [illegible]
باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد [illegible] خردل [illegible] العسل گرم کرده [illegible] مقدار [illegible] و هرگاه
[illegible] حاجت [illegible] سکنجبین عسلی [illegible] گرم ممزوج [illegible]
[illegible] اگر [illegible] معده [illegible] روغن بادام گرم کرده [illegible]
[illegible] ذات الجنب [illegible] خوردن طعام بسیار [illegible]
[illegible] فصل [illegible]
[illegible] سینه [illegible]
[illegible]

و دران علامت وی تقدم سبب است و سردی و جمود سینه علاج بهتر تسخین سینه بروغن قسط و روغن سوسن بعد بسیار حل کنند و بالند و سداب و صعتر و فوتنج جلبیت و فستیق و جند بیدستر حل کرده بفرمایند تا تجرع کنند و با به گرم گرم نگهید کردن بغایت مفید است و باید که در علاج این مرض مهلت روا ندارند زیرا که گاه باشد که یکبارگی بکشد جهت انکه برودت این اعضا بدل مجاورشود و دو انراه کند و حرارت غریزی را بمیرانند النفس بسبب مطاوعت الات وی فرو ماند فایده گاه باشد که خوردن افیون جمود الصدر آرد زیرا که افیون از شدت برودت و منجمد بسیار و حرارت غریزی را و در رطوبات نیز انجماد و غلظت و جفاف می آرد و آنست که شارب او را برد اطراف و خدر و ضیق حلق و عقال بان و جزان که از لوازم اوست لازم میشود و باشد که بکشد و گاه باشد که دخان هر سبب که هنگام گداختن مرتفع میشود جمود الصدر می آرد زیرا که دود هر سبب سرد میکند دل را و فرو میکشد را خشک میسازد و رطوبات را کثیف می گرداند الات تنفس را به احداث ضیق و صعوبت میکند در نفس و گاه باشد که خناق مهلک آرد و تدارک آن قسم که از شرب افیون باشد یا از دخان سرب باشد از اسباب است و مضادات استعمال نمودن و تجمید طب را طبیخ حشایش گرم و ترسود مند ترین اشیا است و باقی تدابیر آنچه در قسم اول ذکر یافت تو ان اخذ

باب اندر امراض قلب یعنی دل و وی عضویست مرکب از گوشت و عصب و غشا و غضروف و لیفها و رگهای شریانی از وی رسته است و گوشت او سخت است و غلیظ و غضروف نهاد و قوی تر از دیگر غضروفهاست غشای او بغایت صلب است و هیچ غشای عضوی دیگر بدین سختی نیست و لیفها غشای وی از روی جهت و تمام نیست و شبیه بدان است که دل عضوی شریف است از آفت محفوظ باشد و سبب های بر وی بر و نتواند رسید دل صنوبری شکل است و قاعده او که عبارت است از طرف بزرگ و اکنده و اصل وست سوی بالا است و سر الین از بن طرف رسته است و باطها که او را بر قرار میدارد بدین طرف پیوسته است و غضاریف نیز اندرین سمت است بهر انکه بنیاد دل است و منفعت غضروفها انست که بنیاد وی استوار باشد و دل دو بطن دارد یکی جانب راست و دوم طرف چپ با بطن ایمن مملو است از خون که در وی روح قلیل و نسبت بطن ایسر فراخ نیست و در بطن ایسر روح بسیار است و خون اندک اما خون بطن ایمن غلیظ نیست بهر انکه گوشت دل صلب است و غذای وی خون غلیظ تر باید و خون بطن ایسر رقیق نیست جهت انکه با روح آمیخته است و گوشت بطن ایمن لطیف است بهر انکه خون غلیظ از وی بیرون تواند شد و گوشت بطن ایسر غلیظ تر است و صلب بهر انکه خون وی گرم و رقیق است و با روح آمیخته بسبب سختی وی تا بیرون نه آید و روح تحلیل و خرج نشود و ما بین البطنین تجویفی است و بعض آن را بطن ثالث گفته است

پس گویا جمله سینه تجویف است و دو بزرگ که عبارت از بطن یمین و یسار باشد و یکی خورد که بمنزله واقع است جانشین بطن یمین
گویند و منفذ خوانند و در میان دل مجاری است که از وی بعضی آن شریانها میرسد و هم از شش مدد بان میرسد و گرد دو [illegible]
بزرگ که قاعده گویند و راه آمدن نسیم هوا ازین سر است و پاره گوشت غضروف ناک سخت است همچون و بادگیر [illegible]
وسمی است اذنی القلب هرگاه دل حرکت انقباض کند این هردو گوش فراهم آیند و هرگاه حرکت انبساط کند [illegible]
نشینند تا نسیم هوا بیشتر و تمام تر منجذب شود و ازانکه دل عضو رئیس است و منبع حرارت غریزی و معدن روح
است حکیم مطلق او را اندر میانگاه فضای سینه که استوارترین مواضع در بدن انسان است وضع فرموده است
که پاره بجانب چپ میل دارد متضمن منافع کثیر است یکی آنکه حرارت دل با حرارت جگر اگر متفق میشد حرارت در یک شق
مجتمع آمدی و شق ثانی از حرارت عاری میبود و بدین سبب آفات می افزود و نیز بهر دو شق را بحال اعتدال میگرفت فایده
[illegible] دلیرتر و قوی تر باشد بشرطیکه حرارت نیز بیشتر داشته باشند زیرا اگر حرارت اندک بود و [illegible] دل
سود ندهد چون خرگوش و اگر حرارت بیشتر بود اگرچه دل کوچک باشد دلیر بود چنانچه در حیوانات
میشود ولیکن اغلب آنست که حیوان دلاور بزرگ دل میباشد اکنون آنکه بیماریهای دل چند نوع است هر یک را تفصیل
کرده آید فصل اندر سوء مزاج دل و وی چهار قسم است قسم اول گرم باشد و علامت وی آنست که نفس عظیم بود
سریع و عظیم متواتر و سینه گرم باشد و تشنگی غالب و غم و اندوه و بیقراری و شورش لازم بود و بهوای سرد راحت پذیر
شود زیرا که سوء مزاج دل در جمیع بدن اثر می کند علاج اقراص کافور و شربت خشک که تقلب مناسب بود چون شربت
و انار و صندل و مانند آن بنوشند و صندل و کافور و گلاب بر سینه نهند و هوای مسکن سرد سازند و چیزهای سرد
ببویند و مبردات تناول کنند و آنجا که امتلا باشد فصد واجب شمارند فایده در جمیع اقسام سوء مزاج بخاطر باید
که اگر مادی بود و مانعی نباشد تحقیق تنقیه ماده باید کرد و آنجا که بقصد احتیاج بود و ممکن نباشد ما بین الکتفین حجامت باید
و در فصد و اسهال رعایت قوت غیرت مرعی باید داشت و تبرید بحسب احتیاج باید کرد مثلا اگر حرارت قوی بود
قرص کافور دهند و اگر نه بمبردات دیگر اکتفا نمایند و در اختیار مبردات قبض و نرمی طبع نیز ملحوظ دارند مثلا اگر [illegible]
باشد آب [illegible] آلو بخارا و مانند آن اختیار نمایند و اگر طبع نرم بود شیره خرفه و شربت لیمو و شربت نارنج و
[illegible] نوشیدن فرمایند ضبط اینهمه جزئیات باطالت میکشد بر طبیب حاذق [illegible] است تطابق [illegible]
بعمل آرند و از هرچه مضر است احتراز واجب شمارند و اگر در معده ضعف بود رعایت [illegible]
مشک نافع ترین اشیاست و هرچه [illegible] محرق [illegible] باید همه سودمند است [illegible]

شره و ورم در دل حادث نشود و اگر این خفقان از خوف باشد در تسکین مبالغه باید کرد و محذرات استعمال باید نمود و مقویات دل
باید فرمود و تنبیه در بعضی اوقات نفعی به تدبیر به حصول انجامد و حال آنکه سبب حرارت است طبیب جاهل مضطرب میگردد و نمیداند
که انقلاع از قلب بتبرید است خانه آتش گرفته را آب اندک سود نمیدهد بدین باید دانست که مقادیر افزون دادن
بحسب احتیاج است اگر احتیاج شدید بود در تبرید افراط واجب است مثلاً مبلغ کثیر دهند و بدفعات دهند تا
منفعت حاصل آید لیکن این افراط مقصود نیست که بآفت دیگر انجامد از شدت افراط بلکه
حال ملاحظه نموده و بقدر با کیفیت غور فرموده استعمال نمایند و این تصرفات بر طبیب حاذق است که
اقتضای وقت میکند و اقراص و سفوف و اشربه لایقه در قرابادینات مفصل مذکور است
قسم دوم آنکه سوء مزاج دل سرد باشد و علامت وی آنست که نبض صغیر و بطی
ضعیف آید و قوت بدن بکاهد و رونق رنگ در روی برود و فزع و ترس و جبن و کم دلی عارض
شود علاج دواء المسک گرم و مفرح گرم در مالیخولیا مذکور شد تناول کنند و آب
شراب گاوزبان و شراب بزوری و شراب عود که در وی زعفران و مشک و عنبر و سنبل و گل
گوشت کبک و مرغ و کبوتر و عصافیر و مانند آن بدارچینی و زعفران و کمون و عود خوشبو سا
سنبل و سعد و دارچینی و قرنفل و در دیات مرزنگوش و ابریشم ... بزوری
از الطریفل و آب ... ماء العسل که بدین صفت باشد عسل دو جزء و گلاب ...
گاوزبان ... و شراب مقدار همه جمله را بجوشانند بآتش نرم و بکار برند بغایت مفید است خاصه اگر
و زعفران مقدار بایست گرفته کوفته در لته کتان ببندند در ماء العسل گذارند تا هنگام جوشیدن
و شربت وی از چهار توله تا هفت توله است قسم سیوم آنکه سوء مزاج یابس عارض شود و علامت وی آنست که نبض صلب
و بدن بگدازد و لاغر شود اما لاغری بر دو قسم است قسم اول آنکه حرارت ... از خواص ...
امور نفسانیه که خوف و فزع و غضب و غم است زود منفعل نشود و بعد از انفعال تا زمان طویل متاثر
خشک پیدا بود علاج ماء الشعیر با روغن بادام ... شکر افزوده بنوشند و از اغذیه ...
تناول نمایند و آنجا که تپ نباشد سودمندترین اشیا نوشیدن شیر تازه است و آنجا که تپ باشد
روغن بادام اولی بهتر از لبوب ... و اخضر بر سینه مالیدن بغایت مفید است ...
بنفشه و روغن کدو ... در آب کشنیز تر و کاهو کف مال کنند ... با اخضر ...

گفته آید و در اینجا از روی معقول گشاید قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تر باشد و علامت وی آنست که نبض لین
بطی و مختلف بود و امور نفسانیه زود در وی اثر نکند و پایدار نباشد زیرا که رطوبت همچنانکه زود منفعل میشود باثر زود
زنگ سریع تر زایل میگردد از روی آن اثر بخلاف یبوست که اخذ و ترک هر دو در روی بعسر میباشد علاج
تلطیف و تقلیل غذا کنند و ادویه مجففه قلبیه چون قرنفل و زعفران و بادرنجبویه استعمال نمایند و سکنجبین عسلی و شراب
انار نعناعی مفید است و ریاضت معتدل و حمام معتدل سود مند و غذا نخود آب و گوشت بریان باید و آنجا که
آب در دهان بسیار گرد آید بحب صبر و یا ایارج استفراغ شاید و در قسم اول گفته شد که هر سوء مزاج که مادی باشد تنقیه ماده
ضروریست والا تبدیل کافی است و سوء مزاج اگر مرکب باشد علاج نیز مرکب باید کرد و بدانکه سوء مزاج دل آنچه محکم نبود
علاج پذیر باشد و آنچه غیر محکم بود علاج دشوار پذیرد فصل در خفقان یعنی تپاک طپیدن دل و وی آنست که عارض
شود حرکت اختلاجی در دل از وجه رسیدن اذیت است بدل و حجابات اذیت بسیار رسد و هر یک قسم علیحده گفته آید
قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج که در دل افتد و بخفقان انجامد و سوء مزاج اربعه مذکور شد قسم دوم خون در بدن
افزاید بحدیکه او عروق را پر سازد و اگرچه از عفونت خالی باشد بسبب امتلا محدث خفقان میشود و علامتش نشان غلبه
خون ظاهر بودن است چون تمدد و انتفاخ عروق و عظم نبض و انصباغ و غلظ بول و کسل اعضا و مانند آن
علاج رگ باسلیق بزنند از دست چپ تا زود تر و تمام تر نفع بخشد و رایب و اقراص کافور بنوشند و از اغذیه پر گرد
بی گوشت اختصار ورزند و اگر از فصد مانعی بود بر ساق و بعده ما بین الکتفین حجامت کنند و استفراغ یعنی که بغیر
استطباع حجامت و تعب باشد بغایت مفید است و بهر تعدیل آنچه در سوء مزاج حار گفته شد سود مند است حکایت
شخصی را هر سال خفقان زحمت میداد و جالینوس فصد میکرد و نفع می بخشید سال چهارم قبل از حدوث فصد کرد و بعد
از آن عارض نشد و اگر حرارت در مزاج غالب بود هر چه در صفراوی گفته آید تدابیر باید بعمل آرند اما اگر قوت ضعیف بود
و اغذیه و اشربه سرد و حرارت غریزی را زیان دارد و قدری کباب و قدری قرنفل و قاقله نرم نموده در اغذیه و اشربه بخورانند
و بدانکه در رایب دو قول است این که مینامند میگوید رایب ماست است یعنی جغرات و صاحب ذخیره میگوید که
دوغ را تابی مخیض گویند چون یک شبانگاه در جای سرد نهند و آب صاف از وی که مصفی شده بالا ایستد این
مصفی رایب است و بالجمله این با شیریان در تطفیه التهاب تمام دارد قسم سوم آنکه صفرا موجب خفقان میشود و افتد بر گوشه
دل زیاده و علامت او اندوه و بیخوابی است و شدت تشنگی و بیقراری و حیران که از لوازم صفرا است و تلخی
دهن و امثال آن شود و علاج بهر اسهال صفرا مطبوخ هلیله زرد بنفشه ... اسپغول ...

بگوشند و اگر مناسب دانند قدری اسپغول خون بکشند و پیراهن صندل پوشند و آنجا که از افراط حرارت خوف
حدوث ثمره و اماس و دل باشد بگیرند افیون نیم دانگ و تخم بنج نیم دانگ و کافور یک طسوج مشک و زعفران ستا
بست یعنی از هر یک نیم طسوج ترکیب کنند و بدهند و آنچه در موی مذکور است مرعی دارند و علاج این
بگذارند اخراج خون کنند و در موی و افراط نبرید و در صفراوی ضرر است صفت پیراهن صندل بگیرند
صندل سفید در گلاب بسایند و کافور در آن حل کنند و پیراهن را در آن تر کرده بهوا خشک سازند و بپوشند و بر وی پاره
گلاب بر پیراهن پاشند خاصه در جایگاه دل و سینه صفت قرص کافور بگیرند طباشیر و گل سرخ و گل نیلوفر از
هر یک چهار درم تخم خرفه مغز تخم خیار مغز تخم کدو از هر یک سه درم تخم کاسنی و تخم کاهو و کشنیز خشک و صندل
سفید سوده از هر یک دو درم سرطان نهری بریان کرده و رب السوس از هر یک یک درم زعفران کافور از
هر یک دو دانگ صمغ عربی و کتیرا از هر یک یک درم و نیم ترنجبین ده درم کوفته و بیخته بلعاب اسبغول بسرشند و اقراص کنند
و بکار برند صفت سفوفی که دل گرم را سود دهد بگیرند گل سرخ و طباشیر از هر یک یک درم کشنیز خشک دو
درم کافور نیم دانگ شربت یک مثقال اندر آب سیب صفت شرابی که تشنگی و حرارت بنشاند بگیرند آب انار
ترش و آب آلو ترش و آب خرما هندی و آب ترنج و آب غوره و انگور مساوی و بمقدار جمله شکر افکنند
بقوام آرند و آنجا که تب نباشد دوغ مفید است و ماهی تازه خوردن با سرکه تجربه سود مند و نخود آب بهوا خشک
نافعترین است فایده محمد زکریا میگوید اگر خداوند خفقان گرم بشتر مقام سازد عمر او کوتاه شود هم
او گفته بالله ما رأیت احدا من صاحب الخفقان الحار ان یبلغ عمره خمسین سنة قسم سیوم آنکه ماده
باعث خفقان گردد و در بیشتر آن افتد که رطوبت و غشا دل بسته شود و باید دانست که ماده بجای
یا در رگهای دل باشد یا در میان غلاف دل اما آنچه میان دل و غلاف بود بیشتر رطوبت بود یا باد و ناک آنچه
در رگهای دل باشد سده گویند و ورم از فی القلب این بحث بتفصیل گفته آید و علامات خفقان طبعی آنست که نفس
تنگی کنند و بعض لرزش و حالتی شبیه غشی پیدا بود و مریض پندارد که دل او در میان آب افتاده است علاج
نخستین استفراغ کنند بحب اصطمخیقون مرکب کرده با ایارج فیقرا یا بحب قوقایا و اگر بگیرند ایارج فیقرا یک مثقال و غاریقون
سوده نیم درم با سکنجبین بسرشند و بخورند سود دارد و اگر رطوبت بسیار باشد با ایارج لوغاذیا و ایارج روفس موافق
و اگر قی آسان شود باید فرمود و بعد از تنقیه دواء المسک حلو و معجون ها و مفرحهای گرم باید داد صفت
ضماد نافع خفقان سرد را زایل کند بگیرند سنبل و سعد و اذخر و مشک همه بکوبند و با آب مورد و شراب ریحانی

نبشیند و بر دل بهند و بدانکه در خفقان با بردی الرطوبه بود باید دادن تا تحلیل شده باشد شراب
اندکی توان داد که سودمند ترین چیزها است صفت سفوفی که خداوند خفقان و در اسوداوی بگیرند کهربا و چند
درونج ترنج نیم درم تخم فرنجمشک نیم درم همه را بکوبند و با انگبین بسرشند و بدهند صفته سفوفی که خداوند
سرد تر را سودداره بگیرند نعناع و کهربا بریان کرده و شب یمانی بریان سعد از هر یک سه درم شاه
و درونج از هر یک نیم درم مشک دانکی سنبل و مروارید از هر یک یکدرم بکوبند هم شربتی سه درم با طبیخ
تر بدهند صفته دوا المسک بگیرند افستین رومی صنوبر بیاورند از هر یک شش درم با نخواه و زعفران
تخم کرفس از هر یک چهار درم سنبل و بادرنج هندی از هر یک دو درم چند بید ستر و مشک از هر یک یکدرم
بکوبند و با عسل مصفی بسرشند شربتی یک مثقال اندر عرق گاوزبان صفت دوا المسک جا
... دو درم مروارید و کهربا و لب و ابریشم خام مقرض از هر یک درمی زرنب و بهمن
هندی سنبل و قاقله و قرنفل و جند بید ستر از هر یک چهار دانگ زنجبیل و دار فلفل از هر یک
دانگی همه را بکوبند و با عسل الیشا و یده بسرشند و انوشدارو در این باب مجرب است و در مالیخولیا ضبط باید
چهارم آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود و خفقان آرد و ظاهر است که چون در رگهای و چیزی گرد
نیم دل و برآمدن بخره فتوری پدید آید دل طپیدن گیرد و علامتش آنست که هر زمان دل
صلب با غم و ترس و وحشت و فساد فکر پیدا بود که گویا بعارضه مالیخولیا مبتلا است علاج
مالیخولیا در موضع مذکور شده از فصد و جز آن بعینه علاج اینست که در تقویت دل عانت اما اگر
بلغم متولد شده باشد نخست مسهلی باید و این صفت حب بسفید افتیمون اغاریقون اسطوخودوس
از هر یک یکجزو ایارج فیقرا دو جزو نیم عود هندی نیم جزو جمله هفت دارو است کوفته حب کنند و شربتی
درم تا سه درم و اگر تولد سودا از صفرا حاده بود و استفراغ بدین حب سازند هلیله افتیمون سنا مکی
از هر یک یکجزو و دو دانگ صبر و دو جزو لاجورد مغسول و بهر یعنی دو ثلث از یکجزو مصطکی
گلسرخ و دو بهر از یکجزو جمله هشت دارو است بکوبند و حب سازند با نبیب شیرین شربتی چهار درم
سودا محض باشد حب شبیار دهند یا و باغ و نواحی آن پاک کند صفت مسهلی که ماده سودا
کابلی و سیاه از هر یک یکدرم افتیمون قرنفل از هر یک نیم درم دوا المسک سه درم به ترنج
تا سه روز بدارند که تحلیل شود و بیش از شراب یکجایی حل کرده بدهند و در بعضی نسخها تحافر افتاد

... اعتماد باید کرد ... ضعیف است و باقی تدابیر از فصل ... پیدا و روشن ... و قسم ...

... بسیار از بدن آمدن یا بیرون و درون ... یا استفراغ خلط دیگر یا افراط عارض شود یا دوا

... سوء مزاج سرد و ... بدین سبب خون کمتر متولد شود و روح تنگ گردد و فساد گیرد و خفقان ... که زیاده

... از بدن می‌باید و دل ضعف می‌فزاید چون ... ضعیف می‌شود از هر اندک چیز منفعل میگردد و بجنبد که انجا ...

... می طپید قال الشیخ و کل ضعف یحدث فی القلب و دام به بقیة قوة یضطرب اضطرا

... عن نفسه اذی فکان الخفقان علاج بحسب سبب است از آنچه مضرت باز دارند و اگر سبب ... بود در ازاله

می کوشند پس بهر کسی ... صالح اغذیه صالح تناول کنند و هرچه مفید بود بگیرند و دل ... مفرحات

هشتم آنکه حس دل زکی و قوی شود و بدین سبب از هر اندک اذیت که بدل متأذی گردد از ...

... مثلا کیفیات حاره یا بارده و امور نفسانیه اگرچه اندک بود خفقان زود گاهی کار حس ...

... غذا و اخلاط که بدن خالی از آن مستحیل است ابدا می‌باید و خفقان می‌افتد و در قوت ...

... یافته است و هرچند قوت حس مستحسن است لیکن آنجا که تشویش می‌رسد ... مضر ... گاه ...

... چون آب سرد ... جهت ذکا علاج از آنکه ذکا حس بسبب قوت روح می‌افتد بهر تغلیظ ...

... مادر قوت دهند با دویه قلبیه و ... مناسبه بحسب حرارت و برودت و فرق در آنکه از ذکا حس است یا از ضعف

... یافته است که در ذکا حس این سلامت بود و افعال بصحت سلامت و قوی بعافیت نبض عظیم

... بود بخلاف ضعف که اسباب ضعف در پیش افتاده باشد و آثار وی ... اگر ... و قسم ... اندر خفقان ... مشارکت ...

... اقسام این انواع است یکی آنکه بمشارکت دماغ باشد دوم آنکه بمشارکت جگر سیوم آنکه بمشارکت معده ... و ...

و چهارم آنکه بمشارکت همه تن باشد پنجم آنکه لسع و لدغ محدث این مرض شود و تدبیر قسم مشارکی از آنکه در

... مشارکت جمله مذکور است مجهول العلاج نخواهد بود خصوصا ... و آنجا نیز بیان باید بالا ...

فصل اندر غشی و وی انست که اگر قوت حس و حرکت ارادی معطل شود و بسبب ... آدمی بیهوش افتد ...

انست که چون اسباب خفقان قوی می‌شوند غشی آرد و اگر قوی باشد بکشد و بدانکه غشی در دو گونه است یا آنکه سببش

تحلیل روح بود دوم آنکه سببش جمود ... خفقان ... باشد این دو کیفیت تحلیل ... یا ...

... میگردد ... ضعف ... زیرا که روح مرکب قوی است ... جمله قوی ضعیف و اسباب تحلیل شدن روح

... استفراغ یا افراط ... و لذت یا افراط چون ... ضعف ... آنکه هر گاه شادی لذت مفرط ناگاه ...

دل پیش از آن بگشاید که عادت است و بدین سبب روح تحلیل پذیرد و دل همچنان گشاده ماند و غشی افتد و بلاکت

آرد سیوم آنکه درد عظیم چون درد قولنج و مانند آن سبب تحلیل روح باوجاع شدید آنست که طبیعت جهت مقاومت

قوی وارد روح را بموضع درد فرستد و بدین سبب دل بی‌بهره می‌شود و روح به تحلیل میرود و بالضرورة غشی می افتد

و هلاک بیسازد و در شرب سموم حاره نیز از محللات روح حیوانی است و سایر اسباب محلله گفته آید چهارم اسباب احتقان روح

و در نوع است یکی امتلا یا زیاد خاصة از شرب شراب دوم غم یا ترس یا فرح که ناگهان افتد و بدین سبب دل ضم آید

و بسته شود و روح خبه گردد و در شرب سموم بارده و جمود شده در شریان‌ها و ریه‌ها و را به تفریح سیوم اسباب احتقان و جماد

روح است چنانچه گفته آید و بباید دانست که تقسیم ثانوی منعقد می‌شود بچند قسم یکی آنکه پیشش امتلا بود دوم آنکه سببش

استفراغ باشد سیوم آنکه از رسیدن بخره دخانیه و کیفیات سمیه بدل واقع شود خواه سببش داخلی بود خواه خارجی چهارم

آنکه از سوء مزاج ساذج که در دل افتد لاحق شود پنجم آنکه الم سبب غشی شود ششم آنکه در عضوی که مجاور

و مشارکت دل است آفتی پدید آید و بسبب مشارکت وی ایذا بدل رسد و غشی افتد و هر یک تقسیم علیحده بیان نمایم

قسم اول اندر غشی امتلائی و بدانکه امتلای مفرط حرارت غریزی و روح را مختنق بیسازد و غشی آرد خواه

امتلا رگها از اخلاط بود خواه از چیزی دیگر چون شراب بحران **فایده** غشی که در ابتدا غب خالص و دیگر

تبها افتد از قبیل امتلائیست مگر آنکه در ابتداء غب خالص افتد و در ابتدائی که بصاحبش در باطن آماس باشد واقع

شود و وجه دیگر در استفراغی گفته آید **قسم دوم اندر غشی استفراغی** بباید دانست که استفراغ مفرط محلل و مفرق روح

است زیرا که چون رطوبات از بدن بیرون می‌آید صالح بودند یا فاسد تبع وی روح نیز مستفرغ میشود و استفراغ که غشی

آرد انواع است چون اسهال مفرط و قی کثیر و نزول استسقاء بطور شگافتن و بیرون اخراج مدة بالاستقصاء و اوراد

عرق و برآمدن خون از افراط هرچه که باشد **فایده** غشی که از وجع شدید و فرح و لذت مفرط افتد از قبیل است

زیرا که وجع شدید و فرح و لذت مفرط از محللات روح است چنانچه ذکر یافت و غشی که در ابتدا غب خالص افتد

و در ابتدائی که در باطن صاحبش آماس باشد نیز از جمله استفراغی است بخلاف دیگر تبها که غشی وی از زمره امتلائیست

بهر آنکه سبب غشی در غب خالص لذعیت و لذع در حرقت است که حرارت پیدا میسازد و اینها موجب انحلال قوت است چه اند

و آنجا که بباطن آماس باشد همین وجه است زیرا که چون بباطن آماس بود و بنگام نوبت تب ماده بجانب وی روی آرد

و درد افزاید و بسبب انحلال قوت غشی می‌آید بخلاف دیگر تبها که سبب غشی در آنجا احتقان روح است بواسطه

غلیان و کثرت ماده خاصه اگر ماده غلیظ بود و یا نزدیک بدل باشد و در قسم امتلائی نیز گفته آید **قسم سیوم** اندر غشی که سببش

وصول ابخره موذیه یا کیفیت سمیه باشد بدل خواه سبب در خارج بود و خواه در بدن این ابخره چنانکه گونه است یکی آنکه ماده فاسد
در عضوی گرد آمده بخار ردیه از وی بجانب دل برآید و در قسم مشارکی بتفصیل وجه حدوث غشی از مشارکت گفته آید دوم
آنکه از موضع لسوعه خاصه که لسع و لدغ مر شریان را افتاده باشد کیفیت سمیه فاسده بسوی قلب متوجه شود و سبب این
کیفیت که منضاد حیات و صحت است ایجاب غشی نماید سوم آنکه بخار متعفن چون بخار قاذورات و حلو و بالوعه شمیده شود یا
چیزی که شدید الاثر و قوی الکیفیة مشموم گردد و بدان سبب غشی آید اما این قسم غشی نمی افتد مگر کسی را که ضعف قوی
در دل او راسخ باشد زیرا که عند الضعف از اندک چیز خارجی بود یا داخلی منفعل میگردد و نزدیک هر عضوی ماوف
خاصه دل و دماغ که شریف ترین اعضاء بدن اند چنانچه در خفقان ذکر نموده شد لهذا بیان فرق در آن که از ضعیف
بود و یا از دیگر جنس **قسم چهارم** آنکه غشی از سوء مزاج ساذج که در دل تنها عارض شود پوشیده نماند که چون
سوء مزاج لاحق در دل شود تولید روح چنانچه بایست نمیتواند شد بدان سبب دل مضطرب میگردد و پس اگر سبب خفیف است
در تولید روح فتور عظیم نیفتاده خفقان میشود و اگر از آن شدیدتر است غشی می افتد و اگر مفرط است در تولید روح فتور کثیر
افتاده هلاکت روی میدهد و نوعی است از غشی که سبب انسداد مسالک شریان پدید می افتد و آن شریانی است که مابین دل
و شش میباشد چه است برای ایصال نسیم و اخراج ابخره و غیره و نیز غشی از انسداد مسلکش آن است که عدم وصول نسیم و خروج
ابخره موجب اختناق روح و حرارت غریزی است این شریان را در بدایران گویند که مانند ورده بکیسه مخلوق شده است
بخلاف دیگر شرایین که دو پوست و نوعی است دیگر که بواسطه انسداد مسالک ابهر افتد و ابهر شریانی است که بتوسط وی سرایت
میکند روح در تمام بدن و جهش نیز دارا است **قسم پنجم** اندر غشی که سببش آماس دل آید و بدانکه آماس یا اندر گوشت دل باشد یا اندر غلاف
و غلاف ابتاری شغاف گویند یا اندر عصبان زایدان که آن را اذنی القلب گویند **فائده** آماس گرم اگر گرم باشد در حال
بکشد و اگر سرد باشد پیش از یک روز مهلت ندهد اما سر و بغایت در از نیز مدتی که از آماس گرم دل است
نتواند و بخلاف عارض شود و مدتی مهلت دهد و قابل علاج است خاصه اگر سرد باشد و هر چند غشی قلبی فی الحقیقت همان است
سببش آماس گرم دل باشد آیا سبیل مجاز این را نیز توان گفت زیرا که مبحث آماس بخلاف دل و گوش و ضمن حکایت و فوائد است بالتفصیل
مستقلاً گفته اند **قسم ششم** اندر غشی مشارکی چند بعضی جزئیات این قسم تحت اقسام دیگر نیز ضبط یافته لیکن جهت افزایند
در اینجا بتفصیل ذکر کرده آید بدانکه بسیار رجهای که مشارکت اند اعضای دیگر افتد بعضی بمشارکت دماغ باشد و بعضی بمشارکت جگر
و بعضی بمشارکت معده و امعاء و رحم و حجاب و شش و بعضی بمشارکت همه تن آنچه بمشارکت همه تن افتد چنان باشد که در تبهای
محرقه و بحران خفقان و غشی پدید آید و آنچه بمشارکت دماغ افتد چنان باشد که دماغ ضعیف گردد بسبب ضعف و عصبها

او عصبها که بعضلهای سینه پیوسته است ...

نرسد و هوا ... از دل بیرون نشود و بدین سبب ...

هیچگونه است یکی آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب ... دوم آنکه خون سودا ...

و بدان سبب غذاهای ... سودا و چون بدماغ و دل رسد خفقان و اندیشه های فاسد و غشی آرد سوم آنکه ...

تولد کند و غذا ازوی بلغمیه آفت آرد در دماغ و دل چهارم آنکه خون گرم یا سرد از جگر متولد شده بدل ...

سوء مزاج پدید آید پنجم آنکه اندر جگر آماسی افتد گرم یا سرد و بسبب پیوستن غشاها و رهها با یکدیگر رنجی بغشا ...

... معده افتد سه گونه است یکی آنکه اندر فم معده خلط فاسد گرد آید و بسبب نزدیکی و همسایگی ...

خفقان و غشی افتد دوم آنکه بسبب حرکت خلط بد که یکی برآمدن گیرد و خفقان و غشی پدید آید سوم آنکه معده ...

... بسبب همسایگی درد و بدل اثر دهد و باشد که بکشد و آنچه بمشارکت حجاب و شش و جز آن ...

که ماده ذات الجنب و ذات الریه بجانب دل میل کند و خفقان و غشی آرد و باشد که روح را خسته کند و ...

سوء ... افتد چنان باشد که در معا کرمان متولد شوند و بخار آنها بدل و دماغ برآید و خفقان و ضعف ...

القولنج افتد نیز از قبیل معاست آنچه بمشارکت رحم افتد چنانچه باشد که ماده فاسد در رحم تولد کند

بدماغ برآید و از دماغ بطریق شریان ها بدل آید و خفقان و غشی آرد کما نشاهد فی خناق الرحم

هر عضوی بمشارکی که بخار از وی بر شود نخستین بر دماغ جمع آید و از آنجا بطریق شریانها بدل راجع ...

که نخستین اثر عضو وی که مخصوص بان ماده باشد در دماغ پیدا میشود پس دل آفت وی نماید مگر آنکه

قوی باشد و از آن منفعل نشود و بدین تقدیر میتوان که هر چند بخار بدماغ برآید و بدل فرود آید و ...

آرد لیکن در دماغ تغیری پدید نیاید بدانکه اسباب جزئیه خفقان و غشی بتفصیل بیان یافته اکنون علامات ...

بعضی علامات عام است و بعضی خاص هر قسم ... هر یک علیحده بیان کرده شود و علامات عامه ...

صفرت رنگ است و سردی ... عرق و ضعف ... باشد که همه تن سرد شود و آنجا که ...

چشم باز نتوان کرد و فرق در غشی و سکته ظاهر است ...

آنکه گویا از مکان بعید یا از ... بدون تحقیق الفاظ اما ... تحقیق ...

ضعیف و قوی میباشد بخلاف سکته که هر چند ... نکند و فرق میان ... غشی ...

اما علامات خاصه که بدان استدلال کنند بر آنکه از کدام سبب است هر چند که ...

[illegible]

ظاهر نباشد و غشی شدید افتد چنانچه از ضعف معده و اختناق رحم عارض می‌شود و بقراط گفته است که اگر غشی [illegible] شدید
بی [illegible] افتد بی سببی دیگر ظاهر و پیدا نباشد به مفاجات کشد و سبب ظاهر آنست که قوت حیوانی ضعیف باشد یا جلوس در حمام [illegible]
معده ضعیف بر ناهار و خلو و استحکام نماید یا صفرا بر وی ریزد و ایذا دهد و به مشارکت میل امتلائی شود یا حبس [illegible] گردد
به طریق [illegible] چیزی اذیت یابد پس هرگاه سببی از این اسباب ظاهر نبود و غشی همی افتد باشد [illegible] آن دانست که [illegible]
رسیده افتاده پس اگر حدوث این غشی بار بار دیگر [illegible] باشد نجات متصور نگردد و آنجا که از قوت حس [illegible]
[illegible] پدید آید ولی علاج قوی زائل شود و زود پدید آید و ساکن شود و اکثر این غشی [illegible]
از مشارکت یا عضوی دیگر که مشروحا بیان یافته واقع شود و تقدم سبب علامات که هر یکی از آن مخصوص است هر واحد [illegible]
[illegible] شود و مضبوط بران گواهی دهد و ایضا از فصل خفقان که شرط [illegible] شود فائده [illegible] آنرا که در غشی [illegible]
[illegible] و گردن [illegible] پیش آید [illegible] گردد [illegible] نتوان [illegible] در حال بمیرد [illegible] که غشی قوی [illegible] علاج
[illegible] گاه که از پس اسهال یا از پس فصد یا از پس قی و جراحتی از علامات [illegible] غشی [illegible] ظاهر شود
[illegible] علاج [illegible] و نشان شروع غشی که به تدریج افتد آنست که نخست نبض صغیر شود [illegible] رنگ [illegible] گردد
[illegible] چشم ضعیف افتد [illegible] چشم خیال مظلم یا خیال دیگر پدید آید و اندک [illegible]
بیشتر شود و اعراض [illegible] تر گردد و [illegible] غشی افتد و شدت و خفت غشی بحسب اسباب [illegible]
[illegible] پدید آید باید دانست که سبب آن از معده [illegible] و امید علاج پذیرفتن است اگر از اسباب مشارکت [illegible]
[illegible] آن هم از اسباب سابقه [illegible] ظاهر شود و بتوان دانست که سبب آن [illegible] دل [illegible]
[illegible] غشی افتد [illegible] خون [illegible] بسیار [illegible] شود [illegible] غشی نا افتاده باید دانست که
[illegible] معده [illegible] ضعیف است [illegible] کسانی باشند که [illegible] عادت [illegible] چون [illegible] آغاز [illegible] غشی پدید آید
[illegible] نباید [illegible] که معده [illegible] سبب غشی شده است [illegible] اگر [illegible] معده قوی است اخلاط [illegible]
[illegible] غشی [illegible] کسان که [illegible] فصد [illegible] این غشی
[illegible] فصد [illegible] باشد [illegible] غشی [illegible] سبب [illegible] چون آن [illegible]
[illegible]

بنا بر علت روح را قوی را که جنبیده و پیش از همه سو بار کشیده بجانب دل فرستاد و اجتماع روح و رجوع وی از ظاهر بیکجانب
موجب غشی گردیده چنانچه بالا ذکر یافته و این از قبیل حفاظت است نه استفراغی و این غشی از آنکه از وهم طبیعت است
نه از سبب مفرده در اندک زمان ور میگردد و مثلا بحرانکه رگ زنند و قدری خون برآید غشی افتد و باز پیش از آنکه خون
باز ایستد افاقت شود جهت علم طبیعت به آن کیفیت چون طبایع مختلف است در هر فرد که ابتدا الفصد کنند جهل طبیعت صورت
نه بندد زیرا که بعضی طبایع با وجود جهالت از امر که وارد شود مضطرب نمیگردند و ثابت میباشند کما هو ظاهر فی الناس **علاج**
باید دانست که طبیب حاذق او بند غشی را باید در حالت غشی و دیگر باید در افاقت اگر از حال غشی بد بتدبیر [illegible] سبب [illegible] شد باری
قوت و امداد روح و تنبیه طبیعت با انتعاش قوت روح آن است که چیزی با مناسبت مضاد سبب باشد ببویند و اندر حلق چکانند بحسب مزاج
مثلا اگر غشی گرم مزاج بود کافور و صندل و گلاب و خیار [illegible] سرد کرده [illegible] بویانند با مشک [illegible] حرارت [illegible] کنند و
کافور و صندل و گلاب با حرارت [illegible] سکنجبین به و گلاب [illegible] در حلق بچکانند و بر سینه [illegible] آب سرد با اندکی شراب [illegible]
با ماء اللحم اندر حلق چکانیدن آب سرد بر روی زدن صواب باشد و پس از افاقت پرهیز [illegible] طعام مناسب و [illegible] کرده
خوردن مفید است اگر صاحب غشی سرد مزاج بود مشک و عنبر و تریاق اطعمه که در وی عقاقیر خوشبو باشند چون [illegible] قرنفل
دارچینی و زعفران و مانند آن ببویانند و دواء المسک با مقدار یک [illegible] مشک [illegible] شراب گرم کرده بیامیزند و در حلق بچکانند و هم معده
را به روغن [illegible] مصطکی [illegible] بمالند و اگر [illegible] اتفاق افتد که صاحب غشی روزه داشته باشد یا [illegible] گرسنه بود و شراب [illegible]
دور دارند زیرا که شراب در شکم تهی تشنج و اختلاط عقل [illegible] اگر چنین باشد علاج او ببوی طعامهای خوشبو و اندکی ماء اللحم باید کرد
و اگر سبب غشی اسهال قوی باشد یا سببی دیگر که سردی [illegible] باشد چون رگ زدن [illegible] یا از جراحتی بسیار خون [illegible] آب سرد
و گلاب [illegible] شاید [illegible] بلکه ببوی کباب مرغ بریان کرده ببوی [illegible] سیب [illegible] علاج [illegible]
[illegible] معده [illegible] گرم [illegible] شراب [illegible] در حلق بچکانند [illegible] ماء اللحم [illegible]
غشی [illegible] اندکی [illegible] مشک [illegible] حلق بچکانند [illegible]
همی دهند و گل [illegible] کافور [illegible] باشند [illegible] اگر غشی [illegible] عرق [illegible]
مریض بگلاب و آب سرد بمالند و برگ بید و خشک کوفته [illegible] بیخته [illegible] اندام [illegible] عرق باز دارد و قوت
را بآب بهی و ماء اللحم و بویهای خوش مدد دهند و اگر در حالت غشی [illegible] و فواق [illegible] باشد [illegible] بود
باشد بوی طعام [illegible] دارند [illegible] تا قی آید و [illegible] انگشت [illegible] اندر گلو [illegible] معده را
بجنبانند و با آواز [illegible] او [illegible] طبل [illegible] بوق و مانند آن [illegible] بیت محرک [illegible] فرح و حرارت باشد

بیدار نمایند و چیزها عطسه آور به بینی دارند چون کندش و مانند آن عطسه آورند پس اگر ازین تدابیر بیدار نشود و عطسه
نزند باید دانست که در وی امید نیست و اگر سبب غشی درد سخت و مانند آن باشد بفلونیا مدد دهند تا بسبب تخدیر
تسکین درد کنند پس ازاله سبب گویند و اگر سبب غشی گزیدن حیوانی زهرناک باشد یا خوردن طعام زهرناک تریاقها
و پادزهر دهند و اگر سبب غشی عرضی از اعراض نفسانی باشد عطری که موافق مزاج او باشد ببویانند و اطراف را بگلاب
سرد و آب سرد بمالند و بدن گرم دارند و فم معده را بروغن گرم پاشنه دهند و زمانی اندک بینی بگیرند و باهستگی
دلک نمایند و گلاب و ماء اللحم در حلق چکانند **فائده** بهبود کردن تا قی افتد در بیشتر انواع غشی سود دارد و لیکن در غشی
که از کثرت عرق باشد زیان دارد و اطراف مالیدن گرم و داشتن فم معده را به روغنها گرم مالیدن و بیدار داشتن
و از سخن گفتن منع کردن سود دارد و اگر در حال غشی سرما یافته باشد یا از شربتهای سرد چشانند او سرد شده باشد
فلافلی و مانند آن دهند و کسانی را که در فصد یا پس از آن غشی افتد بسبب ضعیفی معده و غلبه صفرا باید که پیش از فصد
شربتها که معده را قوت دهد و تسکین صفرا کند بدهند چون شربت انار و ربیب و رب لیمون اگر سبب غشی اختناق
رحم باشد بوی عطر از وی دور دارند و به تدابیر دیگر که مناسب باشد مشغول شوند و بوی بد بیمار را دهند که با معده و مزاج او
موافق باشد ببویانند چون سیر و [illegible] و انگزه و مانند آن و در اختناق الرحم تفصیل گفته آید و آنجا که در باطن [illegible]
باشد و بدان سبب در شروع نوبت غشی افتد باید که بحجره و آنکه اثر تپ محسوس شود و دستها و پایهای او را ببندند و محکم
مالیدن فرمایند و چیزهای گرم تکمید نمایند تا ماده از باطن بظاهر منجذب شود و همچنین بیمار را از خواب بیدار دارند زیرا که در خواب
طبیعت و حرارت بباطن روی میآرد و بدان سبب ماده نیز میل باندرون مینماید و در ورم در وقت نوبت نیز غشی میآید
اگر سبب غشی تپ محرقه یا تپ دیگر باشد تدابیر افاقت ازین مبحث مبسوط پوشیده نیست و ایضا در باب حمیات همی غشی بتفصیل
مستقله گفته آید و آنچه از ورم غلاف دل و احتراق گوشت دل افتد به فصل علیحده بیان یابد بالجمله تدابیر که بافاقت [illegible] شده
اما در غیر وقت نوبت غشی افتد که تحقیق سبب کنند پس سبب دور نمایند مثلا در استفراغ احتباس کنند و در امتلا
استفراغ و در سوء مزاج تعدیل انتباه حصول افاقت [illegible] آب سرد بر روی [illegible] جهت آنست که طبیعت خبردار میشود و از آن
برودت روح و خون و حرارت غریزی بتبع طبیعت نیز بظاهر میگراید پس بالضرور از آنجا حرارت غریزی جمع میشود و در عضو
قوی میگردد و از آنست که آب سرد بر رو زدن مقرر کرده اند نه بر سینه با وجود آنکه سینه معدن حرارت است و دل و نزدیک
زیرا که حواس [illegible] جهت [illegible] اکثر [illegible] اعضا و [illegible] اقرب طریق است بسوی دل
جهت استنشاق هوا [illegible] حرارت [illegible] آنجا که [illegible]

[illegible] تشکیل مزاج ... بسا روح را از تحلیل باز میدارد و در باطن گرم [illegible]

[illegible] قلب خفقان [illegible] مراعات قوانین که در [illegible]

[illegible] احتیاط بسیار باید کرد چه در استفراغ و چه در تبدیل [illegible]

[illegible] باید کرد آنچه روح را قوت دهد و به دل مخصوص [illegible]

حاجت بتبرید آید مبالغه نشاید زیرا که دل معدن روح است و روح گرم است [illegible]

روح فرو میرود زیرا که از حرارت غریبه در دل فتاده روح تحلیل پذیرفته و [illegible]

[illegible] مزاج گرم دل ساخته اند بی زعفران نیست و هرچه [illegible] استفراغ وضع کرده اند [illegible]

[illegible] بهر آنکه دانسته اند که حکیم مطلق طبیعت را [illegible] دل ساخته است [illegible]

[illegible] که مقدار [illegible] کافور زعفر که [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] سازند تا روح بدان برافروزد و قوت گیرد و [illegible] کافور و زعفران [illegible] دل [illegible]

گرد و اما این تصرفات بر قوت طبیعت مفوض است زیرا که اگر طبیعت قوی باشد هیچ علاج [illegible]

زعفران با دویه بارده قلب نفعی دیگر این است که قوت زعفران قوت ادویه بارده را بدل رساند [illegible]

[illegible] دارویی که دل را اسود دارد بسیار است لیکن آنچه مخصوص است درینجا بیان [illegible]

قریب است یاقوت فیروزه [illegible] گاوزبان آنچه گرم است [illegible] جدوار [illegible]

زعفران بهمن [illegible] قرنفل [illegible] درونج [illegible] تخم [illegible] بادرنجبویه [illegible] پوست [illegible]

[illegible] آنچه سرد است [illegible] کهربا [illegible] کافور و صندل [illegible] گل [illegible]

[illegible] مفرحات [illegible] بیماریهای امتلائی که دل را [illegible] باشد که

[illegible] باشد که [illegible] سده [illegible]

از جهت [illegible] **فصل در علت خفقان** [illegible]

[illegible] احتراق اخلاط [illegible]

[illegible] اصلاح اخلاط [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] **فصل در ورم القلب** [illegible]

[illegible] این علت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در بعضی علل به فوق طبیعت شده اند گرد و بالضرورة فضله در دیگر دل جمع شود و اثر آن در دل ضرر خفقان

و در گوشت او بسبب اختلاط طبیعت آنرا بسوی خارج دفع بسیار و بالضرور در غلاف دل بیرون و فرو آن آماس پیدا آید

بسبب میل ماده و این آماس ... زیرا که آماس گرم در دل باشد یا در غلاف یا در گوشت او مهلک

در فی الفور میکشد و آماس که در گوشت دل افتد اگر چه سرد باشد نیز مهلک است اما آماس سرد که در گوشت

علاج می پذیرد و اگر بیرون آید تدارک نموده آید و گفته اند از آن روز به روز لاغر میشود تا که بمیرد و جالینوس

نوشته که روز بروز لاغر میشد چون و را ذبح کردم و شکم او را شکافتم در غلاف دل آماس صلب یافتم پس آنکه سبب

لاغری او این بوده باید دانست که اندامهای بوده جمعیت بدانهای حکم مینماید لهذا جالینوس بسیار ... است اما

تشریح چیزی مشکل می افتاده بود ... بدان ... علاج تلطیف و تحلیل باید و طبیخ بابونه و اکلیل

بسیار و شان و سبوس گندم ... معده ... تحلیل نماید ... و کلیل و تخم کتان ... کرفس ...

ضماد نماید و در تقویت دل کوشند با غذیه جید و ادویه **فائده** آماسی که اندر گوشت دل افتد سبب آنچه در غلاف

عارض شود دیر است ... اگر ... باشد ... زیرا که این دو گوشت ...

... چون در ... دل تنگ ... سبب آنکه ...

... به هیچ ... نباشد ... سخت ... که از روی ... کشیده باشد

... مهلت ... زیرا که ... دل ... و ... سبب آن ... هلاک سازد ...

... از انواع جراحت ... و ... احتمال نکند گفته اند هر گاه که ... دل ... شود ... خون ...

بر آید ... هلاک شود و جراحت اگر ... دل ... هلاک کند و اگر ... هلاک سازد

... بعضی امور ... خاموشی ... که ... تصریح نکرده زیرا که حوادث ... است

فصل ... طبیعت ... آدمی ... شود ... غشی افتد ...

... این علت ... زیاده ... دل ... ماند ... باشند

واین ماده از عفونت وسمیت خالیست لیکن گاهی ماده سودا و بلغم نیز الحال بحسب قلت و کثرت و حدت ماده حال غشی متفاوت میباشد

علاج بهر استفراغ سودا چیزی دهند که سودا را از مکان بعید برآرد و در تعدیل مزاج جگر کوشند تا خون طبیعی متولد شود

و تقویت نمایند دل را بمفرحات که در مالیخولیا ذکر شد باید دانست که تریاق کبیر درین مرض نفع کثیر دارد **فصل در**

تقشیر القلب و آن حالتیست که احساس کند آدمی که دل وی را میخراشند و از شدت الم بیهوش افتد و باز فی الفور بهوش

آید بهیئت ضعف سبب آن حرارت است و اکثر این مرض کسی را افتد که مدتی باسهال صفراوی مبتلا باشد بحدی که رطوبات

قریبة العهد بانعقاد مستفرغ شدن گیرد و یا کسی را افتد که از دماغ او فضله گرم تیز بر معده و دل ریزد در اختلاف قولین

ظاهر است که انصباب رطوبات ثقیل تیز بر معده است بر دل نتواند ریخت مگر بتوسط ریه چون ریه در آید اگر راست کسی بسعال

[illegible] بر آید و بجانب دل میگراید و اگر احیانا بسبب ضعف قوت ریه بسرفه بر نیاید و بسوی دل میل نماید بلا اسهال حادث

هلاکت میشود باید دانست که درین بحث شارح میگوید الاولی ان یحمل القلب الی المعدة فان الاسهال الصفراوی قد یکون

من انصباب الصفراء الی المعدة واذا طال جرد جمل المعدة فیحس العلیل کان قلبه قد یقشر ولا یخفی ان [illegible]

فی القلب عند الاسهال الصفراوی بعید جدا و تقشیر القلب [illegible] الادویة ایضا الی الموت [illegible] و علامت این مرض

که هنگام ظهور این حالت تعطش و تشنج در [illegible] بسبب اذیت الم و در بدن [illegible] مختلفه پیدا آید عرق بسیار

بجهت انحلال حرارت و ضعف ناشیه **علاج** در منع سبب کوشند اگر چه تنقیه صفرا باشد و بهر اصلاح خون غذای لطیف جید الکیموس

خورند چون گوشت کبک تیهو و دراج و نان پاکیزه و بچیزهای ترش اصلاح غذا نمایند تا صفرا تولید نکند و شربتهای مقویه خورانیده شود

بنوشند و آنچه از نزله افتد بعد تنقیه فضول [illegible] اگر احتیاج باشد شراب خشخاش بکار برند که رطوبات را از انصباب باز دارد **فصل در قذف**

القلب و آن آنست که در یابد آدمی دل خود را اگر گویا بیرون می آید از سینه بقذف و سبب سوء مزاج [illegible] است یا صفراوی که بدل

عارض شود و بجهت دفع اذیت دل حرکت کند و از شدت دفع در یابد علیل که گویا دل بیرون می آید و از خواص این [illegible] این علت است که

هرگاه این کیفیت شد و به [illegible] بجهت [illegible] ساکن نمیشود بصفره یا بحرارت باشند آنکه از لوازم صفراست **علاج** از دست راست

باسلیق بگشایند و بطبیخ شاهتره و هلیله زرد و مانند آن که مسهل صفرا [illegible] طبع فرو دارند و اصلاح غذا نمایند و بمفرحات تقویت

نمایند و مداومت بگلاب و عرق بید مشک و شراب صندل مفید است در اکثر امراض قلبیه و دارو **فصل در** احتواء الرطوبات علی القلب

و این علتی است که پندارد انسان دل خود را که در آب شنا میکند و متحرک میشود و دل بحرکت اختلاجیه بسبب این مرض [illegible] آمدن رطوبت

[illegible] مشغول او [illegible] که محیط دل است از آنست که باحساس آن [illegible] رطوبت محتویه حول القلب چنان خیال میکند

دل خود را که [illegible] چون احساس [illegible] دل [illegible] متحرک میشود بحرکت اختلاجی [illegible]

اگر بعضی از انواع خفقان شمرده اند **علاج** به تحلیل مستفرغ نور رطوبات یا رجلت بزرگ با ستان شدند و زیادت فرمایند و
گل سرخ و سنبل و زعفران با آب در تجویه بر سینه ضماد نمایند و بهتر این است جهت تحلیل این رطوبت که [illegible] غضب و شیم و [illegible]
فایده گاه باشد که این رطوبت محتوی کثیر المقدار باشد و بحرارت [illegible] خشک شده بر دل پیچیده آنرا افشارد و از اینجا [illegible] نزد او
و درین حالت عارض شود و تکلف نفس و سقوط در قوت و غضب طبیعت در بیرون است که باستعمال ملینات قوی و طلیا بر سینه [illegible]
[illegible] کنند پس چگونه ذکر یافته مستفرغ سازند و تقویت دل کنند **فصل در جذب القلب** و او است که پندارد آدمی که دل وی [illegible] کشیده
میشود و سبب فاعلی این علت آنست که در معالیق جگر خلطی حاصل شود و بدان سبب معالیق مذکور متمدد و منجذب گردند و [illegible]
بجگر است یا منجذب معالیق وی در دل نیز جذب [illegible] باشد که از احساس [illegible] الم خفیف و جای [illegible]
علاج استفراغ از خلط نمایند بدانچه مناسب باشد و بعد از ان [illegible] بعضی اجزای ان که در **باب امراض**
ثدی یعنی پستان او بیدست که هنگام [illegible] در پستان [illegible] زنان [illegible] از [illegible]
[illegible] مزاج ایشان است به تحلیل [illegible] از ان [illegible] و ضعف [illegible] که [illegible] بیان [illegible] شیر میگردد و [illegible]
[illegible] باشد و مسکن [illegible] و پوشیده نماند که شیر و منی خون [illegible] مخالف [illegible] است [illegible]
هر سه یکسان [illegible] که فی الحقیقت شیر و منی خون است که در [illegible] تحلیل [illegible] صورت میگردد و در مزاج شیر اطبا را اختلاف است
بعضی گویند که گرم و تر است همچون خون و بعضی گویند که سرد و تر است و بعضی معتدل [illegible] این مشکل است **فصل**
اندر قلت اللبن [illegible] سبب [illegible] کمی خون [illegible] گرم [illegible] فساد خون [illegible] **قسم اول** کمی شیر که
از کمی خون باشد ظاهر است که اصل ماده شیر خون است [illegible] کم شود شیر نیز کم گردد و سبب کمی [illegible] آمدن [illegible] فصد یا [illegible]
یا جراحت و قلت غذا [illegible] الطعمه که خون [illegible] کمتر تولد کنند چون اغذیه که [illegible] مزاج [illegible] طبیعت [illegible]
خون [illegible] سوء مزاج که [illegible] خون گردد و علامت [illegible] بسبب تقدم [illegible] سبب [illegible] **علاج** [illegible]
و از اغذیه [illegible] مولد خون صالح باشد بخورانند و [illegible] خون [illegible] علاج [illegible] از اغذیه [illegible] **قسم دوم**
کمی شیر که از بسیاری خون باشد [illegible] خون بدن [illegible] بسیار باشد [illegible] فساد [illegible] باشد و لیکن طبیعت [illegible]
[illegible] شیر از ان [illegible] باشد و علامت غلبه خون [illegible] **علاج** فصد کنند [illegible] مقلل خون [illegible] مولد شیر [illegible] طبیعت باشد استعمال نمایند [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] تا [illegible] و دیگر [illegible] بسیار باشد که خوف [illegible] و دل [illegible] قلت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] توليد شیر [illegible] شیر گردد و [illegible] خون بدن [illegible] صالح [illegible] شیر [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

اقتضا نماید و نوعی دیگر باد بردی افتد فقط پس بسبب آنجانب خون البته فساد اگرچه صحیح باشد و تقسیم را بدو نوع بیان کنم نوع اول

فساد چون که بسبب غلبه اخلاط باشد و علامت صفراویت صفرت شیر است و حرارت و تیزی طعم و بوی آن [illegible] و بلغمیت

شدت بیاض شیر است و مایعیت قوام و حموضت طعم و بوی آن و علامت غلبه سودا آنست که شیر شدید الغلظت [illegible]

گردد و نماید و نهایت قلیل المقدار بود و گاه باشد که بسبب احتراق [illegible] قوام شیر بغایت غلیظ شود و [illegible]

فائده و آنچه از ترشی شیر بلغمی ذکر یافته بتقدیر نیست که [illegible] و اگر بلغم [illegible] حرارت باشد طعم او شور بود [illegible]

[illegible] و هرچه فساد آن خلط بود بدان مثل صفراوی را آب شعیر و سکنجبین که با گوشت بره و [illegible]

و میوه بخورانند و در بلغمی [illegible] تخم [illegible] و سوکی از گندم و اندکی حلبه و نخود [illegible] عسل [illegible]

و در سوداوی هریسه گندم و نخود و جو و انجیر و روغن بادام خورانند و گوشت [illegible] و پستان [illegible] شیر [illegible] سفید [illegible]

[illegible] که [illegible] در آب [illegible] و پستان طلا نمایند و [illegible] سازند و اغذیه [illegible]

[illegible] و علامت [illegible] ظاهر است علاجش تعدیل و تبدیل مزاج است با غذیه [illegible]

[illegible] مزاج [illegible] **انتباه** هرچه [illegible] زیاده کند شیر را نیز افزون سازد چون [illegible] سفید [illegible]

و پستان [illegible] سفید [illegible] غذای که [illegible] تری میل [illegible] و [illegible] تخم خیارین تخم [illegible]

[illegible] تازه [illegible] شیر افزون کند و بلغمی و سوداوی را شیر و [illegible] گندم و [illegible] تازه و برگ [illegible]

[illegible] که از خون [illegible] تولد کند [illegible] و اعتدال [illegible] قوام و خوشبوی طعم شیر است [illegible]

[illegible] گوسفند [illegible] بمالند و بیالایند [illegible] شیر [illegible] بنوشانند [illegible] پستان و سینه [illegible]

تخم [illegible] تخم بیاز تخم شلغم تخم [illegible] تخم ترب [illegible] بسایند [illegible] نخود [illegible]

هر صباح [illegible] استاشیر تازه [illegible] اگر نخود سفید در [illegible] و تمام شب [illegible] صباح آن شیر [illegible]

صفت ضمادی که شیر زیاده کند [illegible] نیم درم [illegible] در [illegible] یک درم [illegible] باب [illegible]

[illegible] پستان [illegible] نمایند **فصل در کثرت اللبن** [illegible] سیاری [illegible] شیر [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] زیرا که ماده شیر خون است [illegible] استفراغ [illegible] اندر بود

و پستان [illegible] خارجی [illegible] احداث [illegible] بسیار باشد [illegible]

... [illegible] ... تصرف کردن ... پستان ... و حرارت ... در پستان افزاید

... [illegible] ... چهارم آنکه باشند که از غایت ... بنجاید

... [illegible] ... کسان باشند که بسیار ... ضعیف ذاتی دیگر آنجا که ... باید کرد ... رگ وی ... بیند

... [illegible] ... بسبب شیر وافر گردد و با وجود ... بسیار تولد شود و بدان

اسباب آنکه ... رطوبات ... مجففات ... بتناول ... تقلیل کوشند ... اکل و ... بقلت ... خواهد ... گردانند که باقی ... آدن

... باشد ... گر ... که حیض ... در خیزد خاصه ... پدید آید ... پستان ... شیر ... زنان ... باشند و گاه ... است قلت اسباب ... شود

علاج هرچه مجفف و منشف رطوبات بود و محلل باشد و تقلیل ... شیر کم کنند ... پستان ... شیر ... بلوغ ... عند ...

... سبب ... اگر احتباس ... پستان ... خون ... ادرار ... خون کنند ... حیض ... در

صفت طلائی که ... شیر کم کند ... آن ... با روغن گل طلا کنند ... سنگ ... بید ...

... زیره با سرکه ... و طلا کنند و از چیزهای خشک ... سرکه ... یعنی ... است ... طلا ...

... ضماد کردن ... ضماد ... از چیزهای گرم ... ضماد ... برگ ... طلا کردن ... لعاب ... ضماد کردن ...

فصل در ... که عارض شود پستان را ... باید ... ضماد کردن ... با سرکه ... خوردن ...

علاج ... ورم ... در پستان ... ورم گرم ... در عضو ...

... در ... اگر ورم باشد سرکه ... بیان ... اینجا ... مخصوص ... صنوبر ...

... روغن گل ... ضماد ... روغن ... برگ ... ضماد ... بند ... روغن ... ورم ...

... گفته ... در پستان ... بکار برند و اگر ... ضماد ... روز ... ماس ...

... شیر ... بستن ... نیز ... ورم ... نهادن ... با آب کرفس ... بیان

... خواه در تمام بدن ... خواه این مزاج ... کند ... خشک ... شیر ... مفرط الحرارت ... مزاج ... بستان ... شیر ... شود

... شیر ... ضعیف باشد ... طفل ... آنکه ... شیر ... حادث شود ... مفرط البرودت که ... مزاج

علاج اگر مزاج ... بسیار ... گرم و سرد ... علامت ... غلیظ و کثیف ... شیر ... قوام ... ماندن ...

... طلا کنند ... بسته ... پستان ... سرکه ... قطع ... و منع ... حرارت ... تسکین ...

... آن ... طلا ... آب ... روغن ... با ... حرارت ... و آنجا که ... آنها ...

... پستان ... گرم ... روغن گل ... سرکه ... تخفیف ... قطع ... اضمار ... و مانع ...

و برگ کاکنج کوفته ضماد کردن سود دارد و اگر چون ورم به انتها رسد و حرارت ساکن شود و اطلیه محلله بکار برند صفت
آن بگیرند تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و شبت هم با ریک بسایند و با قیروطی که از موم و روغن گل سازند سرشته و طلا سازند
و هرگاه به تحلیل نرود و در وی تمیج آرد اطلیه منضجه چون لعاب حلبه و خطمی و تخم کتان ضماد نمایند و انجیر کوفته بر نهادن
ضمادی نیک است تمیج با دیان حلبه تخم کتان و راتیج با طبیخ انجیر آمیخته بر نهادن سود دارد و اگر مزاج سرد باشد قیروطی
سازند از موم و روغن خیری و روغن سوسن و روغن قسط بر پستان نهند و بوی دیده خشک کنند و بپزند تا چون عصیده شود
و پس با موم و روغن بادام بمالند و ضماد نمایند و اگر حلبه کوفته بپخته در روغن بنفشه و موم آمیخته بر پستان گذارند سود دارد
فاما شیر که در پستان بسته شود و گاه باشد که آماس کند و گاه باشد که تنها باشد بغیر ورم و اما تحقیق آن که از مزاج گرم افتد و اکثر
با آماس بود بخلاف آنکه از مزاج سرد و از ضعف مصاص طفل افتد که کمتر باشد که ورم آرد و تدبیر آنکه از ضعف مصاص باشد
آنست که اندک بمالند تا شیر او بگشاید و آب نیم گرم بر سینه و پستان بریزند تا آنکه شیر بیرون آید و این علامات از آن شیر افتد علاج
تقدم که در پستان ... بغیر ورم بود بسط تحقیق و جمود شیر در آن آنست که جعد در موی بز و کرنب بجوشانند و طبیخ وی بر پستان بریزند
و اگر تخم کتان و بابونه و بنفشه و خطمی و حلبه بجوشانند و در طبیخ وی روغن آمیزند و بر پستان بریزند نفع بخشد و صحیح
آنجای محلله ... مفید است و گاه باشد که شیر در پستان بسته شود و عفن گردد و در علاج آنست که جعد را بسوزند با عسل
شود و آنرا با مغز بادام و باقلی بکوبند و روغن کنجد بر جای نهند ... و ضماد کنند و دارو بجد در روغن گل و انگبین وارد با
و دهان ... کوفته و هم سرشته ضماد کردن مفید است و تخم کتان و خطمی و تخم او و بابونه از هر یک یک مشت بکوبند
و بپزند تا چون عصیده شود و ضماد کنند باید که هر روز سه بار این ضماد را تازه کنند تا زود پخته شود و اگر
لازم دارد و اگر ورم افتد آنچه در این فصل مذکور است بکار دارند بحسب حاجت **فصل اندر سخت شدن پستان** ... و اکثر
چه پدید آید سخت روغن بنفشه بر وی مفید طلا کنند و موم روغن زیت بگدازند و گاه گاه بریزند و طلا نمایند و گاه باشد که
حاجت آید که قطران با وی آمیزند و در وی سرکه نهادن ... دارو و برگ کاکنج کوفته بر نهادن مفید است ... استعمال
... مفید است و این تدبیر ... **فصل اندر کوفته شدن پستان** ... گاه باشد که
پستان کوفته شود و اگر خفیف باشد و آن موضع بشویند و بپزند و آب برگ ... با آب آس سرشته و ضماد نمایند و
کوفتگی ... و آنچه در آماس گفته شد بحسب حاجت بکار برند و ... آنچه ... و اگر ... باشد
... کنند و چون ... **فصل اندر ... پستان** ... علاج
علاج تخم کتان ... سوسن ... و ... از هر یک ... بکوبند و روغن ...

ومغز ساق گاو و پیه بسرشته و ضماد کنند و باقی تدابیر از بحث دبیله دریابند و اگر حاجت بشکافتن آید بباید
بشکافند و جراحتی و ریشی که در اینجا پدید آید از آنچه در ریش ناف و زبان گفته شد معالجه کنند که علاج ریشها از
تازه یکسان است **فصل** اندر تدبیری که پستان بزرگ نشود و از آن مقدار که باید افزون نگردد بگیرند
اسفیداج و طین قیمولیا از هر یک دو درم و بهر و ور ا بعصاره برگ بنگ یا بطبیخ تخم او بسرشته و اندکی روغن مصطکی
در وی آمیزند و سرد [illegible] طلا کنند و هر بار و هنگام طلا خرقه کتان بآب تازه تر کرده و سرد نموده بر پستان پوشیده
دارند و بحمام کمتر روند **طلای دیگر** بگیرند گل پاکیزه که بتازی طین حر گویند بیست درم شوکران [illegible] درم بسرکه بسرشته روزی
طلا کنند **طلای دیگر** طین شاموس اقاقیا و اسفیداج از هر یک مساوی بستانند و بکوبند و بعصاره بنگ بسرشته
طلا کنند **طلای دیگر** شب یمانی سوده و روغن زیت اندر هاون سرب بسایند تا لختی سرب بازو سوده
شود و پیوسته طلا کنند **فایده** بنگ که در اینجا مذکور میشود بنج هراوست که بهندی جواین خراسانی گویند
بنگ نیکیان است که از افیون خوانند **باب در امراض معده** آن جسمی است مستدیره البسیط مرکب از
گوشت و عصب و عروق و شرایین و بهمگی منقسم است به سه چیز مری و فم معده و قعر معده اما مری از اقصی [illegible] ابتدا
کرده است و تا منقطع عظام قفص سینه [illegible] امراض قصبه مری بیان کرده شد اما فم معده محل
انتهای مری است و اول معده و آن از گوشت عاری و حس بسیار دارد و گروهی از اطبا او را [illegible] گویند و نام دل بر او
اما قعر معده موضع او بالای ناف است و در اینجا گوشت بسیار است جهت هضم غذا بوجه اکمل و باید دانست معده
دو طبقه است و اصل آن عصبانیست بهر حس و خارج آن لحمانی است برای هضم و تکون حرارت و مراد از آنکه در قعر
معده گوشت بسیار است نه آنست که در طبقه باطنه معده گوشت است بلکه آنست که در طبقه خارجه [illegible] گوشت بیشتر
است نسبت بدیگر اجزای آن و لیفها در طبقه اندرونی بعضی راست و بعضی مورب تا جذب و امساک و [illegible] بدیشان [illegible] طبقه
بیرونی از پهنا است تا دفع فضله نماید اندر مری هیچ لیف مورب نیست بهر آنکه امساک کار ندارد و دیگر آنکه شاخی
از عصب بمعده فرود آمده است و در او گسترده تا بدان آن حس نقصان غذا [illegible] و [illegible] حکم مطلق دیگر اجزای معده را
هیچ اندام دیگر را این حس داده است بهر آنکه اگر این حس [illegible] چنانکه فم معده [illegible] مردم روی نهاد [illegible] همه رنجور [illegible]
اندام گرسنگان بخارش [illegible] طاقت نداشتی که [illegible] طعام [illegible] پیدا شده است کیلوس در معده [illegible]
آنچه خلاصه است بتوسط رگهای که مانند در قعر معده جگر پیوسته بسوی جگر کشیده شود و فضله بسوی روده اثنا عشری [illegible]
قعر معده نهاده و مری [illegible] است [illegible] دیگر و از آنکه بقا [illegible] غذا و هضم آن مخصوص معده است و محتاج الیه اعضاء است [illegible]

فصل اندر سوء مزاج معده سرد ... علامت وی آنست که تشنگی و خشکی ...
و آروغ دود ناک پیدا باشد و طعام لطیف چون ... اگر قلیل المقدار باشد فساد پذیرد و تباه گردد
غذای غلیظ ... بهتر گوارد و تقدم سبب گواهی دهد چون طعامهای سرد ... و آب سرد خوردن بکار داشتن باید
علاج شربتها و ربها حرارت نشاند چون شراب انار و غوره و لیمو و رب ریباس و سیب و بهی سود دارد
ترش چون قریص و سکباج که بگوشت گاو پخته باشند تناول کنند و حصرمیه و سماقیه مفید است ...
سکنجبین سفرجلی و شراب انار نوشند و ریباسیه و زرشکیه و حصرمیه با گوشت طیهو و جوجه مرغ غذا فرمایند و ...
دیگر ... ضماد معده گرم مفید است ... طعام ... البرد نوشیدن ... مفید است ...
و تبرید معده را باید که آب ... و برگ ... خرفه یا کاهو و مانند آن با صندل ... بر معده نهند
... صندل اندکی کافور سخت موافق است آب سرد اندر مثانه گاو کرده بر معده نهند
اما آنگاه باید کرد که تا سردی ... و حجاب جگر را سرد نکند ... گفته اند ... از شربتها ... سکنجبین ...
شدید البرد ... و هرگاه گمان برد که سر جگر و حجاب ... گرم ...
المزاج گرم ... روغن بادام و شیر ... روغن بنفشه باید ...
باید کردن چنانچه ... حرارت معده ... نافع ترین ... است
آمیزند ... قوی ساکن کند و اگر ... فراوان ... قرص کافور دهند یا یکی از شربتها که ...
قسم دوم اندر سوء مزاج حار صفراوی علامت وی آنست که دهن تلخ باشد و غثیان رنج دهد و ...
صفرا بیرون همی آید و بعد از خوردن ... آروغ دود ناک تیز باید ... بوی ماهی ... گشته با مغز ...
جگر تباه شود و مانند آن همی آید و گاه باشد که ... زنگار ... فرط حرارت است ...
طعام کمتر باشد و هضم قوی تر لیکن هرگاه سوء مزاج مفرط باشد قوتها را ضعیف کند و هضم نیز ضعیف گردد
گرم شود و ... باشد بسبب غایت گرمی ... گرم ... تحلیل کند
رطوبت بدل ... تحلیل ... گرسنگی غالب ... گرسنگی صبر نباشد و تهی معده ...
گیرد و چون طعام خورده شود ... **فائده** اگر معده ... باشد و غثیان سوزش و تشنگی غالب بود
... غثیان لازم نباشد و اگر اندک باشد تا طعام خورده نشود غثیان پدید ...

در قعر [illegible] و طبقهای معده اجزاء او را از آن تشرب نکرده باشند [illegible] باشد یا طعام بخورد و ساعتی در و گذرد

[illegible] پدید نیاید و اگر طبقهای معده ماده را تشرب کرده باشند [illegible] لکن هیچ پدید نیاید و اندر عوض آن [illegible]

[illegible] پیدا نباشد لیکن علامات دیگر بران گواهی دهد و سوء مزاج یا ماده را علامات هست [illegible] هست و آنجا که معده ماده را

تشرب کرده باشد اندر عوض قی و براز پدید همی آید و اگر قی باشد تهوع ساکن نشود و دلیل آنست که معده بعضی را جذب تشرب

کرده [illegible] و بعضی را نه و آنجا که تهوع و قی [illegible] شد باید دانست که ماده از عضوی دیگر اندر معده میریزد و اگر قی و تهوع

[illegible] شد باید دانست که ماده در معده متولد میشود و بدانکه تشنگی بکیفیت ماده گواهی دهد بهر آنکه سبب تشنگی یا گرمی ماده بود یا شوری

[illegible] از گرمی ماده بود و آب سرد آن را [illegible] و انچه از ماده شور خیزد و به آب گرم ساکن شود فایده گاه باشد که سبب [illegible] طبیعی

[illegible] حال گرسنه شد طعامی باشد که بوی آن همی دیگر گردد چون ترشیهای شور و بیضه بریان کرده و حلوای [illegible] پس

[illegible] درست بر [illegible] معده است که طعامی هند که زود تباه شود و بوی گردد [illegible] باشد چون [illegible] اگر معده را [illegible]

[illegible] باید دانست که معده [illegible] انچه در [illegible] گفته شد [illegible] علاج نخست [illegible] کنند تا ماده

متولد میکند یا از عضوی دیگر چون دماغ و جگر و سپرز بدو همی آید و همچنین نگاه باید کرد که تا طبقات معده ماده را تشرب

[illegible] ماده اندر فضای وی جمع است و هرچه که باشد بهتر تنقیه معده قی یا اسهال [illegible] آن قی که بر مریض آسان [illegible]

[illegible] یا ماده عضوی دیگر باشد به تنقیه آن عضو متوجه گردند و در تقویت معده کوشند تا ماده را که بدو میریزد قبول نکند و آنجا که ماده اندر

[illegible] معده باشد قی یا اسهال کفایت کند اما اگر ماده مائل بقعر معده باشد نفع قی افزون تر است اندر [illegible] آنست که [illegible] ماده

[illegible] آب قی کنند و اگر سکنجبین [illegible] آمیزند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم [illegible] و مقطع ماده [illegible] و اندر فصل تهوع و قی [illegible]

اخراج ماده [illegible] بیان کرده بود و بعد از تنقیه اگر احتیاج [illegible] آنچه در [illegible] ذکر یافته اخذ نمایند [illegible]

[illegible] بود که معده پاک بود و ماده را قبول نکند لیکن در حال گرسنگی زبون بود و قبول کردن گیرد و این کسانی را بود که اگر گرسنه

[illegible] و طعام دیرتر یابند بیهوش گردند و تدبیر ایشان آنست که بامداد شربتی از شراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمون یا

[illegible] ریواج یا شراب [illegible] نارنج بخورند و طعامها هم ازین نوع سازند و نگاه دارند که معده [illegible] و ماده اندر

[illegible] طعام تناول کنند و تدابیر این قوم و تدابیر کسانیکه بوقت خشم و غیر آن معده ایشان [illegible] را قبول کردن گیرد

[illegible] و قوم [illegible] قی بکنند سوده [illegible] و از پس قی شراب مقوی [illegible] دهند فایده آنجا که طبقهای معده ماده را تشرب

[illegible] که صبر [illegible] پاک کنند و صبر مغسول [illegible] تا مغسول پاک کنند [illegible] ایارج فیقرا اندر [illegible]

[illegible] ایارج ساده اندر پاک کردن [illegible] بهتر است با سکنجبین [illegible] اندر اسهال [illegible] و اگر خداوند علت را [illegible] نزدیک طعام

تخمه باشد و غثیان رنج دارد اندر اایارج بهمن زعفران گلسرخ باید کرد تا تحقیق گردد که سوء المزاج ماهیت ایارج
نشاید داد بهر آنکه اگر در معده ماده نباشد سوء المزاج زیاده شود و اگر ماده بود ایارج سودمندترین چیزهاست
خاصه اندر شربت چنین نسخه جالینوس صفت آن افتیمون رومی پنج درم گلسرخ بیست درم اندر یکمن آب بپزند
تا چهارم حصه بماند بپالایند و شکر قوام دهند و اولی تر آن باشد که ایارج فیقرا با هلیله زرد و بند سقمونیا و طبیخ هلیله
منقی معده است و اگر دانگی سقمونیا اندر دوغ حل کنند و یکساعت بنهند تا نیک آمیخته باشد پس بدهند روا باشد
لیکن باید دانست که سقمونیا معده را زیان دارد و لیکن تا ضرورت نباشد سقمونیا علاج نشاید کرد و کسانیکه از
دارو بادو شربتها بد طعم کاره باشند و استارگل شکر باید داد و بر عقب آن بیست و پنج درم سکنجبین بآب نیم‌گرم
و بیاید فرمود که تا دو ساعت بخورند بدین تدبیر معده پاک شود و آنجا که صفرا از معده بجگر همی بر آید اندر همه تن مستولی
صفراوی باشد استفراغ بماء الجبن باید کرد و اگر فصل و سال و عمر و قوت بیمار و دیگر احوال مساعد باشد رگ باسلیق باید زد
پس تدبیر ماء الجبن کردن و طبیخ شاهتره و افتیمون درین باب سخت مفید است صفت آن افتیمون رومی پنج درم گلسرخ هفت درم
شاهتره ده درم آلوی سیاه بیست بنجد و مویز دانه بیرون کرده ده درم تمر هندی بیست درم جمله را در شش من آب بپزند
تا بمقدار رطل بیست درم باز آید بپالایند و بر بالای چهل درم بادام درم شکر و یکدرم صبر برپاشند قسم سیوم اندر سوء مزاج
حار رطب که با ماده رطوبی باشد و علامت وی آنست که شهوت طعام بر اعتدال باشد و لعاب از دهن بسیار بر آید خصوصا
هنگام گرسنگی و خلو معده و غثیان رنجه دارد و هرچه خورده شود متغیر گردد و تهوع است و عفونت و باشد که قی طوبی
تنبیه شارح اسباب در اعتدال شهوت و تفسیم نظر دارد و میگوید که هرگاه که حرارت مجرد مسقط شهوت است و بسبب آنکه معده را
مسترخی میسازد و موجب سوء ال بسوی ال سایل میگرداند و تکثیف کرده حرارت طوبت همراه شود و از جا و ریاب رطوبت باشد و
وایتر در این تقریر نیست که اگر نظر تعمیم کنند این نظر شارح بنابر این نیز جایز نیست زیرا که ترکیب طوبت را مع الحرارت که شارح و معالجان
بر روی بیان نمودند خلاف واقع است زیرا که چون طوبت با حرارت مرکب شود سوء حرارت فرو شکنند و چون حرارت شکسته شود
کثرت غذا چنان ممکن نباشد و اعتدال شهوه متصور گردد و اگر کسی گوید که مضرت حرارت بشهوت جمع ماده بود در
معده که از اعضا مجاوره بنواحی معده بسبب حرارت کند او سر فرو می ریخت پس هرگاه رطوبت مادی با
حرارت مرکب شود که حرارت ماده را از نواحی گداخته بسیار لیکن این رطوبت مادی که بمعده موجود است
در ابطال شهوت کافی است گوییم که ماده و معده متولد شود و نیست بهر آنکه از عضوی دیگر ریزد و مضرت کمتر دارد زیرا
گرانچه در عضوی پیدا شود بطبیعت چندان مخالف نبود بخلاف آنکه یکبارگی از عضو دیگر آید که طبع سخت گران باشد

و معده تمام از وی بیرون نماید و حال آنکه ممکن نیست که آن حرارت در بعض حرارت اثر کند و از معده بلغم براند و بدان سبب شهوت با اعتدال باشد **علاج** آب شبت و سکنجبین بنوشند و قی کنند تا معده از رطوبت پاک شود و بهر تقویت مربای هلیله و گلقند و اطریفل صغیر و امثال آن بخورند و از جوارشات و جز آن هرچه مجفف بود و مسخن باشد بکار برند **قسم چهارم** اندر سوء مزاج حار یابس بلا ماده و علامات وی شدت تشنگی و خشکی زبان و دبول بدن و تیبس براز و بدانکه شیر با آب تازه دوغ آمیخته **علاج** بهر ترطیب و تبرید مزاج معده بنوشند شیر و ماء الشعیر و مانند آن چنانکه از دقیق شعیر و بزرقطونا و جز آن آش ساخته باشند و از بقول سرمک و خرفه و کاهو و مانند آن و بر بیند میوه باشد و مرطبه هرگاه سوء مزاج یابس متمکن شود و آنکه وی متمکن نگشته است برطبیب بدین گونه که هیچ تمام رطب بدن مرطوب از آب تازه استعمال نمایند و اغذیه مرطبه مانند ماهی و گوشت بره و جز آن **فایده** شیر گاو سودمندترین شیرها است جهت طلب اعانت طبیعت زیرا که شیر گاو و با شیر مردم مناسبت دارد و بدان سبب با مزاج انسان موافقت تمام میکند و از دیگر شیرها نفع بیشتر میرساند بخلاف شیرهای دیگر که سریع الانحدار است از آن منفصل میشود **قسم پنجم** اندر حار رطب با ماده و علامات وی آنست که طعام متغیر شود و زود ترش گردد و از دهن سایل گردد و آب جهت آنست که معده رطوبت معده و متصاعد میشود بخارات بر سر جهت تاثیر حرارت در وی بدانکه از تقسیم دادم که قوی در ضرر میکند لهذا قال الشارح الهضم انما یکون بالحرارة و الرطوبة الا اذا تجاوز عن الاعتدال **علاج** بهر تبرید و تجفیف اطریفلات بکار برند و و دیگر تدابیر همین رعایت مرعی دارند **قسم ششم** اندر سوء مزاج بارد ساذج و این چند علامات است یکی آنکه هضم ضعیف شود و بدانکه هضم عبارت است از آنکه غذا مستحیل شود و منجمد گردد و هضم مستکمل نشود و دیگر آنکه که اجزای غلیظه غذا رقیق شود و متفرق گردد و رقیق غلیظ شود و منضج و تقطیع پذیرد و پراگنده جمع شود و این جمله حرکات است و حرکت بدون حرارت صورت نه بندد دوم آنکه با وجود ضعف هضم شهوت طعام بسیار باشد و کثرت اشتها یا ازین سبب است که برودت فم معده را جمع کند و تکثیف نماید و حس قوی گردد بالضرور یا ازین سبب است که چون بسبب ضعف هضم اعضاء نصیب خود نمیرسد بالضرور تقاضا کنند و غذا از عروق و عروق مضطرب گردند و مص کنند حتی که این اثر مصاص منتهی شود تا فم معده و از وی طعام بدین سبب که طعام از معده دیر فرود آید با وجود ضعف و تخمه و ظاهر است که رفع حرکت و حصول حرکت بحرارت است و برودت ضد اوست موجب اثبات و تخدیر است و مانع جمیع حرکات و تفاوت کثرت و قلت بحسب بیشی و کمی سبب است چهارم آنکه هرچه خورده شود متغیر گردد و بعفونت دوغ ترش آید و بیرون براید و منفخ باشد گویا از بل التقریب اثر وی باز نهج است که چنانچه ملکه کیموس فیق را ابرای فساد وی انتفاخ براحت اختلاط

ساذج است و هیچ پوشیده نیست که تقصیر هضم و تخمه [illegible] ساذج است اگر کم باشد و حرارت قوی تا تحلیل پذیرد غلیظ

گیرد و بر اعتدال علاج جوارشهای گرم چون جوارش کمونی و عود و مفرحات گرم چون زنجبیل پرورده و مربی [illegible]

زیرباج مرغ و نخوداب و گوشت کبک و عصافیر و مانند آن [illegible] دارچینی و قرنفل و خولنجان و گشنیز خشک [illegible]

خوشبو کرده و بر معده روغن مصطکی و سوسن مالند و بگیرند سنبل و قرفه و عود و صبر [illegible] از هر یک یک مثقال زعفران

یک درم و نرم بکوبند و شراب با آب سیب شسته ضماد سازند قسم [illegible] اندر سوء مزاج بارد یابس ساذج و علامتش آنست که آنچه

بارد ساذج گفته شد و هرچه در بارد یابس ساذج گفته آمد هم پدید آید و بدانکه علاج این نوع مشکل است زیرا که دفع

ممکن نیست مگر [illegible] طبیب و حال آنکه [illegible] یبوست [illegible] رطوبت معاودت [illegible]

طبیعی است علاج هرچه در حرارت و رطوبت معتدل باشد بکار باید بست [illegible] چون [illegible]

با آنکه عسل [illegible] تناول کنند و شراب [illegible] شیر [illegible] شود و قیروطی که از [illegible]

مصطکی و روغن [illegible] بر معده بمالند و شیر خر و شیر بز با عسل [illegible] و مرغ خانگی [illegible] و شوربا

توان خورد و [illegible] هرچه بدان حاجت بیشتر باشد استعمال نمایند چنانچه در [illegible] مبسوط است

بارد یابس که با ماده سودا باشد علامت وی کثرت شهوت است و ضعف هضم و بسیاری [illegible] حموضت

خصوصا حالت گرسنگی زیرا که معده از اکل بواسطه اختلاط غذا با ماده سودا [illegible] حموضت [illegible]

و ایضا از علامات [illegible] است که احیانا بیرون آید سودا در قی و خیالات [illegible] کنند [illegible]

علاج تنقیه معده از سودا [illegible] و بعد از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با شربت و اغذیه [illegible]

بعد در حمام مرطب [illegible] کنند و بهر اسهال مطبوخ افتیمون برگزینند و گوشت مرغ و نخوداب [illegible] فایده

تنقیه بقی مفید نیست زیرا که سودا ماده غلیظ است [illegible] قعر معده نشسته [illegible] بیرون نمی‌آید [illegible]

که میل [illegible] اگر قی عادت باشد [illegible] سکنجبین [illegible] قی کردن [illegible]

ساذج علامت وی آنست که بدن [illegible] نماید و کسل [illegible] در حرکات [illegible]

[illegible] باشد علاج هرچه گرم و خشک [illegible] بکار برند [illegible] کمونی [illegible]

و جوارش [illegible] زنجبیل مربی [illegible] بر معده [illegible]

که با ماده بلغمی [illegible] باشد و [illegible] علامت [illegible]

[illegible] معده سودا [illegible] شهوت [illegible]

این دو چیز مگر [illegible] قطع بود [illegible] بانچه باین کار آید چیزی نیست سیوم آنکه عطشان نبود زیرا که
معده [illegible] ماده حرکت کند و آن سبب [illegible] حبس بر نیاید چهارم آنکه تشنگی نباشد و این اکثر سبب آنست که هرگاه [illegible]
[illegible] پدید آید پنجم آنکه شکم ورم شود و نفخ کند و انتفاخ نمیشود مگر آنگاه که با مزاج غریب که مزاج اصلی گرم باشد زیرا که
چون چنین بود مزاج اصلی که حارست در غذا تصرف کند و تحلیل [illegible] آنچه قلیل الحرارت برخیزد از غذا و فی الفور به تبرید
[illegible] تمام شود و پس [illegible] مفارقت نگیرد و از این ابخره [illegible] چون اجزائی از وی جدا شود تحلیل [illegible] ابخره [illegible] انتفاخ
[illegible] که برد خالص حرارت [illegible] سبب نفخ ریح نمیشود ششم آنکه [illegible] ترش آید و باشد که [illegible] هفتم آنکه
رنگ [illegible] بسپیدی گراید و در بدن [illegible] نماید چون این [illegible] علاج تسخین [illegible] تقطیع و تلطیف ماده نمایند
[illegible] بنوشانند و [illegible] بود [illegible] حل کنند [illegible] عسلی [illegible] بنوشند پس از حصول تلطیف
[illegible] قی کنند تا ماده منقطع بود و بیرون آید و اگر قی عادت نباشد یا [illegible] بود [illegible] بعد انضاج
[illegible] باشد بعد از تنقیه [illegible] گرم تبدیل مزاج نمایند قسم یازدهم اندر سوء مزاج رطب ساذج و علامت آن قلت
[illegible] و کثرت ریق و آب دهن و سرعت انحدار طعام از معده [illegible] رطب [illegible] گشتن و
[illegible] پس [illegible] علاج تبدیل مزاج [illegible] اقراص گل تناول کنند و [illegible]
[illegible] مرکب [illegible] معالجه [illegible] گذشت قسم دوازدهم اندر سوء مزاج یابس ساذج و علامت آن [illegible]
زبان [illegible] و لاغری بدن [illegible] علاج [illegible] ترطیب [illegible]
رطبه [illegible] معده و اگر سوء مزاج مستحکم باشد [illegible] ترطیب تمام بدن کوشند باستعمال حمام [illegible]
[illegible] آن که در ذکر مرکبات بیان [illegible] فصل [illegible] وجع المعده و [illegible]
[illegible] قسم اول آنکه سوء مزاج در معده افتد و احداث وجع کند خواه ساذج بود خواه مادی باید دانست که
[illegible] مادی [illegible] ساذج کمتر می افتد [illegible] سوء مزاج ساذج [illegible] اسباب وجع معده شمرده اند
صفراوی و سوداوی [illegible] است وجع معده [illegible] که از دیگر خلطها کمتر افتد زیرا که هر
معده گرداند ممکن است که بکیفیت [illegible] احداث نماید و اسباب و علامات و معالجات
گذشته مذکور شد بدان رجوع نمایند قسم دوم آنکه [illegible] وجع در معده افتد و احداث وجع نماید
[illegible] قسم سوم آنکه متولد شود [illegible] ریاح غلیظ در معده [illegible] غلظت و کثرت فضول معده [illegible]
[illegible] علامات وجع المعده [illegible]

آید و فواق و رنجه دهد و بسیار شیف یعنی سوفهلو با شکم کشیده شود و بر سبیل تمدد و بعد از آنکه طعام از فم معده فرو شود و تقعقر شنیده

و در جانب چپ بالای سپرز و در دهنه خیزد و چون بر این موضع غمز کنند قراقر شود یعنی حرکت تا آنجا که بیرون مسموع گردد علاج از سبوس نمک تکمید کنند

و ارزن و کاورس نیز کفایت کند و شکم را گرچه تنها باشد چون آن اشیا گرم کرده تکمید کنند بادهای غلیظ را بشکند و تحلیل کند و که

یابس و بر ناف نهند فی الفور درد ساکن شود و قال الشیخ المجاحم بالنار خصوصا اذا وضع فیها محجمة کبیرة علی الموضع الوجع سلین او ق ب

حتی یستوی علی السرة من کل جانب و یترک ساعة فانه یسکن الوجع فی الحال تسکینا عجیبا و هی مجرب و شربت سکنجبین مع ماء بحار

ایضا نفع کند و ابنها ابینا اولی مجرب جید و این عمل دیگر دو ذانگ بسایند و با جلاب گرم بنوشانند چند روز درد ساکن شود و

سنگدان چرغ و مثل آن نحاصیت تسکین درد کند و نانخواه و سیر و پونه و زیره و تحلیل و حب الفلفل معده کردن اثر تمام دارد و باید که

و کمند و زیره و پودینه فرمایید که بخایند و آب قلیل تمایند تا باد معده از وی مستفرغ شود و قال صاحب التنجیح ان الریاح انما تفرغ من المعدة بالجشا

کما تفرغ فضولها بالقی پس اگر سبب قوی نباشد بدین تدبیر زائل شود و نیکو باید بود که بر تکمید حاجت نباشد اما اگر سبب قوی باشد باید که

و از طعامهای نفاخ امتناع نمایند و روغن دوی گرم بر شکم بمالند و بر معده ضماد افکنند و بر شکم نیز نهند

و اگر بدانند که باد و غلیظ است باید که نخست آن را پاک سازند تا بیش تحلیل نمایند زیراکه تنقیه چیزی تحلیل نمایند ماده اجتناب

و باز زیاده کنند و چون تنقیه کرده باشند استفراغ بحب سکبینج صواب باشد صفت آن سکبینج و جند بیدستر و مقل و غاریقون چهار مثقال

و ازو و تخم مر رم از حب نشسته آنگه از اسباب تولد باد اندر معده و شکم و حیزیست یکی طعام و شراب بادانگیز چون شراب و با آن

چون باقلی و عدس و شبت و قلقاس تر باشد چون انجیر و انگور و انواع میوه ها و طعام و شراب بی سبب

از جمله اسباب تولد باد و ضعف و قصور حرارت غریزی ظاهرست که چون ضعیف باشد رطوبتها را تمام نتواند گوارید و بخار بگذارد و چیزی

تحلیل نتواند کرد پس آن بخار که اندر معده و شکم بماند و بوسطه منافذ تنگ است از آنجا تحلیل شود و بر یاح و بسیار باشد که طعام یا داروی گرم

لطیف کنند و خورده شود و رطوبتی که اندر معده باشد تحلیل کردن نگیرد و بدان سبب باد و بخار تولد کند و گاه باشد که سبب تولد باد

خالی شدن معده باشد از طعام و آن چنان باشد که اندر معده رطوبتی بود غلیظ و چون معده از طعام خالی شود طبیعت

روی بدان رطوبت نماید و آن را تحلیل کردن گیرد و بخار و هوا که اندر فضای معده و روده ها بود

اندر حرکت آید و باد تولد کند و این نوع بخوردن طعام ساکن شود و گاه باشد که سبب تولد باد بسیاری

سپرز و بسیاری سودا باشد چنانکه در اصحاب الیخولیا مراقی بیشتر تولد کند و سبب علت مراق گشتن احوالها

سوء مزاج گرم باشد که معده را خشک کند و بخار انگیزد و معده که اندر منافذ تا در خشک بدان سبب باد با مسافر و منفذ اندام

بجانب معده برگردد و بعضی بسوی دماغ بر آید و بعضی زیر شکم شده بیرون آید و باید دانست که بعضی از اصحاب اقها

باشند که عقب طعام در معده ایشان وجع پدید آید و چون غذا مستحدر شود وجع زائل گردد و این آن کسان اند که
معده ایشان ضعیف شده باشد و بعضی دیگر باشند از اصحاب قبالکه چون طعام خورند بعد از چند ساعت درد معده عارض
شود و زائل نگردد مگر بقی و سبب آن نیست که سودا چربیقه از سپرز بمعده ریزد و در قعر معده این درم تمکن گیرد و پس چون
طعام خورده شود و چند ساعت بر آن بگذرد مختلط شود طعام بادی و ماده سودا البته بیشود و سطفو گردد و
از آنکه معده شدید الحس است متاذی شود و از حدت سودا طبیعت از القی رفع کند و دلیل بر وجود سودا
احتراق خروج وی است در قی و تدبیر این اقسام وجع تنقیه ماده است و تقویت معده و بهترین منقیات برای اصحاب قبالها
فصد اسیلیم یا باسلیق است از جانب چپ زیرا که منبع علت طحال است و فرق میان نفخ سوداوی و نفخی که از طعام نفاخ تولید
کند آنست که نفخ سوداوی غلیظ باشد و طبع بادی خشک بود و از پس گواریدن طعام اندر حوالی سپرز درد
پدید و نفخ دیگر با تری دهان و نرمی پوست و اجابت طبع بود و چون دست بر شکم مالند قراقر کنند و نقصا احوال تدبیر
گذشته بر هر یک گواهی دهد و تهباه بسیار باشد که چیزی خشک خلط رقیق را و خلط شور بلغمی را فرو از دهد و از تحلیل باد و ابر
و بدین سبب بادها ساکن شود و گمان افتد که مزاج گرم است و خشکی شود و شسته است و حال بر خلاف آن باشد و همچنین بسیار باشد که چیزی
بخار ها تحلیل کنند و بادها را بشکنند و گمان افتد که مزاج سرد است و گرمی سود داشته است و حال بر خلاف آن باشد پس طبیب را واجب است
که علامتها دیگر بجوید و اعتماد بر آن کند و همچنین منافع کاذب بسیار بینند پس شود که اگر بعضی عوارض را سود داشته لیکن بحسب ذات ضرر خواهد
آورد قسم چهارم اندر وجع المعده که از خوردن طعامها که ازاد بد معده را بکمیت یا بکیفیت و معده را عارض شود و علامتش ظاهر است
علاج آنست که طعام بد که بیرون آید پس بنگرند اگر سبب وجع بسیار طعام خوردن است بیک بار غذا چند بار متفرق خورانند اندک اندک تا به معده
گرانی نیارد و اگر سبب بدی رداءت کیفیت غذا باشد غذا صالح الکیفیت و مناسب حال معده بود و قسم پنجم اندر وجع المعده
که سببش ضعیفی معده باشد و ظاهر است که چون هضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و درد آرد و اقتضا انجنین غذا البته متشوش و متعسر و
متمدد سازد معده را و احداث وجع نماید و علامت قسم ششم آنست که بعد از اکل هیجان کند وجع و ساکن نشود مگر بقی یا اسهال بهما

قال الرازی المعده التی ینهاالطعام ضعیفه جدا فتضغطه لذلک لی فعه لانها لایحتمل فان کان الضعف فی اعالیها وقعه یا
وان کان فی سافلها دفعه بالاسهال علاج بهر ازاله ضعف معده یا مقویات باید و اگر موجب ضعف اجتماع اخلاط بود در تنقیه اقدام
وارزد بدانکه اقراص کوکب نمر نمیص نفع تمام دارد صفت آن بگیرند سنبل و جند بیدستر و صلیخه قشر سیرج و طین البحر از هر یک
چهار درم افیون عفران و قشاد کوکب الارض یعنی طین المحرث از هر یک چهار درم خشخاش ابیض دو درم انیسون مساسا ابیض درم
تخم کرفس و تخم آن از هر یک شش درم جمله را ساییده و آب برگ و صمغ بار ارثت وبار لعرم کوبند و در قرص بسازند در عسل انسیر اقراص

... در معده را نه اینکه ... چنانک کنند صفت ...

... وتخم کرفس از هر یک چند درم انیسون وی ده درم سلیخه بست درم مرو ملیل چند بکیرند و ... از ان
کنند هر قرصی یک درم شربت یک قرص قسم ششم در وجع المعده که هنگام باشتا و خلو معده اشتداد کند ...
... این بر سه گونه است یکی آنکه ریح غلبه کند و وجه تولد باد در خلو در قسم ... گفته شد دوم آنکه
سبب خلو معده از جگر بر معده ریزد و از انکه لطیف و طافی است اعالی معده افتد و لذع وی محسوس شود ...
... صفرا فرو نشیند و در سکون گیرد و شناخته میشود سبب صفرا بتلخی دهن برآمدن وی بقی و ...
... علامات صفرا بران گواهی دهد سیوم آنکه هنگام خلو معده سودا از سپرز بر فم معده ریزد و کما هو ...
این سودا از ... حدة بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت بسابق قوی الحس گشته متاذی گردد از ... و ...
محسوس شود و خداوند این علت را سوزش فم معده پیدا باشد و این سوزش بتناول طعام ...
و بسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوزش آرد و فرق میان هر دو بدیگر علامات که بهر واحد مخصوص ...
توان کرد **علاج** آنچه سببش تولد باد بود از انکه ماده آن رطوبت غلیظه است که بحرارت گرسنگی ... معده
و باد تولد میکند چنانچه در ریحی گفته آمده ایم تدبیرش تنقیه و تقویت است علی ما ذکرنا و آنچه سببش صفرا باشد ...
صفرا باید داد و در طعام ترشی باید نهاد و در تعدیل مزاج جگر کوشند و اگر حدتش اجب کنند رگ اسلیم از ...
زنند و آنچه سببش سودا بود بنگرند اگر سبب اذیت حدة یا کثرت بود ... اسلیم از دست چپ کنند و در تقویت معده
کوشند و اگر ذکاء حس معده علت اذیت بود وجع المعده که از قوت حس معده افتد بتقسیم علیحده گفته می آید ...
المعده که از قوی شدن حس معده افتد پوشیده نیست که چون حس قوی تر بود به اندک سبب متاذی گردد ...
طعام یا انصباب سودا از طحال بروی جهت تنبیه شهوت و مانند آن که از ان ... این قسم ...
افعال معده توان شناخت **علاج** ... و تحذیر ... کوشند زیرا که سبب تقویت حس قسم ...
آب کو کنار قلیل المقدار نوشیدن و کله پاچه خوردن مخصوص است گاه باشد که از نوشیدن آب ...
... جهت تکثف و ایذای وی بکیفیت خاصه که حس معده قوی باشد انتفاع و گاه باشد که درد
... در امعاء و قولنج آرد و گاه باشد که ... بسوی ... کما ذکر ... با تحلیل ...
تمهل ... که عضو مشارک است ... و ... طبیعت است و چون ... شود و احداث ...
نماید و در وی **فصل** در ضعف الهضم و سوء الهضم و تخمه بدانکه اسباب این هر سه یکیست لیکن اینقدر فرق است که اگر

سبب ضعیف باشد ضعف هضم از و واگر قوی بود تخمه تا اگر متوسطه باشد فساد هضم اما ضعف هضم آنست که [illegible]

بماند و بر سبیل [illegible] منحدر نشود و بسوی امعا و علامات وی آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طویل ثقل [illegible] محسوس شود

[illegible] طعم طعام باز و [illegible] ظاهر است چون هاضمه ضعیف باشد بمجرد ورود تصرف نکند و در [illegible]

شود و در حالت [illegible] و طعم آن در آروغ پدید آید **فائده** هرگاه از قوی شود ضعیف شود و نوعی از ضعف معده احداث [illegible]

[illegible] کثیری از آن قسم که ضعیف معده ضعیف قوت هاضمه را گویند و علامات ضعف هر قوت از قوای اربعه پیشتر گفته آید

[illegible] معده [illegible] است پس گاه در هضم تقصیری شود باید دانست که آفت در جرم معده است فائده اما سوء هضم و فساد هضم آنست که

طعام هضم تام نیابد چنانچه باید بلکه هضم فاسد شود و متغیر گردد کیلوس بعضی کیفیت ردیه و علامات فساد هضم آنست که [illegible]

معده [illegible] آروغ ناطبیعی پدید و تغیر آروغ بحسب مختلف میباشد مثلا اگر سبب فساد حرارت بود بوی آروغ چون [illegible]

[illegible] ماهی یا بوی گل سیاه باشد و یا باشد که بوی [illegible] تغیر نشود و اگر سبب فساد برودت باشد ترشی آروغ [illegible]

[illegible] که هضم وی ردی شود مقبول طبیعت نیست و اگر جذب نکند از جهت اغتذا و اگر بواسطه ضرورت حاجت

جذب شود [illegible] بود که استسقا و سرطان و برص و دیگر امراض ردیه احداث نماید اما تخمه آنست که طعام در معده

هضم نشود و همچنان باقی ماند پس از دو حالت خالی نیست یا آنکه منحدر نشود یا آنکه مستطلق گردد یا فراط [illegible] یا آنکه فاسد شود و مستحیل گردد

[illegible] ضعف هضم نقصان هضم است و تخمه بطلان آن مراد از نقصان بطلان هضم آنست که [illegible] فاعل [illegible]

هاضمه است یعنی [illegible] بخلاف فساد هضم که عبارت است از وقوع آفت در هضم به سبب فاعل [illegible]

هاضمه کامل باشد لیکن هضم ردی شود و بدانکه اسباب ضعف هضم و تخمه و فساد هضم هر چند گونه است بحسب تقسیم [illegible]

[illegible] که اسباب این هر سه [illegible] قسم اول آنکه سوء مزاج ساذج سبب باشد قسم دوم آنکه تولد اخلاط [illegible] در معده [illegible]

[illegible] از عضوی دیگر سبب شود و علامات و معالجات جمیع اقسام سوء مزاج ساذج و مادی [illegible] معده مذکور شد [illegible] اینجا

[illegible] در ساذج و مادی بیان کنم و ظاهر است که اهم ترین امور [illegible] تعرف مرض است زیرا که هرگاه مرض متحقق شود علاج

[illegible] ساده را تبدیل [illegible] و فرق بینها آنست که در ساذج معده سبک باشد زیرا که ماده ندارد [illegible]

[illegible] طعام [illegible] بر وجود خلط دلالت کنند نیز نیاید **و** [illegible]

[illegible] بخلاف مادی که در وی گرانی معده [illegible] وجود [illegible] لازم است و اصل العلاج

[illegible] حدوث مادی [illegible] اخراج و دفع وی [illegible] آسان است [illegible]

[illegible] زیرا که تبدیل مزاج [illegible] سوم آنکه جرم معده ضعیف [illegible]

و ظاهر است که افعال معده بسبیل طبیعت مشکل نمیشود و گر تقویت نسیج بسیار کرده شود چون در این استرخا افتد و فعل
معده بضرورت تباه شود این اگر قوی باشد متعسر العلاج است بلکه لا علاج گفته اند چنانچه در اطراف ان بانفصال
علیحده استرخا و تسهیل و نسیج الیاف نیز گفته اند جهت تبعیت صاحب اسباب اینجا که ذکر کرده میشود تدبیر است که
فتور قوی نباشد اما علامت ضعیفی جرم معده آنست که عقب قی بسیار و اخراج امراض مزمنه عارض شود و هضم ضعیف
ضعیف باشد و بدن بکاهد و از علامتها انواع سوء مزاج و انواع امساک هیچ ظاهر نباشد و طعام بر معده گرانی
کند مگر انکه بغایت لطیف و قلیل المقدار باشد لیکن اینجا که سبب قوت طعام هیچ نگوارد و هیچ غذا نیک و ترتیب نشود
هرگز سود ندهد علاج هرچه قابض بود استعمال نمایند خاصه که قابض خوشبو باشد چون جوارش عود و مانند آن
و منفعت اطریفل صغیر و کبیر در این مرض اکبر است و شراب مورد و ... فیدا و ست و پوست اندرونی سنگدان مرغ خانگی
سخت نافع است از گوشت جدا کنند و بیاویزند تا خشک شود و بکوبند نیم مثقال از وی با اطریفل یا شراب مورد
یا میبه بیاشامند و بر بندند و حجر یشب بر معده آویختن نیز عجیب سود دارد و اگر مقدار نیم درم بسایند و با معجون
بدهند انفع باشد و سنبل و سعد و اذخر و مصطکی با آب بهی آمیخته بر معده نهند و روغن ناردین بر معده بمالند و گوشت مرغ و تیهو
کرده اچلی و زعفران ... با غذا نمایند و از سماق و آب لیمو و رب انار قلیه سازند و ... اندر بیماریهای معده موثر
خاصیت اند ... و روغن مصطکی مالیدن بمعده سود دارد و معجون خوز فایده مند است و این طلا مجرب است بگیرند گلنار
و مصطکی از هر یک ... مثقال افسنتین ... صبر از هر یک دو مثقال گلسرخ پنج مثقال اقاقیا و سعد و سنبل از هر یک ... درم کوفته بگلاب یا بشراب
طلا سازند فایده اندر معرفت باقی اسباب که مخصوص است بفساد هضم بود و از انکه فساد هضم ام الامراض و منبع الآلام است از
هضم غافل نباید بود و عوارضات از زود تر تدارک باید نمود چنانچه گفته اند ما اسباب که ... سبیل کلیه ... آفت ... طعام و دوم
سوء ترتیب در اکل و شرب سیوم امور اند که بالای تناول الطعام اتفاق افتد اما در طعام بر دو نوع است یکی بکیفیت یا دوم
بکمیت بود و طعام ... بکیفیت ... یا فی نفسه سریع القبول شد مر فساد را چون لبن حامض و سمک تازه و طری و دوم انکه
بسبب غلظت بطئ القبول شود مر اصلاح را چون لحم جاموس و سوم انکه شدید الحرارت باشد چون عسل یا شدید البرودت بود و چهارم
کرده چهارم انکه بد بود و نامرغوب طبیعت بود و ظاهر است که طعام مکروه الرایحه را طبیعت انسان قبول نمیکند و اگر ...
طبع ... نفر کنند و میل آن نماید جهت مشتمل شدن معده بر وی فساد می پذیرد و عام است که نامرغوبی و کریه الرایحه در
ذات آن غذا باشد یا در صنعت کسب نمود و بعضی انام کالانعام که ... از ایشان مفقود است ... اسباب ... اند
بکمیت ... دوگونه است یکی آنکه خورده میشود طعام زیاده بر انکه باید و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باید ... بود و معده

از هضم وی عاجز میشود و آنست که پرهیز کنند بسیار شدن آن قلیل المقدار اگر چه غلیظ باشد طعام غیر فاسد بود
منهضم نشود و باشد که سخت ماسک قوی باشد و از زمانی طویل در معده بماند و حرارت غریزی و قصور
شود و از آن فاسد سازد و دوم آنکه خورده شود طعام کمتر از آنکه باید و حرارت معده قلیل شود متشنج شود و از این
در بیماری صورت گیرد که معده را حرارت قوی بود و ماکول چیزی لطیف و بغایت قلیل باشد تغذیه را حرارت کمیت
طعام و نسبت بدانچه در آن کیفیت و باشد قلیل المضرت است زیرا که طعام کثیر که صالح بود بدن آن بهره میسر
بقدر تصرف معده و قوه گیرد و آنچه باقی ماند غیر منهضم بخلاف فاسد الکیفیه که مردود طبیعت است و موذی بدن باشد
تدبیر در اکل قسم سوم انواع است یکی آنکه طعام غلیظ بعد از لطیف تناول کنند لطیف چون سریع الهضم است زود
منهضم شود و از آنکه غلیظ در تحت اوست منحدر نتواند شد و همانجا طافی بود و اندکی طویل فاسد شود و پس آن
را نیز فاسد سازد زیرا که چون با غلیظ مختلط شود با خود فاسد گرداند آن را فاسد گرداند دوم آنکه بعد از طعام
دیگر خورده شود یا هنگام استعمال طبیعت بهضم غذا یا بعد از آن هرچه منطفی حرارت باشد بود و حاصل بین غذا
و جرم معده شود و نشیمه گردد سیوم آنکه نخستین چیزی قابض خورند و عقب وی چیزی ملین این ملین را قابض غذا
قبل الهضم مضرت انداید که آگاه باشد که این بسیار بهر آنکه قابض قوی باشد و از قوت ملین مضرت و تا استعمال منضج
غذا الیمن بهم بیاید و هضم نیک فاسد آید اما امور رابعه آنکه بعد از خوردن طعام اتفاقا پس اتفاق افتد تا هضم نماید حرکت عنیفه سبب
مفرط بر اغذیه سریع الانهضام و خواب مفرط بر اغذیه سریع التغیر فایده حرکت خفیفه قبل از تناول طعام
اعانت میکند بر هضم زیرا که قوه می نشاند طعام را در قعر معده تا معده آن را احاطه کند و ماکول را تحلیل میکند بر حرکت
عنیف که قبل از هضم اگر اتفاق افتد پس هضم نیاید زیرا که غذا منهضم نشده منحدر شود و لیکن این هم از آن باشد که بعد از طعام
حرکت عنیف از آنکه قوت هاضمه ضعیف نباشد علاج هرگاه معلوم شد که هضم فاسد میشود باید که قی
کنند تا معده از طعام فاسد پاک گردد و بعد قی بهترین علاج است زیرا که بیرون آوردن آن با آنکه با اسهال
فاسد بجانب پست شود و اگر طبیعت بود و گیجی این بیاید و دست اسهال گشاید بهتر باشد و اینجا که از قی نافع باشد
با آنکه طبیعت باد گرفت با معده و ضعف با اسهال سازگار که گفتند با این بهر آن از قی نه تا اسهال
آن فاسد شد دفع شود و بعد آنکه جوارش بکوزند و جلنجبین خورند و آنکه مسهل است معده را بر قوت میدهد و بعد از آن
لطیف فایده بکشید اگر طاقت باشد و اگر تا فاقه نبود تقلیل غذا باید و بعد از آن برای اغتذا چیزی که لطیف سریع الهضم
بقوی معده چون آب انار و دوغ تازه و قلیلی از زعفران بیاید و اهل بیت باضافت گردن و استحمام و آب گرم معده

[illegible] ... سبب ضعف ...

[illegible] ... بدو آنچه ...

[illegible] ... علامت جاذبه ...

[illegible] ... علل معده ... [illegible]

گشته باشد یا از سبب ضعیف یا قوی تر نقصان یا بطلان آن پدید آید و علامت ضعف قوت هر یک ... [illegible]

بیان آن بیان آنچه مذکور شد روشن است لیکن این مبحث که فی الاصل اصول ...

در ضعیف قوت جاذبه آنکه جاذبه را سردی و تری ضعیف کند و گرمی و خشکی

[illegible] طعام از قعر معده و سر فم دیر گذرد و گرانی محسوس شود در سینه و گاه گاه باشد که بیزاری ... [illegible]

[illegible] پدید آید و گاه باشد که غثیان و قی باشد علاج شربت لیمو و شربت ... که سبب ... [illegible]

[illegible] ... مانند آن ... زعفران زیره و مثل آن ... [illegible] جاذبه

طعام ... [illegible] ... اطراف یا بیدن فرود آمدن طعام از فم معده ... [illegible]

مثال الدر ضعیف قوت ماسکه ... آنکه ... اقوت ... [illegible]

[illegible] ... بیاید و اگر ... ضعیف ... کند ... گاه باشد که در معده ... [illegible]

پدید آید بسیار باشد که ... علت نخست ... معده آگاهی ... [illegible]

از ... ضعیف قوت ماسکه ... ماده گرم ... ضعیف کند ... طعام

داشت و گاه باشد که سوء مزاج ... ضعیف کند لیکن ... باشد ... ماده ... گرم

باشد ... طعام را ... سوم ... باشد که ... گردد ... اگر چه اندک باشد ... [illegible]

اما علامات ... آنکه غالب ... داشت که ... طعام ... شود و اگر چه اندک باشد خواهد که طعام

ضعیف قوت ماسکه ... آنکه ... علت ... اگر حرکت کند ... خورد ... خواهد گشت ... [illegible]

سبب این یا رطوبتی باشد در فم معده یا ضعیفی جرم معده دوم آنکه هر طعامی که خورد ... از معده ... [illegible]

آنکه در فم معده ... سبب ... اگر چه طعام اندک خورد ... اگر حرکتی کند طعام خورده ... خواهد گشت ... [illegible]

جرم معده ... از طعام ... نشود و این حال ... نشان ماده ... سوء مزاج گرم ... [illegible]

مذکور شد ... علاج اگر سبب ماده گرم باشد نخست ... از معده پاک کنند ... [illegible]

رب سیب و بهی و شراب لیمو بکار برند و گلاب را بکار برند پخته بر معده نهند و اگر مدت دراز گردد روغن گل و پخته با بسیار آب بکرده
با آب بر داده با طباشیر و گلسرخ و گلنار و قرط و طراثیث و کهربا چندانکه بر مقدار دو درم است از روغن پنج درم از این دارو بر افگنند و غذا
برنج و گاورس مصوب کنند و عدس مقشر و آب غوره و آب انار ترش سازند و بر معده صندل و طباشیر و گلنار و گلسرخ و برگ
مورد و پوست بهی و سیب ضماد کنند و اگر سوء مزاج گرم بماده باشد با استفراغ حاجت نباشد و باقی تدبیر همین است و اگر سبب
علت رطوبتی مزلقه باشد نخست معده را پاک کنند بقی یا باسهال ایارج فیقرا و پس تقویه جوارش
[illegible] اطریفل کوچک نهایت است مشک و عود خام و گلنار و گلسرخ و قرنفل و مانند آن جمله
لطیف و خوشبو سازند و چون گوشت تیهو و کبک و تذرو و دراج و طیهوج و گنجشک و خرگوش [illegible]
کردنی و کرد با نخواهد بود مانند آن خوشبو ساخته **صفت جوارش جوزی** بگیرند بلیله کابلی بلیله سیاه و بکوبند و در
گاو بریان کنند پس بگیرند این بلیله بریان و هم حب الرشاد بریان کرده پنج درم زنجبیل پنج درم از هر یک [illegible] و جوز
[illegible] بکوبند [illegible] سوای حب الرشاد بکوبند و مجموع با عسل سرشته و شربه سه درم تا پنج درم **مقاله اندر**
ضعف قوت هاضمه گرمی و تری معتدل هاضمه را یاری دهد و از آنکه بر ضعف هاضمه بتفصیل یاد کرده شد اعاده
نکنیم اما امور چند که بدان مخصوصیت جهت کثیر فوائد اشعار فرمودیم باید دانست که سوء مزاج سرد ساده بود و یا با ماده
مضرت آن بر هضم قوی تر است و سوء المزاج تر که در سردی معتدل باشد اندر هضم آن مضرت نکند که سوء مزاج گرم [illegible] کند
[illegible] مزاج خشک بود [illegible] کند و سوء مزاج تر با استفاد حال طعام [illegible] باشد [illegible] حال [illegible]
[illegible] ناگوار [illegible] بیرون آید [illegible] بهره نباشد [illegible] قوت نشود [illegible] از حال برگردد [illegible] شود
[illegible] و غذا [illegible] پس اگر این تقصیر در هضم دوم یا سوم یا چهارم [illegible] بیماری بیاید تولد کنند چون بهق و برص و سرطان و
استسقا [illegible] و حارش [illegible] و ماننده آن و علامت ضعف هاضمه [illegible] ذکر اسباب و معالجه وی گفته شد اکنون بدانکه خفتن
[illegible] معده را گرم کند جهت اشتمال جگر بر معده و خفتن بر دست [illegible] معده را خالی کند [illegible] انکه
[illegible] چنان است که کیلوس وی چون تمام شود [illegible] از این جانب بجگر اندر آید [illegible] ماساریقا [illegible]
[illegible] هضم مخصوصیت خاصه اگر سوء مزاج سرد باشد اطریفل کوچک است جوارش عود [illegible] و شراب [illegible]
نار [illegible] ضماد [illegible] گرم [illegible] و طعامهای گرم و تر و زود گوار دادن اگر مزاج گرم بود [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] انار ترش باید داد **فائده** جالینوس [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible] همه علتهای معده [illegible]

مقاله اندر ضعیفی قوت دافعه بدانکه دافعه را تری که میل بسردی دارد یاری دهد و تباه باشد که طعام در معده

[illegible] دوازده ساعت تا پانزده ساعت باند و علامت ضعیفی دافعه آنست که طعام در معده بسیار باند و بوی طعام

از آروغ یافته شود زیرا که تا طعام در معده باشد آروغ بوی همی کیفیت آید و هر چند طعام نرم و لطیف تر بود ضعیف تر

تر باشد و زود و تمام از معده منحدر شود و هر چند غلیظ تر باشد [illegible] بادی بسیار تر باید کوشیده از معده دیر تر برآید و

بلکه دیری و زودی [illegible] طعام از معده بحسب کیفیت طعام و قوت معده باشد و هرگاه مدت ماندن طعام در معده کم تر

از دوازده ساعت باشد یا فزون تر از بیست و دو ساعت [illegible] نباشد و آفت یا از جهت [illegible] معده و جگر

و امعا بود یا از جهت طعامی که بترتیب ناستوده خورده شود علاج [illegible] بچیزی [illegible]

باید داد که میل بسردی دارد چون آب میوه ها و سکنجبین و مالنجبین و فلوس خیارشنبر در آب کاسنی گداخته و آنچه

بدین ماند و هلیله پرورده سودمند باشد و طعام از [illegible] و [illegible] ماش مقشر و اسفاناج

بروغن بادام باید خورد و بالا گفته شد که خفتن بر پهلو راست دافعه را قوت دهد و [illegible] بدترین ضعیفی که اندر معده

پدید آید آنست که تشنج و استطلاق شود زیرا که چون [illegible] معده سست گردد [illegible] قوت ضعیف پدید

و بدانکه [illegible] دیگر [illegible] فصل اندر هیضه و این حرکت مواد فاسده غیر منهضمه که از بدن

باز گردد و [illegible] و شدت دافعه [illegible] و اسهال منقطع شود و گاه باشد که قی نیاید و [illegible] بسوی [illegible]

و با اسهال مفرط آید و از غشیان هرگز خالی نباشد و هیضه از جمله بیماریهای حاده است و خطر دارد و بسیار باشد که

اسهال [illegible] مفرط شود که نبض ساقط گردد و صعوبت مرض [illegible] باشد که [illegible] و تشنگی

غالب [illegible] و تشنج [illegible] اندامهای [illegible] و با وجود آن [illegible] کرده شود [illegible]

نماید پس طبیب که علاج این علت کند باید هوشیار و دلیر باشد تا [illegible]

کند و اگرچه نبض ضعیف باشد [illegible] تشنج [illegible] بحال باشد [illegible]

[illegible]

خطر باشد [illegible] اگر قوی [illegible] باشد فایده بعضی مردم باشند که [illegible]

و در آن [illegible] ایشان از [illegible] پاک شود و کسانی دیگر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

گاه بسود او بیت از این سه قسم بیان کنم قسم اول آنکه در هیضه که سببش تغیر و فساد طعام باشد بصفراویت و علامت آن
آنکه چون طعام از شدت حرارت معده یا بسبب رداءت کیفیت طعام قبول می احتراق مرارت گراید طبیعت آنرا
دفع نماید پس آنچه از آن فاسد لطافتی بود در علو معده بقی مندفع شود و آنچه راسب و ته نشین باشد در قعر معده
با سهال مندفع گردد و چون طعام از معده برآمدن گیرد و به تبعیت وی مواد فاسده غیر منهضمه که در بدن و
عروق جمع شده باشد بتدریج مستجمع شده نیز می برآید و مواد صالحه اگر چه بود و بود و ایضا خروج مینماید جهت
ضرورت خلا و این قسم را چند علامت است یکی آنکه عارض شود کرب معده و باشد که بسبب مجاورت اثر وی ال...
در دل نیز کرب پدید آید دوم آنکه غثیان تنها و به سوم آنکه عطش بشدت باشد و هر چند آب نوشند تسکین نشود
آنکه قی صفراوی تلخ آید و گاه باشد که اعراض که به سبب حرارت و فساد ماده متشدد شود و در معده و امعا درد
پدید آید و از شدت وجع قلق و بیقراری از حد برآید و بینی باریک شود و اطراف سرد و گاه باشد که این اعراض بغایت
مفرط شوند حتی که غشی افتد و نبض ساقط شود و باشد که هلاک سازد و علاج جهد کنند تا ماده فاسده که باقی باشد
مندفع شود و اینچنان باشد که آب گرم بسیار دهند تا قی بفراغت آید و معده را از طعام فاسد پاک نماید و اگر
سکنجبین با آب گرم آمیزند در استخراج مدد فرماید اما جلاب و ماء العسل و ادن نشاید بهر دو کار یکی آنکه هر دو در معده مجرور
تباه شوند و صفرا گردند دوم آنکه هر دو غذا دهنده اند و خداوند هیضه را هر چه از جنس غذا باشد نتوان داد زیرا که بدین
کامل در هیضه غذا باز گرفتن است مگر آنکه ضعف قوی نماید و روغن نیز نشاید که بکار برند زیرا که مضعف معده
است اما آنجا که در معده سوزشی باشد اندکی جلاب گرم بدهند تا تیزی آن اخلاط را بنشاند و اگر اسهال
ضعیف بود و قوی مناسب است که اندکی محموده با شکر بدهند یا با آب کاسنی بدهند و حقنه فایده تمام کند و دو
که گفته شد از اعانت بر اخراج تا آنگاه است که از کثرت قی و اسهال ضعف غالب نشده باشد زیرا که چون ضعیف شود
از بسیاری استفراغ باید که به تسکین کوشند اگر چه دانند که قدری ماده فاسده باقیست و کذلک چون دانند که ماده فاسد
پاک شد اگر چه ضعف پیدا نباشد به تسکین توجه نمایند و آنچه هیضه را ساکن کند ربا نعناع است و شربت انار نعناعی و
مانند آن هر چه معده را قوت دهد و اخلاط را از ریختن معده باز دارد و آنجا که تشنگی غالب باشد اطباء شربت و غیره
انار دانه ترش کنند و از آن جرعه جرعه بنوشند و آب بهی ترش و آب سیب حامض و آب اطراف رز و شربت حب الاس در تسکین قی
و اسهال سخت سود دارد و اگر این همه باقی باشد گرد نانکی کعک سوده با سویق حب الرمان بریان کنند تا غلیظ شود
و اندک اندک بدهند و صندل و گلنار و گلسرخ و تخم سیب بریان کرده و برگ مورد و گلاب اندکی کافور

... سر تاریخ ... طلا ... اسهال ...

باشد و اگر کار بدان رسد که عرق سرد آغاز کند و اطراف سرد شود و فواق پدید آید اطراف را در
آب سرد ... بمالند و گل ارمنی در سرکه و آب مورد بگدازند و بر پای طلا کنند و خرقه بر بالای
... ساعت آن خرقه را بردارند و سرد کنند و بر پای او پوشند و اگر قی و اسهال تسکین نیابد ...
گذارند و اگر اسهال از حد گذرد خشخاش در آب بپزند و نشاسته بریان کرده در این آب حل کنند
و بدان حقنه کنند و اگر غشی افتد و بیهوشی رود همه عضلهای او را بمالند و سر و گوش و بینی او ...
... کنند و رب الحصرم و شراب مشک اندر حلق او چکانند و اگر در دست و پای تشنج ...
... گرم ... چرب کنند و بر عضل معده نهند و از روغن بنفشه و موم ... موم روغن سازند
... روغن ... و پنبه کهنه تر کنند و ... از این موم روغن ... طلا نمایند و ...
... بگذارند ... سبب باشد ... هیچ حرکت نشاید کرد و هیچ چیز که ...
خورد ... حقنه باید بود ... علت ... علاج ... چون ... ناخوردن ... اگر خواب نگیرد
... ساکن ... باشد که خواب آید ... بکار نتوان بست ... طلا ...
هیضه ساکن شود تا که قوت بحال آید غذا اگر لطیف تر و مناسب ... قسم دوم هیضه که سببش
بر قوت بلغمیت ... ظاهر است که چون طعام فاسد شود به بلغمیت ... معده گرانی می آرد و ... بسیار ...
میکند و دفع وی علامت ... که در قی و اسهال بلغم ظاهر شود و قی ترش آید و آب ...
علاج انیسون و کمون و مصطکی و عود در آب بجوشانند و ... نیم گرم میل نمایند و ... فایده
... حب ... مناسب است ... قی آب ... سکنجبین عسلی ... تا که معده ... از طعام
پاک شود و در حبس بکوشند تا که قوت قوی و مساعد باشد پس چون حبس مطلوب گردد شراب ...
مسک ... دهند و این قرص عود مناسب است ... قرنفل و کبابه از هر یک ... سنبل و مصطکی از هر یک
عود خام چهار درم شکر برابر همه دارو ... شربت یک مثقال ... طلا ... زعفران ...
نرم ساخته با آب ... بر معده نهادن مفید است حمام فایده آرد و ... تدبیر ... قسم اول ...
... یک درم قرنفه دو درم ... خشک یک درم ...
ده قرص سازند شربت یک قرص ...

اگر بدهند نفع بخشد و درست ... [illegible] بالمدت [illegible] سودا [illegible]

[illegible] هضم بود و از بدن بسوی معده [illegible] بواسطه غلبه سودا و بدانکه چون سودا در معده غالب [illegible]

[illegible] می شود و با خلاط غیر موافقه بدن و در بدن گرانی می آرد پس اگر کیفیتی منکشف باشد که عضوها [illegible]

[illegible] طبیعت دفع میکند آنرا از جهات [illegible] و فرق در تقسیم و در اقسام سابقه آنست که در اقسام [illegible]

[illegible] آنست که طعام فاسد را که هنوز در معده باشد طبع دفع نماید [illegible] اخلاط فاسد

[illegible] بخلاف این قسم سوم که در وی اخراج ماده تابع دفع طعام فاسد معده نیست بلکه طبیعت [illegible] اخلاط که در

عروق و جهات بدن است میکوشد و علامات این قسم سه گونه است یکی آنکه پیش از وقوع [illegible]

باشد ریاح بسیار در شکم گرد آید زیرا که با طعام نخستین در معده تباه نشود و اخلاط فاسد [illegible]

[illegible] ابتدا کند در ناف و در پهلو [illegible] افتد و این اکثری است کلیه سوم آنکه اسهال [illegible] باشد و قی [illegible]

باشد که قی نباشد و نابودن قی آنگاه است که ماده غلیظ و متصل بود و انما کان الاسهال [illegible] القی لان [illegible]

[illegible] الطبعی للفصل لان الطبیعة تتجافی عن المعدة لتستریح فیها بالامعاء علاج [illegible]

[illegible] پس بطریق قی یا اسهال آنرا منع نسازند و اگر از [illegible] ماده [illegible]

[illegible] قوت و بعد از تنقیه اگر اسهال باقی باشد [illegible] تا اسهال و قی منقطع شود [illegible]

[illegible] خواب کردن است شکم بچیزی گرم پوشیدن اطراف مالیدن گرم [illegible] بعد از [illegible]

تا اسهال تمام بند شود [illegible]

از ماده غلیظ [illegible] باشد [illegible] لطیف گرداند چون [illegible] باید که بچیزی [illegible]

[illegible] و اگر مانعی نبود آنرا آب انار و آب غوره ترش کنند تا [illegible] قوت [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible] و تقویت کنند تا از آفات محفوظ باشد تنبیه اگر در این [illegible]

[illegible] دهند و این قسم [illegible] یکسانی افتد که سودا در معده غالب [illegible] آنست که برای اسهال [illegible]

[illegible] اخراج ماده اگر مناسب [illegible]

[illegible] قسم اول است [illegible] **فصل** در نقصان و بطلان شهوت طعام نقصان و بطلان [illegible]

[illegible] شود و اگر سبب قوی باشد شهوت باطل [illegible] از روی طعام [illegible]

[illegible] بطلان شهوت نیست هر یک [illegible] علیحده بیان کنیم و بدانکه شهوت صادق آنست که عضوها گرسنه شوند و [illegible]

غذا نمایند از عروق بطریق امتصاص و عروق از معده تقاضا کنند پس طبیعت بامر حکیم مطلق نظر باینکه سودا ابر
فم معده از آنکه او کثیر الحس است در یابد و متاثر شود از عفوصت و حموضت سودا و امتصاص عروق و اجزا او بهم
جمع آید و طبیعت طلب غذا نماید تا از روی این اذیت بر یابد و گرسنگی راستی همین است پس گاه امری از این امور
مذکور فتور افتد ... طعام نشود یا کمتر شود بحسب فتور چنانچه در ذکر اقسام تفصیل این کلام نموده آید قسم اول آنکه
ضعف شهوت که سببش وقوع سوء مزاج ... ماده ... بر فم معده و ظاهر است که در این صورت فم معده مسترخی میشود
و تاثیر وی ضعیف گردد و مواد بجهت حرارت رقیق شده در وی گرد می آید و بواسطه ضعف دافعه مندفع نمیگردد و میل از جهت
اسقاط قوت میشود کما لا یخفی و از آنست که جنونی ضعیف شدید الاسقاط است مشهور بکحال عثمان و شتا که اشتها از
بسبب حر که مقبض و مکثف معده است و علامت این قسم آنست که آروغ دود ناک آید مشابه انجماد و تشنگی بسیار باشد و از
اغذیه که بالفعل گرم بود طبیعت اکراه کند و بنوشیدن آب سرد راغب بود و بدان منتفع گردد علاج تعدیل مزاج کنند بمبردات
قابضه چنانچه در سوء المزاج معده گفته شد قسم دوم آنکه سوء المزاج سرد ساده مفرط البرودت عارض شود و جمیع
معده پس بمجاورت وی جگر نیز سرد شود و چون جگر و معده ضعیف شوند و انصراف اشتها باطل گردد و گاه باشد که از بهر
مرض دوم استسقا آرد و مبرد نادر جدا باشد که اگر این مزاج مختص بفم معده بود ... کلی لا یخفی ... علامت
بارد مذکور شد و نافعترین چیزها در این مرض در این قسم است و بنجی بکار بست کما ... در آن قسم سیوم آنکه خلط مراری یا بلغمی
معده حاصل آید و ابطال اشتها ... بهر آنکه طبیعت بدفع وی مشغول باشد از جهت غذا مشتغل ... علامت این قسم آنست
که در معده لذع پیدا باشد و غثیان قی زنجه و بد مزه در دهان و سر نوشیدن بسیار بود و بحسب خلط ... یا
متکیف باشد علاج تنقیه معده کنند از اخلاط موجب لذع ... قسم چهارم آنکه بلغم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود
و بسبب امتلا که مانع طلب غذاست بواسطه ... شدن ... معده و سوء الهضم ... اشتها نشود و علامت ...
که تشنگی و لذع نباشد و بسیار بخوردن چیزی که بالفعل گرم بود راغب باشد و چون آن را بخورد الم و نفخ و غثیان ...
و آرام نیابد مگر با آروغ ... الم و نفخ و غیره از تناول شی گرم از جهت آنست که ماده را جنبش می آید
و بخره از وی متصاعد میشود و اگر ماده غلیظ و لزج است بالکلیه از معده مستخرج نمیگردد علاج نخستین
خردل و جرجیر و بیخ کبر و انیسون بجوشانند و آب صافی وی بستانند و با عسل و اندکی نمک بنوشانند و بعد
از حصول تلطیف و نضج برای تنقیه ماده بگیرند شبت و تخم ترب و اصل السوس بجوشانند و نمک ... و
سکنجبین ... در طبیخ مذکور آمیزند و نیم گرم بنوشانند و ... قی آید و ماده بر آید و اگر قی ممکن نباشد بمسهل حاجت ...

از سوء المزاج معده مذکور است و پس از تنقیه معاجین مقویه باید داد و اگر بار قبول نکند ماده را قسم پنجم آنکه
خلط عفن در معده گرد آید و طبیعت بدفع وی مشغول بود و از جذب غذا باز ماند و بدان سبب اشتها نشود و علامت
این قسم آنست که غثیان و تقلب نفس پدید آید و از دهن بوی بد آید و براز گنده بر آید و از آنجا که ماده را طبقات نشر کرده
باشند و در جوف معده محصور بود و یا از طبقات بود و قبل از تناول غذا اکثر با وی مختلط شود و متغیر [illegible]
اید ماده عفن علاج به تنقیه قی کنند و مسهل خورند و بعده برای تقویه [illegible] دوا المسک و جوارش عود دیگر
برند قسم ششم آنکه بدن ممتلی شود از اخلاط خام بلغمی و بدان سبب مستغنی گردد از غذا زیرا که تا طبیعت از اصلاح
و نضج و تحلیل این اخلاط خامه فارغ نشود و آنرا بدل ما یتحلل نسازد اعضا درخواست نمیکند غذا را از عروق و امتصاص عروق
از معده و در مقدمه این فصل گفته شد که شهوت صادق همین است فایده خرس و دیگر حیوانات که در ایام سرما
تا مدتهای مدید از غذا باز می ایستند همین سبب است که ابدان اینها از اخلاط خام پر میباشد و طبیعت بدفع وی اشتغال دارد
و علامت این قسم آنست که بدن ممتلی باشد و تقدم طول راحت و عدم تعب و مشقت و تناول اطعمه و فواکه غلیظه [illegible]
دهد علاج غذا کمتر خورند و حرکت و ریاضت بیشتر کنند و نافع ترین تدبیر استحمام است بدن را مالش داد [illegible]
قسم هفتم آنکه پوست بدن درشت شود و مسام مسدود گردد و بدان سبب تحلیل کمتر افتد و چون طبیعت بر تحلیل [illegible]
نیابد اعضا درخواست نکند و شهوت پدید نیاید و علامت وی آنست که جلد بدن صلب و درشت باشد و عرق کمتر بر آید و اگرچه
زمانی طویل از غذا باز دارند طلب غذا نفرمایند و از خلو معده رنج اندر نیاید و موید این قسم است مشاهده حال حیوانات
که خذف الجلد اند چون سنگ پشت و ضب [illegible] که مدة طویل ترک طعام و شراب نمایند علاج جهت استرخاء جلد
و تفتیح مسام و تحلیل فضول بحمام روند و ریاضت قویه کنند و بدن را مالند و در طبیخ حشائش مفتح مرخیه نشینند و با دهان
حاره مفتحه بدن را چرب نمایند بالجمله در آن کوشند که در بدن تحلیل افتد و بدان سبب طبیعت محتاج شود به بدل ما یتحلل و بالضرورة اعضا
درخواست غذا نماید قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود و یا ورم دهد یا در ماساریقا سده افتد و بدین سبب کیلوس منجذب نگردد و
جگر چنانچه باید بجانب قلب و کثرت ضعف و سده معده همچنان ممتلی ماند و تقاضا غذا نماید و علامت این قسم آنست که بدن [illegible] زرد و
لاغر شود و اسهال مختلفة الالوان گاه سپید و زرد و گاه سبز با وجود عدم تناول [illegible] و با آنکه هر گاه کیلوس چنانکه در معده
بسوی امعا فرود آید بی آنکه بسوی جگر منجذب شود براز سپید میباشد و هر گاه چیزی از کیلوس بماساریقا آید و در آن متعفن
شده بجگر نافذ ناگشته با بعض [illegible] گردد براز سبز میباشد زیرا که حرارت ناریه متعفنه عروق ماساریقا در وی عمل کند و هر چه در
[illegible] سبز متغیر شود تا صفرت براز جهت اختلاط صفرا است علاج در ازاله ضعف جگر و تفتیح سده کوشند چنانچه در باب

امراض جگر ذکر باید تا کیلوس بسوی جگر نافذ شود و دیر پوشیده نیست که آنچه از سده افتد [illegible]
آنکه از ضعف جگر باشد که باخت قوت می انجامد و هر چه که باشد تقبل در علاج بکنند که تا رسیدن غذا با عضا باعث
قسم نهم آنکه در منفذی که مابین سپرز و فم معده است سده افتد و بدان سبب سودا محتبس ماند. در طحال و معده
کثرت سودا بر فم معده نریزد و بسبب [illegible] و دغدغه نکند و بسبب عفوصت رطوبات غلیظه لزج را نبرد و اید اشتها پدید نیاید [illegible]
رطوبت بر سطح معده ملتصق ماند [illegible] مانع باشد نه در جذب و هر چند عروق بامتصاص خواهش
اما معده تقاضا نکند و فم معده متنبه نشود و علامات این قسم چند گونه است یکی آنکه گرسنگی نشود و اما طعام معتاد
خورده شود دیر منهضم گردد زیرا که معده بسبب [illegible] است تا همه بصحت [illegible] دوم آنکه سپرز بزرگ شود و جهت اجتماع
سوم آنکه هرگاه چیزی ترش بدقاع و قابض [illegible] خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این چیزها [illegible]
فم معده قائم مقام سودا هستند بهر آنکه ترشی بسبب [illegible] فم معده را خبردار میکند و قابض [illegible]
معده میکند و رطوبات لزجه را زائل میسازد و ولایخفی ان السوداء انما یبعث الشهوة بهاتین الکیفیتین کما ذکرنا
آنچه در علم الطحال گفته شود تدبیر این قسمت و نافع ترین تدارکات تفتیح مسالک است هر چه که باشد
تفتیح است که درین تناول سکنجبین بزوری است و کامخ کبیر و کامخ انجدان گشنیز [illegible] که پرورده باشند
تخم کرفس تخم بادیان [illegible] تخم سداب با نانخواه ممزوج کرده و اگر از قی مانعی نباشد در طبیخ تخم ترب و [illegible]
سکنجبین عسلی آمیزند و نوشیده قی نمایند که در جمله [illegible] قی کثیر النفع است لهذا [illegible] گویند
فم معده باطل شود و بدان سبب امتصاص [illegible] سودا را در نیابد پس هر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بر [illegible]
نشود و علامات این قسم آنست که افعال معده تمامه سالم باشد زیرا که قوت ها همه ماسکه و [illegible] صحیح است [illegible]
و درین قسم و قسم نهم آنست که در اینجا هر چند چیزهای ترش و عفص خورده شود اما هرگز [illegible] طعام نشود و از نوع [illegible]
نمود نشود و اگر چه [illegible] هیچ آگهی [illegible] هر چند اشیا [illegible]
بخلاف قسم نهم که از سده منفذی که مابین معده و طحال افتاده [illegible]
آرد و چیزهای تیز متأذی میشود فم معده [illegible]
معده آمده است و این عصب [illegible] از زوج [illegible]
رواج ملوقه و اگر بسبب [illegible] باشد [illegible]
باشد [illegible] پوشیده نماند

[illegible] علاج را زیرا که سبب فتق عصب مذکور خواه سوء مزاج ساذج باشد

خواه مادی چون [illegible] مخصوص عصب ممکن نیست هرگاه تنقیه کرده شود و یا تبدیل معتدل میشود مزاج

[illegible] بدن و استفراغ [illegible] مواد صالحه غیر مقصود و ظاهر است که این عصب پاک شود و مزاج او معتدل گردد

حال بدن بضعف و ذبول میگراید جهت استفراغ مواد صالحه پس بالجمله رعایت بدن ضروریست و چون افعال معده و سایر [illegible]

[illegible] اشتها باشد پس در علاج تقسیم قوانین سابقه بخاطر داشته [illegible] کوشند [illegible] بر ایجاد

[illegible] تقویت دماغ تعیین کنند و [illegible] گاه در تنقیه دماغ کوشند برفق و تلطیف قسم یازدهم در ذکر

اسباب متفرقه موهن شهوت و این چند گونه است یکی آنکه خون بدن کمتر شود و ضعف در بدن پیدا شود زیرا که [illegible]

[illegible] و قوت قوی سبب کمال هر فعل است از افعال [illegible] و ازین قبیل است که در بعضی [illegible] نقصان شهوت [illegible]

[illegible] و یک بیک او را اسهال مفرط [illegible] دوم آنکه شراب که معتاد شده باشد بگذارند و بدان سبب شهوت

ضعیف شود زیرا که شراب بخاصیت تقویت قوت [illegible] دماغ را بواسطه آن [illegible] معده تمام [illegible] احساس [illegible]

[illegible] ایام [illegible] معتاد شود پس یکبارگی اگر بگذارند و از انتعاش قوت ضعف [illegible] پیدا شود بفقدان المعتاد

[illegible] انتعاش سوم آنکه غم و هم عارض شود و اسقاط شهوت کند زیرا که این عوارض [illegible] طبیعه موهن و مضعف

[illegible] فائده توقع کرده هم نیست و وقوع آن غم [illegible] گاه باشد که اشتها ساقط شود پس [illegible]

[illegible] کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت [illegible] میشود [illegible]

[illegible] برای جذب از آن است که ترک [illegible] اشتها [illegible] سوم آنکه [illegible] مسقط شهوت باشد

[illegible] اشتها ناقص شود و غذا که خورده شود [illegible] تعدیل حرارت کند و از روی طعام پدید آید

[illegible] است که در معده گرم آب سرد باعث اشتها و هضم طعام میگردد و گاه باشد که [illegible] در فم معده [illegible]

[illegible] اشتغال طبیعت [illegible] شهوت گردند و گاه باشد که [illegible] طبیعت [illegible] مسقط شهوت گردد [illegible]

[illegible] طبیعت [illegible] نقصان شهوت که [illegible] حاضر نباشد [illegible]

[illegible] و هر چند غذا [illegible] باشد سبب این ضعف [illegible] و از آنکه این قسم یازدهم [illegible]

[illegible] معالجه آن خوفا عن الاطناب ذکر نکردیم فائده [illegible] ذکر [illegible] از روی طعام [illegible]

[illegible] سفرجلی [illegible] شراب [illegible]

[illegible] خاصه اگر [illegible]

و انار ترش صفت آن بگیر زانار ترش با پوست بیفشارند آب بگیرند و نیم را بگوبند تا بگشند و از انار بگیر و آب
بود و نیم خرو با هم امیزند و یک و نیم وزن همه شکر بر افگنند و بقوام آرند و شربتی یک کفچه صفت سفوف شهوت آور بگیرند
گل سرخ ده درم سماق ده درم قاقله کبار درم کوفته بیخته پیدا بود تمیر مثقی و رم اشتها آورد و تشنگی بنشاند و بود آن شوربریان کم دران
[illegible] شهوت بجنباند فایده ورگرد و به سقط شهوت عفران بعد شهوت است بسبب حرارت که مضاد ضعف
سو است هرچه [illegible] معده است [illegible] آنست که چون روغن بسیار خورند اشتها زایل شود و بطلبکه
با وی چیزی که زود چرش بود خورده نشود و معتبر تخم خار و از گوئی که بهبند جهره گویند خیلی موثر است در اسقاط
اشتها و هرچه در مزاج مخالف شهوت طبیعی بود چنانچه در تفصیل مذکور است مسقط است فصل اندر فساد شهوت که
بوحم نزد جمهور اطبا اما بعضی شهوت الطینیه و الکلبیه را وحم گویند و شهوت ردیه غیر ماکول چون شهوت گل ذرکال وسنگ
و اسفیداج و گچ و مانند آن افساد شهوت خوانند و این فرق میان بندین اللفظین از مخترعات [illegible] اسباب و
علامات است شارح اسباب میگوید زنی را دیدم که بیشه کهنه از ره و [illegible] می خاید و اکثر اوقات طلع
نیز میکرد اثر او این علت بر زنان حامله بیشتر افتد خاصه اندر ابتدا حمل تا انقضای سه ماه و باشد که بعد از سه ماه
نیز بماند و حامله پسر را نسبت بحامله دختر کمتر و ضعیفتر باشد و سبب فساد شهوت خلط ردی است که در معده گرد آید
در حمل [illegible] پس طبیعت از روی کند چیزهای که ضد آن خلط فاسد باشد و بعضی گفته اند که باشد که شهوت ردیه
از اجتماع اخلاط فاسد در معده بسبب خواهش و طلب خلط بود چیزهای که مشاکل او است و قد استدل ابو
ماهر علی ذلک بان امرأة کانت لها دبیلة فی معدتها کانت تشتهی اکل الزرنیخ و تمنع من ذلک بالجهد فلما انفجر
الدبیلة کانت تقذف شیئا من اخلاط الشبیه الزرنیخ الاحمر و الاصفر فی اللون و الرایحة اما اهل تحقیق این سخن را
نمی پسندند که از روی بیاد از درخواست خلط فاسد بود مشاکل خود را زیرا که شهوت نفرت از افعال
طبیعت است از اخلاط فاسد از شان طبیعت است که اگرچه در غایت ضعف باشد با ضداد خلط غالب مشتاق بود
و قال الشیخ ان میل الطبیعة الی ما یوافق المزاج الغریب لا الاصلی بالجملة وجود صحت حادث تا شدن ضعف عارضه
دیگر بعد تناول چیزها روی نشان قوت طبیعت و بقهوری مرض دلالت کند و عکس آن علامت غلبه ماده
و ضعف طبیعت [illegible] و همین فرق میکنند کسی که طلب خلط فاسد را نیز [illegible] فاسد میدانند با این انکه طلب طبیعت
یا از درخواست ماده یعنی انچه طلب طبیعت باشد عدم تضرر از خوردن اشیاء و بهبودان گواهی دهد و انچه از طلب
خلط بود بالذات مشاکل خود را بی اشتیاق طبیعت بود را فاقت ضعف شاهد است لاستیلاء الماده علی الطبیعه

و بدانکه حدوث این مرض غثیانی در ابتدا از آن است که حیض الحوامل از رحم باز می ایستد برای تغذیه جنین چون جنین اندرین حالت
ضعیف میباشد همه آنرا نمیتواند کرد و قدری از آن بمعده میریزد و چون مائی رطوبت سیاله رجوع میکند
طبیعت چیزی را که آنرا خشک کند پس هرچه مضاد آن کیفیت است مرغوب میگردد و این امر از تصرفات طبیعت از جمله
موهبت حکیم مطلق است جل شانه و وجه زوال این علت بعد از سه چهار ماه آنست که چون جنین بزرگ شد
که غذا بیشتر میکشد و آنچه اندر معده از اخلاط مجتمعه بعضی بقی بر آید و بعضی بجهت تحلیل میرود و بجهت تقلیل غذا حامله
و وجه حدوث این کیفیت بحامله دختر بیشتر از حامله پسر برای آنست که جنین ذکر بقوت حرارت غذا بسیار میکشد
نسبت بدختر و بدان سبب فضله کمتر میماند و بسیار باشد که بدن عورت از اخلاط فاسده پاک باشد و جنین قوی بود
تناول اطعمه کثیر المقدار و بلا ترتیب اتفاق افتد و بدان سبب هیچ از روی یا ظلن بدید نیاید غثیان و قی بجهت علاج
و هر ماه یکبار یا دو بار قی کنند بمقیئات نوشیده چون قی کردن خواهند نخستین ماهی شوربا باید بخورد و عقب سکنجبین
باید نوشید و گاه گاه مسهل نیز ... باید خورد و پس از تنقیه تقویه معده باید کرد بجوارشها مناسب آنچه بدان قی کنند ماء العسل
است و سکنجبین که در وی ترب ترکرده باشند و آب شبت و نمک و تخم ترب هر کدام بهم رسد مفید است آنچه معده از اخلاط
فاسده پاک سازد یا اسهال ایارج فیقرا است و حب صبر و این دو اکثر ... ترند و بنمک کابلی و نمک نفطی و ایارج فیقرا و با عسل
آمیزند و بقدر مناسب بکار برند صفت جوارش مقوی معده بگیرند انیسون هلیله بلیله آمله مصطکی زیره نانخواه
قاقله زنجبیل سداب فلفل کوفته بیخته با نبات مقوم سرشته و بدانکه اگر این مرض حامله باشد و وی بی تکلیف
قی تواند کرد و باسانی چیزی بر تواند انداخت باید فرمود تا گاه گاه قی کنند و معده او را بجوارش عود و شبه عود تقویت
باید داد و اگر قی آسان نباشد و قوت بسیار باید کردن قی نشاید کرد و حامله را دارو مسهل نشاید داد و جز تقویت
دادن معده مشغول نباید شد و طعامها لطیف و دگوار باندازه معتدل باید فرمود چون گوشت دراج مرغ خانگی نیز غاله
بریان کرده و بخته گاه گاه اندر طعام او اندکی سیر و خردل باید آمیخت فایده دهد استخوان کبوتر بچه بریان کرده استخوان دراج
تذرو مرغ بچه خانگی بریان کرده خاییدن آب فرو بردن نان ... دیگر آنرا از روی تجربه خصوصا اگر بی نمک باشند
و در دفع شهوت ردیه و کسر هیجان استخوان این طیور مذکوره که بریان باشند عظیم النفع است خاصه اگر نمک اندکی
سحق و در آب اندازند و استخوان مذکوره را در این نمک آب ترکرده بخایند و گوشت گوساله و گوشت آهو بمرکب قلیه کرده
و نمک و نانخواه آلوده خاییدن و آب او فرو بردن همین عمل دارد و از روی گل و بنفشه و مصطکی و انیسون و
... و زیره و نانخواه خاییدن آب او فرو بردن مفید است و گروهی گفته اند که بهترین چیزی بهر زایل شدن

شهوت تباه است که بعضی گفته‌اند بیچه بیان کرده خوردن و بعد از طعام اندکی انگل کشیدن یا دوا

کردن سود دارد و گفته‌اند بعضی که بعد نوشیدن سود دارد و باالجمله درین باب اعتماد بتجربه باید کرد و

کل خوردن یا از روی کل بشناند نشاسته بریان کرده طباشیر و پسته بتو بریان کرده و کوکنار هم و شاید

کشمش سود دارد **فصل** در بیان شهوت کلبی و جوع بقری که اشتها طعام از حد طبیعی زیاده شود و چه بسیار طعام

و مختلف الاطوار خورده شود و شکم پر گردد اما گرسنگی کم نشود و سیری حاصل نشود حرص طعام بگیرد

شریک او باشد مکالبه و مجادله کند چنانچه خاصه سگان است و لهذا همیت بدان از آنکه سبب این مرض تنج

علیحده بیان کنم قسم اول آنکه سوء مزاج بارد و کثیف غیر مفرط فم معده را افتد و از آنجهت قبض سازد

پس اشتها در حرکت آید چنانچه عارض میشود از مص عروق و عند انصباب سودا بروی زیرا که به

قبض و تکثیف و تقویت فم معده میگردد و اشتها همین است لیکن انچه از زوال فعل طبیعت است چنانچه

بالا و نقصان شهوت طعام گفته شد مخصوص است و جز آن سموم و از دیاد اشتها در بلدان

بارده و بهمین سبب است که اهویه بارده بر قبض جمع و قوت معده مخصوص است و از این قبیل است که

موت گرسنه میشوند و طعام میخواهند و بدانکه با وجود حرارت مزاج بارد غیر مفرط بر فم معده

باشند بعلت سخت قوی بود جهت کثرت تحلل در خواست اعضاء مر غذا را کما عرفت الفا و علامت

تنخ است و قلت عطش و سایر علامات که لازم سوء مزاج بارد و قسم معده است ظاهر بودن و

بر آمدن مگر آنجا که با وجود برودت فم معده سایر اعضا گرم باشند و مشتاق غذا که در

نمی شود **فائده** سوء مزاج بارد که بفم معده افتد اگر مفرط باشد باید که جمیع اجزاء معده عام بود و ابطال

لانها حینئذ لا ینفعل باثر الامتصاص و الانصباب و یبطل فعلها بالکلیه لهذا از تقسیم غیر مفرط منود و شد

قسم معده معاجین بسخنه و ... چون سفرجلی ممسک جوارشی که بخبوشش بفرمایند تا بر خاسته

زیره و ... مستعمل کنند و سنبل و قرنفل جوز بوا و ورد احمر بر قسم معده ضماد سازند

یقین باک ... انجیب قوقایا و حب ایاره و میگویند که شراب شیرین از قسم سودا

سوداست ... غلیظ و مخدران و شیرین بهر آنکه گزیده‌اند در اینجا

... مشهور است که ... که شراب شیرین همراه چیزی چرب بکار برند تا

... سازد و ...

منفعل گردد ... از آنجا که مزاج دیگر اعضاء بدن گرم باشد و بدان سبب غذا بسوی اعضا
منجذب شود ... علت صعب باشد چنانچه گفته شد و تدبیر آنست که برای غذا چیزی لطیف بخورد
... چون ... تا چیزی از معده بزود و زودتر بگذرد و بجانب اعضا و جهت حفظ صحت طبیعت
... از مشک بکار برند تا بیمار از حدت ... باشد ... معده
بیشتر ریزد و از سیر و معده ... و بدان سبب شهوت غالب آید و با وجود کثرت اکل نیاساید و لا یکفی علیک
کل ما یخرج عن الاعتدال مرض و علامت این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و از روغن ترش آید **فائده** در
خلو معده عارض شود و لذع شدید و حرقت در فم معده تا چیزی خورده نشود و آن سوزش زائل نگردد و برای
آید فائده سکون لذع از طعام جهت اختلاط وی است با سودا الذاعه زیرا که عند اختلاط اللذع ماده شکسته میشود و
بسیاری برای جهت علم جذب غذا کثیر است بسوی اعضا و برای ناگوار بوده و لاغری بدن نیز از علامات این قسم
علاج ... تنقیه سودا بمطبوخ افتیمون دهند و اگر نافع نباشد ... حب ... ایارج ... بگشایند بعد از آنکه
... بطلان کشیده شود و بدان سبب فم معده نتواند ... بسیر ... بگشایند ...
... و ضماد مجربه ماری که در نفخه الطحال ... یافته بغایت مفید است و از اغذیه ... سودا نبود ... که
طعام ... معتدل ترشی سودا است ... قبض کثافت که از ... در فم معده افتد و باشد که در قسم حاجت آید
... و هوا قوی العلاج اثر او لا رخصه فیه الا عند الضرور قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم در معده و جمیع
اندام افتد ... اگر چه این سوء مزاج تنها فم معده ... طعام ضعیف شدی بدانکه این بسیاری ... سبب سوء مزاج
همه اندامها بود دو گونه است یکی آنکه سوء مزاج ... همه اندامها ضعیف کند و مسام همه تن بگشاید تا غذا که
باندام رسیده بود تحلیل پذیرد و از مسام بیرون شود و حاجت بتغذیه باقی ماند دوم آنکه سوء مزاج در همه اندامها مستولی شود
... آنکه اعضا از آن ... و بدان سبب ... همه اندامها ... جذب باشد تا آنکه معده ...
غذا منتهی گردد و این علت پیدا آید و آنچه از بسیاری استفراغ پدید آید و آنچه بسبب تحلل تن بسیار تحلیل عارض
... این قسم باشد فائده بسیار باشد که بدن متحلل شود و یا بواسطه کثرت استفراغ اعضا مشتاق و مستعد غذا گردد
... در سوء مزاج گرم ... گفته شد شهوت کلبی افتد لیکن ... از حرارت باشد و از سوء مزاج صفرا و چون
... بیماری ... بعد ... آنکه با تحلل بدن ... یا خارجی ... باشد که ...
... [illegible]

وانچه تحلل از حرارت بود بسبب بیداری و کثرت جماع و غضب گرسنگی مفرط و استحمام متواتر و حرکتی عنیفه دوم

انکه هضم سلامت باشد سوم انکه از کمتر ایدار مقداری که بخوردن اید و ظاهرست که چون غذا بسوی

اعضا بیشتر جذب شود و فضله کمتر آید چهارم انکه تشنگی غالب باشد خصوصا انجاکه در بدن حرارت بود

پنجم انکه از [illegible] بزان وزن بدن زیاده نشود با وجود کثرت اکل خاصه اگر سوء مزاج حار سبب

باشد تنها یا بتبعه دیگر اسباب تحلل ششم انکه بسیار باشد که طبع قبض باشد بجهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا

واز کثرت فضله و طول لبث وی در معده گرانی محسوس شود و در معده علاج نخستین بنگرند که تحلل بمعین الحرارت

است یا بدون حرارت اگر بمعین الحرارت بود و دهان تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز دارند و بجهت اطفاء حرارت

و انسداد مسام اشربه قابضه چون شراب سیب ترش و بهی ترش غوره انار بنوشانند حصرمیه سماقیه و قلیه خیار

و زرده تخم مرغ نیم برشت و انچه بدین ماند بخورانند و در موضع سرد دارند و بفرمایند تا در آب سرد در آیند و بنشینند

روغن حب الاس بتمام بدن بمالند خاصه اگر با آب بهی ترش که در وی چند این روغن باشد بیخته بجوشانند تا روغن

بماند و اگر در روغن حب الاس موم بگدازند و آن را در آب بهی ترش کف مال کنند تا قوت آب بهی بکشد بهتر باشد

و در تسدید مسام این قیروطی بلیغ است و باید که غذا متفرق دهند اندک اندک هرچه کثیر الغذا بود چون مصوص که از

گوشت بره سازند سود مند است و اگر بغیر حرارت باشد اغذیه هرچه بطی الهضم بود باشد چون بطون گاو و هریسه

بریان پاچه و خبیصه و فالوذجات لوزینج خورانند تا خون غلیظ تولید کند و مسام را زیر سبب بدان سبب غذا

منجذب شدن نتوانند با عضا بسرعت ظاهرست که چون معده ممتلی باشد از طعام متاثر نشود و فم معده از اشتهای

تقاضای اعضا باقی بدانچه رسد دو ده باطنیه و خارجیه در انچه بمعین الحرارت بود مشروحا ذکر یافته بحسب حاجت بر گزینند

فائده هرگاه در تقسیم طبیعت خود بخود بگشاید بدون تناول مسهل دلیل صحت بود زیرا که بر استغنا اعضا گواهی دهد و آروغ

ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل لبث غذا باشد در معده تا بدان هضم مقصود بدانکه از زود طعام که عارض شود

ناخن از که حمیات مستطاله کشیده باشد ازین قبیل است که اعضا مشتاق غذا میگردند بتحلیله هرچه نیز شود باشد هضم منضج و مفتح

و مسخن بود و بغبت تحلیل باشد احتراز ازان در تقسیم واجب شمارند قسم چهارم انکه خلطی بلغمی [illegible] در فم معده

ریزد و در اینجا از حرارت ضعیف که معده راست بود ترش گردد و بسبب تنبیه فم معده را انگیزد و شهوت کلی حادث

شود و علامت این قسم انست که آروغ ترش [illegible] و التقدم نیز گواهی دهد و بیمار کثیر المقدار در رطوبت دار بود و تشنگی

[illegible] گردد و بمحیان [illegible] طعام غالب باشد علاج نخستین

نزله کند تا بد و سبب کسسته شود لیکن به تنقیه ماده ایارج فیقرا و حب صبر و مانند چند کرت و برای تعدیل مزاج مسمی به
شوربای جو با که در و دارچینی صعتر و کمونی و فلفل باشد مقرر سازند و کمونی مفید است و غذای نرم سریع الهضم خوردن
سود مند است و چون در امراض سر تدبیر منع نزله ذکر یافته در اینجا ذکر نکردیم قسم پنجم آنکه در معده کرم و دود متولد شود
کرم و حیات کبار پس هر چه مریض بخورد آنرا کرم جذب کند و بخود در کشد و معده خالی ماند و بدن از غذا محروم ماند پس اعضا
طالب غذا باشند و شهوت موجود بود و علامت علاج این قسم از فصل دیدان که در باب امراض امعا گفته شد بجوید ظاهر
که خروج دیدان از شکم احیانا و احساس حرکت آن دلیل قوی است بر تدارک آن قتل و اخراج است فصل در جوع البقر
و این مرض آنست که تمام اعضا محتاج بغذا باشند اما معده کاره و متنفر بود از غذا و گرسنگی که عبارت از تقاضای اعضا
معده است هیچ پدید نیاید لهذا گفته اند که فی الحقیقت مرض مذکور ضد جوع است و اطلاق جوع نظر با فتقار اعضا است
و گرنه تا در فم معده طلب پدید نیاید جوع نخوانند و اهل یونان مرض مذکور را بولیموس گویند و ترجمه بوس جوع است
و معنای بولی چیزی بزرگ و کلان است از آنکه گرسنگی و افتقار اعضا در غایت شدت و بزرگی می باشد آنرا ببقر تشبیه داده اند
یعنی گرسنگی است که از نهایت بزرگی بگاو منسوب است و این مستعمل است که چیزی بزرگ و کلان را بگاو یا بقر تشبیه میدهند و مرض
مذکور بسبب بر سه قسم است قسم اول آنکه سوء مزاج بارد مفرط در جمیع اجزای فم معده عارض شود بحدیکه قوت
حس جاذبه آنرا باطل سازد و این ابطال در جمیع معده سرایت کند از آنست که صاحب حس یک لقمه هم نمیتواند فرو برد
زیرا که از دورا و ابتلاع لقمه معاونت جاذبه طبیعی معده [illegible] و خود باطل شده و از آنکه قوت جاذبه
نیز باطل میگردد از امتصاص عروق لذع شود خبر دار نمیگردد و فم معده بشهوت رجوع نماید و علامت این قسم است که
ضعف و سقوط قوت و هزال بدن روز بروز زیاده شود و برای فقدان آن با تحلیل شهوت طعام باطل باشد و چون
دست بر فم معده نهند سرد نماید نسبت ببدن با این علامات را و جز ظاهر نیاید جهت استیلای برد و مقهور شدن
حرارت غریزی و غشی نیز از لوازم این مرض است جهت تحلیل روح و فقدان غذا و تا [illegible] شراکت معده [illegible]
این قسم جوع البقر بعد شهوت کلبی می افتد زیرا که ماده [illegible] معده مفرط است شهوت کلبی می آرد چنانچه گفته شد
و چون مفرط شود جوع البقر احداث نماید چنانچه گفتیم و قسم مذکور نسبت بقسمین آخرین کثیر الوقوع است مثل کسانی
که در سرمای شدید سفر کنند و سرما زده گردند خاصه که قبل از آن گرسنگی کشیده باشند یا تقلیل غذا ورزیده [illegible]
که برد شدید بکشف معده است و مبطل قوت حس قوت جاذبه خصوصا اگر معده سریع الانفعال باشد و از غذا [illegible]
[illegible] معده [illegible] علاج اندر حالت غشی آب سرد بر روی [illegible]

وبمالند و بسوزند آنرا بر یخابند و سوی پا نیمه و با کوبیده پر کنند و مقویات قلب معده ...

دعو و بهر معده ضماد نمایند و بهر چه غشی باشد کور بست بکار برند و هنگام اغما اگر بر بند شراب مفرح بمانند ...

گاو زبان و عرق بید مشک و امرود شراب مفرح یاقوتی نمکین کنند و بخورند باشد که ...

اغذیه سریع الانهضام و لطیف و لیمو و اصفر بار نمایند چون مرقه که ساخته باشند از جوجه مرغ و تیهو ... زیره و دار

چینی و بهر تبدیل مزاج فم معده تریاق و معجون بار و جوارش بخورند و مانند آن استعمال نمایند و چیزهای گرم بر معده ضماد

نمایند قسم دوم آنکه بلغم غلیظ لزج بر فم معده جاری شود و آزار بپوشاند پس طبیعت بدفع کوشد و از جذب متنفر گردد

و از آنکه ماده بلغم بالای جرم معده ملتصق میباشد از دفع سودا و از امتصاص عروق که تقاضای اعضاء را ...

میکند متنبه نشود و خبردار نگردد و نسیم معده احتیاج پیدا آید قسم سوم آنکه خلط رقیق بلغمی یا صفراوی در جرم

فم معده جاری شود و دلیل ... مشوش گردد و مزاج آنرا باد سازد و بدان سبب حافظه ضعیف شود و سیل اشتها

و شهوت باطل گردد و علامت بلغم غلیظ یا رقیق باشد همانست که در سوء مزاج معده ذکر یافته و کذلک علامت صفرا

اما شیان منع لاز ... و است و غشی اند جمیع انصاف جوع البقری اسباب علاج و دیگر ...

تدبیر منقیه که در قسم اول گفته شد و در حالت ... تنقیه معده ... باید

کوشند و بلغم را و سکنجبین توجه نمایند و باید که در تنقیه ملاحظه قوت نمایند تا اگر ساعت کنند ... سو وقوف

نمایند گفته اند که معالجه این قسم نهایت مشکل است بجهة آنکه معده در تنقیه طلب است و ضعیف قوت مانع وی میگردد

شارح اسباب مینویسد و التنقیه جیدا فی هذا الانواع ... التنقیه ... الا انه ... سهال و ... القوت و ...

من ذلک **فصل** در جوع الغشی ... است که آدمی بر گرسنگی صبر نتواند نمود و هرگاه عند احتیاج غذا ...

افتد و این مرض کسی را افتد که ضعف شدید در فم معده وی باشد و تیزی الحرارت قوی ... بر تیبیع ...

چون اعضاء گرم باشند تقاضای تحلیل بیشتر شود و از آنکه معده ضعیف باشند ... هر وقت که ...

دل با هم معده مشارکت دارد و از اذیت وی متاذی میگردد و بالضرور غشی رو نماید و علامت ...

علامته زمانی که غشی افتد و بشدت تشنگی و ... ایجاد سوء مزاج گرم معده ... باشد

غشی ... اوقات گفته شد ... هنگام ... مشغول ... بلغم ... باشد

... باشند ... باید که

... شود و گفته اند که اگر ...

... و اینجا ... بدانکه دانستن اسباب و علامات این مرض از اقسام جوع البقر ... شارح ... عطش

و طریق ... قد یشبع له بالاستقلال لان المعدة فی هذا الجوع لا یکون عائقه للغذا کما فی بولیموس

فصل اندر عطش ... سیزده سبب است و هر یک را قسم علیحده بیان کنیم قسم اول آنکه خلطی مالح غلیظ چون بلغم

شور ... شده ... چون بلغم ... و سودای احتراقی جمع شود در معده پس طبیعت آب طلب نماید تا ...

... خلط ... غلیظ را ... این قسم را عطش کاذب گویند زیرا که عطش صادق آنست که ...

... عوض رطوبت باشد و هذا لیس کذلک و علامت این قسم آنست که هر چند آب ... تشنگی

... و مزه دهن ترش بود یا شور و غثیان ... و باشد که در قی بلغم ... و چون ...

... آب باز دارد ... عطش ... تسکین پدید آید زیرا که صبر کردن بر عطش سبب ... حرارت ...

... سبب خلط عطش تلطیف ... **علاج** تلطیف و تقطیع کوشند مثلا آب گرم و سکنجبین قی کنند و

... استعمال آب بادیان بنوشند و ثوم با عسل تناول نمایند و غذا گوشت بریان کرده نخود آب ...

... شکر و روغن بادام مفید است و احتراز از مغلظات ... و فواکه غلیظه ...

... که ثوم بعضی ... قطع عطش که سببش تولد بلغم شور بود و از معده ...

... قسم دوم آنکه حرارت در معده ... چنانچه در حمیات پدید آید یا ... معده عارض شود

... پس جهت تبرید یا ترطیب ... آب ... عطش ...

... باشد سخت ترین انواع است قسم سوم آنکه عارض شود حرارت در معده و سینه و شش یا در دل

... آب ... گردد و علامات و معالجات سوء مزاج معده و سینه و شش و دل در باب هر یک گفته شد ...

و باید دانست که فرق میان آنکه تشنگی از حرارت معده یا جگر یا از حرارت سینه و شش یا از حرارت دل آنست

... اشتیاق هوا ... بیشتر از نوشیدن آب ... باشد بر حرارت سینه و ریه و دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد ...

... معده و جگر بود و دیگر علامات که سوء مزاج هر عضو مخصوص است در هر عضوی که گفته باشد بران گواهی دهد

... نوشیدن آب ... تسکین ... دل ... اشتیاق هوا ... منقطع شدن

... قلیل ... تسکین حرارت ... هوا ...

معده ... قسم چهارم ...

...

قسم پنجم آنکه سوء مزاج گرم یا سرد اندر جگر افتد و باعث تشنگی مفرط گردد اما اندر سوء مزاج گرم طلب آب ظاهر است لیکن در بارد از آن است که برودت مضعف جاذبه است و چون جاذبه ضعیف شود طعام و شراب بسوی جگر منجذب نگردد و چنان باید پس حاجت تا رسیدن غذا و آب باعضا و رعضا همچنین پدید آید و اشتیاق آب ونماید قسم ششم آنکه واقع شود سده در جگر و بروز نیزه و ورم مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استسقا پدید آید قسم هفتم آنکه سوء مزاج گرم در گرده افتد و بدان سبب جذب نماید گرده مائیت را از جگر زیاده از آنچه باید و همچنان آن را مندفع سازد بسوی مثانه و مدام باشد در جذب و دفع و چون مائیت در جگر نتواند ماند و با عالی بدن نا فذ نتواند شد طلب آب بیجا باشد و شرب آب و اشتیاق هو ایج سو و ند چنانچه در ذیابیطس واقع میشود و علامات و معالجات این قسم در امراض العضو گفته آید قسم هشتم آنکه عارض شود تشنگی از نوشیدن شراب کهنه یا آب شور یا از خوردن ثوم یا بصل یا هر طعامی که گرم بود و یا بصل و ظاهر است که این چیزها مسخن معده اند یا ماء آب شور را باوجود آن که بسبب شوری و تلخی وی طبیعت میخواهد که آب شیرین از معده بشوید بسیار باشد که آب شور شکم نرم کند و مستفرغ رطوبات نماید و خشکی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب نماید علاج ما اشعر بنوشند و مانند آن هرچه مطفی حرارت بود و چون لعاب اسغول بهدانه و آب کدو و تربز و خیار و شیره خرفه همراه رب سیب یا آب انار و رب غوره انگور و اگر این ادویه بر برف سرد کرده دهند انفع بود و اگر بدانند که در خون حرارت افتاده است و از تبرید اطفا را سان نباشد فصد باید کرد خاصه که سن و فصل و عادت موافق باشد قسم نهم آنکه اسهال مفرط از ادویه مسهله اتفاق افتد و از آنکه کثرت استفراغ محلل رطوبات اصلیه است و محدث جفاف بواسطه حصول ترطیب طلب آب پدید آید علاج حصرمیات دهند بر برف سرد کرده و در قطع اسهال کوشند با استعمال اسوقه و کعک تا باز یار کرده و برای ترطیب روغن بنفشه و مانند آن مرهمی نهند بر بدن و قبل از تدهین بحمام معتدل برند و تا آن زمان که در جلد تلیین حاصل شود نشانند بعده از حمام برآیند تا ترطیب تمام تر و زود تر حاصل آید و احتیاط ورزند که حمام گرم نباشد و معرق نبود زیرا که آمدن عرق در این قسم مزید مرض است و مضاد تدبیر است زیرا که هر چه محلل و مخفف بود و چه در اکل و شرب و چه در امور بدنیه و نفسیه احتراز از آن واجب دانند قسم دهم آنکه گوشت افعی یا مار که نشه خورده شود و از آنکه او بسمیت خود احراق و تسخین مینماید در رطوبات سایر اعضا اصلیه و فرعی بلوحیه و بورقیه است تشنگی پدید آید و علامت وی آنست که آدمی یک لحظه خویشتن را از آب باز نتواند داشت با وجود آن بول محتبس باشد زیرا که وی محوسن جمیع قوی است و هر چند که آب خورده شود و شکم منتفخ گردد و بعدم اخراج بول

مهلک فی الاکثر قسم یازدهم آنکه فرفیون خورده شود و حدوث عطش از روی آنست که فرفیون شدید
الحرارت است و محلل رطوبات اصلیه و با وجود آن ملائم مزاج انسانی نیست علاج تدبیر این هر دو قسم
آنست که شیر و روغن و ماء الشعیر با روغن بنفشه و آب خیار و کدو و تربز و هرچه مرطب بود بنوشانند و بخورانند
و برای تقویت دل تا دفع نکایت سم نماید مفرح سرد دهند و بدانکه روغن گاو نیکترین ادویه است قسم دوازدهم
آنکه چیزی غلیظ النضج چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش عظیم درین اشیا بوجوه است
یکی آنکه حرارت طبیعت متوجه سازد بسوی معده جهت تلطیف و تقطیع غذای غلیظ و ظاهرست که چون حرارت و معده
از جلب آب پدید آید دوم آنکه شیء غلیظ النضج در ماساریقا می چسپد و مانع نفوذ آب میگردد پس طبیعت بنوز خلاصی تقاضای طلب آب مینماید
که تا آنرا ازانجا بزداید و بجانب کبد با غذا سازد و لعاب و آب که مقصود و برقوق است پس تا آن زمان که غذا مذکور تمام تحلیل شود
طلب آب باقی میباشد و این در اکثر بدون علاج خود بخود تسکین می پذیرد بنوشیدن آب بعد از اوقات گاه باشد که محتاج بعلاج گردد
علاج بتقطیع و تلطیف کوشند چنانچه در عطش کاذب گفته شد و سکنجبین با آب گرم نیکوترین ادویه است قسم سیزدهم آنکه خوردن
برف باعث عطش شود و در حدوث تشنگی از برف اطبا را اقوال مختلفه است بلکه آنچه پسندیده آمده قول قرشی است قول استاد
[illegible] قرشی آنست که برف بالفعل اگرچه سرد است اما بالقوه گرم است زیرا که مرکب است از اجزاء دخانیه پس هرگاه
به بدن رسیده شود بسبب تسخین بدن برودت عارضی وی زائل میگردد و تسخین وی معاودت مینماید چنانچه دوا گرم که
سرد کرده بخورند و هرگاه از حرارت بدن سردی عارضیه زائل شود گرمی وی عاید گردد و قول استاد علامه آنست که
برف مکثف بلغم و رطوبات معده است و باین معنی باعث اجتماع حرارت است چنانچه بالا گفته شد و هر یک قول دیگر
نظر دارد علاج سکنجبین دهند و آب گرم جرعه جرعه نوشیدن و بتعجیل فی الجمله مربی بالسلیه مربائی شربت لیمو و نارنج دهند
آن مسکن این عطش است **فصل** در ورم معده و وی چهار قسم است قسم اول و دوم آنکه از خون یا از صفرا و جمعی فلغمونی
معده گویند و علامات این دو قسم آنست که معده درد کند و التهاب و حرقت پیدا باشد و تب لازم بود و تشنگی شدید گردد و قی
جهد و شهوت ساقط شود و زبان و دهان سرخ ماند و نماید و اطراف سرد گردد و بسبب ماده ازین عوارض [illegible]
که با ماده مخصوص است اشتداد و می آید و وجود آن ماده دلالت کند چون ثقل و وجع و حمره بر خون افراط حمرت
و عطش مع صفرت بر صفرا و کذلک [illegible] اگر اماس در جمیع اجزاء معده بود و عوارض صعب تر باشد و خوف
ناک تر بود و اما اگر در جانب قدام معده بود و تقطر در اید ورم خاصه آنگاه که مریض پشت خسبد یا نحیف البدن
باشد و آنجا که ورم بجانب خلف معده بود و [illegible] میسر نگردد ولیکن از اختلاج خالی نباشد علاج نخستین رگ باسلیق

زنند خواه دموی خواه صفراوی اما در خونی خون بسیار گیرند و در صفراوی اندک و اگر از فصد باعی بشود
با بین الکتفین و اگر ورم بخلف بود و بالای معده نیز حجامت کنند اگر بقدام باشد بر موضع کلیتین و بعد
بر تمام استفراغ ضماد الضاب انار این دهند و اقراص طباشیر با آب غوره و شراب بنفشه و نیلوفر و آب کاسنی
کاسنی هم مفید است و ایضا در ابتدا ادویه رادعه قوی عطریات لقابض چون صندل و ماشا و آب سیب
و مانند آن بر معده ضماد نمایند بر جایگاه ورم مثلا اگر ورم بقدام و بالای معده ادویه گذارند و اگر بخلف باشد
بر گرده گاه و پس از سیوم و زرد ادویه و خطمی نرد رد یا گلاب یا آب کاسنی ضماد سازند و از اغذیه بر ماء الشعیر اقتصار ورزند
و تا آخر زمان نیز اینهمین تدبیر بسر برند و اگر طبیعت قابض بود و فلوس خیار شنبر دهند و آب کاسنی یا ترنجبین شیرخشت
کاسنی تر هندی گلسرخ و تقدیر وزن آن بمشاهده طبیب و از آنکه خیار شنبر بلین شکم است و مجفف ماده
اشتیار الغایت مفید و در بعض کار را استعمال آورده اند و گاه باشد که قدری هلیله یا روی با آن کنند تا بسبب قبض حافظ قوت معده باشد
از مسهل قوی و ادویه حاره احتراز واجب شمارند تا موجب ازدیاد ورم نگردد و در انتها اگر چه با انحطاط روا دارد با چیزی محلل و مقوی
چون خطمی حلبه تخم کتان بابونه و پیاز و رود و سنبل و سعد و آرد جو ضماد نمایند و بدانکه اگر چه در انحطاط محلل
بیشتر است اما از آنکه محلل صرف ضعف می‌آرد قوی معده است ضعف قوت معده باعث
هلاکت عضو است و بدان دیده اند که بسیار از زمان ابتدا تا آخر انحطاط قابض عطریه مرخیات مرکب با جسم
صحت یافته ... بیشتر باید بود و کر و تنبیه بر آنکه تا اماشی تحلیل نباید خراج گردد و آنچه در دبیله معده گفته آید بکار برند
آنکه از بلغم باشد و علامت وی آنست که تب نرم بود و بسیار لعاب نرمی ورم و سقوط شهوت
صلابت و شدت سپیدی زبان تبع روحی رصاصیه رنگ باشد و سبب این ماسبق احتیاج
بوقوع فساد در هضم و ترک ریاضت محلله علاج تدبیر تلطیف و نضج بلغم بار الاصول نوشته و برای
تقویت تریاق اربعه و مثرودیطوس خورند و تقلیل غذا کوشند و از اغذیه هر چه لطیف بود اختیار
غذا نخود آب است یا نرگس و از تیره چغندر و فلفل و کرفس یا اگر تب باشد شوربا مرغ که در وی چغندر و کرفس
توان داد و بعض آب برعرق و بادیان یا با ماء العسل که با آب ممزوج کرده باشند اقتصار نمایند و اگر
روغن گل معه سرکه بمالند و بگیرند خاکستر و برشته انگور و سعد و اذخر و سنبل با سرکه آمیخته نیم گرم
در روغن سیناه ... کردن سود مند است پس اگر ورم بتحلیل نرفت قی ... باده اما اگر بسبب آن مستعد
با اصول ... تا توان از قی احتراز ... شیخ بسبب

باشد که قوی ماده را از معده بگرداند و بدان سبب ورم می افزاید صفت ماء الاصول که در اینجا مفید است

بگیرند بیخ کاسنی و بیخ بادیان و بیخ [illegible] و تخم بادیان و بجوشانند و گلقند بایکرده بنوشند قسم چهارم آنکه از سودا بود

[illegible] ست و ورم سوداوی صلابت و ورم [illegible] نفس و [illegible] رو به تغیر رنگ و خشکی [illegible] این ورم اگر انتقالی باشد

و گاه باشد که از ابتدا افتد **علاج** نخستین در نضج ماده کوشند و مراعات مزاج مثلا اگر در مزاج گرمی بود بگیرند بادیان

[illegible] فلوس خیار شنبر [illegible] بیزند و قدری روغن بادام افزوده بدهند و اگر حرارت نبود در روغن بید [illegible]

[illegible] اصول بکار برند و بعد از نضج تام ایارجات که به استعمال [illegible] مسهل قوی قبل از نضج باعث ازدیاد مرض است

[illegible] غلظت ماده و [illegible] تضمید [illegible] که اندکی قبض داشته باشد باید که چون حلبه و سنبل و

[illegible] کتان و بابونه و [illegible] مقل و [illegible] زعفران [illegible] مغز ساق گاو [illegible]

فائده گفته اند که در ورم صلب معده [illegible] مثقال و روغن بید انجیر [illegible] خیار شنبر [illegible] ماء الاصول [illegible] بسیار

فائده [illegible] و اگر ورم مزمن شود قرص سنبل سود مند است بدانکه [illegible] گاه باشد که در معده ورم سرطانی

[illegible] که تولد سرطان در معده ممکن نیست زیرا که معده عضویست قلیل العروق [illegible]

[illegible] این ورم [illegible] موقوف است [illegible] سنبل [illegible]

ورم صلب معده و جگر را مفید است [illegible]

زعفران [illegible] از هر یک [illegible]

حل کنند [illegible] ورم [illegible] معده [illegible] جگر [illegible]

[illegible] که در معده سختی و رقت [illegible] احشاء [illegible] گفته اید **فصل در دبیلة المعدة**

و دبیله آنرا گویند که در باطن عضو [illegible] حاصل شود و در آنجا ماده ورم گردد [illegible] نضج باید تحلیل شود [illegible] این از اماس

گرم بیشتر افتد و دبیله که از اماس [illegible] علامات [illegible] معده [illegible]

[illegible] گردد [illegible] ماده [illegible] ساکن شوند و علامت انفجار [illegible]

دبیله [illegible] که [illegible] اعضا افتد و اندر اسهال یا قی یا در [illegible] خون پدید آید و اماس

[illegible] **علاج** اگر دبیله [illegible] و بعد از آن که [illegible] باید که [illegible] بنوشانند و آب گرم [illegible]

[illegible] مسهل [illegible] دست بر دبیله نهند و [illegible] کنند [illegible]

[illegible] ماء العسل [illegible] و اگر حاجت افتد [illegible] آب کاسنی [illegible]

نیفزا توان داد و تا ریم از معده تمامه پاک نماید و در هر وقت از اغذیه بر ماء الشعیر و حسوهای موافقه قناعت نمایند
و شوربای مرغ یا پشت و حلبه اندر آخر توان داد و هرگاه ریم تمامه پاک شود و هیچ باقی نماند در اندمال کوشند و
همچنان باشد که ادویه مدمله چون کندر و دم الاخوین و جلنار و کهربا و گل ارمنی و در دستانند و بکوبند و بخورانند
اما باید که در سحق ادویه مبالغه نکنند تا در معده دیرتر بماند چنانچه در ادویه جوارشات مقرر کرده اند که بسیار
باریک نشاید برای لبث وی در معده و تنبیه هرگاه آماس معده پدید آید در تحلیل وی کوشند چنانچه در فصل ورم
گفته شد تا [illegible] و چون به تحلیل [illegible] و روی بجمع آرد در نضج و انفجار و تنقیه کوشند و تدبیر انفجار و تنقیه ریم
گفته شد اما تدبیر نضیج آنست که ضماد منضجه بر معده بنهند و در هر وقت از فصد و اسهال محترز باشند تا در نضیج توقف نیفتد
و اگر آماس صلبت بود در تلیین وی متوجه گردند و ضماد منضج بگیر حلبه تخم مرو بادام تلخ بکوبند و با روغن [illegible] سرشته بر
نهند و معده بگیر مجرب برای تلیین و نضج انگبین [illegible] حلبه با پزند و تخم [illegible] بکوبند و اندر شیر تازه [illegible] تا
نرم شود پس اندکی روغن کنجد یا روغن گل در روی آمیزند و نیم گرم بکار برند **فائده** آنجا که ریم خون اندر قی
برآید نشان هلاکت یا وه از صحت شود **فصل** اندر قرحه و بثور که بمعده عارض شود و علامت وی آنست که تناول
ترشی و چیزی تیز چون سرکه و خردل مانند آن درد معده زیاده شود و از آنچه باشد در قی و یا اسهال خون
یا ریم پدید آید و دهان خشک شود و درد بسیار آید و غشیان رنج دهد پس اگر علت در فم معده بود درد و ورم در
مغاک سینه باشد و گاه گاه بر و اطراف درشتی تولید کند و پوست قرحه و شبره اندر قی پدید آید و نفس تنگی پدید آید و اگر در قعر
معده بود الم بالای ناف بود و درد پس از ساعتی از غذا مستند بود و بالجمله الم وی کمتر از الم فم معده بود و پوست قرحه و شبره
اندر برازها پدید آید و اگر هم در فم معده باشد و هم در قعر معده نشان هر دو پیدا بود و فرق میان قرحه معده و قرحه امعاء از جهت
وجع ظاهر است که وجع معده بالای ناف بود و وجع امعاء زیر ناف حوالی آن بود که از امعاء با براز برآید یا بقی و فرق
در قرحه معده و قرحه مری آنست که چون مری متقرح بشود وجع میان کتفین پدید آید **علاج** اگر بثور منفجر نشده
باشد یا قرحه تازه بود و رگ [illegible] خاصه که غلبه خون ظاهر شود و در بثور جدید بعد از فصد جهت منع انصباب آنچه در اورام
مذکور شد بکار برند و همراه این کار دوغ ترش که از گاو سیاه بود و یا قدری طباشیر و گل سرخ و حماض نوشیدن
بغایت مفید است و اگر بثور منفجر شده باشد و قرحه گشته ماء العسل یا جلاب دهند تا هر چیز که باشد پاک سازد پس ادویه مدمله
چون اقراص کهربا و ربوب قابضه و اسفیده استعمال نمایند و ایضا هنگام استعمال ملاحظه از تنقیه غافل نباشند بلکه
گاهی منقی دهند و گاهی مدمل و این بهتر آنست که چیزیکه پاک شده باشد زیرا که با وجود چرک اندمال صورت نبندد اما

واما از مسقیات قویه دور باید بود تا موجب ازدیاد قرحه نگردد و تا که قرحه بسیار کهنه نشود و متعفن نگردد علاج نتوان کردن و درین
امراض چون حاجت باستفراغ آید فلوس خیارشنبر با شیره کاسنی بهترین اشیا است و اگر طبیعت نرم بود و قرص طباشیر
قابض و رب حب میوه های قابض و پست جو سودمند است هرچه در تبرید گفته شد علاج اوست فصل اندر نفخه یعنی
دم شدن شکم و معده و این را سه سبب است یکی آنکه عارض شود سوء مزاج ساذج بارد در معده پس ضعیف سازد
حرارت غریزی آنرا و بدان سبب نضج کامل نشود و بخار بسیار تولد کند و غلیظ گشته بریاح نافخه مستحیل شود و شکم را دم کند
گویا مشک پر باد است و این سبب از جهت معده است دوم آنکه از جهت طعام بود و چنان باشد که طعامی خوردن اتفاق
افتد که حرارت معده از استکمال نضج وی عاجز گردد و چون نضج ناقص شود نفخ آرد و طعام مذکور چهار گونه است
یکی کثیر المقدار دوم کثیر الرطوبت چون کدو و خیار و ظاهر است که چون غذا بیشتر از مقدار باشد طبیعت از هضم وی
عاجز آید و جوف معده گنجایش نمیکند و اگر غذا بسیار داشته باشد هرچند معتدل المقدار خورده شود و چون حرارت
در وی عمل کند اجزاء غلیظ از وی جدا گردد و حرارت از تحلیل آن عاجز آید و نفخ آرد و گونه سوم آنست که آن غذا بذاته
نفاخ بود چون عدس و لوبیا چهارم آنکه طعام زبک بدبو باشد و معلوم است که اینچنین غذا متوجه نمیشود و معده لهذا
گفته اند که معده و زنور که حس همچون دماغ و رحم است از چیزهای خوشبو منتفع میشود و از بسیار بدبو متضرر میگردد و سیوم
آنکه از جهت اخلاط بود و چنین باشد که در معده خلط بلغمی یا سوداوی یا صفراوی فجیه گرد آید و باعث نفخه شود و علامت
و علاج هر یک ازین اقسام ثلثه و سوء مزاج معده و ضعف هضم گفته ایم بحسب حال استعمال نمایند و بالجمله آنچه که ذاتی است
بگذارند و آنچه باصلاح او دریست باصلاح آورند و تعدیل در ساذج و تنقیه و تحلیل در مادی فصل اندر جشاء و آنرا بفارسی
آروغ گویند و در نفخه بسیار افتد و وی آنست که آوازی هنگام برآمدن باد معده از دهن حادث میگردد و قال الشارح
حالة تحدث عن ريح يستفرغ من المعدة الى طريق الفم و آروغ دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی اما طبیعی آنست که باعتدال اشیا
نماید قلیل که در معده گرد آمده باشد در وی برآید و بدان سبب تمدد معده زوال گیرد و هضم نیک افتد و ازین جمله
است آنچه از نوشیدن آب با متصاص خوردن طعام به تعجیل و معده بدان [illegible] زیرا که درین هر دو صورت همراه آب و طعام
هوا نیز به سبیل تدرق و جذب فرو میشود و در حلق و بر فم معده جمع میگردد پس
دهن است و تهیج وی با معده نیز منتفع میشود و آروغ که از تناول اشیاء
بهمان سبب افتد که در نفخه گفته شد و مضرت وی فساد هضم است چنانچه گفته اند الجشاء
الطعام فصل اندر تثاؤب و آنرا بفارسی دهن دره و خمیازه گویند و وی حالتی است که حیوان را پدید آید

فی اختیار دهن بکشاید کما قال هو حالة یضطر معها الانسان الی انفتاح الفم و طریق حدوث وی چنانست که بخار
متعفن منهضم بسیار است و در عضلات فک منقبض گرداند و بواسطه برودت کثافت تحلیل نیابد تحلیل غلیظی کسب کند
اراده دفع آن نماید و چون که او غلیظ است بحر در دفع طبیعت منفعل نگردد و لاچار استعانت و استمداد طلب کند طبع از قوة
ارادیه با حضور دهن بکشاید **فصل** اما تمطی و آن را خمیازه گویند و سبب وی نیز همان بخار است مگر آنکه مخصوص نیست بلکه
و سایر عضلات بدن عام میباشد **علاج** در هر سه قسم یعنی در خمیازه و تثاوب و تمطی با طبیعه در تنقیه کوشند و در تقویت معده و مغز
مشغول گردند و مزاج ایشان را بازگر نیند و سود مند ترین چیزها در دفع این اعراض گلقند و دیان گلاب بیدانه و تخم بادنجان و مانند آن
فایده دارد و ادویه که در دفع ریح و نفخ معده سودمند است و سنبل بادی بتناول کنند و انیسون مفید است انیسون مفید
و نطول ساختن بکو بود و تخم کرفس نیست کند و کرد یا و کمون و سنبل هم بهتر است و جلاب سکر مسکن ریح و نفخ است
مثل مخرج ریاح و نفخ خاصه از جمیع بدن از دفع ثقل ماده را قلع کند و ثوم فی نظیر است و تمطی با تنگبین نشسته و در تحلیل
تسکین جمیع معده که از ریاح غلیظه بود مجرب است و با نخواه بسیار که خوردن یا زیت طلا ساختن بغایت مفید است **فصل**
و غثیان تقلب النفس علی انکه فی حرکت مبی و اگر گویند که بدان حرکت میدفع نشود آنچه در دست طریق من و تهوع حرکت که
که در معده افتد مانند حرکت فی لیکن هیچ چیز مندفع نشود پس تحرک فم فقط حرکت کند بهم ماده را تهوع دفعه حرکت
متحرک نشود پس باعتبار حرکت فقط هر دو واحد اند و باعتبار حرکت عدم حرکت ماده متفاوت میتواند که حرکت
بقی از ماده حرکت ضعیفه را تهوع زیرا که چون حرکت قوی باشد ماده البته حرکت را دو مخرج سازد و غثیان کم عبارت
از نفس گشتن طبیعت بر هم زدن خاصیت که سبقی تهوع باعث باشد و تقلب النفس غثیان لازم اگر گویند غثیان اخص
و لزوم و عدم لزوم وی بحسب تقاضای موضع ماده است مثلا اگر ماده در معده مستولی شود غثیان لازم باشد و اگر
دیگر بر روی ریزد گاهی باشد و گاهی نی و میتواند که از عضو دیگر بروی ریزد اما بواسطه شرب طبقات قسم معده از التحلیل
موبد آن سبب غثیان فی الحیم باشد پس لزوم و عدم لزوم وی بحسب بودن نابودن ماده است معده خواه مولد ش
[illegible] دیگر یعنی اطبا تقلب النفس را بیوناب شهوت نیز اطلاق میکنند و باید دانست که سبب انجا لابد
فاسده است یا طعام ردیه که بر داده کیفیت معده را ایذا دهد یا امتلا طعام کثیر المقدار که بکثرت کمیت معده گر
پس بحسب تقاضای طبیعت حرکتی از این حرکات و نمایند و پوشیده نماند که اگر ماده در جوف معده فرو رفتی
با طبقات غائب باشد تهوع احداث کند [illegible] [illegible] الیوة مع [illegible] غثیان بیدا نماید و از [illegible]
اسحالات شود [illegible] [illegible] سبب امتلا و تحلیل

قاذورات و اغذیه مکروهات و حران و انحلالات بحسب اسباب باطنیه و خارجیه منقسم میشود به چند قسم و هر یک
علیحده بیان کنم قسم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود یا آنکه از عضوی دیگر ریزد و علامات این نوع نشان صفراست
چون عطش و التهاب معده و تلخی آنچه بقی برآید و حران علاج به تنقیه معده از قی و اسهال و حقنه لینه هر چه با
و مناسب بود بمزاج علیل استعمال نمایند اما جهت قی آوردن سکنجبین با آب گرم نوشند و برای اسهال طبیخ هلیله یا ایارج
فیقرا خورند و سقمونیا تقویت اده غذیه یا آنکه ماده که مایل بقعر معده بود و طبقات آنرا تشرب کرده باشند اسهال حقنه انرا سود دارد
و اما قی در اخراج ماده معده هر چه زودتر بکنند مفید است خاصه که مایل بفم معده باشد لهذا در انقطاع انحلالات تمام و نیز میشود مانند نفع قی
ظاهر است و بعد از تنقیه اگر بدانند که قدری از ماده باقیست اخراج وی ممکن نیست در تعدیل کوشند بادویه و اغذیه مناسب چون شربت
که در اینجا بکار آید شراب سیب و شراب بهی خاصه که عود و صندل و گلاب در وی آمیزند و شراب انار با عرق نعنع و شراب غوره
و ریباس یا گلاب یا برگ کرده مفید است ادویه که طلا کنند بر معده آب سیب و آب بهی است و صندل و کافور و اغذیه که بکار برند سماقیه
است و رمانیه و حصرمیه با عود و سیب و گلاب مقوی ساخته و مانند آن هر چه مصلح این خلط بود ذکر اده و بعد از قی اگر صفرا و
انیم در رم با گلاب سائیده قی باز دارد و طباشیر هندی مجرب است و خرفه و کسبت جو و طباشیر و تربید و سپید
دارد [illegible] هر واحد مفید است نسخه هر گاه [illegible] ساکن نشود و [illegible] این کفین حجامت [illegible]
و مالیدن اطراف و حجامت [illegible] صواب [illegible] که قی صفراوی [illegible] بازدارد [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] دانگ [illegible] که قی صفراوی [illegible] دارد [illegible] طباشیر و تخم حماض تخم خرفه [illegible]
[illegible] چهار درم سماق و گل نیشاپوری از هر یک [illegible] درم [illegible] از هر یک [illegible] در رم [illegible] از هر یک [illegible] شربت
[illegible] قسم دوم آنکه بلغم در معده متولد گردد و علامات تولد بلغم [illegible] است حران که از لوازم اوست پس اگر بلغم شور بود آنچه
قی برآید شور باشد و از تشنگی خالی نبود اما تشنگی وی [illegible] صفراوی [illegible] عطش شود [illegible] که [illegible] شیرین بلغم شیرین
[illegible] بلغم ترش گواهی [illegible] تشنگی [illegible] بلغم از تصور [illegible] است علاج آنجا که ماده بفم معده مایل بود
[illegible] سکنجبین عسلی نوشیده و اگر این [illegible] کفایت نکند [illegible] طبقات [illegible] بود [illegible] و عسل [illegible]
[illegible] آنجا که ماده در قعر معده بود مسهل خورند و [illegible] حب [illegible] مصطکی و ایارج فیقرا و حب الاذ [illegible] موافق بود
[illegible] تقویت معده شراب انار نعنع که [illegible] قرنفل و عود [illegible] تناول نمایند و هلیله مربی [illegible]
[illegible] مفید است جوارش [illegible] و جوارش مصطکی [illegible] مسک [illegible] فایده اگر ماده در طبقات [illegible]
[illegible] بادویه مسهل [illegible] منقطع شود و اگر [illegible] ادویه قوی [illegible] نگردد [illegible] معده [illegible] بلغم

برنج پاک ساخته و املج مقشر از هر یک شش درم هلیله سیاه و کابلی و مصطکی از هر یک دو درم و گل سرخ هندی از
هر یک سه درم بهمن و دینه خشک و جوزبوا و انیسون و نانخواه و کرویا و قرنفل از هر یک نیم درم تربد هفت درم کوفته بیخته
با آب بهی و دینه سرشته حب سازند و از هر یک درم تا یک مثقال به شراب [illegible] بیخته بکار برند سفوفی که معده را قوت دهد
قرنفل و مصطکی و بهی و دینه خشک از هر یک یک درم کوفته بیخته یک درم با دو درم گلشکر تناول نمایند ضمادی که معده را قوت دهد
و قی باز دارد مسک و قصب الذریره و مصطکی و سنبل و عود و قرنفل و جوزبوا و اندکی زعفران بکوبند و با روغن سوسن سرشته
ضماد بر معده نهند تنبیه پیش از آنکه ماده منقطع شود غذا و شراب قابض و عفص نباید داد که زیان دارد قسم سوم آنکه
سودا در معده تولد کند و علامات وی ترشی قی است عدم تشنگی و قراقر و نفخ و در معده سپرز و سایر آنچه در سوء مزاج
سوداوی معده گفته شد ظاهر بودن [illegible] سودا که در قی بر آید [illegible] بجوشانند و کف [illegible] نگیرد علاج آنچه بهر بلغمی
بیان یافته استعمال نمایند و ماده را بجهت آنکه مایل به تیزی بود فرو دارند و قبل از تنقیه از چیزهای قابض پرهیز کنند
در ازاله آفت سپرز متوجه باشند و به تنقیه و تقویتش کوشند و هیچ چیز در قطع قی بلغمی سوداوی بهتر از قرص [illegible] نیست
ضمادی که قی سوداوی را مفید است [illegible] و اکلیل الملک برگ سورد [illegible] به شراب قابض سرشته بر معده سپرز نهند قسم چهارم
آنکه اخلاط [illegible] در معده متولد نشوند بلکه از عضوی دیگر چون جگر و زهره و سپرز به وی ریزند و باعث انحلالات گردند
و این نوع از اقسام سابقه بدتر است زیرا که دلالت میکند بر وجود آفت در دو عضو یکی آنکه مولد اوست دوم آنکه دافع
اوست یعنی معده و ظاهر است که اگر معده ضعیف نباشد ماده را قبول نکند و علامات این قسم وجود آفت است در عضوی از اعضای
مذکوره و بعد از قی استراحت یافتن تا که دیگر ریخته نشود و از آنچه در دیگر اقسام سابقه گفته شد استدلال آن [illegible] بحسب
سبب علاج در تنقیه و تعدیل العضو ماوف کوشند چنانچه در جایگاه او مضبوط است [illegible] بغایت مفید
بحسب مراعات محاذات و باید که معده را نیز قوت دهند به آب میوه ها و ربوب ها و [illegible] قابضه یاد کرده چنانچه ذکر یافته
فائده قبل از تنقیه عضو ماوف تقویت معده نباید کرد زیرا که چون معده ماده را قبول نکند میتواند که آن ماده بعضو دیگر
منصرف گردد و آفت قوی تر آرد قسم پنجم آنکه ماده از تمام بدن منعصر شده بر معده ریزد و این قسم در حمیات بیشتر افتد و نشان وی
آنست که تهیج تب پدید آید و به زوال وی زائل شود و طلوع این حالات موقوف بر انصباب بمعده بود علاج در تنقیه تمام
بدن کوشند مع رعایت حمی قسم ششم آنکه فساد غذا باعث قی و غثیان گردد و فساد غذا بر سه گونه است یکی آنکه کمیت
چون تناول طعام زیاده از آنکه قوت معده احتمال کند دوم آنکه کیفیت چون طعام تلخ یا تیز یا شور یا ترش که
معده را بگزد سوم آنکه سوء [illegible] چون تناول لطیف بالای غلیظ زیرا که لطیف که بالای غلیظ خورند

فاسد میشود و غلیظ را فاسد میسازد و این معنی باعث اذیت معده میگردد پس ناچار معده در دفع وی می کوشد و
وجه فساد لطیف که بالای غلیظ خورده شود در فساد الهضم گفته ام و علامت این قسم تقدم سوء تدبیر است **علاج**
پیش از آنکه غذا منحدر شود به قی یاری دهند بالجمله غذا فاسد از معده بیرون آرند هر چه ممکن باشد و بعد از آن معده
را قوت دهند و از آن تدبیر فاسد منع کنند تا باز نیفتند قسم هفتم آنکه سوء مزاج و ضعف معده افتد و بدان سبب
احتمال نکند چیزی را که بروی وارد شود و به هیچ وجه قادر نباشد تا یک مجرد در رود و متحرک گردد به دفع
و علامت و علاج سوء مزاج معده مشروح جا بجا یافته **فایده** قی و غشی که از ضعف معده افتد شربت لیمو نافع
از مفید است قسم هشتم آنکه بر سبیل بحران افتد یعنی ماده مرض را دفع کند طبیعت به معده و علامت
وی آنست که در ایام باحوری پدید آید و وی در امراض حاد بیشتر افتد نه بر آنکه مواد بارد از آنکه باطبع نفس
میباشد طبیعت آن را بطریق اعلی کمتر دفع مینماید که خروج هر یک از مجری طبیعی آسان تر است **علاج** یاری دهند
به قی بچیزهای مناسب تا معده از ماده پاک شود پس اگر تپ باشد شربت لیمو و تسکین دهند و در حال قی
بشربت انار و چیزها دهند قسم نهم آنکه ورم معده باعث این حالات شود و علامات و علاج ورم معده در امراض
معده در فصلهای آن مذکور است **فصل اندر قی الدم** و وی چند گونه است قسم اول آنکه رگی از رگهای مری یا معده
بشکافد و منقطع شود یا دهن رگها گشاده شود پس قی الدم پدید آید به سبب انشقاق سه گونه است یکی سقطه یا ضربه
یا مانند آن یا صیحه قویه دوم کثرت ماده اما کثرت ماده و تیزی متصدع تواند شد که آلت نرم یا رقیق باشد سوم شدت یبوست
و سبب انفتاح افواه عروق سه است یکی فضول حاده حریفه که با خون آمیزد دوم ضعف قوت ماسکه از سبب حرارت
و در افواه عروق عارض شود سوم کثرت مواد که ممتلی و ممتد سازد رگها را المشابه که دهن آنها بگشاید و این قسم
قی الدم که عمده مبتلا و از دیاد خون پدید آید و علامت این قسم وجود آفت است در مری یا معده یا وجع
متصل است بجراحت مری **علاج** رگ باسلیق زنند پس اگر در خون کثرت باشد کثیر المقدار یکبار بیرون آرند و گاه
باشد که موافق تسکین برآورده شود و اگر در خون تیزی باشد اندک اندک به دفعات مستخرج نمایند که در اینجا
اما فقط المقصد است و در مبتلای بعد نیز ضرور نیست که در اینجا هم تقلیل مطلوب است هم اماله الدم رعایت
در هر حال ضروری است بستن اطراف جهت اماله قوی لازم است و برای قبض آب بهی با قدری جلنار و گشنیز
کنند و صمغ عربی و گل ارمنی آمیخته بنوشند و بلوط و خرنوب و سماق و امثال آن بخورند و بهترین کارها
ممنوع بستن افواه عروق اثر تمام دارد **تنبیه** اگر آفت در معده باشد یکبارگی بخورند و اگر در مری بود

اندک اندک تشرب کنند بلکه قدری در دهان بگیرند و بتدریج فرو برند و بر سبیل استلقا بخسپند

بهتر است که دوا بر محل مقصود ثابت کنند و بالا گفته شد که هرگاه خواهند که دوا در معده دیرتر ماند سخت

بسازند و ایضا بهر اماله حقنه استعمال نمودن بر ساق محجمه نهادن سود مند است امّا ... بسیار خطرناک است قسم دوم که

بجگر یا سپرز یا ششه رسد و از آنجا چون بمعده فرود آید و در قی بر آید و علامت این قسم وجع و آفت است و عضو

ازین اعضا و حال العضو تباه بودن پس اگر خون صافی بود از جگر باشد و این نوع در رو و سطارهای کبدی بیشتر افتد و قی الدم

که در رو سطارهای کبدی باشد مهلک است و اکثر و اگر خون سیاه بود از سپرز بود و خون سپرز در بیشتر اوقات چون

سیاهی مایل بغلظت میباشد و ترش میبود اما آمدن قی خون از معده بدون جلب و ثبات عاف صورت نه بندد و

تقدم عاف در این قسم لازم است ایضا از نشان قی الدم دماغی است که گاه گاه عند التنخع همین و منخرین نیز خون ظاهر

شود **علاج** موضع آفت هر عضوی که باشد معالجه همان عضو کوشند و ماده را بجانب مخالف مستفرغ سازند مراعات

وقوانینی که در جمیع نخستین گفته آمده الیوم و درین امراض هیچ چیزی از فصد بهتر نیست تا امتلای قوی نباشد خون

بسیار نباید بر آورد بلکه اندک اندک چند کرت باید گرفت تا مسرت بصیرت بحصول انجامد و

تشنگی نباید کرد بیشتر و اعدم مانع که چون فصد در ابتدا اتفاق نیفتد نفع کثیر ندهد و در قی الدم کبد

باید داد و ادویه مقوی جگر چون صندل و زرک ار ... آب کاسنی آمیخته بر جگر باید نهاد و کذلک

که محل آفت بود باید کوشید بطریقیکه در جایگاه وی ضبط یافته و بسیار باشد که چون بر جگر یا بر سپرز محجمه بهند

و مکند مع الشرط یا بلا شرط قی الدم که از این اعضا باشد و امتلای قوی نبود و باز دارد **فائده** خون جگر چون

مندفع شود یا بقی بر آید یا باسهال یا ببول یا امکان ندارد که بسوی شش مترشح شود و در سرفه بر آید بهر آنکه

مابین شش و جگر حجاب است نشف نمیتواند کرد شش رطوبت مگر از عضوی که بدو ملتصق بود بغیر حجاب و گاه باشد

که قرحه در ناکل که در معده افتاده بود باعث قی الدم گردد و نشان وی بر آمدن ریم است و قشور اندر قی و دیگر

آثار قرحه المعده معه علاج بالا گفته آمد **تنبیه** هرگاه سقطه یا ضربه به سینه رسد قی الدم پدید آید بر تشقق عروق

مری گواهی دهد و تدبیر وی بعد از فصد آنست که ماش و مغاث و اقاقیا و گل ارمنی و صبر مر یا نیز مورد بسته بر

موضع ضربه طلا نمایند و قرص کهربا با یک مثقال با شیره تخم خرفه بریان کرده بدهند و باشد که فصد نکنند و همین تدبیر

کفایت کند و هرگاه کشاده شدن رگها از ... است ... تر ... از مزاج و بکار داشتن طعامهای ترش

او را باید که فلونیا فارسی و سنجر نیا و دم ... دهند ... حاجت آید نیز توان کرد و آنجا که

رگ سبب بوده باشد و در ترطیب کوشند شربها و طلاها و تریاها اماله بغیر اخراج تب آمدن استفراغ را
یبوست مادی است و نگاه باید داشت که هرگاه در قی الدم رگ نزند و از برآمدن خون بعض چیزی بیم باشد
و مطبقی باید برآورد چنانچه گفته شد و بسیار باشد که در قی الدم خون اندر معده بسته شود و مانند شیر و این را فصل
مستقله بیان کنم حکایت محمد زکریا میگوید مردی را دیدم که پاره گوشت بزرگتر از جوزی قی براند و سلامت
ماند و تمیز دیگر آن چنین است که اندر معده او ثولولی یا سوزی بود بزرگ دهن او باریک شده بود و بقوت قی
بگسست و بقی آمد صفت دارویی که در قی الدم و حفظ صحت بغایت مفید است مازو و گلنار از هر یک دو درم افیون
یک قیراط گفته با آب لسان الحمل آمیزند و هر روز اندک اندک بر ناهار تناول نمایند نوع دیگر خون بزغاله یک
رطل هم وزن وی سرکه حاد بیامیزند و اندک بجوشانند و سه روز بر ناهار بیاشامند در دفع قذف الدم مجرب است
و آب برگ انگور نوشیدن مفید است و آب لسان الحمل و آب عصی الراعی و آب بادروج و آب برگ
و ساق خرفه و اقراص الحمل نیکا ختن برگها را هموده مندست صفت قرص گل نگینید سه درم و نشاسته
و دم الاخوین از هر یک سه درم گلنار و مازو از هر یک دو درم شاخ گوزن سوخته و اقاقیا از هر یک
دو درم زعفران از هر یک نیم درم برشیا و شان یک درم و نیم همه را کوفته بیخته با آب لسان الحمل
آمیزند و اقراص سازند شربت یک درم جوان آب یکی از او ویه مذکوره **فصل** اندر جمود و بسته شدن
خون و شیر اندر معده و امعا باید دانست گاه باشد که از عضوی خون برآید و چون بمعده آید بواسطه ضعف
حرارت در آنجا منجمد شود و عارض گردد از کیفیت و پسیده و کذلک گاه باشد که شیر اندر معده
منجمد شود بواسطه برودت معده یا استعمال چیزی منجمد باردی و علامت انجماد خون و شیر
اندر معده آنست که غشی پدید آید و عرق سرد برآید و این همه از بهر آنست جهت اختلال
قوت باشد که لرزه قوی اندر اندام افتد نبضی که حرارت از ظاهر بسوی دل باز گردد
و این علامات ردی است **علاج** جهت تذویب خون یا شیر بگیرند شبت یا بودینه و بجوشانند
و طبیخ وی با سکنجبین آمیخته بنوشانند گرم گرم و نوشیدن شیر مایه خرگوش و ریباس بلیغ النفع است
خاصه که با آب کنگر یا سکبا آمیخته دهند و باید دانست که شیر مایه جمیع حیوانات در این مرض مفید است مگر آنکه خرگوش
نافع تر است از همه قال جالینوس قضیب خرما از ذلک بعد ما فعا رید آنکه هرگاه در معده طفل شیر جامد شود تخمین آن از آب
از شیر مادر یا دایه زیاد رود و بجای وی شیر شتر یا بز یا گاو دهند باید که علف این حیوانات

سداب و قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر یا دایه باز نتواند ماند شیر وی را بغذای لطیف منقطع تدریجاً نمایند
و از معلقات باز دارند و گاه گاه قدری تریاق فاروق دهند هم دایه را و هم طفل را و شیر تنها ریق دهند و شکم
سیر ناهار بنوشانند و گاه گاه عنبر بالیند و شکم وی پوشیده دارند و باید که شیرده از جماع و شبخواری و هر چه مفسد
و مغلظ خون بود پرهیز کند و دیگر ادویه که درین باب مفید است هر که خون بسته را در معده و امعا و مثانه تحلیل
کند و آن شیر بز خونی که در [illegible] بسته باشد بگشاید [illegible] بگویند و آب وی با شکر آمیزند و تناول نمایند و از
سعتر [illegible] لبن و [illegible] دارد و حلتیت با سکنجبین بیاشامند [illegible] شیر را [illegible] خشک [illegible] هم اگر
کسی [illegible] ساعت بگشاید [illegible] کوک [illegible] تحلیل شیر [illegible] دارد
و [illegible] که نفخه [illegible] سبب خون و شیر [illegible] و [illegible] چوب انجیر در آب کنند و بگذارند تا صاف شود
پس آب [illegible] کنند و [illegible] دیگر [illegible] تازه [illegible] آب [illegible] چند بار همچنان کنند پس آب مذکور بنوشند و
[illegible] شیر نافع بود [illegible] بگویند [illegible] اگر شیر در معده بسته شود بگشاید
و اگر [illegible] **فصل** در فواق یعنی هکهک و وی آنست که اجزای طبقه داخلیه معده متحرک شود و نیز فواق
بتبعیت حرکت فم معده [illegible] قعر معده و فم معده و حرکت [illegible] فواق [illegible] می گشته [illegible] آنست که این حرکت
مرکب است از تشنج انقباضی و تمدد انبساطی [illegible] جمیع جرم معده [illegible] منقبض [illegible] سبب [illegible]
[illegible] در حقیقت
فواق [illegible] حرکت مؤلف است [illegible]
[illegible] کیفیت فواق [illegible] فم معده [illegible]
[illegible] علامت [illegible] فم معده است [illegible] فواق [illegible]
یا دوامی [illegible] چون [illegible] و مانند آن [illegible] کیفیت [illegible]
که لازم [illegible] پیدا باشد و معلوم است که ماده [illegible] در معده [illegible] شود [illegible] از عضوی دیگر چون جگر [illegible]
[illegible] فواق [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] تعدیل [illegible] معده [illegible] روغن بادام [illegible] روغن [illegible]
[illegible] روغن بادام [illegible]
[illegible] تناول نمایند [illegible]

و ایضا از فرغ ترش آید و ورقی و اسهال بلغم نباشد لکن سازج علاج به ترخیص و تخفیف کمونی و فلافلی و جوارش
عود بخورانند و باقی در فصل سوء مزاج معده مذکور است قسم دوم آنکه بلغم بسیار در معده گرد آید و قی بر آرد
و علامت وی آنست که آب دهن بسیار باشد و بلغم با طعام مختلط بر آید و در اسهال و قی و طعام اندر معده کمتر
متغیر شود و هر چه مخصوص بدین خلط است پیدا بود و علاج قی کنند و بعده جوارشهای که جامع باشند از ادویه
قابضه و حاره بکار برند تا زایل اسهال و تقطیع بلغم هر دو حاصل شود و قسم سوم آنکه رطوبات لزجه بسطح معده
ملتزق گردد و حمل آن را برگیرد و بسبب ملاست و صافی سطح هر چه خورده شود از سطح معده ملغزد و در لق گردد
و بسبب استلای حمل ضعیف ماسکه متوقف نماند و در وی علامتش آنست که غذا در معده بایستد و بجر [illegible] و سوی
امعا منحدر گردد بتغییر ناگرفته خاصه که پیش تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که باری میده بر انحدار و بسیار باشد
که در بادیه مریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتد از معده بسوی امعا چون سنگ که ساقط شود و اثر [illegible] نباشد
علاج جوارش خوز و جوارش کندر تناول کنند و از آب گرم پرهیز کنند که او مرخی معده و مزید ملاست است
و چیزهای منشفه و مجففه چون پست سماق و دار زرد و زعرور بریان کرده باشند و مانند آن تناول نمایند صفت جوارش خوز
مصطکی از تخم بالنگ کرده و زیره کرمانی در سرکه تر کرده و بریان نموده و حب الآس پست سماق و بلوط و شیر بریان ساخته و
مصطکی [illegible] هشت دار هر یک جزوی بگیرند و بکوبند و ببیزند و بعضی گویند باید که باریک نباید سائید که بشکستن اجزا پیدا بود
سه چهارم ادویه اجوارشات به عسل سرشند و بقدر حاجت بکار برند صفت جوارش کندر کندر و طباشیر از هر یک [illegible] درم
فلفل یا نانخواه و سنبل و کاشم و انیسون نیز از هر یک [illegible] جوارش که بطریق مذکور کوفته و بیخته با عسل
آمیزند قسم چهارم آنکه مره صفرا به معده ریزد از بدن و این آنگاه باشد که صفرا در بدن بسیار شود و اعضا آنرا دفع
سازند بسوی معده و علامت این قسم آنست که عقب حمیات محرقه صفراویه و بخاصه عقب تناول اغذیه
و ادویه حاره و عقب شرب شراب صرف پدید آید و التهاب و عطش پیدا بود و در اسهال صفرا ظاهر شود و [illegible]
که با تب نیز یار گردد علاج نکنند اگر اسهال اندک شود باید که در اخراج مواد فاسده یاری نمایند
و چیزهایی که مسهل صفرا و مقوی معده بود و آخر فعل قبض باشد چون آب انار ترش با شکر یار کرده و
شراب [illegible] یا طبیله و یا شکر یار کرده و هر کدام که مناسب حال باشد بدهند و هرگاه که ماده فاسده
تمام پاک نشود جهت استفراغ مواد صالحه [illegible] ضعف و غشی پدید آید باید که بعد قبض [illegible] اقراص
طباشیر قابض بدهند فایده در این حالت تا قوت کفایت کند قطعا حبس اسهال نکنند بلکه به دفع ماده فاسده

ساذون باشند بطریقی که گفته شد قسم پنجم آنکه سودا بسیار از سپرز بر فم معده ریزد و بسبب احداث حرقت و لذع
طبیعت سایر دفع خود نماید چنانکه خود ذیر جهت حموضت خالی از قوت مقطعه ساجه نیست علامت این قسم آنست
که گرسنگی بسیار شود و لذع و حموضت بر سر معده محسوس گردد دایم و تسکین نیابد مگر از تناول طعام یا
نوشیدن قدری از روغن علاج رگ باسلیق بگشایند از دست چپ و مطبوخ افتیمون اسهال ماده نمایند
و بعد از آنکه ماده از طحال نتواند بر آید تکمید کنند بر طحال مسخنات قابضه و ضماد بر طحال بتناول خشنه و اگر معجون ... میکنند
یا معجون ناری بکار برند بهتر باشد و علی الصباح قبل از آنکه سودا بر فم معده ریزد و گرسنگی آرد باید که
حسوی چربی بنوشند تا چون سودا بریزد فم معده را اذیت نرساند مانند حسوی که از شکر و روغن
بادام و نشاسته کرده و بر ساخته باشند و اگر بجای روغن بادام روغن کنجد آمیزند همان عمل کنند
قسم ششم آنکه در طبقه داخلیه معده و امعا بثور یا قروح پدید آید پس هرگاه طعام خورده شود و تسبیح
و بثور رسد لذع احداث نماید خصوصا اگر آن طعام ذی حموضت ملوحت باشد پس بالضرورت قوت دافعه آنرا
دفع نماید تا که هیچ اندر معده باقی نماند و بعد تمام از آن ... پاک گردد و علامت این قسم آنست که ...
... حال سطح وی با سطح معده و حرارت و خشکی پدید بود اندر زمین پیدا بود و بعد از تناول غذا وجع
... معده پدید آید خاصه که ماکول ذی حدت باشد و در معده ... آنجا که ... طعام محسوس شود لذع و حرقت
... باشد و هر چند که طعام ... بیشتر ... تا که ... تمام بر آید بغیر ناگفته با بعض و
... و تغیر ... طعام بحسب قلت و کثرت شور و قروح است زیرا که هر موضعی از معده ... منقرح است
... میشود و هر جا سبب که سالم است محتوی میگردد و طعام ... ملتصق میشود و ... قدر روی
بهضم می ... اما از آنکه از دفع و دفعه متوقف نیابد استکمال میگیرد و هضم وی پس ... طعام ...
و چه صورت پذیر نیست ... چیزی ماکول اگرچه بعضی مواضع معده متقشر و متقرح نباشد کما ذکرنا و برآمدن
... نیز در این اسهال ضروریست خصوصا ... شود بقرحه علاج قرص ... که ...
... و سفوف حب الرمان سفوف ... تناول کنند ... و ...
باشد ... و ... جهت ... باید که ... اول ... ساخته

روغن ... جهت خوف لذع و قرحه

... قبول باشد ... ...

الاعصاب و تنقیة المواد باید دانست که نیکوترین تدابیر درین مرض خاصه اندر ابتدا فصد باسلیق است
یا بر ساق حجامت کردن صفت قرص طباشیر که درینجا بکار آید ورد احمر طباشیر تخم حماض از
هر یک یک درم صمغ نشاسته کثیرا از هر یک دو درم جمله شش ارز است بکوبند و بلعاب اسپغول اقراص سازند
صفت سفوف مسک الامعا بشوری که مسیست بچهار تخم بگیرند تخم ریحان و اسپغول و تخم کنوچه و تخم لسان الحمل از
هر یک جزوی هر قدر که خواهند بر سفال گرم بریان نمایند و آب گرم برو ریزند و دو درم زنند سفوف
پس روغن گل همسان ریزند و بنوشند صفت سفوف حب الرمان بگیرند انار دانه ترش هشت درم
کرویا و کشنیز از هر یک چهار درم کزمازج و خرنوب نبطی از هر یک سه درم جلنار و سماق از هر یک سه درم
جمله هفت انار بهست انار دانه بریان نمایند و کرویا و کشنیز را در سرکه تر کنند پس خشک سازند و بریان نمایند و
سفوف سازند شربت سه درم اما در جگر اگر ضعف بود و این سفوف نه هند قسم هفتم آنکه نوازل فرو آید
از سر بر معده و غذا را فاسد سازند پس طبیعت آنرا دفع سازد با سهال پس دفع وی غذا مضر این شود و این
اسهال را ماغی گویند و سبب این مرض کثرت فضول است در دماغ و انحدار وی بر معده و از طریق حلق باید
دانست که چون فضول در دماغ بیشتر جمع شود و طبیعت بدفع وی مشغول شود پس بعضی از وی از طریق بینی
می برآید و بعضی از طریق حلق آنچه بر حلق بر و بعضی از بن دهن آدمی می آید و بعضی است بجانب پشت گرآید آنچه
غلیظ است بر معده فرو می آید و علت مذکور چون مزمن شود و دیر بماند فساد مزاج معده و تضعیف
ضعف قوت پس احداث نماید ذبول و موت و این اسهال را عامه اطبا نمی شناسند و بدان سبب
بیمار هلاک میگردد و علامت قسم هفتم آنست که بعد از خواب طویل اسهال افتد بدفعات متوالیه چون معده
از نزلات پاک شود اسهال باز ایستد تا زمانیکه باز نزلات اندر معده گرد آید و اینحالت دایم باشد
و دیگر آثار نوازل بحسب سبب پیدا بود مثلا اگر ماده نزله صفرا بود در دماغ و معده لذع و حرقت پیدا
باشد و عطش و تلخی دهن و خشک حلق و مری و فم معده ظاهر بود و اگر بلغم بود ملوحت و حلاوت
و لطافت و تقعدات دهن بران گواهی دهد و اگر سودا بود ترشی دهن و حلق و گرانی سر آمدن از دماغ
چون باشد و اگر ماده نزله خون بود سرخی چشم و گرانی حواس که مایل شد
و بدبوی بران دلالت کند و آنچه دیگر علامات فساد دماغ بار باذکر یافته بحسب علاج
کرده باشند بفصد و حجامت و اسهال پس تنقیه بهر اصلاح مزاج وی بکار برند

وصماوت بفعلوات مناسبه که در مرض دماغ بار با ذکر یافته و ماده را بجانب مخالف منجذب گردانند و همچنان
باشد که سر برهنه باشند و آنرا بخرقه درشت همی مالند و خردل و نمک دوای ضماد سازند و کذالک قدمین و ساقین
بمالند بروغن و نمک و بطبیخ بابونه و اکلیل پاشویه سازند و بعد از آنکه دماغ پاک شود چیزی نهند که ماده را بسوی
معده ریختن ندهد چنانچه گفته آید و انضاج نزله نیز تدبیر علیحده بکار برند و همچنان باشد که بفرمایند علیل را تا از
خفتن بر قفا و نهادن سر بر بالین بلند احتراز کنند بلکه اگر توانند خفتن بر روی عادت کنند و سر چنان
بدارند که نسبت به بدن فروتر باشند و هر چند فروتر باشد بهتر است تا ماده یکبارگی از راه بینی برآید و بسوی حلق
نگراید و چنانکه اگر تدبیر بغایت کمتر باشد ذکر آن دوایها که بحسب سبب و به تمرض استعمال نمایند نقیع صبر باید و
دررود و ایارج فیقرا و حب قوقایا و مانند آن بهند مفید است ذکر او دویه که منع نزله کنند بگیرند جلنار و کتیرا
و صمغ و عصاره لحیة التیس و زعفران با شراب خشخاش بسرشند و بدهند نوع دیگر بگیرند ثعبت دماز و جلنار و عصاره
لحیة التیس و سماق و اقاقیا و رب السوس سازند نوع دیگر در دهن و صمغ و خشخاش و رب السوس نشاسته و کتیرا و زعفران
و تخم کاهو قرص سازند در منع نزله سودمند است تنبیه در این علت حبس اسهال نباید کوشید زیرا که
یکبارگی عنایت در تخفیف و تنقیه دماغ و منع نزله مصروف باید داشت که سبب نزله است چون آن منقطع
خواهد شد اسهال خود بخود بسته خواهد شد حکایت رازی گوید مرا دوستی بود و مبتلا بدین مرض و علت
او مزمن شده و هیچ دوا سود نمی یافت و هر وقت این کاوش میکرد اما چون بر سبب علت واقف
نمی شویم تدبیر کفایت نمی کرد بعد از روزی بسیار دیدم که پلی و دیگی چند بار به حاجت میرود و عقب
آن تا زمان طویل بعافیت می باشد پرسیدم آنرا که بعد از خواب هم همین حالت رو میدهد گفت بلی پس فهمیدم
که نزله گرم از سر او فرود می آید پس فرمودم او را که سر تراشد و خردل و فرفیون بتارک بمالند همچنان
کرد اسهال منقطع شد فائده بدانکه آدم بیدار است آنچه از دماغ بحلق میریزد بقوت ازدیاد آنرا ابتلاع میکند و
بسوی معده رفتن نمی دهد از آنست که در بیداری این قسم ذرب تخ نمیشود بدون تقدیم خواب قسم ششم آنکه
از رداءه تدبیر غذا بسبب علت بود و علامتست که این از رو کمیت غذا بود و یا در کیفیت او و یا در سوء
تدبیر اکل اما در کمیت آنست که غذا زیاده از مقدار خورده شود و اما در کیفیت چهار گونه است
یکی آنکه غذا لطیف و سریع الاستحاله باشد چون شیر و ماهی دوم آنکه مزلق بود و قبل از انهضام فاسد شود
چون ... سوم آنکه بدبو و بدمزه و بالذع باشد که این چنین غذا را طبع جهت استکراه پیشتر از

منه دفع میسازد و چهارم آنکه نفاخ و مولد ریاح بود و همچنین غذا جهت عدم اشتمال معده بر وی زود تر بر می آید و بهتر احتراز
تقدم اسباب شناخته میشود اما آنچه از سوء ترتیب اکل بود و همین سوء تدبیر شاید دویست اکنون بدانکه اطبا را اختلاف
است در آنکه سوء ترتیب چیست اکثر برانند که وی آنست که غذا از سریع الهضم نخستین خورند و غذای بطیء الهضم بعد از آن یا علی
الاستحاله بر سریع الاستحاله تقدم دارند و عند البعض تقدم لطیف بر غلیظ سوء تدبیر است بر خلاف بر اثبات قول اول و دلیل از ذکر
کسانیکه تقدم غلیظ را بر لطیف منع کرده اند گفته اند که چون نخستین غلیظ خورند و عقب وی لطیف لطیف زود تر تحلیل پذیرد
دار آنکه غلیظ را تحت وست کیلوس لطیف بجانب جگر منجذب نتواند شد و همانجا باشد و از حرارت معده فاسد بود و تحت خود را
نیز فاسد سازد و کسانیکه تقدم لطیف بر غلیظ منع کرده اند میگویند که چون نخستین چیزی لطیف خورده شود و عقب
وی غلیظ از آنکه حرارت قعر معده بیشتر است آن لطیف را زود تر گوارد و کیلوس آن بسوی جگر بند و ثقل وی
بسوی امعاء رود و بدان سبب در هضم غلیظ فتور راه یابد لتحیر الطبیعت و بسیار باشد که مصاحبت کیلوس لطیف چیزی
از بن غلیظ نیز بجگر رود و در ماساریقا و جگر سده احداث کند و همراهی ثقل وی چیزی بسوی روده بزد و در آنجا
نیز فساد آرد و بالجمله آنچه بتجربه مشاهده میشود حال همگنان یکسان نیست پس اعتماد بر عادت باید و شارح میگوید تحقیق
ان التفاوت بین الغلیظ واللطیف فی قبول الهضم وان کان علی مقدار تفاوت قوة هضم قعر المعدة واعلاها فالحکم
بیّن فی تقدیم الغلیظ ضرورة ان کان التفاوت بینهما فی الانهضام اکثر من ذلک لکن الزمان الذی بینهما یتدارک
ذلک التفاوت لم یکن هناک ایضا فی تقدیمه ضرر واما اذا کان التفاوت بینهما اکثر من فی ذلک الزمان اقل
من ان یتدارک التفاوت کان فی تقدیمه ضرر بالضرورة فایده حرکات عنیفه بعد تناول غذا ای بعد
هضم نیست جهت تحریک عنیفه اعانت وی بر انحدار قبل از هضم و کذلک آب کثیر المقدار جهت جلوت و ما بین
جرم معده و غذا او حایل است که تا که غذا بذات معده مس نکند هضم کامل نیابد علاج تقلیب معتاد در یه کنند
چه در غذا و چه در ترتیب چنانچه در فساد هضم به تفصیل مذکور است و بحسب ضرر و تدارک وی کوشند از آنچه
بار ها ذکر یافته قسم نهم آنکه امتلای بدن از عروق و قلت تحلیل سبب مرض باشد و ظاهر است که مسره اکثر اعضا
ممتلی باشد و مجاری غذا بسته شود و غذا آنکه در معده است و قاق هضم یافته باشد یا غذا نتواند شد بسوی جگر
و بالضرور با سهال منه دفع گردد لهذا اینجا اسهال کثیر الرطوبت میباشد و علامت این قسم آنست که بیمار بر کره
و بر فربهی شبیه خوار از روی ظاهر نیز بود و فضله منهضم و کثیر الرطوبت کثیر المقدار بر آید و ترک ریاضت معتاد در سوگی بر آن
گواهی دهد علاج حرکت شدید یا ریاضت کنند و بدن را از آتش نمایند و حمام بعرق استعمال نمایند و بحگی در خلو

تفاوت ... باشد در تقدم غلیظ از لطیف ... پس حال یکسان نیست بعضی ... غلیظ را ... و بعضی لطیف را ... پس حکم بر عادت است ۱۲

بدان گوشت و نیکوترین تدبیر تقلیل غذاست و روده‌ها ... و سوار شدن ... و دندان از ریاضت
بر حسب حال شخص بود و قسم دوم آنکه جگر ضعیف شود و بدان سبب صفوت کیلوس را جذب نکند و وی با
مع الثفل همچنان منحدر گردد و بخارج علامت این قسم آنست که بدن روز بروز بکاهد و لاغر شود و رگهای بدن
خالی و بی خون نماید و رنگ تن بسپیدی یا زردی گراید و اسهال سپید یا بخشک باشد یا سبز بود و بدانکه سپیدی اسهال
دلیل آنست که چیزی از کیلوس بماساریقا نرفته و گر رفته در آنجا توقف نکرده باز پس گردیده در امعا منحدر
شده و سبزی اسهال با وجود عدم تناول خضریات نشان آنست که کیلوس تا ماساریقا میرود و در
آنجا توقف میکند و از حرارت غریبه که درین عروق است خضرت کسب مینماید و بواسطه ضعف جگر
بسوی وی منجذب ناشده بجانب معده و امعا باز پس میگردد و بالا گفته شد همچنانکه اندر معده و جگر ماساریقا
واقع اند جهت نفوذ صفوت کیلوس اندر امعاء دقاق یعنی علیا و اندر جگر نیز واقع اند جهت جذب
غذا از امعا **علاج** جوارشها که غذا را در بدن نافذ سازد تناول کنند چون جوارش ...
قند العود و جوارش مصطکی و همگی در تقویت معده کوشند با ضمده و کمادات و جز آن که برای ضعف
جگر مخصوص است گفته آید در فصل وی قسم یازدهم اندر اسهال معدی که کمی است بدور البطن و
اسهال الدوری و وی آنست که اسهال ... در اوقات معلومه پدید آید بشرطیکه در کمیت غذا و در اوقات
تناول آن که معین باشد اختلافی نیفتد زیرا که اگر در کمیت غذا کمی و بیشی راه یابد یا در اوقات معینه تقدیم و
تاخیر رود و مجلس طبع براز ... معین نماند ... و سبب آمدن طبع براز ... آنست که فضله در عضوی واحد
چون اعوره و بطون دماغ و قعر معده و کبد و سپرز یا در عضوی کثیر چون عروق دقاق جمع آید بتدریج مانند
ماده حمیات دایره و هرگاه آن عضو ممتلی گردد مندفع شود و از آنجا بسوی امعا منصب همی گردد و در استدلال
بر نوعیت خلط از لون اسهال ظهور او در ادوار توان کرد مثلاً اگر اسهال در غب افتد و زرد رنگ بود
نشان صفرا باشد و اگر بدور ربع پدید آید و سیاه رنگ باشد نشان سودا بود و اگر بدور نایبه بلغمیه عارض شود
یعنی هر روز و رنگ اسهال سپید بود نشان بلغم بود و اگر دور ... معلوم نباشد جمع در عضوی لازم بود
و در هنگام احتباس طبیعت جمع غلبه کند نشان خون باشد ... دوار اخلاط در حمیات گفته
... آنست که ... عضو ... چنان گفته ...
... شد ... آنست که ...

بیان عضو است و این نوع اسهال اندر تمیبات ... و بعضی آنکه بواسطه رفع طبیعت

شدها ... **علاج** تنقیه بدن کنند از خلط غالب بمسهل و اسهال جهت اسهال صفرا

ماده و حبوب قویه استعمال نمایند خاصه اگر ماده اندر معده نبود و در عضوی دیگر باشد و از لاغری و ضعف

... نترسند زیرا که چون سبب منقطع شود تندرستی زود مراجعت کند و بر آن عضو که ماده

الموضع اجتماع ماده بود او را قوت دهند تا دیگر فضله را قبول نکند و آنچه باشد از خود دور سازد و اندرین

قسم نه از چیزهای قابضه بکار نبرند خاصه پیش از استفراغ تمام زیرا که ماده در وجود باشد و حبس کنند

و آفات قویه پدید آید چون دبیلات و اورام ردیه قتاله و حمیات منته و مانند آن و دیگر امراض صعبه

دوازدهم اندر زرب که سببش وقوع سده بود در عروقی که معروف است بجداول و آن رگها

جداول ماساریقا است که از باب کبد منشعب شده است و در جرم کبد متفرق گشته و سده که درین رگها

افتد دو گونه است یکی آنکه تام نبود و در این صورت قدری از صفوت کیلوس نافذ میتواند شد به

جگر بسبب نقصان سده و علامت این نوع آنست که بدن بتدریج لاغر شود دوم آنکه سده

تام بود و در این صورت بدن ... لاغر و ضعیف شود جهت عدم نفوذ صفوت کیلوس مطلقا و از آنکه

سده در جداول است معده سالم و در هضم طعام هیچ فتور راه نمی یابد خواه سده تام بود خواه ناقص

اما در آنجا که سده تام بود فضله بمقدار غذای ماکول می برآید بی کم و کاست و در آنجا که سده ناقص بود

فضله نسبت بماکول کمتر می برآید و بحسب قلت و کثرت نفوذ صفوت کیلوس بسوی جگر و تعیین ...

سده که بادوار خاصه می برآید و این آن صورت است که سده در محدب کبد باشد فقط زیرا که چون سده

در محدب کبد بود صفوت کیلوس اندر جگر نافذ میشود و جمع میگردد و از آنکه بواسطه سده محدب بسوی

اعضا نمی تواند رفت باز پس میگردد و مندفع میشود باسهال و تا ممتلی شدن کمال ثانیا ... هیچ اثر

اسهال نمی باشد و این قسمی است به قیاس شحمی اما اگر سده در مقعر جگر بود در زرب باب نافذ میشود و

از کیلوس بسوی جگر اصلا تا اسهال نابود آید بلکه صفوت وی همراه ثفل همچنان برآید و علامت سده

... آنست که نخست ضلع ایمن بیمار گرانی یابد و عارض شود هزال و نحافت بدن و تغیر لون **علاج** در

شنیدند آنچه در فصل ... که گفته آید قسم سیزدهم در زرب که سببش ضعف ... بود و

... آنکه چون ... قرار نگیرد و قبل از هضم منزلق گردد چنانچه در ...

نه است سطح معده و گفته شده در باب خمل معده را سه سبب یکی خلط اکال که بر معده ریزد و بخورد حلقه خمل [illegible] سطح معده [illegible]
نه چنانکه خشونت که عبارت از خمل زدوده شود و منعدم گردد دوم آنکه ورم گرم چون فلغمونی و حمره که اندر معده عارض شود
و جرم معده سطبر شود خشونت آن زایل باید کمال فی الغنی والمبنی ان الورم الحار فی المعده یحرق جرمها سوم تناول سموم حاره چون
فرفیون و ابیش و مردار سنگ و قلی زیرا که این چیزهای معده را محرق سازند و خمل را منقطع میسازند بحدت خود و علامات باب خمل معده آنست
که غذا نا منهضم بر آید و لذع و وجع و مغص هیچ نباشد و براز خالی شد از صدید و رطوبات و بد بو و فرق اند علامات سه قسم اندر
قسم سوم که از لذع رطوبات بر سطح معده سبب [illegible] معده باشد از تقدم اسباب که مخصوص بهر واحد است [illegible] شارح اسباب
علامات [illegible] تقسیم [illegible] عدم وجع و غیره با وجود انجراد جرم معده یا وقوع ورم گرم از محالات است [illegible]
زعم شارح بر خلاف او ماتن است زیرا که علامات که ماتن ذکر نموده مخصوص بباب خمل است از جهت سبب [illegible]
مثلاً از خلط اکال یا سموم حاره سطح معده منجرد شود و خمل [illegible] گردد [illegible] سطح وی [illegible] هیچ اثر ضرر [illegible]
خمل معده و ورم باشد که بدین حالت مختص است آنچه ماتن گفته و اگر نه ظاهر است که با وجود انجراد معده عدم وجع و غیره یاد کرده
خلاف واقع است علاج آنکه سبب [illegible] ازاله وی کوشند آنچه در مقام هر یک گفته شد بعد از آن جهت [illegible]
و اثبات خمل ادویه بر ده قابض مقوی چون سماق و ورد و طباشیر و فوفل و صندل و پوست انار [illegible] عصاره [illegible]
[illegible] یا آب برگ [illegible] بر معده ضماد کنند [illegible] روغن [illegible] اگر در مزاج حرارت
بود با مراق [illegible] حقیقه چون کباب [illegible] معده [illegible] باشد [illegible]
جگر و معده بعد از اکل [illegible] هیچ حرکت نکنند [illegible] گفته اند [illegible]
سپید [illegible] بخاصیت [illegible] خمل است [illegible] تکوین [illegible] از نطفه است چون شعر و ظفر [illegible]
[illegible] درست است [illegible] تکوین خمل از نطفه [illegible] عبارت از اثبات خمل [illegible]
معده [illegible] استخوان شکسته [illegible] زیرا که هر چه خلقت او از نطفه است چون منقطع شود باز نروید [illegible] قسم چهارم [illegible]
[illegible] علاج وی [illegible] فصل اندر [illegible]
[illegible] علامات [illegible]
[illegible]
تدبیر [illegible]
[illegible] الحمد لله و المنة که جلد اول تمام شد